



مرکز تحقیقات و نشر الحديث

# میراث حدیث شریف

دستور ششم

به کوشش

علی صدراینی خویی

همدی مهریزی



مرکز تحقیقات دارالحدیث

# میراث صدر شیعه

دستورم



به کوشش

علی صدراینی خویی

هدی مهریزی

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر ششم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدراایی  
خوبی - قم: مؤسسه فرهنگی دارالحدیث ، ۱۳۸۰.  
۵۵۲ ص.

کتابنامه به صورت زیر نویس.

۱. احادیث شیعه - مجموعه ها. ۲. ائمه اثنی عشر علیهم السلام - تاریخ. ۳. احادیث خاص  
(حدیث عمران صابی). ۴. اجازات. الف. صدراایی خوبی، علی، ۱۳۴۲ - ،  
گردآورنده همکار. ب. عنوان.

۲۹۷/۲۱۸

BP ۱۴۱/م ۹

ISBN : 964 \_ 7489 \_ 06 \_ 4

شابک: ۹۶۴-۷۴۸۹-۰۶-۴



مرکز تحقیقات دارالحدیث

میراث شیعه / ۶

به کوشش:

مهدی مهریزی

علی صدراایی خوبی

امور اجرایی: حسین گودرزی

ویرایش: قاسم شیرجعفری، سید محمد دلّال موسوی، تحسین پورسماوی  
حروف نگاری: سلمان فردوسی، فخرالدین جلیلود / صفحه آرا: سید علی موسوی کیا

دفتر میراث حدیث شیعه: قم، خیابان ۱۹ دی، کوچه دهم، پلاک ۳۱

نشانی برای مکاتبه: قم، ص. پ. ۳۷۱۸۵ / ۳۴۱۸: تلفن: ۰۷۷۱۰۴۸۷، نمابر: ۷۷۱۹۱۹۰

نشانی در اینترنت: <http://www.hadith.net/magazine/mirath.htm>

پست الکترونیک: [hadith@hadith.net](mailto:hadith@hadith.net)

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ





## فهرست

۷ آغاز دفتر

### متون حدیثی

۱۳ غایة المرام في فضائل عليّ وأولاده الكرام عليه السلام

حسن بن حسين شيعی بيهقی سبزواری (ق ۸) / تحقيق: علی رضا هزار

۸۳ إبطال شبه المتأولين لنص ولاية أمير المؤمنين عليه السلام

لمؤلف مجهول (ق ۷) / تحقيق: محمد الكاظم

۱۰۵ المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام

قاضی ابوالقاسم بُستی (حدود ۲۰ق) / تحقيق: محمدرضا انصاری قمی

### شرح و ترجمه حدیث

۲۳۹ ترجمة منظوم «دعای صباح»

قطب الدین محمد حسینی نیریزی (۱۳ق) / تحقيق: محمد ترابیان فردوسی

۲۶۹ کاشف النکات في شرح الكلمات

أحمد بن أبي الحسن عليّ بن إبراهيم (ق ۱۲) / تحقيق: محمد برکت

۳۵۷ شرح الحديثين

شیخ علی بن عبد الله بحرانی (۱۳۱۹ق) / تحقيق: سید صادق اشکوری

- ۳۸۷ میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبياء ﷺ  
میرزا حسین محدث نوری (۱۳۲۰ق) / تحقیق: محمدکاظم رحمتی
- ۴۴۴ تحقیقی در تاریخ وفات فاطمة زهرا عليها السلام  
یوسف بن محسن اردبیلی (قرن ۱۴) / تحقیق: یوسف محسن اردبیلی
- ۴۶۳ شرح حدیث عمران صابی  
بهاء الدین محمد مختاری نایینی اصفهانی (حدود ۱۱۴۰ق) / تحقیق: علی رضا هزار

## اجازات

- ۴۸۱ اجازات شیخ صالح بحرانی (۱۰۹۸ق)  
سید جعفر حسینی اشکوری
- ۵۱۹ اجازات محمد الأمين الإسترآبادی (۱۰۳۶ق)  
علی فاضلی

## معرفی نسخه

- ۵۲۹ جوامع الكلام في دعائم الإسلام بطريق أهل البيت عليهم السلام  
سید میرزا جزائری (زنده در ۱۰۸۵ق) / معرفی: محمد برکت

---

## آغاز دفتر

---

### بازسازی متون مفقود در حوزه دانش‌های حدیث

در آغاز دفتر نخست، گزارشی آماری از تألیفات حدیثی و رجالی شیعه در قرون اولیه (اول تا چهارم هجری) ارائه شد. در آن جا به سخن شیخ حرّ عاملی که: «در عصر حضور ائمه، شش هزار و ششصد کتاب حدیثی نوشته شد» و نیز سخن برخی از محققان که: «در آن عصر، بیش از یکصد کتاب رجالی تألیف گشت»، اشاره گردید.<sup>۱</sup> از این میان، آنچه به طبع رسیده، بسیار اندک است و پیداست که از مابقی آثار، نسخه‌ای برجای نمانده تا تصحیح گردد.

بازسازی و استخراج مواد این آثار از لابه‌لای نوشته‌های قرون بعد، تنها راه دستیابی به آنهاست.

بسی شک، همان آثار و نوشته‌ها، دست‌مایه صاحبان اصول اربعه حدیث بوده‌اند. چنان‌که نوشته‌های رجالی آن دوره، منبع و مأخذ صاحبان اصول اربعه رجال، قرار گرفته‌اند. در میان محققان عرب، سال‌هاست که بازسازی متون، در حوزه میراث اسلامی، بویژه تاریخ اسلام، رواج دارد و البته هنوز گام‌های نخستین را پشت سر می‌گذارد و ضوابط و اصول آن، تدوین نگشته و چنان‌که باید، به قلم نیامده است و شاید همین، سبب شده است که رونق بایسته را نداشته باشد. این بازسازی، در عرصه میراث شیعی، حرکتی بسیار کند داشته و در بسیاری از مراکز علمی، پدیده‌ای

---

۱. میراث حدیث شیعه، دفتر اول، ص ۸-۹.

شناخته شده نیست و بجز از سوی تنی چند از محققان که دغدغه‌هایی داشته و کارهایی را به ثمر رسانده‌اند، پیگیری نشده است. برای پرداختن به این موضوع، باید برخی از مباحث و محورهای مورد کاوش قرار گیرد، از قبیل:

۱. پژوهش در زمینه ضرورت و اهداف بازسازی متون مفقود،
۲. روش و چگونگی بازسازی متون،
۳. نقد و بررسی کارهای انجام شده،
۴. تعیین حوزه‌های نیازمند بازسازی.

### یک. ضرورت و اهداف

بازسازی متون، می‌تواند اهداف زیر را دنبال کند:

۱. آشنایی با افکار و اندیشه‌های مؤلفان و صاحبان آثار،
  ۲. شناخت اوضاع علمی و فرهنگی دوره‌های اسلامی،
  ۳. نشان دادن تطورات و فراز و نشیب‌های علمی،
  ۴. فراهم شدن شرایط تدوین تاریخ علوم اسلامی،
  ۵. کشف پیوندهای علمی و فرهنگی میان دوره‌های اسلامی.
- به نظر می‌رسد که یادکرد اهداف، برای تبیین ضرورت این حرکت علمی کافی باشد.

### دو. روش و چگونگی بازسازی

روشن است که این حرکت علمی، چون در آغاز راه است، با دشواری‌های پرشماری مواجه خواهد بود که برخی محققان به آنها اشاره کرده‌اند.<sup>۱</sup> در کنار شناخت دشواری‌ها و بر پایه نقد و بررسی کارهای انجام شده از این نوع در جهان، می‌باید

۱. آقای رسول جعفریان در: مقالات تاریخی، دفتر هشتم، ص ۷۱-۷۴.

آیین‌نامه و ضوابط بازسازی تدوین گردد تا بتوان به تمامی اهداف موردنظر، دست یافت. به نظر می‌رسد در تدوین هر آیین‌نامه یا مجموعه ضوابط برای بازسازی متون، ضروری است مراحل چهارگانه زیر، منظور نظر قرار گیرد:

الف. اثبات اثر،

ب. انتساب اثر به نویسنده،

ج. جستجو و بازیابی،

و. تنظیم و چینش.

هر یک از این مراحل، اصول و قواعد مخصوص به خود را دارد که باید منظور نظر قرار گیرد و - چنان‌که اشاره شد -، بهترین بستر برای تدوین مجموعه ضوابط، بررسی و نقد علمی کارهای انجام شده است؛ چرا که از خلال آن، قوت‌ها و کاستی‌ها آشکار می‌گردند و حاصل، راهنمای کارآمدی برای تدوین ضوابط خواهد بود.

سه. نقد و بررسی کارهای انجام شده

در حوزه مطالعات شیعی، برخی از کارهای انجام شده، عبارت‌اند از:

تفسیر القرآن الکریم ابو حمزه ثابت بن دینار ثمالی، کتاب الولاية ابن عقیده و مناقب امیر المؤمنین ابن مردویه که توسط فاضل پرتلاش، آقای عبدالرزاق جرزدالدین، بازسازی و تحقیق شده‌اند؛

و تسمیة من شهد مع امیر المؤمنین فی خروبه و رجال ابن الفضالی که استاد محمدرضا حسینی جلالی جمع و تحقیق نموده‌اند؛

والعاوی فی رجال الشيعة الإمامیة ابن ابی طی و کتاب الولاية محمّد بن جریر طبری که با تلاش محقق ارجمند و سختکوش، آقای رسول جعفریان، پژوهش و بازآفریده شده‌اند.

همچنین از بازسازی کتاب قضایا محمد بن قیس البجلي توسط آقای بشیر محمدی مازندرانی می‌توان نام برد.

تحلیل مبانی تحقیق و بررسی و نقد علمی - روش شناختی این آثار باز یافته،



می‌تواند محققان را با چند و چون بازسازی آشنا سازد و در دستیابی به ضوابط و قواعد آن، مددی باشد.

#### چهار. نیازمندی‌ها

بازسازی متون مربوط به قرون اولیه اسلامی، عرصه‌ای فراخ دارد که ما تنها در حوزه میراث شیعی و حدیث و رجال، به چند مورد اشاره می‌کنیم:

۱. *مکتوبات حدیثی ائمه (ع)*. در لابه‌لای کتب فهرست و تاریخ، نزدیک به یکصد اثر<sup>۱</sup> به امامان شیعه منسوب شده‌اند که از آن میان، تعداد اندکی به چاپ رسیده است. بجز اینها، بازسازی *صحیفة علی*<sup>۲</sup> توسط دکتر رفعت فوزی<sup>۳</sup> به انجام رسیده و نه روایت، گردآوری شده است و نیز کتاب *علی*<sup>۴</sup> توسط آقای حامد ناجی اصفهانی<sup>۵</sup> گفتمنی است که تعداد احادیث کتاب *علی*<sup>۶</sup>، بسیار بیشتر است از آنچه در این دو پژوهش، گردآوری شده است.

بازسازی سایر آثار ائمه، کاری لازم و بر زمین مانده است.

۲. *اصول اربعمئة*. می‌دانیم که در نوشته‌های ابن شهر آشوب و مؤلفان پس از وی، تعداد اصول حدیثی شیعه، «چهارصد» گفته شده و از این میان، در *رجال النجاشی* و *الفهرست* شیخ طوسی از ۶۶ اصل، نام برده شده است.<sup>۷</sup> شیخ آقا بزرگ تهرانی، تعداد ۱۱۷ اصل را بر شمرده است<sup>۸</sup> و در *مقدمة المعجم المفهرس لألفاظ احادیث بحار الأنوار*، به ۱۲۲ اصل، اشاره شده است.<sup>۹</sup>

آنچه از این اصول به طبع رسیده، شانزده اصل است. بازسازی سایر اصول، در

۱. *المعجم المفهرس لألفاظ احادیث بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۳۰ به بعد.

۲. *صحیفة علی بن ابی طالب*، رفعت فوزی عبدالمطلب، قاهرة: دارالسلام، ۱۴۰۶/۱۹۸۶م.

۳. حوزه اصفهان، ش ۴ و ۵، ص ۷.

۴. آشنایی با متون حدیث و نهج البلاغه، ص ۸۳.

۵. *الذریعة إلى تصانیف الشیعة*، ج ۲، ص ۱۳۵-۱۶۷.

۶. *المعجم المفهرس لألفاظ احادیث بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۴۹-۵۲.

روشن‌سازی منابع نخستین حدیث شیعه بسیار مؤثر خواهد بود.

۳. کتب رجال. آنچه امروزه از منابع رجالی شیعه در دسترس است، آثار قرن چهارم به بعد است. از دوره‌های پیشین، تنها کتاب الإجمال بَرقی (م ۲۷۴ یا ۲۸۰ق) برجای مانده و کتاب الإجمال ابن عقده (م ۳۳۳ق) نیز برحسب اعتراف شیخ طوسی، در کتاب الإجمال وی، جای گرفته است<sup>۱</sup> که البته قابل بازسازی است.

آنچه در این جا رُخ می‌نماید، این است که دسترس نیافتن به کتب رجال گذشتگان، گاه توهم انقطاع و گسست از دوره‌های پیشین را به ذهن می‌آورد که توثیقات رجالی را با مشکل جدی (حسی نبودن) مواجه ساخته است و بازسازی مصادر کهن، این توهم را دفع می‌کند و اشکال حسی نبودن توثیقات نیز برطرف می‌گردد.

آیه الله خویی این اشکال را چنین طرح کرده است:

اگر گفته شود اخبار عالمان رجال از وثاقت و مدح، ناشی از گمان و اجتهاد است و از این رو ادله حجیت خیر ثقه، آن را شامل نمی‌گردد - زیرا این ادله شامل خیر حدسی نیست - ... [پاسخ این است که] صاحبان کتب تراجم گفته‌اند از زمان حسن بن محبوب تا زمان شیخ طوسی، بیش از یکصد کتاب در علم رجال تألیف شده است.<sup>۲</sup>

با تأسف، از این آثار، جز دو مورد یاد شده، چیزی در دست نیست.

نجاشی در کتاب الإجمال خود از نزدیک به پنجاه کتاب در زمینه: رجال، جرح و تعدیل، ممدوحان و مذمومان، یاد می‌کند<sup>۳</sup> و شیخ طوسی در الفهرست، از هیجده

۱. رجال الطوسی، ص ۲.

۲. معجم رجال الحديث، ج ۱، ص ۴۱-۴۲.

۳. ر.ک: رجال النجاشی، ش ۷، ۱۱، ۲۴، ۳۰، ۴۱، ۵۱، ۷۲، ۸۸، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۰، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۶۴، ۳۷۰، ۴۸۵، ۴۸۷، ۵۶۳، ۵۷۳، ۶۷۶، ۸۹۹، ۹۴۳، ۱۰۱۸، ۱۰۲۶، ۱۰۴۹، ۱۰۶۸ و ۱۰۷۳.

اثر.<sup>۱</sup>

تعبیر نجاشی در کتاب الإجمال، نشان می‌دهد که وی تعداد معنابه‌ی از این آثار را دیده است، تعبیری مانند: «أجازنی جمیع کتبه»<sup>۲</sup> «قرأت بعضها علی والدی»<sup>۳</sup> «تقلتها من خطّ أبي العباس»<sup>۴</sup> «قرأت کتابه المسمی «کتاب الکزّ والفرّ»<sup>۵</sup> و یا تعبیر: «ما رأیت هذا الکتاب»<sup>۶</sup>.

یک نمونه از کتاب‌های قابل بازیابی از درون الإجمال نجاشی و دیگر کتب رجال، کتاب احمد بن علی بن نوح است که نجاشی،<sup>۷</sup> «أبو داود»<sup>۸</sup> و «علامه حلی»<sup>۹</sup> در موارد بسیاری با عنوان «ذکره أبو العباس»<sup>۱۰</sup> از آن، نقل کرده‌اند.

امید است که با همت و تلاش علمی محققان و ارباب پژوهش، شاهد بازسازی عالمانه بسیاری از این متون باشیم.

### مهدی مهریزی

بیستم جمادی الثاني ۱۴۲۲

۱. ر.ک: الفهرست، الطوسی، ش ۶۵، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷، ۳۱۲، ۳۱۶، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۲۴، ۶۱۴، ۶۲۲، ۷۱۰ و ۷۱۴.

۲. رجال النجاشی، ص ۳۹۸.

۳. همان، ص ۳۹۲.

۴. همان، ص ۴۴.

۵. همان، ص ۴۸.

۶. همان، ص ۴۸.

۷. ر.ک: همان، ش ۲۴، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۱، ۲۳۸، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۲۹، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۷۲، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۲۹، ۶۳۵، ۶۵۷، ۹۱۱ و ۹۲۵.

۸. ر.ک: رجال أبي داود، ص ۲۲۹ و ۴۵۳.

۹. ر.ک: رجال العلامة الحلی، ص ۳۴، ۵۱، ۵۸، ۶۴، ۸۴، ۸۶ و ۱۵۴.

۱۰. نجاشی شرح حال وی را در کتاب الرجال خود، آورده است (رجال النجاشی، ش ۲۰۹).

## متون حديثي

غاية المرام في فضائل عليّ وأولاده الكرام عليه السلام

حسن بن حسين شيعي بيهقي سبزوارى (ق ٨)

إبطال شبه المتأولين لنص ولاية أمير المؤمنين عليه السلام

لمؤلف مجهول (ق ٧)

المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام

قاضى ابوالقاسم بستي (م ح ٤٢٠ق)



---

## غاية المرام في فضائل عليّ و أولاده الكرام ﷺ

حسن بن حسين شيعي بيهقي سبزواري (ق ۸)

---

تحقيق: علي رضا هزار

### درآمد

حسن بن حسين واعظ بيهقي (زنده در ۷۵۷ق) که در آثارش همواره خود را حسن شيعي سبزواري می خواند، عالم، فقيه، متکلم و واعظ دیده ور قرن هشتم هجری و هم روزگار فخر المحققين، محمد بن حسن حلی (م ۷۷۴ق)، فرزند علامه حلی ﷺ و نزدیک به دوران شهيد اول، محمد بن جمال الدين مکی عاملی است. از زندگی او چیز زیادی نمی دانيم؛ ليک اين قدر هست که نزد حکمرانان سر به داری، قرب و منزلتی داشته است؛ چنان که حاکم وقت سر به داران «پادشاه عادل اعظم، مالک رقاب الأمم، أنسب سلاطين العرب والعجم، كهف المظلومين، ملاذ الضعفاء والمساكين، المخصوص بمواهب الله رب العالمين، نظام الحق والدين، يحيى بن صاحب الأعظم، منبع الجود والكرم، شمس الدولة والفلك والعز والتمكين، خواجه کزابی - أعلى الله تعالى اقتداره و عظم سلطنته - که اساس



عدل و انصاف ظاهر گردانید و رسم ظلم و بدعت برداشت، چون در دلش به لطف مردی گشاده بود و به نور ﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ...﴾ مَنُور و محبّت اهل بیت رسول ﷺ و مودّت عترت بتول، به میان دل و جان و اندرون روح [و] روان وی رسیده بود، از او خواست تا «بعضی از شرح موالید حضرت سیّد المرسلین و بنت آن حضرت، سیّدۀ نساء العالمین و أئمة الطاهرين المعصومين - صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين - و برخی از معجزات و ذکر اعمار و وفیات ایشان [را] جمع آرد و تحفه مجلس حضرتش گرداند»،<sup>۱</sup> و او در به انجام رساندن این خواهش خواجه یحیی سربهداری، کتاب راحة الأرواح و مونس الأشیاح را نوشت.

افندی درباره وی می گوید:

المولى الشيخ ابو سعيد الحسن بن الحسين الشيعي السبزواري: الفاضل العالم الفقيه من متأخري الأصحاب أي عليّ بن هلال الجزائري والشيخ عليّ الكركي، و قد يعبر في مؤلفاته عن نفسه بالحسن الشيعي السبزواري أيضاً فلا تغلط. و قد كان في عصر الشهيد و ما قاربه؛ فإني قد رأيت بخطه الشريف كتاب تكملة السعادات في كيفية العبادات المستنونات، تأليف الشيخ أبي المحاسن الجرجاني بالفارسية، الذي قد ألفه سنة اثنين و سبعمئة، و كان تأريخ كتابته بخط هذا المولى الحسن المذكور سنة سبع و أربعين و سبعمئة.<sup>۲</sup>

۱. راحة الأرواح و مونس الأشیاح، حسن بن حسین شیعی، تحقیق: محمد سپهری، دفتر نشر میراث

مکتوب، ص ۲۱ و ۲۲.

۲. ریاض العلماء، ج ۱، ص ۱۷۶.

و نیز در *ريحانة الأدب* می‌خوانیم:

كان عالماً عاملاً وإنساناً كاملاً، من المتكلمين الفضلاء،  
و المتدرّبين النبلاء، عارفاً بقوانين الحكم و الآداب، واقفاً على  
طرائق الموعظة و حسن الخطاب.<sup>۱</sup>

و چنان که مرحوم افندی تذکار داده است، حسن بن حسین  
بیهقی شیعی سبزواری را نباید با شیخ ابو محمد حسن بن  
ابی علی بن حسن سبزواری که هم‌روزگار شیخ منتجب‌الدین  
بوده است، یکی انگاشت.<sup>۲</sup> از استادان و مشایخ وی هم اطلاع  
زیادی نداریم؛ لیک می‌توان ارتباط علمی وی را با فخر  
المحققین محمد بن حسن حلّی حدس زد.<sup>۳</sup>

پیشوای کتابشناسان شیعه، مرحوم علامه تهرانی، بر اساس  
ترقیمه مؤلف در پایان یکی از نسخه‌های *راحة الأرواح*، که سال  
۷۵۷ق را تاریخ پایان نگارش کتاب ذکر کرده، او را در این سال  
زنده دانسته است.<sup>۴</sup>

### آثار مؤلف

به رغم کم‌برگی دفتر دانستنی‌های ما درباره شخصیت و حیات  
مؤلف، بسی فرحناکیم که غالب آثار وی، معلوم و موجود  
است. کتاب‌های زیر را از وی می‌شناسیم:

۱. *راحة الأرواح و مونس الأشباح*: این کتاب در شرح موالید

۱. *ريحانة الأدب*، ج ۳، ص ۳۳۸.

۲. *ریاض العلماء*، ج ۱، ص ۱۷۶-۱۷۸.

۳. این احتمال را از سخن جناب محمد سهری در مقدمه تحقیق کتاب *راحة الأرواح* برگرفته‌ایم.

۴. *الذريعة*، ج ۳، ص ۱۶۵.

اهل بیت علیهم السلام و پاره‌ای از معجزات و مدت عمر و وفات ایشان، در پانزده باب، به لغت پارسی و به خواهش سلطان نظام الدین یحیی بن صاحب الأعظم شمس الدین خواجۀ کرابی (م ۷۵۹ق) نگاشته شده است. این اثر در سال ۱۳۷۵ ش، با تحقیق آقای محمد سپهری، از سوی دفتر نشر میراث مکتوب در ۲۹۸ صفحه منتشر شده است.

۲. بهجة المباح في تلخیص مباح الموهج في مناهج الحجج: این کتاب، گزینش و خلاصه‌ای است از مباح الموهج تألیف قطب الدین کیدری (۵۷۶ق). بهجة المباح، در شرح فضایل، معجزات و زندگی امامان علیهم السلام قلمی شده و مؤلف، برگزیده خود از کتاب کیدری، روایات و اخبار فراوانی را افزوده است. این اثر نیز از سوی دفتر نشر میراث مکتوب، در حال انتشار است.

۳. مصابیح القلوب: این کتاب، ترجمه و شرحی است بر پنجاه و سه روایت رسیده از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مواظب و امثال و حکم و نیز حکایت‌های نغز و نگرستنی با نثری نیکو. این کتاب، با تحقیق آقای محمد سپهری از سوی دفتر نشر میراث مکتوب در ۵۷۱ صفحه به زیور طبع آراسته شده است.

۴. ترجمه كشف الغمة عن معرفة أحوال الأنمة و اهل بیت العصمة علیهم السلام: علی بن عیسیٰ اربلی (۶۹۲ق)، کتاب كشف الغمة را در شرح زندگانی پیامبر و صدیقه طاهره و اهل بیت علیهم السلام نگاشته، و حسن بن حسین شیعی، آن را به فارسی برگردانده است.

۵. غایة المرام في فضائل علی و اولاده الکرام علیهم السلام (همین کتاب):

این کتاب، در فضایل علی علیه السلام و اهل بیت علیهم السلام و با مدد گرفتن از روایات شیعه و نیز عامّه قلمی شده است. چنان می‌نماید که حسن بن حسین شیعی در تدوین کتاب *غایة المرام*، به جد، از فضل بن شاذان / شادان قمی و کتاب گران سنگ وی منته متنبّه من مناقب أمير المؤمنين علي بن أبي طالب و الأئمة من ولده علیهم السلام متأثر بوده است. به گونه‌ای که *غایة المرام*، هم به جهت تعداد روایات (۱۱۲ روایت) و هم به لحاظ ساختار مطالب، بسیار با منته متنبّه هم داستان است. می‌سزد اشاره کنیم که حدود یک سوم از احادیث *غایة المرام*، همان احادیث آغازین منته متنبّه است. صد و دوازده روایت موجود در کتاب *غایة المرام*، با حذف اسانید، از مصادر شیعه و عامّه نقل شده است.

مرحوم امین بر این باور است که سید هاشم بحرانی، کتاب خود *غایة المرام و حجة الخصام في تعيين الإمام من طريق الخاص و العام* را از شیعی سبزواری وام گرفته است.<sup>۱</sup> بنا به نقل علامه تهرانی، صاحب ریاض، نسخه‌ای از این کتاب را در اصفهان دیده است و علامه تهرانی را رأی بر این است که مؤلف، *غایة المرام* را پیش از نگارش *راحة الأرواح*، یعنی قبل از سال (۷۵۷ق) نوشته است؛ چه وی در ابتدای *راحة الأرواح*، از این کتاب نام می‌برد.<sup>۲</sup> لیک جناب محمد سپهری که با استفاده از دو نسخه موجود از *راحة الأرواح* آن را تحقیق کرده، اثری از این یاد کرد، ندیده است.<sup>۳</sup>

۱. اعیان الشیعة، ج ۵، ص ۵۱-۵۲.

۲. الذریعة، ج ۱۶، ص ۲۱.

۳. راحة الأرواح، مقدمه، ص ۱۵.

### شیوه تصحیح

نگارنده را در کاوش‌های نسخه‌شناسانه که قدم نخستین در وادی تصحیح متون است، توفیق صید بیش از یک نسخه، رفیق نشد.

با عنایت به استقصای کاملی که از این کتاب در بیشترین فهرست‌نامه‌ها داشته‌ام، می‌توانم باوری محکم داشته باشم که بیش از یک دست‌نوشته از این کتاب در دست نیست و این همان است که علی بن حسن کرمانی به سال ۹۳۰ق نگاهشته است. این نسخه، هم اکنون در کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، به شماره عمومی ۱۹۵۶۰ نگاهداری می‌شود و دارای ۳۴ برگ، با طول ۳۷ و عرض ۹/۵ سانتی‌متر است.

چنان‌که قلمی شد، پاره‌هایی از غایة العرام، بر بنیاد کتاب مئة منقبة نوشته شده است. از این رو، ما آن قسمت‌های مستفاد را به عنوان نسخه‌ای دیگر انگاشته‌ایم و در پانوشته، با علامت «ل» مشخص کرده، در سنجش با نسخه غایة العرام، نقل بَدَل کرده‌ایم و به اختلاف با سایر مصادر معمولاً اشاره نکرده‌ایم.

به دیگر سخن، بخش‌های نخستین کتاب غایة العرام را از نسخه اصلی موجود در آستان قدس، که آن را مبنا قرار داده و با رمز «ب» معلوم کرده‌ایم، به همراه متن تصحیح شده موجود از کتاب مئة منقبة که توسط آقای نبیل رضا علوان انجام شده است، به سامان کرده‌ایم و نیمه دیگر کتاب را براساس همان تک دست‌نوشته پیش گفته، استنساخ، نقل موارد اختلافی نسخه با

متن مصادر، یافتن مصادر آیات و روایات، تبیین پاره‌ای از لغات و اصطلاحات، شماره گذاری روایات، و... مجموع فرآورده‌های تحقیق حاضر است.

شایان ذکر است که از ۱۱۲ روایت موجود در کتاب *غایة المرام*، در جستجوی کتاب‌خانه‌ای بر مأخذ حدود پنج روایت، دست نیافتیم و از کاوش رایانه‌ای نیز طرفی نبستیم.

راقم این سطور که از یک جانب بر قلت بضاعت خویش، و از جانب دیگر بر رفعت مقام این صناعت آگاه است، هم طالب چشمپوشی و نگره‌های کریمانه ناقدان و سنجشگران است و هم جویای نقدهای اصلاحی خداوندگاران دانش و بینش، تا نواقص کارش را بزدايد و به تلاشش رشد و رشاد بچشاند.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج

بی عنایات خدا هیچیم هیچ



لو وحدها فاعلمت انما لم تنبأ على المراد منها من غير

حجج **حجج الله كعبه** اوله **السلام** اوله

الا والبرح الاخرين وانما هي من الملائكة التي

اولا كمنزوا وحزنا كما وانما هي من الملائكة

عن رسول الله صلواته قال يحيى يحيى لآدم

الله ما ست السموات والارض والمشيئت من الا

حسان وعلى للسموات من اسماء الله والسين

تصغير للسن **علي بن ابي طالب** قال قال رسول

الله صلواته اورد كروي للرض وانما على السابق و

للسخ الالاطيب من الاند على بن الحسين الفاطم

وغيره على لاشد وجهه من عهنا بالاب وموسى بن

جده محصى الحسين بن الحسين بن فاع النافين وهي

بن موسى الرضا حزين بن الحسين بن الحسين بن الحسين

البن في ربا تهر على بن يحيى بن الحسين بن الحسين

للاولى بن علي سراج اولك **تخت من** اليه

شبههم يوم انما تبت لا يؤدنا الا انما تبت

عن رسول الله صلواته

**بسم الله الرحمن الرحيم**

المسلمة الواحدة في ملكي والى غن في الزبير

في عو الا اول في يوميت الاعوق في اذنه الفاهم

في عاب غابته الباطل جلا التربة اثار على فخره

الما الخرج بربيه والصلو على عيه البعور في الكافة

جله والاعترفة **الاعترفة** في عابها انما رعد فيها

فان الا انما من الجعليهم في فخره في ربة الاكام

عليهم لفت الله وانما لاجمها فليس الجعلي فزكي

وسماها فية المراد **ولله الله** ربت **فان** في ربه

سبب من **برخ** صلواته قال قال رسول الله صلواته

وله على **وقال** فصل **تخت الله** ما في ربه و

اسم **لكل** من سببها في ربه واوله

فيها ان فالله سببها **فان** الجعلي

ثبت على التورم بمكروا وحسب عليه سحر  
 قالوا لولا انك اذكر اضرف ذكركم  
 قالوا دخلت على علي بن الحسين  
 والرسبه وهو يتلون هذه الاية فقرأوا ذلك  
 الذي صطفنا من عبادنا فقالوا على لم يفر  
 نزلت هذه الاية قالوا هذه الاية قالوا في  
 صلواته اذا استمعتموه في البيت  
 قلت لعلي بن الحسين جعلني الله فداك  
 نزلت هذه الاية قالوا نزلت لاثبات  
 قال ابو حمزة قلت من الظالمين قال من  
 حسنه وسبانه وهو في الجنة قلت ان  
 العابد في بيته حتى ياتي القبر قلت من  
 الثاوي ليه الداعي الى سبل به دالك  
 الكبريات علك يلطفها رددت  
 بصرف محمد علم في قوله تعالى ورتنا  
 كالمؤمن والله المطون هذه الاية  
 الظالمين الذي لا يعرف الامام والقصد

العارف للامام والاشوات الامام  
 قوله السيد هو الذي خلق من الماء  
 عا سرق لسطيق بن الطينة طرافيه  
 ابن عمر محمد صلعم وهو اخناده على  
 ربك فديرا ان فضل على البشر  
 عن ابن عباس في قوله مرج العيون  
 تمت الكتاب في هذا

اوقاف وسنن  
 على بابها القدر  
 على بن الحسين  
 في التاسع شهر  
 ذي الحجة  
 سنة  
 ١١٢  
 ١١٣

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و بِهِ نَسْتَعِينُ

الحمد لله الواحد في ملكه، العالي في دنوه، القريب في علوه، الأول في ديموميته، الآخر في أزليته، الظاهر في عجائب قدرته، الباطن بجلال عزته، القادر على فطرة خلقه، العالم بجميع بريته؛ والصلاة على نبيه المبعوث إلى كافة جبلته، وآله و عترته .

أما بعد، فهذه أخبار رَوَتْهَا ثقات الأنام من النبي ﷺ في فضائل علي و ذريته الكرام -عليهم أفضل التحية و السلام-؛ جمعها الحسن الشيعي السبزواري، و سماها «غاية المرام»، و الحمد لله رب العالمين .

١ - روى سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، أنه قال: قال رسول الله ﷺ: «أفضل من أبي طالب أفضل من ٢ خلق الله تعالى غيري، والحسن و الحسين سيّدا شباب أهل الجنة، و أبوهما خير منهما، و إن فاطمة سيّدة نساء العالمين، و إن علياً ختنتي ٣، و لو وجدت لفاطمة خير [أ] من علي لم أزوجه منه ٤».

١. «ل»: إن علي .

٢. «ل»: أفضل خلق....

٣. «ل»: خيرتي .

٤. كتاب التفضيل للكراچكي، ص ٢٦؛ مئة منقبة، ص ٤٤؛ و وَرَدَ مقاطع من هذا الحديث الشريف في: ﴿

٢- روي عنه عليه السلام أنه قال لعلي عليه السلام: أنا سيّد الأوّلين والآخريّن، و أنت - يا علي - سيّد الخلائق بعدي؛ أولنا كأخونا، وآخرونا كأولنا.<sup>١</sup>

٣- روى جابر بن عبد الله [الأنصاري]، عن رسول الله صلى الله عليه وآله أنه قال: سمّي الحسن حسناً؛ لأنّ بإحسان الله قامت السماوات والأرض، والحسنُ مشتقٌّ من الإحسان، و عليٌّ والحسن اسمان من أسماء الله، والحسين تصغير الحسن.<sup>٢</sup>

٤- عن عليّ بن أبي طالب عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: أنا واردكم على الحوض، و أنت - يا عليّ - الساقى، والحسن الرائد<sup>٣</sup>، والحسين الآخذ<sup>٤</sup>، وعليّ بن الحسين<sup>٥</sup> الفارط<sup>٦</sup>، ومحمّد بن عليّ الناشر، وجعفر بن محمّد السابق<sup>٧</sup>، وموسى بن جعفر محصي المحبّين والمبغضين وقامع المنافقين، وعليّ بن موسى الرضا مزين المؤمنين<sup>٨</sup>، ومحمّد بن عليّ مُنزل أهل الجنّة في درجاتهم،

---

﴿ صحيفه الرضا عليه السلام، ص ٦٣؛ علل الشرائع، ج ١، ص ١٧٣؛ الخصال، ج ٢، ص ٥٥٠؛ عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ٢، ص ٣٣؛ معانى الأخبار، ص ٣٥٠؛ الاحتجاج، ج ١، ص ١٢١؛ الخرائج والجرائح، ص ٢٤٠؛ الطرائف، ج ١، ص ٩١؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٥٢٣؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ٢٤٢، ج ٢٥، ص ٣٦٠، ج ٢٩، ص ٣١١، ج ٣٤، ص ٢٩٤، ج ٣٦، ص ٢٨٨، ج ٣٧، ص ٩٠، ج ٤٣، ص ٣٠٣، ج ٥٧، ص ٣٠٣.

١. لم نعر عليه في المصادر المتقدّمة إلا في: منة منقبة، ص ٤٣؛ ونقل عنه العلامة المجلسي رحمته الله في بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٣٦٠، ج ٢٦، ص ٣١٦، ج ٥٧، ص ٥٧٢.

٢. منة منقبة، ص ٤٦؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ٣، ص ٣٩٨؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ٢٠٢، ج ٤؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢٥٢.

٣. كذا في النسخة وأيضاً في الطرائف، ج ١، ص ١٧٣؛ ولكن في باقي المصادر: الذائد.

٤. كذا في النسخة، ولكن في جميع المصادر: الأمر.

٥. الفارط: السابق إلى الماء. الصحاح، ج ٣، ص ١١٤٨، مادة «فرط».

٦. في الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٥٠؛ كذا: وعليّ بن الحسين الفارس.

٧. في «ال» والمصادر: السائق.

٨. وفي بعض المصادر: زين المؤمنين.

و عليّ بن محمّد خطيب شيعته و مزوّجهم الحور<sup>١</sup>، والحسن بن عليّ سراج أهل الجنة يستضيؤون به، والمهديّ<sup>٢</sup> شفيعهم يوم القيامة، حيث لا يأذن الله إلا لمن يشاء و يرضى.<sup>٣</sup>

٥ - عن ابن عباس<sup>٤</sup>، قال: قال رسول الله ﷺ: إنّ الله لمّا خلق السماوات والأرض دعاهنّ فأجبنه، فعرض عليهنّ نبوتي و ولاية عليّ بن أبي طالب فقبلتها.<sup>٥</sup> ثمّ خلق الخلق، و فوّض إلينا أمر الدين؛ فالسعيد من سعد بنا، و الشقيّ من شقي بنا. نحن المحلّلون لحلاله، و المحرّمون لحرامه.<sup>٦</sup>

٦ - عن [ابن عباس]<sup>٧</sup> قال:

كنتُ جالساً بين يدي النبي ﷺ ذات يوم، و بين يديه عليّ و فاطمة و الحسن و الحسين عليهم السلام، إذ هبط جبرئيل عليه السلام و معه تفاحة فتحى بها<sup>٨</sup> النبي ﷺ فتحى بها النبي [وحيى بها] عليّ بن أبي طالب، فتحى بها عليّ و قبلها و ردها إلى رسول الله ﷺ،

١. «ال»: الحور العين.

٢. «ال»: و القائم.

٣. مئة منقبة، ص ٤٨؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ١، ص ٢٩٣؛ الطرائف، ج ١، ص ١٧٣؛ العدد القويّة، ص ٨٨؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٥٠؛ غاية المرام، ص ٣٥ و ١٩٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣١٦ و ج ٣٦، ص ٢٧٠.

٤. كذا في النسخة، و لكن الصحيح، هو «جابر بن عبد الله الأنصاري» لأنفاق المصادر عليه.

٥. في «ال» و المصادر: قبلتاها.

٦. مئة منقبة، ص ٥٠؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٢٩١؛ كشف اليقين، ص ٢٥٥؛ غاية المرام، ص ٣٠٨، ج ٩؛ بحار الأنوار، ج ١٧، ص ١٣، ج ٢٥، ص ٣٣٩، ج ٢٧، ص ٢٨٤.

٧. في النسخة: «عن جعفر بن محمّد»، و هذا غير صحيح كما هو الظاهر؛ و الراوي هو «ابن عباس»، و أضفناها في الأصل من المصادر.

٨. التحية: السلام - وحياته تحية - وبقاء و الملك، وحياتك الله: أبغاك، أو ملكك. القاموس المحيط، ج ٤، ص ٣٢٢. قال العلامة المجلسي: و كأنّ المراد بالتحية هنا الإتحاف و الإهداء، و بالتحية قبولها. بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ٩٩.

فتحى بها وحيى بها الحسن، فتحى بها الحسن وقبّلها وردّها إلى رسول الله ﷺ<sup>١</sup>، فتحى بها رسول الله وحيى بها الحسين، فتحى بها الحسين ﷺ وقبّلها وردّها إلى رسول الله ﷺ، فتحى بها وحيى بها فاطمة ﷺ<sup>٢</sup>، فتحى بها<sup>٣</sup> وقبّلها، وردّها إلى النبي ﷺ، فتحى بها الثانية<sup>٤</sup>، وحيى بها علي بن أبي طالب ﷺ، فلما هم أن يردها إلى رسول الله ﷺ سقطت التفاحة من بين أنامله، فانفلقت بنصفين، فسقط منها نور حتى بلغ سماء الدنيا، فإذا عليه سطران مكتوبان:

بسم الله الرحمن الرحيم، تحية من الله ﷻ إلى محمد المصطفى وعلي المرتضى وفاطمة الزهراء والحسن والحسين سبطي رسول الله<sup>٥</sup>، وأمان لمحبيهما يوم القيامة من النار.<sup>٦</sup>

٧ - عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، عن أمير المؤمنين ﷺ، قال: قال لي رسول الله ﷺ:

يا علي، أنت أمير المؤمنين، وإمام المتقين. يا علي، أنت سيد الوصيين، ووارث علم النبيين، وخير الصديقين، وأفضل السابقين. يا علي، أنت زوج سيّدة نساء العالمين، وخليفة خير المرسلين. يا علي [أنت مولى المؤمنين]<sup>٧</sup>،

١. «ل»: فأخذها منه النبي.

٢. فأخذتها فتحى.

٣. الإضافة من «ل».

٤. في النسخة: قبلها.

٥. كذا في النسخة وفي الأمالي للصدوق، ص ٥٩٦، ح ٣، نقل عنه المجلسي ﷺ في «بحار الأنوار» ج ٣٧، ص ٩٩، ولكن في «ل»: الثالثة، وفي «بحار الأنوار» ج ٤٣، ص ٣٠٧: الرابعة، وهو الصحيح عندنا.

٦. «ل»: إلى رسوله المصطفى.

٧. «ل»: رسول الملك الأعلى.

٨. الأمالي للصدوق، ص ٥٩٦، ح ٣، المجلس السابع والثمانون؛ مئة منقبة، ص ٥١؛ مدينة المعاجز، ص ٢١٦، ح ٥٩؛ الجواهر السنية، ص ٢٣٥؛ بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ٩٩، ح ٤٣، ص ٣٠٧.

٩. «ل»: قال رسول....

١٠. الإضافة من «ل» ومن جميع المصادر.



أنت الحجّة بعدي على الناس أجمعين، استوجب الجنة من تولّك، واستحقّ دخول النار من عاداك.

يا عليّ، والذي بعثني بالنبوة واصطفاني على جميع البرية، لو أنّ عبداً عبد الله ألف عام، ما قبل الله ذلك منه إلا بولايتك وولاية الأئمة من ولدك، وإن ولايتك لا يقبل الله إلا بالبراءة من أعدائك وأعداء الأئمة من ولدك؛ [بذلك] أخبرني جبرئيل عليه السلام: «فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»<sup>٦</sup>.

٨- عن عبد الله بن عمر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعليّ بن أبي طالب عليه السلام:

إذا كان يوم القيامة يؤتى بك - يا عليّ - على نجيب من نور، على رأسك تاج يضيء، يكاد نوره يخطف أبصار أهل الموقف<sup>٧</sup> فيأتي النداء من الله تعالى: أين خليفة محمد رسول الله؟

فتقول يا عليّ: ها أنا ذا. فيأتي المنادي<sup>٩</sup>: يا عليّ، من أحبّك أدخله الجنة، ومن عاداك أدخله النار، فأنت قسيم الجنة وقسيم النار<sup>١٠</sup>.

١. «ل»: استوجب.

٢. «ل»: ما قبل ذلك.

٣. «ل»: لا تقبل إلا.

٤. الإضافة من «ل».

٥. الكهف، الآية ٢٩.

٦. كنز الفوائد، ج ٢، ١٢؛ مئة منقبة، ص ٥٣؛ اليقين، ص ٢٣٦؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٦٣، ج ٢٧، ص ١٩٩، ج ٣٨، ص ١٣٤.

٧. «ل»: ضوءه.

٨. «ل»: المحشر.

٩. كذا في النسخة، والصحيح، «فيأتي النداء» أو «فينادي المنادي» كما وردت في المصادر.

١٠. «ل»: «مئة منقبة» ص ٥٦؛ بأمر الملك الجبار.

١١. الأمالي للصدوق، ص ٣٦١، المجلس السابع والخمسون؛ مئة منقبة، ص ٥٦؛ بشارة المصطفى، ص ٥٦؛

٩- عن أبي هر [يرة]، قال: كنتُ عند النبي ﷺ، إذ أقبل عليّ بن أبي طالب ﷺ، فقال النبي ﷺ: تدري من هذا؟ قلتُ: هذا عليّ بن أبي طالب. فقال النبي ﷺ: هذا البحر الزاخر، هذا الشمس الطالعة، أسخى من الفرات كفاً، وأوسع من الدنيا قلباً، فمن أبغضه فعليه لعنة الله<sup>١</sup>.

١٠- عن مجاهد، عن ابن عباس، قال: سمعت رسول الله ﷺ: لمّا أسري بي إلى السماء، ما مررت بملاءٍ من الملائكة إلا سألوني عن عليّ بن أبي طالب، حتّى ظننت أنّ اسم عليّ أشهرُ في السماء من اسمي، فلمّا بلغتُ إلى<sup>٢</sup> السماء الرابعة فنظرت إلى ملك الموت قال لي: «يا محمّد، ما خلق الله خلقاً إلا وأنا أقبض روحه بيدي، ما خلا أنت و عليّ بن أبي طالب؛ فإنّ الله - جلّ جلاله - يقبض أرواحكما بقدرته».

فلمّا صرت تحت العرش، إذا أنا بعليّ بن أبي طالب واقف تحت عرش ربّي. فقلت: يا عليّ، سبقتنّي؟! قال لي جبرئيل: يا محمّد، من هذا الذي يكلمك<sup>٣</sup>؟ قلت: هذا أخي عليّ بن أبي طالب. قال لي: يا محمّد، ليس هذا عليّ، ولكنّه ملك من ملائكة الرحمن، خلقه الله على صورة عليّ بن أبي طالب، فنحن الملائكة المقربون كلّما اشتقنا إلى وجه عليّ بن أبي طالب زُرنا هذا الملك لكرامة عليّ بن أبي طالب [على الله سبحانه]<sup>٤</sup>.

١١- عن أبي سعيد الخدري، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إذا كان يوم

﴿ روضة الواعظين، ص ١١٨؛ مناقب آل أبي طالب ﷺ، ج ٣، ص ٢٣٠؛ بحار الأنوار، ج ٧، ص ٢٣٢، ج ٣٩، ص ١٩٩، ج ٣٩، ص ٢٢١.﴾

١. كنز الفوائد، ص ١٤٨؛ منة منقبة، ص ٥٧؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٢٢٧، ج ٣٩، ص ٣١٠.

٢. دل: بلغتُ السماء....

٣. دل: تكلمه.

٤. لا توجد هذه الجملة في النسختين، بل أضفناها من المصادر.

٥. كنز الفوائد، ص ١٤٢؛ منة منقبة، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٥.

القيامة أمر الله ملكين يقعدان على الصراط، فلا يجوز أحد إلا براءة أمير المؤمنين، ومن لم يكن معه براءة<sup>١</sup> أمير المؤمنين<sup>٢</sup> أكبه الله على منخره في النار، وذلك قوله: ﴿وَيَقْفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْنُؤُونَ﴾<sup>٣</sup> قلت: فذاك أبي وأمّي يا رسول الله، ما معنى براءة أمير المؤمنين؟ قال: مكتوب: لا إله إلا الله، محمد رسول الله، أمير المؤمنين علي بن أبي طالب وصي رسول الله.<sup>٤</sup>

١٢ - عن أبي سلمى مولى رسول الله، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول:

«ليلة<sup>٦</sup> أسري بي إلى السماء قال لي الجليل - جل جلاله -: ﴿آمن الرسول بما أنزل إليه من ربه﴾. قلت: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ﴾<sup>٧</sup>. قال: صدقت يا محمد، من خلقت في أمّتك؟ قلت: خيرها. قال: علي بن أبي طالب؟ قلت: نعم يا رب. قال: يا محمد<sup>٨</sup>، إنّي أطلعت إلى الأرض فاخترتك منها، فشقت لك اسماً من أسمائي، فلا أذكر في موضع إلا ذكرت معي، فأنا المحمود، وأنت محمد؛ ثمّ اطلعت الثانية فاخترت منها علياً، وشقت له اسماً من أسمائي، فأنا الأعلى، وهو علي.

يا محمد، إنّي خلقتك و خلقت علياً و فاطمة و الحسن و الحسين و الأئمّة من ولده من شيع نور من نوري، و عرضت و لايتكم على أهل السماوات

١. «ل»: براءة.

٢. «ل»: (أمر الله تعالى الملكين الموكّلين على الجواز، أن يوقفاه و يسألاه، فلمّا عجز عن جوابهما أكبه...).

٣. الصافات، الآية ٢٣.

٤. الأُمالي للطوسي؛ ج ١، ص ٢٩٦؛ مع اختلاف فيه؛ مئة منقبة، ص ٦٢؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٥٨؛ اليقين، ص ٢٣٨؛ البرهان في تفسير القرآن، ج ٤، ص ١٧؛ غاية العرام، ص ١٧ و ١٦٥ و ٢٦٠ و ٢٦٢؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢٠١.

٥. في «ب» و «ل»: سليمان، و ما أنبتناه هو الصحيح. راجع: الإصابة في تمييز الصحابة، ج ٤، ص ٩٤.

٦. «ل»: لَمَّا.

٧. البقرة، الآية ٢٨٥.

٨. «ل»: أحمد.

وأهل الأَرْضِينَ، فَمَنْ قَبِلَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ جَحَدَهَا كَانَ عِنْدِي مِنَ الْكَافِرِينَ.

يا مُحَمَّد، لو أَنَّ عَبْدًا عَبْدني حَتَّى يَنْقَطِعَ أو يَصِيرَ كَالشَّنِّ البَالِي، ثُمَّ أَنانِي جاحداً لولايتكم، ما غفرت له حَتَّى يُقَرَّ بولايتكم.

يا مُحَمَّد، [أ] <sup>٢</sup>تَحَبُّ أَنْ تَراهم؟ قلت: نَعَم يا رَبِّ. قال لي: التَفِثْ عَنِ يَمِينِ العرشِ. فَالتَفِثْتُ، فإذا أَنَا بعلِيّ و فاطمة و الحسن و الحسين، و عليّ بن الحسين، و مُحَمَّد بن عليّ، و جعفر بن مُحَمَّد، و موسى بن جعفر، و عليّ بن موسى الرضا<sup>٣</sup>، و مُحَمَّد بن عليّ، و عليّ بن مُحَمَّد، و الحسن بن عليّ، و المهديّ، في ضحضاح من نور قيام يصلون و [هو] في وسطهم - يعني المهديّ - كأنه كوكب دري، فقال: يا مُحَمَّد، هؤلاء الحجاج، و هو النائر من عترتك. و عزّتي و جلالتي له الحجّة الواجبة لأوليائي و المنتقم من أعدائي [بهم] <sup>٤</sup>يُمسِكُ السَّمَاوَاتِ أَنْ تَقَعَ عَلَى الأَرْضِ إِلا بِإِذْنِهِ ﴿٤﴾.

١٣ - روى سعيد بن جبیر، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ لعليّ بن أبي طالب: يا عليّ، أنا مدينة العلم<sup>٦</sup> و أنت بابها، ولن يؤتى المدينة إلا من قبيل

١. «ل»: من عبيدي.

٢. الإضافة من «ل» و المصادر.

٣. ليس «الرضا» في «ل».

٤. الإضافة من «ل» و بعض المصادر.

٥. تفسير فرات الكوفي، ص: ٥؛ كمال الدين و تمام النعمة، ج ١، ص ٢٥٢، ح ٢؛ كتاب الغيبة للطوسي، ص ١٤٧؛ مئة منقبة، ص ٦٤؛ الطرائف، ص ١٧٢؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١١٧؛ غاية المرام، ص ٣٥ و ٥٠؛ تأويل الآيات، ص ١٠٤؛ الجواهر السنية، ص ٣١٢؛ إنبات الهداة ج ٢، ص ٤٦٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٧، و ج ٢٧، ص ١٩٩، ج ٣٦، ص ٢١٦، و ج ٣٦، ص ٢٦١.

٦. «ل»: الحكمة.

٧. «ل»: كيف.

الباب، وكذب مَنْ زعم أَنَّهُ يَحِبُّنِي وَيَغْضُكُ؛ لَأَنَّكَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ، لِحَمَكِ مِنْ لِحْمِي، وَدَمَكِ مِنْ دَمِي، وَرُوحَكَ مِنْ رُوحِي، وَسَرِيرَتَكَ مِنْ سَرِيرَتِي، وَعِلَائِنَتَكَ مِنْ عِلَائِنَتِي، وَأَنْتَ إِمَامُ أُمَّتِي، وَخَلِيفَتِي عَلَيْهَا بَعْدِي. سَعِدَ مَنْ أَطَاعَكَ، وَشَقِيَ مَنْ عَصَاكَ، وَرَبِحَ مَنْ تَوَلَّأَكَ، وَخَسِرَ مَنْ عَادَاكَ، وَفَازَ مَنْ لَزَمَكَ، وَخَسِرَ<sup>١</sup> مَنْ فَارَقَكَ.

مَثَلُكَ وَمَثَلُ الْأُمَّةِ مِنْ وَلَدِكَ بَعْدِي مِثْلُ سَفِينَةِ نُوحٍ؛ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ. وَمِثْلُكُمْ مِثْلُ النُّجُومِ، كُلَّمَا غَابَ نَجْمٌ طَلَعَ نَجْمٌ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ<sup>٢</sup>.

١٤ - روى أنس بن مالك، قال: قال رسول الله ﷺ: خلق الله من نور وجه علي بن أبي طالب سبعين ألف ملك، فيستغفرون له<sup>٣</sup> ولمحبيه إلى يوم القيامة<sup>٤</sup>.  
١٥ - عن ابن عباس، قال: جاء رجل إلى النبي ﷺ وقال: أيسفني حب علي بن أبي طالب؟ قال: لا أعلم حتى أسأل جبرئيل. فاتاه جبرئيل في سرعة<sup>٥</sup> فقال النبي ﷺ: يا جبرئيل، أينفع هذا الرجل حب علي بن أبي طالب؟ فقال: لا أعلم حتى أسأل إسرئيل. فارتفع جبرئيل حتى سأل إسرئيل، فقال لإسرئيل:

١. «ل»: هلك.

٢. الأمالي للصدوق، ص ٢٦٩، المجلس الخامس والأربعون؛ كمال الدين وتمام النعمة ج ١، ص ٢٥٢؛ الأمالي للطوسي ج ١، ص ٤٢٦؛ مئة منقبة ص ٦٦؛ بشارة المصطفى ص ٣٢؛ جامع الأخبار، ص ١٤؛ التحصين لابن طاووس، ص ٦٢٠؛ غاية المرام ص ٥٠، ح ١٦؛ إثبات الهداة ج ٣، ص ٨٨، ح ٧٩٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ١٢٥، و ج ٤٠، ص ٢٠٣؛ ملحقات إحقاق الحق ج ٤، ص ١٤٩ و ٤٨٢.

٣. «ل»: لشيعته.

٤. مئة منقبة ص ٦٨؛ جامع الأخبار، ص ١٨٢؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٣٤ و ٢٩٤؛ كشف الغمة، ج ١، ص ١٠٣؛ تأويل الآيات، ص ٦٤٣؛ غاية المرام، ص ٨، ح ١٨؛ بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٣٢٠، و ج ٣٩، ص ٢٧٥، و ج ٦٥، ص ١٤٢.

٥. «ل»: الحال.

أينفع حبّ عليّ بن أبي طالب؟ قال: لا أعلم حتّى أناجي ربّ العزّة.

فأوحى الله تعالى إلى إسماعيل: قل لجبرئيل يُقرئ محمّد [أ] السلام ويقول: أنت منّي حيث شئتُ أنا، و عليّ منك حيث أنت منّي، و محبّو عليّ منّي حيث عليّ منك.<sup>١</sup>

١٦ - عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ بعد منصرفه من حجّة الوداع: أيّها الناس، إنّ جبرئيل الروح الأمين نزل عليّ من عند ربّي - جلّ جلاله - فقال: يا محمّد، إنّ الله يقول: إنّي قد اشتقت إلى لقائك، فأوص بخير و تقدّم في أمرك. أيّها الناس، إنّّه قد اقترب أجلي، و كأنّي بكم قد فارقتموني و فارقتمكم، فإذا فارقتموني بأبدانكم فلا تفارقوني بقلوبكم.

أيّها الناس، إنّّه لم يكن لله نبيّ قبلي خلد في الدنيا فأخلد؛ فإنّ الله تعالى قال: ﴿وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد أفان منّ فهم الخالدون﴾<sup>٢</sup> ﴿كلّ نفس ذائقة الموت﴾<sup>٣</sup>.

ألا و إنّ ربّي أمرني بوصيّتكم، ألا و إنّ ربّي أراد أن أدلّكم على سفينة نجاتكم و باب حطّكم، فمن أراد منكم النجاة بعدي و السلامة من الفتن المرديّة، فليتمسك بولايه عليّ بن أبي طالب؛ إنّّه الصديق الأكبر و الفاروق الأعظم، و هو إمام كلّ مسلم بعدي، من اقتدى به<sup>٤</sup> ورد على حوضي، و من خالفه لم أره و لم يرني و اختلج<sup>٥</sup> دوني، فأخذته ذات الشمال إلى النار.

أيّها الناس، إنّي قد نصحت لكم، و لكن لا تحبّون الناصحين، أقول قولِي

١. كتاب سليم بن قيس، ج ١، ص ٩٣٥ مع اختلاف فيه؛ منة منقبة، ص ٦٩؛ غاية المرام، ص ٥٨٥، ح ٧٦؛ مدينة المعاجز ص ١٦٣، ح ٤٥٠.

٢. الأنبياء، الآية ٣٤.

٣. آل عمران، الآية ١٨٥.

٤. ل: في الدنيا.

٥. ل: احتجب.

هذا، واستغفروا<sup>١</sup> الله العظيم لي ولكم<sup>٢</sup>.

١٧ - روى سعيد بن جبير، عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: والذي بعثني بالحق بشيراً ونذيراً، ما استقر الكرسي والعرش ولا دار الفلك ولا قامت السماوات والأرض إلا بأن كتب عليها: «لا إله إلا الله، محمد رسول الله، علي أمير المؤمنين».

وإن الله تعالى لما عرج بي إلى السماء واختصني بلطيف نداءه، قال: يا محمد، قلت: لبيك ربي وسعديك، فقال: أنا المحمود وأنت محمد، شقتك اسمك من اسمي، وفضلتك على جميع بريتي، فانصب أخاك علياً [علماً]؛<sup>٤</sup> لعبادي، يهديهم إلى ديني.

يا محمد، إنني قد جعلت علياً أمير المؤمنين، فمن تأمر عليه لعنته، ومن خالفه عذبتة، ومن أطاعه قربته.

يا محمد، إنني قد جعلت علياً إمام المسلمين؛ فمن تقدم عليه أخزبته، ومن عصاه أسحقته.<sup>٥</sup> إن علياً سيد الوصيين، وقائد الغر المحجلين، وحبتي على

١. «ل»: استغفر.

٢. وفي مئة منقبة زيادة:

«ثم أخذ راس علي، وقتل ما بين عينيه، وقال له: يا علي، فضلك أكثر من أن يحصى، فوالذي فلق الحبة وبرأ النسمة، لو اجتمع الخلائق على محبتك وعرف حقوقك ما يليق بك، ما خلق الله النار» مئة منقبة، ص ٧٠ نقلاً من النسخة المحفوظة في مكتبة جامعة طهران ضمن مجموعة رقم (٢٦٠٣)، حققه وعلق عليه نبيل رضا علوان، من منشورات الدار الإسلامية.

٣. مئة منقبة، ص ٧٠؛ التحصين لابن طاووس، ص ٦٠٣ مع اختلاف فيه؛ غاية المرام، ص ٤٥، ح ٤٨؛ وقطعة منه في ملحقات إحقاق الحق، ج ٤، ص ٣٣١.

٤ لا توجد في «ب» و«ل». بل أثبتناها من المصادر.

٥. ورد في البحار بدل «أسحقته» «أشجته» وقال العلامة المجلسي - نور الله مرقد الشريف -: «أشجته» من قولهم: «أشجاه» أي قهره وغلبه وأوقعه في حزن، وفي بعض النسخ، أسجته، من السجن، لكنه لم يأت هذا البناء، وكان فيه تصحيفاً وفي بالي: أرديته. راجع: بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٨.

الخليقة أجمعين<sup>١</sup>.

١٨ - عن ابن عباس، قال: كنّا جلوساً مع النبي ﷺ، إذ دخل عليّ بن أبي طالب ﷺ فقال: السلام عليك يا رسول الله. قال: و عليك السلام - يا أمير المؤمنين - ورحمة الله وبركاته. فقال عليّ: و أنت حيّ يا رسول الله؟ فقال: نعم، و أنا حيّ.

إنك - يا عليّ - مررت بنا أمس يومنا و أنا و جبرئيل في حديث، و لم تسلّم، فقال جبرئيل: ما بال أمير المؤمنين مرّ بنا و لم يسلم؟ أما والله لو سلّم لسررنا ورددنا عليه.

فقال عليّ: يا رسول الله، رأيتك و دحية استخليتما في حديث، فكرهت أن أقطعه عليكما.

فقال له النبي ﷺ: إنّه لم يكن دحية، و إنّما كان جبرئيل، فقلت: يا جبرئيل، كيف سمّيته أمير المؤمنين؟

فقال: كان الله أوحى إليّ في غزوة بدر أن: اهبط على محمّد، فمره أن يأمر أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب أن يجول بين الصفّين؛ فإنّ الملائكة يحبّون أن ينظروا [إليه] و هو يجول بين الصفّين! فسماه الله - تعالى - عن السماء أمير المؤمنين.

فأنت - يا عليّ - أمير المؤمنين في السماء، و أمير المؤمنين في الأرض، و أمير من مضى، و أمير من بقي، فلا أمير قبلك، و لا أمير بعدك؛ لأنّه لا يجوز أن يسمّى بهذا الاسم من لم يسمّه الله به.<sup>٢</sup>

١. مئة متعبة، ص ٧٤؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٦٧؛ اليقين، ص ٢٣٩؛ تأويل الايات، ص ١٩٢؛ غاية المرام، ص ١٧، ح ١١؛ مدينة المعاجز، ص ١٥٧؛ الجواهر السنية، ص ٣٠٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ٨، و ج ٣٧، ص ٣٣٨، و ج ٢٨، ص ١٢١.

٢. مئة متعبة، ص ٧٧؛ مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٥٤؛ قطعة منه؛ التحصين لابن طاووس، ص ٤٠.



١٩- عن الحارث<sup>١</sup> بن بشر صاحب راية الأنصار، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول لعلي بن أبي طالب: لا يتقدمك بعدي إلا كافر، ولا يتخلف عنك بعدي إلا كافر، وإن أهل السماوات<sup>٢</sup> يسمونك أمير المؤمنين<sup>٣</sup>.

٢٠- عن الحسين بن علي - صلوات الله عليهما - قال: قال رسول الله ﷺ:

لَمَّا أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ وَانْتَهَيْ فِي حُجْبِ النُّورِ، كَلَّمَنِي رَبِّي - جَلَّ جَلَالُهُ - وَقَالَ لِي: يَا مُحَمَّدُ، بَلَغَ عَلِيٌّ بَنَ أَبِي طَالِبٍ مِنِّي السَّلَامَ، وَاعْلَمْتَهُ أَنَّهُ حَجَّتِي بِعَدِكَ عَلَى خَلْقِي، بِهِ أَسْقِي عِبَادِي الْغَيْثَ، وَبِهِ أَدْفَعُ عَنْهُمْ [السُّوءَ]<sup>٥</sup>، وَبِهِ أَحْتَجُّ عَلَيْهِمْ يَوْمَ يَلْقَوْنِي؛ فَإِيَّاهُ فليطيعوا، ولأمره فليأتمروا، [و] عن نهيه فلينتهوا. أ جعلهم عندي في مقعد صدق، وأبيح لهم جناني<sup>٦</sup>؛ وإن لا يفعلوا أسكتهم ناري مع الأشقياء من أعدائي، ثم لأبالي<sup>٧</sup>.

٢١- روى أبو سعيد الخدري، قال: قال رسول الله: ما مررت في ليلة أسري بي بشيء من ملكوت السماء، ولا على شيء من الحجب فوقها، إلا وجدت

١- ص ٥٦٩؛ اليقين، ص ٢٤١؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٣٢٤ ما يتضمن السلام على أمير المؤمنين ﷺ؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٥٤؛ غاية المرام، ص ١٨، ح ١٢؛ مدينة المعاجز، ص ٨؛ بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ٣٠٧.

١. كذا في النسخة وفي «معجم رجال الحديث»، ج ٤، ص ١٩٠؛ ولكن في المصادر: الحارث بن خزر ج. ٢. «ل»: الشيع.

٣. مئة متعبة، ص ٧٩؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٦٩، مع اختلاف فيه؛ اليقين، ص ٢٤١ و ٣٢٨؛ مناقب آل أبي طالب ﷺ، ج ٣، ص ٥٤؛ غاية المرام، ص ٦٩، ح ١٧؛ إثبات الهداة، ج ٤، ص ١٧٠، ح ٥١٧، بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ٣٠٧، ح ٣٩.

٤. «ل»: وانتهي بي إلى.

٥. لا يوجد في النسختين، وأضفناه من المصادر.

٦. في نسخة الأصل من مئة متعبة: جنتي، وفي الأخرى: جناتي.

٧. مائة متعبة، ص ٨١؛ بشارة المصطفى، ص ٧٩؛ مدينة المعاجز، ص ١٥٧، ح ٤٣٠؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٣٨، ح ٩٩.

كلها (مسبحونه بكرامته؛ ملائكة الله)<sup>١</sup> ينادونني: هنيئاً لك يا محمد، فقد أعطيت ما لم يعط أحد قبلك، ولا يعطاه أحد بعدك. أعطيت علي بن أبي طالب أخاً، وفاطمة زوجته ابنة، والحسن والحسين أولاداً، ومحببهم شيعة.

يا محمد، إنك أفضل النبيين، وعلياً أفضل الوصيين، وفاطمة سيّدة نساء العالمين، والحسن والحسين أكرم من حلّ الجنان من أولاد المرسلين، وشيعتهم أفضل من تضمّنته<sup>٢</sup> عرصات القيامة، وتشمل عليه غرف الجنان وقصورها ومنتزهاتها، فلم يزالوا يقولون ذلك في مصعدي ومرجعي، فلولا أن الله تعالى حجب عنها آذان الثقلين، لما بقي أحد إلا سمعها<sup>٣</sup>.

٢٢ - روى أصبغ، عن علي بن أبي طالب، قال: قال رسول الله ﷺ: عليكم بعلي بن أبي طالب، (فإنه مولاكم إلى الجنة، فعزروه<sup>٤</sup> وأحبّوه بحبي<sup>٥</sup>) وأكرموا بكرامتي. ما قلت لكم [في علي] إلا ما أمرني ربي - جلّت عظمتة -<sup>٦</sup>.

٢٣ - عن عبد الله بن عمر، قال: سألتنا رسول الله ﷺ عن علي بن أبي طالب فغضب، فقال: ما بال قوم يذكرون من له منزلة عند الله كمنزلتني، ومقام كمقامي، إلا النبوّة!؟

ألا ومن أحبّ علياً فقد أحبّني، ومن أحبّني رضي الله عنه، ومن رضي الله

١. كذا في النسخة، وفي مئة متعبة: «... مشحونة بكرامة ملائكة الله، ينادونني...».

٢. «ل»: دخل.

٣. «ل»: تضمّنته.

٤. مئة متعبة، ص ٨٩؛ غاية المرام، ص ١٦٦، ح ٥٦، و ص ٥٨٦، ح ٨٠ وأخرجه الخوارزمي في كتابه مقتل الحسين ﷺ، ج ١، ص ٩٦ مع اختلاف فيه.

٥. عزروه: عظّموه وقرّوه. راجع: صحاح اللغة، ج ٢، ص ٧٤٤؛ لسان العرب، ج ٣، ص ٤٠١، مادة: عزر.

٦. في المصادر: «فإنه مولاكم فأحبّوه، وكبركم فاتبعوه، وقاندمكم إلى الجنة فعزّروه، وإذا دعاكم فأجيبوه، وإذا أمركم فأطيعوه، وأحبّوه بحبي...».

٧. مئة متعبة، ص ٩٠؛ كنز الفوائد، ج ٢، ص ٥٦؛ بشارة المصطفى، ص ١٨ قطعة منه؛ التحصين لابن

طاووس، ص ٦٢٩؛ غاية المرام، ص ٥٨٦، ح ٨١؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٢، و ج ٣٨، ص ١٥٢.

عنه كافأه بالجنة.

ألا ومن أحبّ علياً استغفرت له الملائكة، وفتحت له أبواب الجنة، يدخل من أيّ باب شاء بغير حساب.

ألا ومن أحبّ علياً أعطاه الله كتابه بيمينه، وحاسبه حساب الأنبياء.

ألا ومن أحبّ علياً لا يخرج من الدنيا حتى يشرب من الكوثر، ويأكل من طوبى، ويرى مكانه من الجنة.

ألا ومن أحبّ علياً يهوّن الله عليه سكرات الموت، وجعل قبره روضة من رياض الجنة.

ألا ومن أحبّ علياً أعطاه الله في الجنة بكلّ عرق في بدنه حوراء، وشفّعه في ثمانين<sup>١</sup> من أهل بيته، وله بكلّ شعرة على بدنه مدينة في الجنة.

ألا ومن أحبّ علياً وأحبّه<sup>٢</sup> بعث الله إليه ملك الموت كما يبعث إلى الأنبياء، ودفع عنه أهوال منكر وكبير، ونور قبره وفسّحه مسيرة سبعين عاماً، وقرّ وجهه يوم القيامة.

ألا ومن أحبّ علياً أظله الله في ظلّ عرشه مع الصديقين والشهداء والصالحين، وآمنه من الفزع الأكبر وأهوال الصاخة.

ألا ومن أحبّ علياً تقبل الله منه حسناته، ويتجاوز عن سيئاته، وكان في الجنة رفيق حمزة سيّد الشهداء.

ألا ومن أحبّ علياً أثبت [الله] الحكمة في قلبه، وأجرى على لسانه الصواب، وفتح الله عليه أبواب الرحمة.

١. «ل»: ستين.

٢. أي: أحبه علي.

(ألا ومن أحب علياً ضحكك الله إليه، ومن ضحكك إليه نجا من النار)<sup>١</sup>.  
ألا ومن أحب علياً سُمي أسير الله في الأرض، وباهى الله به ملائكته وحملة  
عرشه.

ألا ومن أحب علياً ناداه ملك من تحت العرش أن: يا عبد الله، استأنف  
العمل؛ فقد غفر الله لك الذنوب كلها.

ألا ومن أحب علياً جاء يوم القيامة ووجهه كالقمر ليلة البدر.  
ألا ومن أحب علياً وضع الله على رأسه تاج الكرامة، وألبسه حلّة العز.  
ألا ومن أحب علياً مرّ على الصراط كالبرق الخاطف، ولم ير صعوبة المُرور.  
ألا ومن أحب علياً كتب الله له براءة من النار، وبراءة من النفاق، وجوازاً  
على الصراط، وأماناً من العذاب.

ألا ومن أحب علياً لا يُنشر له ديوان، ولا ينصب له ميزان، وقيل له: أدخل  
الجنة بغير حساب.

ألا ومن أحب علياً أمن من العذاب والحساب والميزان والصراط.  
ألا ومن مات على حب آل محمد صافحتَه الملائكة، وزارته أرواح الأنبياء،  
وقضى الله له كل حاجة كانت له عند الله.

ألا ومن مات على بغض آل محمد مات كافراً.

ألا ومن مات على حب آل محمد فأنا كفيله بالجنة<sup>٢</sup>.

٢٤ - عن ابن عباس رضي الله عنه، قال: قال رسول الله ﷺ: عليٌّ مني كدمي من بدني،  
من تولاه رشد، ومن أحبّه نهج، ومن تبعه نجا. عليٌّ رابع الأربعة في الفردوس:

١. لا يوجد هذه الجملة في المصادر.

٢. مئة مستنبة، ص ٩٤-٩١؛ بشارة المصطفى، ص ٣٦؛ غاية المرام، ص ٢٠٧، ح ١٠، و ص ٥٨٠، ح ٢٩؛  
بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٤، و ج ٣٩، ص ٢٧٧، و ج ٦٥، ص ١٢٤.

أنا والحسن والحسين وعلي بن أبي طالب<sup>١</sup>.

٢٥- وعنه أيضاً عليه السلام قال: قال رسول الله ﷺ: من صافح علياً فكأنما صافحني، ومن صافحني فكأنما صافح أركان العرش، ومن عانقه فكأنما عانقني، ومن عانقني فكأنما عانق الأنبياء كلهم، ومن صافح محباً لعلي غفر الله له الذنوب، وأدخله الجنة بغير حساب<sup>٢</sup>.

٢٦- روى قنبر مولى أمير المؤمنين، قال: كنت مع أمير المؤمنين عليه السلام على شاطئ الفرات، فنزع قميصه ودخل إلى الماء، فجاءت موجة فأخذت القميص. فخرج أمير المؤمنين عليه السلام فلم يجد القميص، فاغتم لذلك غمّاً شديداً، فإذا بهاتف يهتف: «يا أبا الحسن، أنظر عن يمينك وخذ ما ترى»، فإذا مندبل عن يمينه، وفيه قميص مطوي، فأخذه ليلبسه، فسقطت من جيبه رقعة فيها مكتوب: «بسم الله الرحمن الرحيم، هدية من الله العزيز الحكيم إلى علي بن أبي طالب؛ هذا قميص هارون بن عمران «وأورثناها قوماً آخرين»<sup>٣</sup>»<sup>٤</sup>.

٢٧- عن الأصمغ بن نباتة، عن ابن عباس، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: مَعْلَشَرِ النَّاسِ، إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى بَاباً، مِنْ دَخَلَهُ أَمِينٌ مِنَ النَّارِ وَمِنَ الْفِرْعِ الْأَكْبَرِ. فقام إليه أبو سعيد الخدري فقال: يا رسول الله، اهدنا إلى هذا الباب حتى نعرفه قال:

هو علي بن أبي طالب: سيد الوصيين، و أمير المؤمنين، وأخو رسول رب العالمين، وخليفته على الناس أجمعين.

١. مئة منقبة، ص ٩٤؛ غاية المرام، ص ٢٠٧، ح ١١. وفي المصادر كذا: «أنا وهو والحسن والحسين».

٢. مئة منقبة، ص ٩٥؛ غاية المرام، ص ٥٨٣، ح ٤٧؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٥.

٣. الدخان، الآية ٢٨ وفي «ل» يزيد «كذلك» في صدر الآية.

٤. مئة منقبة، ص ٩٦؛ خصائص الأنمة، ص ٥٧؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٥٥٩؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام،

ج ٢، ص ٢٢٩؛ إثبات الهداة، ج ٤، ص ٥٥١؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ١٢٦، ح ١٣.

معاشرَ الناس، مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَسْتَمْسِكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى الَّتِي لَا انْفِصَامَ لَهَا، فليتمسك<sup>١</sup> بولاية علي بن أبي طالب؛ فإن ولايته ولايتي، و طاعته طاعتي.  
معاشرَ الناس، مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَعْرِفَ الْحِجَّةَ بَعْدِي فليعرف علي بن أبي طالب.  
معاشرَ الناس، مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَتَوَلَّى وَايَةَ اللَّهِ، فليقتد بعلي بن أبي طالب بعدي  
و الأئمة من ذريتي؛ فإنهم خُزَّان علمي.

فقام جابر بن عبد الله فقال: يا رسول الله، و ما عِدَّة الأئمة؟ فقال:

يا جابر، سألتني - رحمك الله - عن الإسلام بأجمعه؛ عدتهم عدّة الشهور،  
و هو عند الله ﴿اثنًا عشر شهراً في كتاب الله يومَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾<sup>٢</sup>، و عدتهم عدّة  
العيون الّتي انفجرت لموسى بن عمران حين ضرب بعصاه ﴿فانفجرت منه اثنتا عشرة  
عيناً﴾<sup>٣</sup>، و عدتهم عدّة نقباء بني إسرائيل ﴿وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيباً﴾<sup>٤</sup>، [و الأئمة  
- يا جابر - اثنا عشر]<sup>٥</sup>؛ أولهم علي بن أبي طالب، و آخرهم القائم - صلوات الله  
عليهم-<sup>٦</sup>.

٢٨ - عن عمرو بن دينار، عن طاووس، عن ابن عباس، قال: صلّى بنا رسول الله ﷺ  
صلاة العصر، ثم قام على قدميه فقال: من يحبّني و يحبّ أهل بيتي فيتبعني<sup>٧</sup>.  
فاتبعناه بأجمعنا حتى أتى منزل فاطمة ؑ، ففرع الباب قرعاً خفيفاً، فخرج إليه

١. «ل»: فليتمسك.

٢. التوبة، الآية ٣٦.

٣. البقرة، الآية ٦٠.

٤. المائدة: الآية ١٢.

٥. ليس في «ب» و «ل»، و أضفناه من المصادر.

٦. الاستنصار للكرجكي، ص ٢٠؛ مئة منقبة، ص ٩٧؛ اليقين، ص ٢٤٤؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٠٤؛

إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٩٣؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٢٦٣ و ٣٧٠.

٧. «ل»: فليتبعني.

عليّ بن أبي طالب و عليه شملة ، و يده ملطّخة بالطين ، فقال له : حدّث الناس ممّا رأيتهُ<sup>١</sup> أمس . فقال ﷺ : نعم - فذاك أبي يا رسول الله - بينما أنا في وقت صلاة الظهر أردت الطهور ، فلم يكن عندي الماء ، فوجّهت ولديّ في طلب الماء فأبطنا عليّ ، فإذا أنا بهاتف يهتف : يا أبا الحسن ، أقبل على يمينك! فالتفتُ ، فإذا أنا بقدس<sup>٢</sup> من ذهب معلّق ، فيه ماء أشدّ بياضاً من الثلج وأحلى من العسل ، فوجدت رائحة الورد ، فتوضّأت منه و شربت جرعات ، ثمّ قطرت على رأسي قطرة و جدت بردها على فؤادي .

فقال رسول الله ﷺ : هل تدري من أين ذاك القدس؟ قال : الله و رسوله أعلم . قال : القدس من أقداس الجنّة ، و الماء من تحت شجرة طوبى - أو قال : من نهر الكوثر - [و] أمّا القطر [ة] فمن تحت العرش .

ثمّ ضمّه [رسول الله ﷺ] إلى صدره ، و قبّل بين عينيه ، ثمّ قال : حبيبي من كان خادمه بالأمس جبرئيل ﷺ!<sup>٣</sup>

٢٩ - عن رافع مولى عائشة ، قال : كنت غلاماً أُخدِم عائشة ، فكنت إذا كان النبي ﷺ عندها ذات يوم ، إذا كان رجل يدقّ الباب ، فخرجتُ إليه ، فإذا جارية معها طبق مغطى . قال : فرجعت إلى عائشة فأخبرتها ، فقالت : أدخِلها . فدخلت فوضعت بين يدي عائشة ، فوضعتُ عائشةُ بين يدي النبي ﷺ ، فجعل يتناول منها و يأكل ، و خرجت الجارية ، فقال النبي ﷺ : ليت أمير المؤمنين و سيّد المسلمين و إمام المتّقين [يأكل معي]<sup>٤</sup>! فقالت عائشة : و من أمير المؤمنين و سيّد المسلمين؟ فسكت ، ثمّ أعاد الكلام مرّةً أخرى ، فقالت عائشة مثل ذلك ، فسكت .

١ . «ل» : بما رأيت .

٢ . القدس ، كضرد و كُتّب : فَدَح نحو الغمّر؛ و كَجَبَل : السُّطَل . القاموس المحيط ، ج ١ ، ص ٧٧٩ ، مادة : قدس

٣ . منة منقبة ، ص ٩٩ ؛ غاية المرام ، ص ٦٣٨ ، ح ٤ .

٤ . أضفناه من المصادر .

فجاء [أحد<sup>١</sup>] ودق الباب، فخرجتُ، فإذا هو علي بن أبي طالب عليه السلام، فقال النبي صلى الله عليه وآله: مرحباً وأهلاً! لقد تمّنتك مرّتين، حتى إذا لو أبطأت عليّ لسألتُ الله تعالى أن يأتيني بك؛ إجلس واكل. فجلس واكل معه.

ثم قال النبي صلى الله عليه وآله: قاتل الله من قاتلك، و عادي [الله] من عاداك! فقالت عائشة: ومن يقاتله؟ ومن يعاديه؟ فسكت، ثم أعاد مثل ذلك، فقالت عائشة: ومن يقاتله؟ ومن يعاديه؟ قال: «أنتِ ومن معك» مرّتين<sup>٢</sup>.

٣٠- عن الإمام الرضا عليه السلام<sup>٣</sup>، عن آبائه، عن أمير المؤمنين عليه السلام، أنه قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: سمعت الله -جل جلاله- يقول: علي خلقي، و نوري في بلادي، و أميني على علمي؛ لا أدخل النار من عرفه و إن عصاني، و لا أدخل الجنة من أنكره و إن أطاعني<sup>٤</sup>.

٣١- عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه عليه السلام، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي بن أبي طالب عليه السلام:

يا أبا الحسن، لو وُضع إيمان الخلائق و أعمالهم في كفة ميزان و وضع عملك يوم أحد في الكفة الأخرى، لرجح عملك يوم أحد على جميع ما عمل

١. و لقد تكرر «جاء» في النسخة فحذفناه و أثبتنا «أحد» من مئة متعبة.

٢. الكافّة، ص ٣٣؛ تقريب المعارف، ص ١٣٩؛ مئة متعبة، ص ١٠١؛ بشارة المصطفى، ص ١٦٥؛ كشف اليقين، ص ٢٧٤؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٧٦؛ اليقين، ص ١٣٩؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٤٣.

٣. و إسناده تفصيلاً كذا و عن الصلت الهروي، قال: سمعت علي بن موسى الرضا عليه السلام يقول: سمعت أبي موسى عليه السلام يقول: سمعت أبي جعفر عليه السلام يقول: سمعت أبي محمد عليه السلام يقول: سمعت أبي علي عليه السلام يقول: سمعت أبي الحسين عليه السلام يقول: سمعت أبي علي عليه السلام أمير المؤمنين عليه السلام قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: سمعت جبرائيل عليه السلام يقول: سمعت الله -تعالى- -جل جلاله- يقول: ...، و الحديث قدسي و سلسلته ذهبية كما هو الظاهر.

٤. مئة متعبة، ص ١٠٥؛ غاية المرام، ص ٥١٢، ح ١٩؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٦، ح ٩١؛ ذخائر العقبى في مناقب ذوي القربى، ص ٧٧؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٣، ح ٣٢٩١١.



الخلائق، وإِنَّ اللهَ باهى بك يوم أحد ملائكته المقرَّبين، و رفع الحجب من السماوات السبع، و أشرفت إليك الجنَّة و ما فيها، و ابتهج بفعلك ربَّ العالمين، و إِنَّ اللهَ ليعوّضك بذلك اليوم ما يغبطك به كلُّ نبيِّ و رسول و صديق و شهيد<sup>١</sup>.

٣٢- عن جعفر بن محمَّد، عن أبيه، عن آبائه، قال: قال رسول الله ﷺ: يا عليُّ، مَثَلُكَ في أُمَّتِي مثلُ عيسى بن مريم؛ افترق قومه ثلاث فرق: فرقة مؤمنون و هم الحواريُّون، و فرقة عادوه و هم اليهود، و فرقة غلوا فيه فخرجوا عن الإيمان؛ فإنَّ أُمَّتِي ستفترق فيك ثلاث فرق، فرقة شيعةك و هم المؤمنون، و فرقة عادوك و هم الشاكِّون، و فرقة تغلوا فيك و هم الجاحدون؛ و أنت في الجنَّة - يا عليُّ - و شيعةك و محبُّو شيعةك، و عدوك و الغالي فيك في النار<sup>٢</sup>.

٣٣- عن جعفر بن محمَّد رضي الله عنه، عن أبيه، عن جابر بن عبد الله، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: «أوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصَّادِقِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ»، فقام إليه أبو دُجَانَةَ فقال: أَلَمْ تَخْبِرْنَا عَنْ اللهِ سُبْحَانَهُ أَنَّهُ أَخْبَرَكَ أَنَّ الْجَنَّةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى الْأَنْبِيَاءِ حَتَّى تَدْخُلَهَا أَنْتَ، و عَلَى الْأُمَمِ حَتَّى تَدْخُلَهَا أُمَّتُكَ؟ قال: بلى، و لكن أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ حَامِلَ لَوَاءِ الْقَوْمِ إمامهم، و عليُّ بن أبي طالب حامل لواء الحمد<sup>٣</sup> يوم القيامة بين يدي، فأدخل به الجنَّة و أنا على أثره.

١. كتاب التفضيل للكرجكي، ص ٤٨؛ مئة منقبة، ص ١٠٦ و فيه: «ووضع عملك ليوم واحد... لرحح عملك ليوم واحد...».

٢. تفسير فرات الكوفي، ص ١٥١؛ مئة منقبة، ص ١٠٧؛ بحار الأنوار، ج ٢٥، ص ٢٦٤؛ المناقب للخوارزمي، ص ٢٢٦؛ ينابيع المودة، ج ١، ص ٣٢٧؛ تاريخ دمشق، ج ٢، ص ٢٣٤؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٢٣؛ ج ٣٣٠٣٢؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٦٠.

٣. و روى العلامة المجلسي - رُوِّحَ اللهُ رُوحَهُ الْقُدْسِي - في بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٤٩ نقلاً عن كتاب الروضة من قول عليٍّ رضي الله عنه:

نعمة من خالق العرش بها قد خصنيها

أنا للحرب أليها و بنفسي أصطليها

فقام عليّ عليه السلام وقد أشرق وجهه سروراً وهو يقول: الحمد لله الذي شرفنا بك يا رسول الله.<sup>١</sup>

٣٤- عن عبد الله بن مسعود، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: لَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ وَنَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ، عَطَسَ آدَمُ، فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ. فَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ: حَمْدُنِي عَبْدِي، وَعِزَّتِي وَجَلَالِي لَوْلَا عَبْدَانُ أُرِيدُ أَنْ أُخْلِقَهُمَا فِي دَارِ الدُّنْيَا مَا خَلَقْتُكَ!  
قال: إلهي، فيكونان مني؟

قال: نعم - يا آدم - ارفع رأسك وانظر.

فرفع رأسه، فإذا مكتوب على العرش: لا إله إلا الله، محمد نبي الرحمة، وعلّي مقيم الجنة. من عرف حقّ عليّ زكي وطاب، و من أنكر حقّه لعن وخاب؛ [أقسمت بعزّتي أن أدخل الجنة من أطاعه وإن عصاني، و] <sup>٢</sup> أقسمت بعزّتي أن أدخل النار من عصاه وإن أطاعني.<sup>٣</sup>

٣٥- عن نافع، عن ابن عمر، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله:

من أراد التوكّل على الله فليحبّ أهل بيتي.

و من أراد أن ينجو من عذاب القبر فليحبّ أهل بيتي.

و من أراد الحكمة فليحبّ أهل بيتي.



- و أنا حامل لواء الحمد يوماً أحتويها  
و لي الفضل على الناس بغاطم و بنيتها  
و إذا أنزل ربّي آية علّمتها
- ١- تفسير فرات الكوفي، ص ١٧٥؛ التفضيل للكراچكي، ص ١٩؛ منة منقبة، ص ١٠٨؛ الفضائل لجبرئيل بن شاذان، ص ١٢٣؛ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ٣، ص ٢٢٩؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢١٤.
- ٢- لا توجد في «ب» و «ل» و أضفناه من المصادر.
- ٣- التفضيل للكراچكي، ص ١٤؛ منة منقبة، ص ١١٠؛ بشارة المصطفى، ص ٦٨؛ نهج الحق، ص ٢٣٢؛ كشف اليقين، ص ٧؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢١٠؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٠ و ج ٦٥، ص ١٣٠.

ومن أراد [أن يد] دخل الجنة بغير حساب فليحب أهل بيته؛  
فوالله ما أحبهم أحد إلا ربح في الدنيا والآخرة.<sup>١</sup>

٣٦- عن عبد الله بن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة يقعد علي بن أبي طالب على الفردوس، وهو جبل قد علا على الجنة، و فوقه عرش رب العالمين، ومن سفحه تنفجر أنهار الجنة [و] تتفرق في الجنان، وهو جالس على كرسي من نور، يجري بين يديه نهر من التسنيم\*، لا يجوز أحد على الصراط إلا ومعها براءة بولايته وولاية أهل بيته، [و هو] مشرف على الجنة، فيدخل محييه الجنة و مبغضيه النار.<sup>٢</sup>

٣٧- عن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن الحسين بن عليّ رضي الله عنهما، قال: قال رسول الله ﷺ: دخلت الجنة فرأيت على بابها مكتوب بالذهب<sup>٣</sup>: لا إله إلا الله، محمّد حبيب الله، علي بن أبي طالب وليّ الله، فاطمة أمة الله، الحسن والحسين صفوة الله، على محبيهم رحمة الله، و على مبغضيهم لعنة الله.<sup>٤</sup>

٣٨- عن [أبي ذر]، قال: نظر النبي ﷺ إلى علي بن أبي طالب رضي الله عنه فقال:  
هذا خير الأولين و الآخرين من أهل السماوات و الأرضين.

- 
١. مئة متعبة، ص ١١٠؛ غاية المرام، ص ٥٨٦؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٦؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ج ١، ص ٥٩؛ فرائد السمطين، ج ٢، ص ٢٩٤؛ ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣٣٢.
  - \* التسنيم: وهو عين في الجنة، وهو أشرف شراب في الجنة. لسان العرب، ج ٦، ص ٩٢، مادة سنم.
  ٢. مئة متعبة، ص ١١٢؛ مناقب آل أبي طالب رضي الله عنهم، ج ٢، ص ١٥٦؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١٠٣؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٣٥، مع اختلاف فيه؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٦، و ج ٣٩، ص ٢٠٢ و ٢٣٠.
  ٣. دل: بالنور.
  ٤. الخصال، ج ١، ص ٣٢٣؛ الأمالي للطوسي، ص ٣٥٥، المجلس الثاني عشر؛ مئة متعبة، ص ١١٣؛ الطوائف، ج ١، ص ٦٤؛ اليقين، ص ٣٩١؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٩٤ و ٥٢٦؛ كشف اليقين، ص ٤٥٩؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٣٤؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٧٥؛ بحار الأنوار، ج ٨، ص ١٩١، و ج ٢٧، ص ٣ و ٨ و ٢٢٨، و ج ٢٧، ص ٩٥ و ٩٧، و ج ٤٣، ص ٣٠٣.

هذا سيّد الصّدّيقين و سيّد الوصيّين ، وإمام المتّقين ، وقائد الغرّ المحجّلين .  
 إذا كان يوم القيامة جاء على ناقة من نياق الجنّة ، قد امتلأت<sup>١</sup> القيامة من ضوئها ،  
 على رأسه تاج مرصّع بالزبرجد والياقوت ، فتقول الملائكة : هذا ملك مقرب !  
 ويقول النبيّون : هذا نبيّ مرسل ! فينادي مناد من تحت بطنان العرش :

هذا الصّدّيق الأكبر ، هذا وصي رسول الله ، هذا عليّ بن أبي طالب ، فيقف  
 على متن<sup>٢</sup> جهنّم ، فيُخرج منها من يحبّه ، ويدخل فيها من لا يحبّه ، ويأتي أبواب  
 الجنّة فيُدخل فيها أوليائه بغير حساب<sup>٣</sup> .

٣٩ - عن [أبي هريرة] ، قال : [قال رسول الله ﷺ] : خير هذه الأمّة من بعدي  
 عليّ بن أبي طالب ، وفاطمة ، والحسن ، والحسين ، فمن قال غير هذا فعليه  
 لعنة الله<sup>٤</sup> .

٤٠ - عن سلمان الفارسيّ ، قال : قال رسول الله ﷺ :

يا سلمان ، مَنْ أَحَبَّ فاطمة ابنتي فهو في الجنّة معي ، و مَنْ أَبْغَضَهَا فهو  
 في النار .

يا سلمان ، حَبَّ فاطمة ينفع في مئةٍ من [ال]مواطن ، أيسر ذلك المواطن  
 الموت والقبور والميزان والمحشر والصراط والمحاسبة ، فمن رضيّت عنه ابنتي  
 فاطمة رضيّت عنه ، و من رضيّت عنه رضي الله عنه ، و من غضبت عليه فاطمة  
 غضبت عليه ، و غضبت الله عليه .

١. «ل»: أضاءت .

٢. «ل»: شفير .

٣. كتاب التفضيل للكرجكي ، ص ١٩ ؛ مئة منقبة ، ص ١١٥ ؛ غاية المرام ، ص ٤٦ ؛ بحار الأنوار ، ج ٢٧ ،  
 ص ٣١٥ ، و ج ٥٧ ، ص ٣٠٢ .

٤. كنز الفوائد للكرجكي ، ص ١٤٩ ؛ مئة منقبة ، ص ١٢٠ ؛ غاية المرام ، ص ٤٥٠ ؛ بحار الأنوار ، ج ٢٧ ،  
 ص ٢٢٨ و ج ٣٧ ، ص ٩٨ .

يا سلمان، ويَلِّ لمن يظلمها و يظلم بعلمها أمير المؤمنين علياً؛ ويَلِّ لمن يظلم ذريتها و شيعتها.<sup>١</sup>

٤١- عن [عبد الله بن مسعود]، قال: قال رسول الله ﷺ: أَوَّلُ مَنْ اتَّخَذَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَخًا مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ إِسْرَافِيلُ، ثُمَّ مِيكَائِيلُ، ثُمَّ جِبْرَائِيلُ؛ وَأَوَّلُ مَنْ أَحَبَّهُ مِنْ أَهْلِ السَّمَاءِ حَمَلَةُ الْعَرْشِ، ثُمَّ رِضْوَانُ خَازِنُ الْجَنَّةِ، ثُمَّ مَلِكُ الْمَوْتِ، [وَأَنَّ] مَلِكَ الْمَوْتِ يَتَرَحَّمُ عَلَيَّ مُحَمَّدِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ كَمَا يَتَرَحَّمُ عَلَيَّ الْأَنْبِيَاءُ ﷺ.<sup>٢</sup>

٤٢- عن ابن عباس رضي الله عنهما، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: لَيْلَةٌ أُسْرِي بِي إِلَى السَّمَاءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ، فَرَأَيْتُ نُورًا ضَرَبَ بِهِ وَجْهِي، فَقُلْتُ لَجِبْرَائِيلَ: مَا هَذَا النُّورُ الَّذِي رَأَيْتَهُ؟ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، لَيْسَ هَذَا نُورُ الشَّمْسِ وَلَا نُورُ الْقَمَرِ، وَلَكِنْ جَارِيَةٌ مِنْ جَوَارِي عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، أَطْلَعْتُ مِنْ قُصُورِهَا فَنظَرْتُ إِلَيْكَ فَضَحِكْتَ، فَهَذَا النُّورُ خَرَجَتْ مِنْ فَمِهَا، وَهِيَ تَدُورُ فِي الْجَنَّةِ إِلَى أَنْ يَدْخُلَهَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ.<sup>٣</sup>

٤٣- عن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن جدّه، عن عليّ بن الحسين، عن أبيه رضي الله عنه، قال: قال رسول الله ﷺ لعليّ بن أبي طالب رضي الله عنه: يَا عَلِيُّ، أَنْتَ خَيْرُ الْبَشَرِ، لَا يَشْكُ فَيْكَ إِلَّا كَافِرٌ.<sup>٤</sup>

١. مئة منقبة، ص ١٢١؛ غايّة المرام، ص ١٨؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٦؛ ينابيع المودة، ج ٢، ص ٣٣٢؛ مودة القربى، ص ١١٦.

٢. مناقب آل أبي طالب رضي الله عنهم، ج ٢، ص ٣٢؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١٠٣؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٣٥؛ غايّة المرام، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ١١٠.

٣. مئة منقبة، ص ١٢٥؛ اليقين، ص ١٥٤ و ٢٤٨ و ٤٣٨؛ غايّة المرام، ص ١٨؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢٣٦.

٤. الأمالي للصدوق، ص ٧٧، المجلس الثامن عشر؛ عيون أخبار الرضا رضي الله عنه، ج ٢، ص ٥٩؛ مئة منقبة، ص ١٢٦؛ روضة الواعظين، ص ٦٤؛ الخرائج و الجرائح، ج ٣، ص ١٠٦٧؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٦ و ٣٣٦، ج ٣٨، ص ٤.

و في حديث آخر، قال له: يا عليّ، أنت خير البشر، من أبي فقد كفر<sup>١</sup>.  
 ٤٤ - عن ابن عباس رضي الله عنه، قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعبد الرحمن بن عوف:  
 يا عبد الرحمن، أنتم أصحابي، و عليّ بن أبي طالب منّي، و أنا من عليّ،  
 فمن قاسه بغيره فقد جفاني، و من جفاني فقد آذاني، و من آذاني فعليه لعنة الله.  
 يا عبد الرحمن، إنّ الله قد أنزل كتاباً مبيناً، و أمرني أن أبين للناس ما نزل  
 إليهم، ما خلا عليّ بن أبي طالب، فإنه لم يحتج إلى بيان<sup>٢</sup>؛ لأن الله تعالى جعل  
 فصاحته كفصاحتي، و درايته كدرايتي.

ولو كان الحكم<sup>٣</sup> رجلاً، لكان عليّاً. ولو كان العقل رجلاً، لكان الحسن. ولو  
 كان السخاء رجلاً، لكان الحسين. ولو كان الحُسن شخصاً، لكان فاطمة، بل هي  
 أعظم؛ إنّ فاطمة - ابنتي - خير أهل الأرض عنصراً و شرفاً و كراماً.<sup>٤</sup>

٤٥ - عن عائشة، قالت: قال النبي صلى الله عليه وآله: ذكرُ عليّ بن أبي طالب عبادة.<sup>٥</sup>  
 ٤٦ - و عنها، قالت: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: عليّ بن أبي طالب خير  
 البشر، من أبي فقد كفر، قيل لها: فلم حاربتيه؟ فقالت: والله ما حاربتُه من ذات

١. الأُمالي للصدوق، ص ٧٦، المجلس الثامن عشر؛ كتاب التفضيل للكراچكي، ص ٢١؛ مئة منقبة،  
 ص ١٢٣؛ اليقين، ص ٢٧٠؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١٥٦؛ كشف اليقين، ص ٢٩١؛ الصراط المستقيم، ج ٣،  
 ص ١٤٣؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٦، و ج ٣٧، ص ٦ و ١١ و ٣٠٨؛ مستدرک الوسائل، ج ١٨، ص ١٨٣.

٢. «ل»: فإنه يستغني عن البيان.

٣. الصحيح «الحلم» كما في مئة منقبة.

٤. لم نعر عليه في كتب علمائنا - قدس الله أرواحهم - إلّا في مئة منقبة، ص ١٢٧؛ و غاية المرام، ص ٥١٢.  
 و لكن من العامة: مقتل الحسين رضي الله عنه للخوارزمي، ص ٦٠؛ بنابيع المودّة، ج ٢، ص ٣٣٣؛ فرائد السمطين،  
 ج ٢، ص ٦٨.

٥. الاختصاص، ص ٢٢٣؛ مئة منقبة، ص ١٢٨؛ العدة لابن بطريق، ص ٣٦٥؛ مناقب آل أبي طالب رضي الله عنهم،  
 ج ٣، ص ٢٠٢؛ كشف اليقين، ص ٤٤٩؛ بحار الأنوار، ج ٣١، ص ٣٧٠، و ج ٣٨، ص ١٩٩، و ج ٩١، ص ٦٩؛  
 مستدرک الوسائل، ج ٥، ص ٢٨٣.

نفسى، و ما حملني عليه إلا طلحة و الزبير.<sup>١</sup>

٤٧ - عن سمرة، قال: كان النبي ﷺ كلما أصبح أقبل على أصحابه بوجهه فقال: هل رأى أحد منكم؟ وإن النبي ﷺ أصبح ذات يوم وقال: رأيت في المنام عمي حمزة و ابن عمي جعفر جالسين، و بين أيديهما طبق من نبق\* و هما يأكلان منه، فما لبثا أن تحوّل رطباً، فأكلا منه. فقلت لهما: ما وجدتما الساعة أفضل الأعمال في الآخرة؟ قالا: الصلاة، وحبُّ علي بن أبي طالب، و إخفاء الصدقة.<sup>٢</sup>

٤٨ - عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: عليّ مني كلحمي، عليّ مني كعظمي، عليّ مني كدمي في عروقي، عليّ أخي و وصيي في أهلي، و يخلفني في قومي، و يقضي ديني، و ينجز عداتي، عليّ في الدنيا إذا متُّ عوض مني.<sup>٣</sup>

٤٩ - عن سعيد بن مسيب، قال: قال رسول الله ﷺ: اللهم اجعل لي وزيراً من أهل السماء و وزيراً من أهل الأرض، فأوحى الله تعالى إليه: إنني قد جعلت وزيرك من أهل السماء جبرئيل، و وزيرك من أهل الأرض علي بن أبي طالب.<sup>٤</sup>

٥٠ - عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن علي بن الحسين، عن أبيه، قال: قال رسول الله ﷺ: نزل عليّ جبرئيل صبيحة يوم مستبشراً، فقلت: حبيبي، مالي أراك مستبشراً؟<sup>٥</sup> فقال: يا محمد، و كيف لا أكون كذلك، و قد قرئت عيني بما أكرم الله

١. التفضيل للكراچكي، ص ٢٠؛ عيون أخبار الرضا، ج ٢، ص ٥٩، قطعة منه؛ مناقب آل أبي طالب، ص ٣٠٦.

ج ٣، ص ٦٧؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٦.

\* النبق: النبق و الثبق و الثبق: ثمر السدر، و واحدته: نبقة و نبقة، و أشبه شيء به العناب قبل أن تشتد حمرته. العين، ج ٣، ص ٤٠؛ النهاية ج ٥، ص ١٠؛ لسان العرب ج ١٠، ص ٣٥٠.

٢. مئة منقبة، ص ١٣١؛ إيضاح دفتان النواصب، ص ٤٤؛ مدينة المعاجز، ص ١٧٢؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١١٧.

٣. مئة منقبة، ص ١٣٢؛ غاية المرام، ص ٦٩ ح ٢٠؛ كنز العمال، ج ١١، ص ٦٠٨ رقم ٣٢٩٣٦.

٤. مئة منقبة، ص ١٣٧؛ غاية المرام، ص ٦١٣، ح ٩؛ يتابع المودة، ج ٢، ص ٣٤٧.

٥. هل: مستبشراً فرحاً.

به أخاك و وصيك وإمام أمتك علي بن أبي طالب! فقلت: وبم أكرم الله أخي وإمام أمتي؟

قال: باهى بعبادته البارحة ملائكته و حملة عرشه، و قال: ملائكتي، أنظروا إلى حجتي في أرضي بعد نبيي محمد، قد عفر خده في التراب تواضعاً لعظمتي، أشهدكم أنه إمام خلقي و مولى بريتي.<sup>١</sup>

٥١ - عن ابن خطاب، قال: سمعت أبا بكر بن أبي قحافة يقول: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إن الله خلق من نور وجه علي بن أبي طالب ملائكة يسبحون ويقدمون ويكتبون ثواب ذلك لمحبيه ومحبي ولده ﷺ.<sup>٢</sup>

٥٢ - عن الإمام الرضا ﷺ، عن أبيه موسى، عن أبيه، عن آبائه، عن أمير المؤمنين ﷺ، قال: قال رسول الله ﷺ: ستكون بعدي فتنة مظلمة، الناجي منها من تمسك بالعروة الوثقى. فقيل: يا رسول الله، وما العروة الوثقى؟ قال: ولاية سيد الوصيين.

قيل: يا رسول الله، و من سيد الوصيين؟ قال: أمير المؤمنين.

قيل: يا رسول الله، و من أمير المؤمنين؟ قال: مولى المسلمين وإمامهم بعدي.

قيل: يا رسول الله، و من مولى المسلمين وإمامهم بعدك؟

قال: أخي علي بن أبي طالب.<sup>٣</sup>

١. مئة منقبة، ص ١٣٨؛ تأويل الآيات، ص ٨٩؛ غاية المرام، ص ٦٤، ح ٦٠؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ١٦٣، ح ٤٥٢؛ بحار الأنوار، ج ١٩، ص ٨٧، ح ٣٧.

٢. مئة منقبة، ص ١٤٢؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٣٤ مع اختلاف فيه؛ غاية المرام، ص ٨، ح ١٩؛ مدينة المعاجز، ج ١، ص ١٨٨، ح ٥١٥؛ بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ١٢٥، ح ١٦٦.

٣. مئة منقبة، ص ١٤٢؛ بشارة المصطفى، ص ١٥٢ مع اختلاف فيه؛ اليقين، ص ٦٢؛ إثبات الهداة، ج ٢،



٥٣ - عن ابن عباس، قال: قال النبي ﷺ: لَمَّا عُرِجَ بي إلى السماء، انتهى بي الميسر مع جبرئيل إلى السماء الرابعة، فرأيت بيتاً من ياقوت أحمر، فقال لي جبرئيل: يا محمّد، هذا هو البيت المعمور، خلقه الله قبل خلق السماوات والأرض بخمسين ألف عام. قم يا محمّد، فصلّ فيه.

قال النبي ﷺ: و جمع الله لي النبيين، فصفهم جبرئيل ﷺ ورائي صفّاً فصلّيت بهم، فلمّا سلّمت أتاني آت من عند ربّي، فقال لي: يا محمّد، ربك يقرؤك السلام ويقول لك: سلّ الرسل: على ماذا أرسلتم؟ من قبلك، فقلت: معاشر الرسل، على ماذا بعثكم ربّي قبلي؟

فقال الرسل: «على ولايتك و ولاية عليّ بن أبي طالب»، وهو قوله: ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾<sup>١</sup>.

٥٤ - عن أنس، قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة ينادي عليّ بن أبي طالب بسبعة أسماء: يا صديق، يا دالّ، يا عابد، يا هادي، يا مهدي، يا فتى، يا عليّ، [أخرج] أنت وشيعتك إلى الجنة بغير حساب.<sup>٢</sup>

٥٥ - عن زيد بن ثابت، قال: قال رسول الله ﷺ: إنّي تارك فيكم الثقلين كتاب الله، وعليّ بن أبي طالب أفضل لكم من كتاب الله؛ لأنّه مترجم لكم كتاب الله.<sup>٤</sup>

﴿ ص ٢٠٦؛ البرهان في تفسير القرآن، ج ١، ص ٢٤٤، ح ١١؛ غاية المرام، ص ١٩، ح ٢٠؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ٢١٧، ح ٢٢.  
١. الزخرف، الآية ٤٥.

٢. مئة منقبة، ص ١٤٤؛ غاية المرام، ص ٢٠٧، ح ١٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٠٧، ح ٦٩.  
٣. مئة منقبة، ص ١٤٥؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٢٥٧؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ٢٨١؛ مشارق أنوار اليقين، ص ٦٨.

٤. في مئة منقبة كذا: «... كتاب الله وعليّ بن أبي طالب، واعلموا أنّ عليّاً أفضل لكم من كتاب الله؛ لأنّه يترجم لكم كتاب الله تعالى».

٥. مئة منقبة، ص ١٤٧؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٣٧٨؛ مقتل الحسين للخوارزمي، ص ٣٢.

٥٦ - عن أبي هريرة، قال: قال رسول الله ﷺ: إن الله خلق في السماء الرابعة مئة ألف ملك، وفي السماء الخامسة ثلاثمئة ألف ملك، وخلق الله في السماء السابعة ملكاً رأسه تحت العرش ورجلاه تحت الثرى، وملائكة أكثر من ربيعة ومضر، ليس لهم طعام ولا شراب إلا الصلاة على أمير المؤمنين علي بن أبي طالب ﷺ ومحبيه، والاستغفار لشيعة المذنبين ومواليه.<sup>١</sup>

٥٧ - عن ابن عباس، قال: قال رسول الله ﷺ: في علي ﷺ كلمة لو كانت لي، أحب إلي من حمر النعم! قالوا: وما قال النبي ﷺ في علي بن أبي طالب؟ قال: قال النبي: يا علي، أنت مني، وأنا منك، [و ذريتك] منا، ونحن منهم، و شيعتك منا، ونحن منهم، يدخلون الجنة قبل الأمم بخمسة عام.<sup>٢</sup>

٥٨ - عن جعفر بن محمد، عن آبائه، عن أمير المؤمنين ﷺ أنه كان جالساً [في الرحبة] والناس حوله، فقام إليه رجل فقال له: يا أمير المؤمنين، إنك بالمكان الذي أنزلك الله فيه، وأبوك معذب في النار! فقال له: مه، فض الله فاك! والذي بعث محمداً بالحق نبياً، لو شفع أبي في كل مذنب على وجه الأرض لشفعه الله فيهم، [أ] أبي معذب في النار، وابنه قسيم الجنة والنار؟!<sup>٣</sup>

٥٩ - عن جعفر بن محمد، عن آبائه ﷺ، عن النبي ﷺ: إن الله جعل لأخي علي فضائل لا تحصى كثرة، فمن ذكر فضيلة من فضائله مقراً بها، غفر الله له ما تقدم من ذنبه؛ ومن كتب فضيلة من فضائله، لم تنزل الملائكة يستغفرون له ما بقي

١. مئة متعبة، ص ١٤٩؛ غاية المرام، ص ١٩، ح ٢١؛ بحار الأنوار، ج ٢٦، ص ٣٤٩، ح ٢٢.

٢. مئة متعبة، ص ١٥٢؛ غاية المرام، ص ٤٥٩، ح ٣٥.

٣. وللرواية زيادة لم تذكر في الأصل: «والذي بعث محمداً بالحق نبياً، إن نور أبي طالب يوم القيامة ليطفي أنوار الخلائق إلا خمسة أنوار: نور محمد ﷺ ونوري ونور فاطمة ونور الحسن ونور الحسين ونور أولاده من الأنمة. ألا نوره من نورنا، خلقه الله من قبل خلق آدم بألفي عام». لاحظ: كنز الفوائد، ص ٨٠؛ الأمالي للطوسي، ج ١، ص ٣٣١، ح ٥٨، و ج ٢، ص ٣١٢، ح ٢؛ مئة متعبة، ص ١٦٠؛ بشارة المصطفى، ص ٢٠٢؛ الاحتجاج، ج ١، ص ٣٤٠؛ بحار الأنوار، ج ٣٥، ح ١١٠.

لتلك الكتابة رسم؛ ومن استمع إلى فضيلة من فضائله، غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالسمع؛ ومن نظر إلى فضيلة من فضائله، غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالنظر؛ والنظر إلى علي بن أبي طالب عبادة، وذكره عبادة.<sup>١</sup>

٦٠- روي عن النبي ﷺ أنه قال:

مَنْ سرّه أن ينظر إلى آدم في علمه فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى إبراهيم في خلته فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى إسماعيل في حلمه فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى داوود في خشوعه فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى هارون في فصاحته فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى موسى في صلابته فلينظر إلى علي بن أبي طالب.  
 و من سرّه أن ينظر إلى يحيى بن زكريّا في زهده فلينظر إلى علي بن  
 أبي طالب.

و من سرّه أن ينظر إلى عيسى بن مريم في زهادته فلينظر إلى علي بن  
 أبي طالب.

و من سرّه أن ينظر إلى جهادي فلينظر إلى علي بن أبي طالب.<sup>٢</sup>

١. وللرواية زيادة لم تذكر في الأصل: «... ولا يقبل الله إيمان عبد من عباده كلهم إلا بولايته والبراءة من أعدائه» راجع: الأمالي للصدوق، ج ١، ص ١١٩، ح ٩؛ منة منقبة، ص ١٦٣؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١١٢؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٢٠٩؛ نهج الحق، ص ٢٣١؛ كشف اليقين، ص ٤؛ إحقاق الحق، ج ٥، ص ١٣٠؛ غاية العرام، ص ٢٩٣، ح ٢؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٩٦، ح ٤.

٢. تفسير الإمام العسكري عليه السلام، ص ٤٩٨، مع اختلاف فيه؛ كمال الدين، ج ١، ص ٢٥؛ بشارة المصطفى، ج ١، ص ٢٧٧؛ روضة الواعظين، ج ١، ص ١٢٨؛ مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ج ٣، ص ٢٦٤؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١١٤؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٨.

٦١ - عن جرير بن عبد الله البجلي، قال رسول الله ﷺ:  
 ألا ومن مات على حب آل محمد مات شهيداً.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد مات مغفوراً.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد مات تائباً.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد مات مؤمناً مستكمل الإيمان.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد بشره ملك الموت بالجنة، ثم منكر ونكير.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد يُزف إلى الجنة، كما يزف العروس إلى  
 بيت زوجها.

ألا ومن مات على حب آل محمد فُتح له في قبره بابان من الجنة.  
 ألا ومن مات على حب آل محمد جعل الله زوار قبره ملائكة الرحمة.<sup>١</sup>  
 ألا ومن مات على حب آل محمد مات على السنة والجماعة.  
 ألا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيامة مكتوب بين عينيه: أنس  
 من رحمة الله.

ألا ومن مات على بغض آل محمد مات كافراً.  
 ألا ومن مات على بغض آل محمد لا يشم رائحة الجنة.<sup>٢</sup>  
 ٦٢ - روى عبد الرحمن بن عوف، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أنا  
 الشجرة، وفاطمة فرعها، وعلي لقاحها، والحسن والحسين ثمرتها، وشيعتنا  
 ورقها، الشجرة في جنة عدن<sup>٣</sup>، والفرع واللحاح والتمر والورق في الجنة.<sup>٤</sup>

١. وفي بعض المصادر: جعل الله قبره مزار ملائكة الرحمة.

٢. فضائل الشيعة، ص ٣؛ بشارة المصطفى، ص ١٩٧؛ جامع الأخبار، ص ١٦٥؛ العمدة، ص ٥٤؛ الطرائف،

١٥٩؛ سعد السعود، ص ١٤١؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٢٣٥؛ كشف اليقين، ص ٢٢٧.

٣. دل: الجنة العدن.

٤. إعلام الوري، ج ١، ص ١٥٠؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ١٤٥؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ٤٠٧.

٦٣- روي عن الصادق، عن النبي ﷺ، أنه قال: إن الله خلقني و علياً من نور واحد كهيئة العمود، فلما أهبط آدم من الجنة افترقا على نعتين، ففي النبوة والرسالة، وفي علي الصدق والإمامة<sup>١</sup>.

٦٤- روي عن أبي عبد الله الصادق عليه السلام، أنه قال: خرج رسول الله ﷺ في سفر هو يسير على بعيرة<sup>٢</sup> إذ نزل فسجد خمس سجعات، ثم قام فركب، فقال له بعض أصحابه: يا رسول الله، رأيناك صنعت شيئاً ما صنعت مثله قط!

قال: نعم، أتاني جبرئيل فبشّرني أن علياً في الجنة، فنزلت فسجدت شكراً لله، فلما رفعت رأسي بشّرني أن فاطمة في الجنة، فسجدت شكراً لله، فلما رفعت رأسي بشّرني أن الحسن والحسين في الجنة، فسجدت شكراً لله، فلما رفعت رأسي بشّرني أن من أحبهم في الجنة، فسجدت شكراً لله، فلما رفعت رأسي بشّرني قال: ومن يحب من يحبهم في الجنة، فسجدت شكراً لله<sup>٣</sup>.

٦٥- وعنه عليه السلام قال: مَنْ وَجَدَ بَرْدَ حَبْنَا عَلَى كَبِدِهِ فليحمد الله على أَوْلِ النَّعَمِ. قيل: وما أَوْلِ النَّعَمِ؟ قال: طيب الولادة<sup>٤</sup>.

٦٦- عن محمد بن عبد الرحمن، عن علي بن أبي طالب عليه السلام، قال: بينا أنا وفاطمة والحسن والحسين عند رسول الله ﷺ إذا التفت إلينا فبكي. فقلت: ما يبكيك يا رسول الله؟ قال: أبكي مما يُصنع بكم بعدي! قلت: وما ذاك يا رسول الله؟ قال: أبكي من ضربتك على القرن، ولطم فاطمة خدّها، وطعنة

١. لم نثر عليه، ولكن لاحظ: بشارة المصطفى، ج ١، ص ١٩٠.

٢. «ل»: في سفر يسير على ناقة.

٣. الأمالي للمفيد، ص ٢١، المجلس الثالث؛ بحار الأنوار، ج ٦٥، ص ١١١.

٤. الأمالي، للصدوق، ص ٤٧٥ المجلس الثاني والسبعون؛ علل الشرائع، ج ١، ص ١٤١؛ معاني الأخبار، ص ١٦٠؛ إعلام الدين، ص ٤١؛ بشارة المصطفى، ص ١٧٦؛ روضة الواعظين، ص ٢٧١؛ مشكاة الأنوار، ص ٨١؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٤٠١.

الحسن في الفخذ، و السّم الَّذِي يسقى، و قتل الحسين؛ فبكى أهل البيت جميعاً. فقلت: يا رسول الله، (خلقنا ربنا قليله).<sup>١</sup> قال: أبشر يا علي؛ فإن الله قد عهد إلي أنه لا يحبك إلا مؤمن، و لا يبغضك إلا منافق.<sup>٢</sup>

٦٧- عن ابن عباس، قال: سألت النبي ﷺ عن الكلمات التي تلقى آدم من ربه فتاب عليه. قال: سأله: بحق محمد و علي و فاطمة و الحسن و الحسين، إلا تبت علي! فتاب عليه.<sup>٣</sup>

٦٨- عن أبي الحسن الرضا، عن أبيه، عن آبائه، عن علي ﷺ، قال: قال رسول الله ﷺ: يا علي، إنك أعطيت ثلاثاً لم أعطها. قال: قلت: يا رسول الله، و ما أعطيت ثلاثاً.

فقال ﷺ: أعطيت سهراً مثلي، و لم أعط سهراً مثلك، و زوجتك فاطمة وليس لي زوجة مثلاً، و ولدك الحسن و الحسين و ليس لي مثلهما.<sup>٤</sup>

٦٩- عن ابن عباس، قال: كنا ذات يوم عند رسول الله ﷺ فقال: ألا أدلكم على خير الناس جِداً و جدّة؟ قالوا: بلى، يا رسول الله ﷺ. قال: الحسن و الحسين؛ جدّهما محمد رسول الله، و جدّتهما خديجة بنت خويلد سيدة نساء أهل الجنة. أيها الناس، ألا أدلكم على خير الناس أباً و أمّاً؟ قالوا: بلى يا رسول الله. قال: هذا الحسن و الحسين؛ أبوهما علي بن أبي طالب، و أمّهما سيّدة نساء العالمين. أيها الناس<sup>٥</sup>، ألا أدلكم على خير الناس عمّاً و عمّة؟ قالوا: بلى، يا رسول الله ﷺ.

١. كذا في النسخة، و في المصدر: ما خلقنا ربنا إلا للبلاء.

٢. الأمالي للصدوق، ص ١٣٤، المجلس الثامن والعشرون؛ بحار الأنوار، ج ٢٨، ص ٥١، و ج ٤٤، ص ١٤٩.

٣. الأمالي للصدوق، ص ٧٥، المجلس الثامن عشر؛ الخصال، ص ٢٧٠؛ معاني الأخبار، ص ١٢٥؛ روضة الواعظين، ص ١٥٧؛ العمدة، ص ٣٧٩؛ الطرائف، ص ١١٢؛ نهج الحق، ص ١٧٩؛ كشف اليقين، ص ١٤.

٤. صحيفة الرضا، ص ٧٦؛ عيون الأخبار الرضا، ج ١، ص ٤٨؛ روضة الواعظين، ص ١٢٨؛ مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٢٦٢.

٥. «ل»: يا معشر الناس.

قال: هذا الحسن والحسين؛ عمهما جعفر بن أبي طالب، وعمتهما أم هاني بنت أبي طالب.

أيها الناس، ألا أخبركم بخير الناس خالاً وخالة؟ قالوا: بلى، يا رسول الله.  
قال: هذا الحسن والحسين، خالهما قاسم بن رسول الله، وخالتهما زينب بنت رسول الله.

ثم قال: اللهم إنك تعلم أن الحسن والحسين في الجنة، وجدّهما وجدّتهما في الجنة، وأبوهما وأُمهما في الجنة، وعمهما وعمّتهما وخالهما وخالتهما في الجنة.<sup>١</sup>  
٧٠- روي عن أم سلمة أنها قالت: نزلت هذه الآية في بيتي: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً﴾<sup>٢</sup>. قالت: أخذ النبي ﷺ عباية قطوانية، فجعلها عليه وعلى عليٍّ وفاطمة والحسن والحسين ﷺ، ثم قال: اللهم هؤلاء أهل بيتي، فأذهب عنهم الرجس، و طهرهم تطهيراً.

قال أم سلمة: كنت على الباب، فقلت: يا رسول الله، أنا منهم؟ قال: إنك على خير.<sup>٣</sup>

٧١- ورووا عنها أنها قالت: نزلت هذه الآية في بيتي، وفي البيت سبعة: رسول الله ﷺ وجبرئيل وميكائيل وعلي وفاطمة والحسن والحسين - صلوات الله عليهم - وأنا على الباب، فقلت: يا رسول الله، ألسنتُ من أهل البيت؟ قال: ﴿إنك من أزواج النبي﴾، وما قال: إنك من أهل البيت.<sup>٤</sup>

١. بشارة المصطفى، ص ١٧٣؛ روضة الواعظين، ص ١٢٢؛ نهج الحق، ص ٣٩١؛ كشف اليقين، ص ٣١٥؛ إرشاد القلوب، ج ٢، ص ٤٣٠.

٢. الأحزاب، الآية ٣٣.

٣. كتاب سليم بن قيس، ص ١٨٨؛ تفسير الفرات الكوفي، ص ٣٣٧؛ إعلام الوري، ج ١، ص ١٤٩؛ العمدة، ص ٣٣؛ الطرائف، ص ١١٣ و ١٢٥؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٤٦؛ الصراط المستقيم، ج ١، ص ١٨٦.

٤. تفسير الفرات الكوفي، ص ٣٣٦؛ الأمالي للصدوق، ص ٤٧٢، المجلس الثاني والسبعون؛ الخصال، ص ٤٣؛ روضة الواعظين، ص ١٥٧؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ١٢٤ و ١٣١.

٧٢- عن الباقر عليه السلام في قوله ﷺ: ﴿قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ﴾<sup>١</sup> قال: «أبناءنا» الحسن والحسين، و«نساءنا» فاطمة، و«أنفسنا» علي<sup>٢</sup>.

٧٣- عن القاسم بن الوليد الهمداني، قال: لما كان يوم المباهلة خرج رسول الله ﷺ، وخرج بالحسن والحسين وفاطمة وعلي - عليهم أفضل الصلاة -، فأقام حسناً وحسيناً بين يديه، وأقام عليّاً عن يمينه، وأقام فاطمة خلف ظهره، فقال: هؤلاء نساؤنا، وهؤلاء أبناؤنا، وهؤلاء أنفسنا.

فقال أحد النصرانيين لصاحبه: لا تلاعنوه؛ فوالله إن كان نبياً لتهلكن، وإن لم يكن نبياً ليكيفيكموه العرب؛ فأبوا أن يلاعنوه.

فقال ﷺ: والله إن لاعنوني، ما حال الحول عليهم ومنهم واحد<sup>٣</sup>.

٧٤- عن سعيد... قال: قال رسول الله ﷺ: لا تزول قدم عبد حتى يُسأل عن عمره فيما أفناه، وعن جسده فيما أبلاه، وعن ماله من أين كسبه وفيما أنفقه، وعن حب أهل البيت<sup>٤</sup>.

٧٥- عن أبي إسحاق، عن رافع\*، قال: رأيت أبا ذر أخذ بحلقة باب الكعبة وهو يقول: من عرفني فأنا جندب، ومن لم يعرفني فأنا أبو ذر الغفاري، سمعت رسول الله ﷺ يقول:

من قاتلني في الأولى، وقاتل أهل بيتي في الثانية، حشره الله في الثالثة مع

١. آل عمران، الآية ٦١.

٢. عيون أخبار الرضا عليه السلام، ج ١، ص ٨٥؛ الاختصاص، ص ٥٤؛ الاحتجاج، ص ٣٩٢؛ العمدة، ص ١٩٠؛ الإقبال، ص ٤٦٦؛ الطرائف، ص ٤٦؛ شواهد التنزيل، ج ١، ص ١٥٨.

٣. روضة الواعظين، ج ١، ص ١٦٤؛ بحار الأنوار، ج ٢١، ص ٣٤٥، وج ٣٥، ص ٢٦٤.

٤. كذا في النسخة، والظاهر أنه «أبي سعيد الخدري» كما ورد في بعض المصادر.

٥. علل الشرائع، ج ١، ص ٢١٨؛ الخصال، ج ١، ص ٢٥٣؛ الأمالي للصديق، ج ١، ص ٣٩؛ المجلس العاشر؛

جامع الأخبار، ج ١، ص ١٧٥؛ روضة الواعظين، ج ٢، ص ٤٩٨؛ مناقب آل أبي طالب، ج ٢، ص ١٥٣؛

كشف الغمة، ج ١، ص ١٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٦٨، ص ١٨٠.

\*. في النسخة: أبي رافع، والصحيح ما أثبتناه، وهو رافع، مولى أبي ذر.



الدجال. أما مثل أهل بيتي مثل سفينة نوح؛ من ركبها نجى، و من تخلف عنها غرق، و مثل باب حطة؛ من دخل نجى، و من ترك ضل<sup>١</sup>.

٧٦- عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن آبائه، عن علي<sup>عليه السلام</sup>، قال: قال رسول الله<sup>ﷺ</sup>: إني مخلّف فيكم الثقلين: كتاب الله، و عترتي أهل بيتي؛ و إنهما لن يفترقا حتّى يردا عليّ الحوض كهاتين، و ضمّ بين سبأتيه.

فقام إليه جابر بن عبد الله الأنصاري فقال: يا رسول الله، و من عترتك؟ قال: عليّ و الحسن و الحسين و الأئمة من ولد الحسين بن عليّ، إلى يوم القيامة.<sup>٢</sup>

٧٧- عن سعيد بن جبیر، عن النبي<sup>ﷺ</sup> أنه قال: أنا مدينة العلم و عليّ بابها.<sup>٣</sup>

٧٨- عن أبي جعفر<sup>عليه السلام</sup>، عن أم سلمة، قالت: قال رسول الله<sup>ﷺ</sup>: ألا إن هذا المسجد حرام على كلّ جنب و حائض، إلا لرسول الله و أزواجه و عليّ و فاطمة.<sup>٤</sup>

٧٩- عن محمد بن عليّ، أن رسول الله<sup>ﷺ</sup> قال: إن هذا المسجد لا يصلح إلا لي و لنسائي و لك - يا عليّ - و لنسائك، لا يمرّ فيه جنب إلا أنا و نسائي و أنت و نسائك.<sup>٥</sup>

١. بشارة المصطفى، ص ٨٨؛ الاحتجاج، ص ١٥٥؛ مناقب آل أبي طالب<sup>عليه السلام</sup>، ج ٣، ص ٢١٧، مع اختلاف فيه. بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ٤٠٨.

٢. كتاب سليم بن قيس، ص ١٠٢؛ معاني الأخبار، ص ٩٣؛ كمال الدين، ص ٢٤٢؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٣٤٠.

٣. صحيفة الرضا<sup>عليه السلام</sup>، ص ٥٨؛ تفسير القمي، ج ١، ص ٦٨؛ تفسير الفرات الكوفي، ص ٢٦٥؛ تحف العقول، ص ٤٣٠؛ التوحيد، ص ٣٠٧؛ عيون أخبار الرضا<sup>عليه السلام</sup>، ج ١، ص ٦٦؛ الاختصاص، ص ٢٣٨؛ جامع الأخبار، ص ١٤؛ إعلام الوري، ج ١، ص ١٥٩؛ الفضائل، ص ٩٦؛ العمدة، ص ٣٠١؛ الخرائج و الجرائح، ص ٥٤٥؛ مناقب آل أبي طالب<sup>عليه السلام</sup>، ج ٢، ص ٢٧٨؛ الإقبال، ص ٢٩٥؛ التحصين لابن طاووس، ص ٥٥٠؛ إرشاد القلوب، ج ١، ص ٣٧٦؛ نهج الحق، ص ٢٢١.

٤. مستدرک الوسائل، ج ١، ص ٤٦٢.

٥. ليس في المصادر: «نساؤك».

٦. الأمالي للصدوق، ص ٥٢٦، المجلس التاسع و السبعون؛ عيون أخبار الرضا<sup>عليه السلام</sup>، ج ١، ص ٢٣٢؛ تحف

٨٠- عن بريدة الأسلمي، قال: أصبح الناس ذات يوم وقد نادى منادٍ من الليل: «سُدُّوا الأبواب قبل أن ينزل العذاب»،<sup>١</sup> فأصبح [الناس] وقد سُدَّت أبوابهم غير باب علي عليه السلام؛ فغضب العباس، فقال: (يا رسول الله، فمات اني قال:)<sup>٢</sup> والله - يا عم - ما أنا أمرت بفتحها ولا أنا أمرت بسدّها، ولكن الله سبحانه أمر بفتحها وسدّها.<sup>٣</sup>

٨١- وروي أنّ العباس جاء إلى النبي صلى الله عليه وآله فقال: يا رسول الله، أخرجت أعمامك وابن عمك، وأسكنت ابن عمك! فقال رسول الله صلى الله عليه وآله: ما أنا أخرجتهم [و] أسكنت عليّاً، بل الله أخرجهم وأسكنه.

وكُرِّرَتْ فيه الأحاديث، فبلغ النبي صلى الله عليه وآله فقال: «أيها الناس، إنّ الله سبحانه أمر موسى وهارون أن يبنيّا لقومكما بمصر بيوتاً (آمنين، واجعلوا بيوتكم قبلة)<sup>٥</sup>، وأمرهما أن لا يدخل في مسجدهما جنباً، ولا يقربوا فيه النساء، إلا هارون

﴿العقول، ص ٤٣٠؛ بشارة المصطفى، ص ٢٣٠؛ مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ج ٢، ص ١٩٤؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٠.

١. وفي المصادر كذا: سُدُّوا هذه الأبواب - إلا باب علي - قبل أن ينزل العذاب.

٢. ما بين القوسين ليس في المصادر.

٣. مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ج ٢، ص ١٩٠؛ كشف الغمة، ج ٢، ص ٩٨؛ الطرائف، ص ١٦؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢٧؛ سنن الترمذي، ج ٥، ص ٣٠٣، ح ٣٨١١؛ مسند أحمد، ج ٤، ص ٣٦٩؛ المناقب للخوارزمي، ص ٢٢٧، ح ٣٣٨. قال العلامة المجلسي - عطر الله ضريحه -: «هذا الخبر من المتواترات، ورواه ابن بطريق في العمدة من مسند أحمد بن حنبل بثلاثة أسانيد عن زيد بن أرقم وعمر بن الخطاب وابنه، ومن مناقب ابن المغازلي بشمانية طرق عن عدي بن ثابت وحذيفة بن أسيد وسعد بن أبي وقاص والبراء بن عازب وسعيد ونافع وابن عباس بسنتين، وهو يدل على فضيلة جليلة ومنقبة نبيلة تستلزم الإمامة والخلافة والعصمة والطهارة، ولذا احتجّ - صلوات الله عليه - به في الشورى، وأتى فضيلة أسنى من إدخاله بعد إخراج حمزة سيّد الشهداء مع كبر سنّه وتقدم عهده، وتجوز أن يجنب هو في المسجد ويمرّ فيه جنباً دون غيره؟ وهل يكون مثل هذا إلا لبيان استحقاقه للرئاسة العظمى والخلافة الكبرى؟»

٤. كذا في النسخة، وفي بعض المصادر: أن يبنيّا لقومهما.

٥. ليس في المصدر.

و ذرئته، وإن علياً مني بمنزلة هارون من موسى، فلا يحل لأحد أن يقرب النساء في مسجدي، ولا يبيت فيه جنب إلا عليٍّ و ذرئته؛ فمن شاء ذلك فهاهنا<sup>١</sup> ثم ضرب بيده نحو الشام<sup>٢</sup>.

٨٢ - عن جابر بن يزيد الجعفي، قال: سمعت جابر بن عبد الله الأنصاري يقول: لما أنزل الله - تبارك وتعالى - على نبيه ﷺ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اطِيعُوا اللَّهَ وَاطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>٣</sup> قلت: يا رسول الله، قد عرفنا الله ورسوله، فمن أولو الأمر الذين قرّن الله ﷻ طاعتهم بطاعتك؟ فقال ﷺ: هم خلفائي - يا جابر - وأئمة المسلمين بعدي؛ أولهم علي بن أبي طالب، ثم الحسن والحسين، ثم علي بن الحسين، ثم محمد بن علي المعروف في التوراة بالباقر، و سدركه يا جابر، فإذا لقيته فاقرأه مني السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم موسى بن جعفر، ثم علي بن موسى الرضا، ثم محمد بن علي، ثم علي بن محمد، ثم الحسن بن علي، ثم سمي وكني حجة الله في أرضه وبقية في عبادته ابن الحسن بن علي؛ ذاك الذي يفتح الله - تعالى ذكره - على يديه مشارق الأرض ومغاربها، ذاك الذي يغيب عن شيعته وأوليائه غيبة لا يثبت فيها على القول بإمامته إلا من امتحن<sup>٤</sup> الله قلبه للإيمان.

قال جابر: فقلت له: يا رسول الله، فهل يقع لشيعته الانتفاع به في غيبته؟ فقال ﷺ: والذي بعثني بالنبوة، إنهم ليستضيئون بنوره و ينتفعون بولايته في

١. قال العلامة المجلسي - رفع الله روحه القدسي - في بيان كلام الرسول ﷺ: «أئ: من شاء يعلم حقيقة ما قلت فليذهب إلى الشام، و لينظر إلى علامة بيت هارون و اتصاله بالمسجد؛ فإنها موجودة هاهنا، و يدل على عدم جواز الجماع في مسجده ﷺ و لا دخوله جنباً لغيرهم ﷺ». لاحظ: بحار الأنوار، ج ٧٨، ص ٦١.

٢. علل الشرائع، ج ١، ص ٢٠١ و ٢٠٩؛ تفسير العياشي، ج ٢، ص ١٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٢٢، و ج ٧٨، ص ٦٠، و ج ٨١، ص ٥؛ وسائل الشيعة، ج ٢، ص ٢٠٨، باب جواز مرور الجنب في المساجد إلا....؛ المناقب لابن المغازلي، ص ٢٥٣، ح ٣٠٣.

٣. النساء، الآية ٥٩.

٤. وفي النسخة «استحق»، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.

غيبته، كانتفاع الناس بالشمس، وإن علاها<sup>١</sup> سحب. يا جابر، هذا من مكنون سرّ الله و مخزون علم الله، فاكتمه إلا عن أهله.

قال جابر بن يزيد الجعفي: فدخل جابر بن عبد الله الأنصاري على عليّ بن الحسين عليه السلام، فبينما هو يحدثه إذ خرج محمد بن عليّ الباقر عليه السلام من عند نسانه، وعلى رأسه ذؤابة و هو غلام، فلمّا بصر به جابر، ارتعدت فرائضه، وقامت كلّ شعرة على بدنه، و نظر إليه مليّاً، ثمّ قال: يا غلام، أقبّل. فأقبّل، ثمّ قال: أدبر. فأدبر، فقال جابر: شمائل رسول الله، و ربّ الكعبة! ثمّ قام، فدنا منه، فقال له: ما اسمك يا غلام؟ قال: محمد. قال: ابن من؟ قال: ابن عليّ بن الحسين. قال: يا بنيّ، فدتك نفسي، فأنت إذاً الباقر! قال: نعم، فأبلغني ما حملك رسول الله صلى الله عليه وآله. فقال جابر: يا مولاي، إنّ رسول الله صلى الله عليه وآله بشرني بالبقاء إلى أن ألقاك، و قال لي: «إذا لقيت فافراه منّي السلام»، فرسول الله - يا مولاي - يقرأ عليك السلام.

فقال أبو جعفر: يا جابر، على رسول الله [السلام] ما قامت السماوات و الأرض، و عليك - يا جابر - كما بلّغت [السلام].

فكان جابر يختلف إليه بعد ذلك و يتعلّم منه، فسأله محمد بن عليّ عليه السلام عن شيء، فقال له جابر: و[الله] ما دخلت في نهى رسول الله صلى الله عليه وآله؛ أخبرني أنكم الأئمة الهداة من أهل بيته بعده؛ أحلم الناس صغاراً، و أعلم الناس كباراً، و قال: لا تتعلّموا [هم]؛ فإنهم أعلم منكم.

فقال أبو جعفر عليه السلام: صدق جدّي رسول الله صلى الله عليه وآله، و الله إنّي لأعلم بما سألته عنك، و لقد أوتيت الحكم صبيّاً؛ كلّ ذلك بفضل الله علينا و رحمته لنا أهل البيت<sup>٢</sup>.

١. «ل: تجلّلهما سحب.

٢. كمال الدين و تمام النعمة، ج ١، ص ٢٥٣؛ إعلام الوري، ج ١، ص ٣٩٧؛ مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ج ١،

٨٣ - عن أنس بن مالك، أن النبي ﷺ لَمَّا نَصَبَ عَلِيًّا إِمَامًا وَعَلِمَا، قَامَ إِلَيْهِ الْعَبَّاسُ فَقَالَ: يَا ابْنَ أَخِي، أَلَسْتُ أَنَا وَأَنْتَ نَبْعَةٌ وَاحِدَةٌ؟ قَالَ: بَلَى، يَا عَمَّ. قَالَ: فَأَنَا وَأَنْتَ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ. قَالَ: نَعَمْ، يَا عَمَّ. قَالَ: فَلِمَ تَفْضُلُ عَلِيًّا عَلَى شَيْوِخِ بَنِي هَاشِمٍ؟ أَمِنْ أَجْلِ ابْنَتِكَ الَّتِي زَوَّجْتَهَا مِنْهُ، وَسَمَّيْتَهَا الزَّهْرَاءَ؟

فَنظَرَ إِلَيْهِ مَغْضَبًا وَقَالَ لَهُ: يَا عَمَّ، لَيْسَ الْأَمْرُ كَمَا ظَنَنْتَ؛ اعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ - تَبَارَكَ وَتَعَالَى - خَلَقَ نُورِي وَنُورَ عَلِيٍّ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الدُّنْيَا، بِخَمْسِينَ أَلْفَ عَامٍ، كُنَّا نَسْبِحُ اللَّهَ حِينَ وَلا مَسْبُوحَ، وَنَقْدَسُ اللَّهَ حِينَ وَلا مَقْدَسَ، فَلَمَّا أَرَادَ اللَّهُ تَعَالَى أَنْ يَنْشِئَ الصَّنْعَةَ فَتَقَ نُورِي فَخَلَقَ مِنْهُ الْعَرْشَ وَالْكَرْسِيَّ، فَأَنَا وَاللَّهُ خَيْرٌ مِنَ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيَّ، وَفَتَقَ نُورَ عَلِيٍّ فَخَلَقَ مِنْهُ اللَّوْحَ وَالْقَلَمَ، وَفَتَقَ نُورَ ابْنِي الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ السَّمَاوَاتِ وَالْمَلَائِكَةَ، فابْنِي الْحَسَنِ وَاللَّهُ خَيْرٌ مِنَ السَّمَاوَاتِ وَالْمَلَائِكَةِ، وَفَتَقَ نُورَ ابْنِي الْحَسَنِ فَخَلَقَ مِنْهُ الْجَنَّةَ وَالْحُورَ، ثُمَّ أَمَرَ اللَّهُ تَعَالَى بِسَبْحَاتٍ<sup>٢</sup> ظَلَمَةٌ فَمَرَّتْ بِسَحَابِ النُّورِ، فَأَظْلَمَتْ<sup>٣</sup> سَبْعَ سَمَاوَاتٍ، فَضَجَّتِ الْمَلَائِكَةُ بِالتَّسْبِيحِ وَالتَّقْدِيسِ، فَنادت: أَيُّ رَبِّ، بِحَقِّ هَذِهِ الْأَشْبَاحِ الَّتِي خَلَقْتَ الْأَشْيَاءَ مِنْ نُورِهَا إِلَّا كَشَفْتَ عَنَّا هَذِهِ الظُّلْمَةَ! فَتَكَلَّمَ اللَّهُ تَعَالَى بِكَلِمَةٍ فَخَلَقَ مِنْهَا نُورًا، ثُمَّ تَكَلَّمَ بِكَلِمَةٍ فَخَلَقَ مِنْهَا رُوحًا، فَخَرَجَ الرُّوحُ بِالنُّورِ، فَخَلَقَ مِنْهَا فَاطِمَةَ عَلَى هَيْئَةِ الْقَنْدِيلِ، فَأَقَامَهَا أَمَامَ الْعَرْشِ، فَزَهَرَتْ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَ سَبْعَ أَرْضِينَ مِنْ نُورِهَا، فَمِنْ أَجْلِ<sup>٤</sup> ذَلِكَ سَمَّيْتُ الزَّهْرَاءَ<sup>٥</sup>.

﴿٢٨٢﴾: كَشَفَ الغَمَّةَ، ج ٢، ص ٥٠٩؛ تَأْوِيلُ الْآيَاتِ الظَّاهِرَةِ، ج ١، ص ١٤١؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ٢٣، ص ٢٨٩، وَج ٣٦، ص ٢٥٠.

١. «ل»: فَإِنَّ.

٢. «ل»: بِسَحَابٍ.

٣. «ل»: فَأَظْلَمَتْ.

٤. «ل»: فَلْأَجْلِ.

٥. تَأْوِيلُ الْآيَاتِ، ج ١، ص ١٤٣؛ بَحَارُ الْأَنْوَارِ، ج ٣٧، ص ٨٢، مَعَ اخْتِلَافٍ فِيهِ.

٨٤ - روي عن فاطمة بنت [الحسين] <sup>١</sup> عن عمّتها زينب بنت علي، قالت: صَلَّى رسول الله ﷺ صلاة الفجر، ثم أقبل على عليّ عليه السلام فقال: هل عندكم طعام؟ فأبني لم أكل منذ ثلاثة أيام طعاماً!

قال: ما تركت في منزلنا طعاماً. فقال: «امض بنا إلى فاطمة»، فدخله عليها وهي تلتوي من الجوع، و ابناهما معها، فقال: «يا فاطمة، فذاك أبوك، هل عندك طعام؟» فاستحيّت وقالت: نعم. فدخلت (فبطونها فصلت) <sup>٢</sup>، ثم سمعت حفيفاً، فالتفت فإذا صحفة ملئت ثريداً ولحماً، فاحتملتّها فجاءت بها إلى رسول الله ﷺ، فجمع عليه علياً وفاطمة والحسن والحسين، وجعل عليّ يطيل النظر إلى فاطمة ويتعجب ويقول: خرجت من عندها وليس عندها طعام، فمن أين هذا؟! ثم أقبل عليها فقال: يا بنت محمّد، أتى لك هذا الطعام؟ قالت: «هو من عند الله إن الله يرزق من يشاء بغير حساب» <sup>٣</sup> فبينا يأكلون إذا سائل بالباب: السلام عليكم يا أهل بيت محمّد، أطعموني ممّا تأكلون.

فقال النبي ﷺ: «إخسأ!» فعل ذلك ثلاثاً. فقال عليّ: يا رسول الله، إنك أمرتنا أن لانردّ سائلاً، وهذا أنت تخسؤه؟! فقال: يا عليّ، إن هذا إبليس، علم أنّ هاهنا طعام من الجنّة، فتشبهه بسائل لظعمه منه.

فأكل النبي وعلي وفاطمة والحسن والحسين حتّى شبعوا، ثم ارتفعت الصحفة، فأكلوا من طعام الجنّة في دار الدنيا. <sup>٤</sup>

٨٥ - عن أبي الحسن الرضا، عن أبيه، عن آبائه عليه السلام، قال: قال رسول الله ﷺ: إذا كان يوم القيامة نادى مناد: يا معشر الخلائق، غصّوا أبصاركم حتّى تجوز فاطمة

١. ليس في الأصل ولا في المصدر، والظاهر أنّها فاطمة بنت الحسين عليه السلام.

٢. ليس في المصادر.

٣. آل عمران، الآية ٣٧.

٤. كشف الغمّة، ج ١، ص ٤٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٧٧، مع اختلاف فيه.

بنت محمد رسول الله<sup>١</sup>.

٨٦- عن ابن عباس<sup>رضي الله عنه</sup>، قال: كنت عند النبي<sup>صلى الله عليه وسلم</sup> ولي ذؤابة، فتذاكر أصحاب رسول الله<sup>صلى الله عليه وسلم</sup> ولم يذكروا علياً<sup>رضي الله عنه</sup>، فاحمر وجه رسول الله، ودرّ الفرق<sup>٢</sup> الذي بين عينيه، وسال عرق وجهه على خدّه، فجعل يمسح يده، ووضع يده على رأسي، وجعل يمسح ذؤابتي ويقلبها، وهو يقول:

يا عبد الله بن عباس، إنه لما أسري بي إلى السماء الرابعة، إذ أنا بمنادٍ ينادي: يا أحمد. قلت: لبيك. فقال: إن علي بن أبي طالب سيفُ نعمتي على من مرق من ديني وقسط على سلطاني، ولولا أني أقمت علي بن أبي طالب بعدك ما عُرف أوليائي من أعدائي.

يا أحمد، عذبت المنافقين في الدنيا بعداوتهم، وهم في الآخرة في الدرك الأسفل من النار، وبه أسكنت في عليين. يا محمد، أحبب علياً؛ فإنني أحبه، وأحب من أحبه، وأبغض من يبغضه من أمتك<sup>٣</sup>.

٨٧- عن أبي هريرة، أن رسول الله جاءه رجل فقال: يا رسول الله، [أ] ما رأيت فلاناً ركب البحر ببضاعة يسيرة وخرج إلى الصين، فأسرع الكربة وأعظم الغنيمة، حتى قد حسده أهل مكة قراباته وجيرانه؟! فقال رسول الله<sup>صلى الله عليه وسلم</sup>: إن مال الدنيا كلما زاد كثرة وعظماً ازداد صاحبه بلاء، فلا تغبطوا أصحاب الأموال إلا من جاد بماله في سبيل الله، ولكن ألا أخبركم بمن هو أقل من صاحبكم ببضاعة، وأسرع منه كربة، وأعظم منه غنيمة، وما أعدّه من الخيرات محفوظة له

١. عيون أخبار الرضا<sup>رضي الله عنه</sup>، ج ٢، ص ٣٣؛ الأمالي للمفيد، ص ١٣٠، مع اختلاف فيه؛ دلائل الإمامة، ص ٥٠؛ بشارة المصطفى، ص ١٨؛ روضة الواعظين، ص ١٤٨؛ مناقب آل أبي طالب<sup>رضي الله عنه</sup>، ج ٣، ص ٣٢٦؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٤٥٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٥٢.

٢. كذا في النسخة، والظاهر أن الصحيح «العرق» كما في بعض الروايات.

٣. لم نثر عليه في المصادر.

٤. في المصادر: أعدله.

في خزائن عرش الرحمن؟

قالوا: بلى، يا رسول الله. فقال ﷺ: «انظروا إلى هذا المقبل إليكم»، فنظرنا، فإذا رجل من الأنصار [رثُ الهيئة] ١.

فقال رسول الله ﷺ: إنّه قد صعد له في هذا اليوم من الخيرات والطاعات ما لو قسم على جميع أهل السماوات والأرض، لكان نصيب أقلهم غفران ذنوبه ووجوب الجنة.

قالوا: بماذا يا رسول الله؟

فقال: سلوه يخبركم عما صنع في هذا اليوم.

فأقبل عليه أصحاب رسول الله ﷺ فقالوا: هنيئاً لك ما بشرك به رسول الله ﷺ، فماذا صنعت في يومك هذا حتى كُتِبَ لك ما كتب؟ فقال الرجل: ما أعلم أنني صنعت شيئاً، غير أنني خرجت من البيت وأردت حاجة كنت أبطأت عنها، فخشيت أن تكون فاتتني، فقلت في نفسي: لأعتاضنَّ منها النظر إلى وجه علي بن أبي طالب، فقد كنت سمعت رسول الله ﷺ: «النظر إلى وجه علي عبادة» ٢.

فقال رسول الله ﷺ: إنك - يا عبد الله - ذهبت بتبغني أن تكتسب ديناراً لقوت عيالك، ففاتك ذلك، فاعتضت منه النظر إلى وجه علي، وأنت له محبٌ وبفضله معتقد، وذلك خير لك مما لو كانت الدنيا كلها لك ذهب حمراء فأنفقتها في سبيل الله ﷻ ٣.

٨٨ - عن سعيد بن جبير، قال: أتيت عبد الله بن عباس، فقلت له: يا ابن عم رسول الله، إنني جئتك أسألك عن علي بن أبي طالب و اختلاف الناس فيه، فقال

١. في النسخة بدل ما أثبتناه من المصادر: «ورقة الجنة»، والظاهر أنه تصحيف من الكاتب.

٢. وفي المصادر هذه الزيادة: فقال رسول الله ﷺ: إي والله عبادة، وأي عبادة!

٣. الأمالي للصدوق، ص ٣٦١، المجلس الثامن والخمسون؛ بشارة المصطفى، ص ٥٧؛ تأويل الآيات، ص ٨٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ١٩٧.



ابن عباس: يابن جبير، جئني تسألني عن خير خلق الله من الأمة بعد محمد نبي الله، و جئني تسألني عن رجل كانت له ثلاثة آلاف منقبة في ليلة واحدة و هي ليلة القربة. يابن جبير، جئني تسألني عن وصي رسول الله و وزيره و خليفته و صاحب حوضه و لوائه و شفاعته. والذي نفس ابن عباس بيده، لو كانت بحار الدنيا مداداً، و أشجارها أقلاماً، و أهلها كُتُاباً، فكتبوا مناقب علي بن أبي طالب عليه السلام و فضائله، من يوم خلق الله ﷻ الدنيا إلى أن يفنيها، ما بلغوا معشار ما آتاه الله - تبارك و تعالى -<sup>١</sup>.

٨٩ - و عنه<sup>٢</sup> أيضاً، قال: قال رسول الله ﷺ: ولاية علي بن أبي طالب ولاية الله، و حبه عبادة الله، و أتباعه فريضة الله، و أولياؤه أولياء الله، و أعداؤه أعداء الله، و حربه حرب الله، و سلمه سلم الله ﷻ.<sup>٣</sup>

٩٠ - عن موسى بن جعفر، قال: سمعت هبيرة بن عبد الله الرحمن، يقول: دخلت على أمير المؤمنين علي بن أبي طالب في الكوفة، و صلّيت معه العشاء الآخرة، ثم انصرفت عنه، فلما انصرفت عنه و أصبح دخلت عليه، فنظر في وجهي و قال: يا هبيرة، في ناصيتك أرى آثار الحزن. فقلت: بلى، يا أمير المؤمنين. قال: لعلك تفكرت البارحة في أهلك و أولادك بالمدينة؟ قال: قلت: كان ذلك يا أمير المؤمنين. قال: إذا صلّيت العشاء الآخرة فاقصدني في السطح. قال: فقصدته، فوجدته على الصلاة، فأقعدني على جنبه فقال: يا هبيرة، تريد أن تحدث بأهلك و ولدك عهداً بالمدينة؟ قال: قلت: نعم يا أمير المؤمنين. قال: غمض عينيك، و اذكر الله. قال: فغمضت عيني. فقال: «افتحهما» ففتحتهما،

١. الأمالي للصدوق، ص ٥٥٧؛ روضة الواعظين، ص ١٢٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٠، ص ٧.

٢. يعني: عن ابن عباس.

٣. الأمالي للصدوق، ص ٣٢، المجلس التاسع؛ روضة الواعظين، ص ١١٠؛ بشارة المصطفى، ص ١٥؛

جامع الأخبار، ص ١٢؛ بحار الأنوار، ج ٣٨، ص ٣١.

فقال لي: أين أنت؟ قلت: على سطح داري. قال: قم، فانزل إلى أهلك وولدك، واحذر بهم عهدك. قال: فقممت ونزلت، ودخلت من الصُفَّة. فقالت لي أهلي: من أين دخلتَ وقد استوثقنا الأبواب؟ فقلت لها: اسكتي؛ فإن الله يفعل ما يشاء. قال: فأودعتُ إليها ما أودعت من السرِّ، ثم خرجت فقعدت إلى جنب أمير المؤمنين، فقال لي: غمض عينيك واذكر الله تعالى. ثم قال: «افتحهما»، فغمضتهما ففتحتهما، فقال لي: من أين أنت؟ قلت: على سطح دار أمير المؤمنين بالكوفة، فقال لي: يا هبيرة، العامَّة تزعم أنَّ الساحرة تخرج من أرض العراق إلى أرض الهند و ترجع إليها في ليلة واحدة؟ قلت: بلى. قال: فإن كانت الساحرة بكفرها تقدر على ما تقدر، فنحن بإيماننا أقدر.

يا هبيرة، أتدري من أنا؟ أنا علي بن أبي طالب وصي محمد ﷺ. يا هبيرة، إنَّ أصف بن برخيا ووصي سليمان بن داود كان عنده علم واحد من الكتاب، فقدّر على عرش بلقيس من مسيرة شهر في طرفة عين، وأنا علي بن أبي طالب، كلَّ علم الكتاب عندي، فأنا أقدرُ منه على ما أريد<sup>١</sup>.

٩١- عن ابن عباس أنَّ النبي ﷺ قال: يا علي، أما أنت فلا يبغضك من الأنصار إلا يهودي، ولا من المهاجرين إلا منافق، ولا من سائر الناس إلا من أرسلت أمه، وحملته من غير رشدة<sup>٢</sup>.

٩٢- عن موسى بن جعفر، عن أبيه، عن آبائه، عن الحسين بن عليّ ﷺ، قال: قال عليّ ﷺ: قال لي رسول الله ﷺ: رأيت ليلة أُسري بي إلى السماء قصوراً من ياقوت أحمر و زبرجد أخضر و درّ و مرجان، [وعقيقاً] بلاتها<sup>٣</sup> المسك الأذفر،

١. لم نعره عليه.

٢. عيون أخبار الرضا ﷺ، ج ٢، ص ٦٠، مع اختلاف فيه.

٣. البلاط، بالفتح: كلُّ شيء فرشت به الدار، من حجر وغيره؛ ويسمى المكان بلاطاً أتساعاً. راجع: العين، ج ٢، ص ٤٣٢؛ لسان العرب، ج ٧، ص ٢٦٤ (ب ل ط)

و تراثها الزعفران، وفيها فاكهة ونخل ورمّان، و حور [و] خيرات حسان، و أنهار ماء، و أنهار لبن، و أنهار خمر<sup>١</sup>، و أنهار عسل، تجري على الدرّ و الجوهر، و قباب على حافتي تلك الأنهار، و غرفّ و خيام و خدم و ولدان، فرشها الإستبرق و السندس و الحرير، و فيها أطيّار. فقلت: يا حبيبي جبرئيل، لمن هذه القصور؟ و ما شأنها؟ فقال لي جبرئيل: هذه القصور [و ما فيها] خلقها كذا، و أعدّ فيها ما ترى، و مثلها أضعافاً مضاعفة لشيعّة أخيك عليّ، و خليفتك من بعدك على أمتك - و هم قوم يدعون في آخر الزمان باسم يراد به عنهم، يسمّون الرافضة و إنّما هو زين لهم؛ لأنّهم رفضوا الباطل و تمسّكوا بالحقّ، و هم السواد الأعظم - و لشيعّة ابنه الحسن بن عليّ من بعده، و لشيعّة أخيه الحسين من بعده، و لشيعّة عليّ بن الحسين من بعده، و لشيعّة ابنه محمّد بن عليّ من بعده، و لشيعّة ابنه جعفر بن محمّد من بعده، و لشيعّة ابنه موسى بن جعفر من بعده، و لشيعّة ابنه عليّ بن موسى من بعده، و لشيعّة ابنه محمّد بن عليّ من بعده، و لشيعّة ابنه محمّد المهديّ من بعده.

يا محمّد، هؤلاء الأئمّة من بعدك، أعلام الهدى و مصابيح الدجى، و شيعتهم و شيعّة جميع ولدك و محبيهم شيعّة الحقّ و موالى الله و موالى رسول الله، الَّذِينَ رفضوا الباطل و اجتنبوه، و قصدوا الحقّ و اتّبعوه، يتولّونهم في حياتهم، و يزورونهم من بعد وفاتهم، متناصرون متعاضدون على محبيهم، رحمة الله عليهم، إنّهُ غفور رحيم<sup>٢</sup>.

٩٣ - عن أمّ سلمة - رضي الله عنها - قالت: قال رسول الله ﷺ: عليّ بن أبي طالب أحبّ إلى الله من جميع ملائكة السماوات السبع، و إنّ الله ليباهي بعليّ

١. «وأنهار خمر» ليس في المصدر.

٢. دلائل الإمامة، ص ٢٥٥؛ الصراط المستقيم، ج ٢، ص ١٥١.

يوم القيامة أهل الجنة، وإن شيعته لا يسألون عن ذنب، وكل ذنب لهم مغفور<sup>١</sup>.

٩٤ - عن إسحاق بن إبراهيم الرازي من الثقات إلى أبي الأسود، أنه قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: علي بن أبي طالب خير من طلعت عليه الشمس ومن غربت<sup>٢</sup>.

٩٥ - عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: قال لي رسول الله ﷺ: ألا أنتبئك بخير هذه الأمة؟ فقلت: بلى، يا رسول الله. قال: عليك بعلي بن أبي طالب؛ فإنه خير البشر، ومن أبي فقد كفر، علي شفى المؤمنين وغيض المنافقين<sup>٣</sup>.

٩٦ - عن أبي ذر الغفاري - عليه الرحمة - أنه قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: أيها الناس، من أحب أن يطفئ غضب الله، وأن يقبل الله تعالى عمله، فلي نظر إلى علي بن أبي طالب.

وقال: النظر إليه يزيد في الإيمان، وإن حبه يُذيب السيئات كما يذيب الرصاص النار<sup>٤</sup>.

٩٧ - عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: سمعت النبي ﷺ يقول:

من أحب أن ينظر إلى إسماعيل في هيئته، وإلى ميكايل في رتبته، وإلى جبرائيل في جلالاته، وإلى آدم في سلمه، وإلى نوح في خشيته<sup>٥</sup>، وإلى إبراهيم في خلته، وإلى يعقوب في حزنه، وإلى يوسف في جماله، وإلى موسى في

١. مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٢٦٦، مع اختلاف فيه.

٢. لم يوجد في المصادر.

٣. في المصادر: الكافرين.

٤. الأمالي للصدوق، ص ٧٦، المجلس الثامن عشر؛ مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٦٧؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ١٥٦، مع اختلاف فيه.

٥. الأمالي للمفيد، ص ١٤، المجلس الثاني؛ بشارة المصطفى، ج ١، ص ٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٢٢، ص ١١٠؛ مع اختلاف فيهم.

٦. في بعض المصادر: في فهمه.

مناجاته، وإلى أيوب في صبره، وإلى يحيى في زهده، وإلى عيسى في سنته<sup>١</sup>، وإلى يونس في ورعه، وإلى محمد في حسنه، فلينظر إلى علي بن أبي طالب؛ فإن فيه سبعين خصلة من خصائل الأنبياء عليهم السلام لا في غيره، فأوله الشجاعة والسخاوة والعلم والحلم والورع والنسك والصمت والعبرة والبهاء والضياء والجمال والعفاف والصبر والحجر والسلام والأمن وكف الأذى والمواضعة والأنس والحفظ والفقه والتأويل وعلم التنزيل ومفاوكة الأبطال والنصر والوفاء وأخذ العهد والزوجة الطاهرة والبيوت الكرام والصهر والصوم والصلاة والتسبيح والتمجيد والأمر بالمعروف، والنهي عن المنكر، وقيام الليل، وكثرة الدرس، وكظم الغيظ، وغض البصر، وعفة الفرج، والأكل من حقه، والإمامة والوصية والعتره الطيبة والهدى و بحر الهدى والمنار والعلم والحوض والقبلتان والبيعتان - بيعة الفتح وبيعة الرضوان - وكف النفاق، وخلوص العمل، وصدق اللسان، وحسن الذكر، وكثرة الثناء، ومحبة الله، ومحبة الرسول، ومحبة الملائكة وزيارة الملائكة [وأخره النهي والحمد لله الذكر]<sup>٢</sup> وإجابة الدعوة، وقتل الأبطال، والفتوح الكثيرة، وقلّة الظلم، والطريق الواضح، والحجة العليا، ونصيب من الجنة، والذكر مع النبيين، والزهد مع الزهاد، والقنوت مع القانتين، وتقديم الإيمان، و صفاوة الأبوة، والشرف العالي<sup>٣</sup>، وعهدنا أن بغضه نفاق، وأن الحقّ معه، وغيره على الباطل<sup>٤</sup>.

٩٨ - عن مجاهد، عن ابن عباس، قال: لما أن<sup>٥</sup> أضمرت قريش قتل علي بن

١. كذا في النسخة، وفي بعض المصادر: في سياحته.

٢. ما بين المعقوفين لا يوجد في المصادر.

٣. في المصدر: العليّ.

٤. بشارة المصطفى، ج ١، ص ٨٣؛ بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٨ و ١٢٨.

٥. «أن» ليست في المصادر.

أبي طالب، وكتبوا بينهم الصحيفة، و دفعوها إلى أبي عبيدة الجراح، أنزل الله - تبارك وتعالى - على نبيّه: ﴿مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَمَا كَانُوا﴾<sup>١</sup> فأنبأهم النبي ﷺ وقال لأبي عبيدة: بأمين هذه الأمة هات الكتاب الذي اجتمعهم على قتل ابن عمي!

فأخرج الكتاب فإذا فيه أسماء قريش وغيرهم، فقال لهم النبي ﷺ: أكفراً بعد الإسلام؟ فأنزل الله تعالى: ﴿يَحْلِفُونَ بِاللَّهِ مَا قَالُوا وَلَقَدْ قَالُوا كَلِمَةَ الْكُفْرِ وَكَفَرُوا بَعْدَ إِسْلَامِهِمْ وَهُمْ بِمَا لَمْ يَنَالُوا<sup>٢</sup>﴾<sup>٣</sup>.

٩٩ - عن ابن عباس في قول الله تعالى: ﴿وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾<sup>٤</sup> [ن:]: إسم لعليّ، والقلم: أولاده الذين يخرجون منه. وقوله: ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾<sup>٥</sup> أي: ما أنت بمحبتهم بمجنون. وذلك أنه كان يكثر الدخول والخروج إلى عليّ بن أبي طالب، فقال ناس من قريش وفيهم عبادة بن الصامت: قد جنّ محمد (بحبّ من الرجل)<sup>٦</sup> فأنزل الله ﷻ: ﴿وَالْقَلَمُ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾<sup>٧</sup>.

١٠٠ - وعنه أيضاً في قوله تعالى: ﴿وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ وَالَّذِي خَبثَ لَا يَخْرُجُ إِلَّا تَكْدُماً﴾<sup>٨</sup> قال: البلد الطيب: عليّ بن أبي طالب وفاطمة؛ والذّي خبث:

١. المجادلة، الآية ٧.

٢. التوبة، الآية ٧٤.

٣. الكافي، ج ٨، ص ١٧٩؛ تفسير القمي، ج ١، ص ١٧٤؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٢١٢؛ بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ١٣٥، مع اختلاف فيهم.

٤. القلم، الآية ١.

٥. القلم، الآية ٢.

٦. ما بين الهلالين ليست في المصادر.

٧. تفسير فرات، ص ٤٩٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٣٥٩؛ مناقب آل أبي طالب، ج ٢، ص ١٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٢٥.

٨. الأعراف، الآية ٥٨.

أمية بن العاص وأبوسفيان بن حرب<sup>١</sup>.

١٠١ - وعنه أيضاً في قوله تعالى: ﴿يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ﴾<sup>٢</sup>: ينادى يوم القيامة: أين أمير المؤمنين؟ فلا يجيب أحد ولا يقوم أحد، إلا علي بن أبي طالب والأئمة<sup>عليهم السلام</sup>، وسائر الأئمة يُدعون إلى النار<sup>٣</sup>.

١٠٢ - عن أبي أمامة الباهلي، عن جابر بن عبد الله الأنصاري، قال: قال رسول الله ﷺ يوماً لعلي بن أبي طالب بحضرة المهاجرين والأنصار: يا علي، لو أن أحدهم عبد الله حقَّ عبادته ثم شكَّ فيك وأنكر فضلك - أفضل العالم - كان في النار<sup>٤</sup>.

١٠٣ - عن جعفر بن محمد الصادق<sup>عليه السلام</sup> أنه سأله من كيفية ولادة مولاتنا فاطمة<sup>عليها السلام</sup>، قال: نعم، إن خديجة لما تزوج بها رسول الله ﷺ هجرتها نسوة مكة، فكن لا يدخلن إليها، ولا يسلمن عليها، ولا يتركن امرأة تدخل إليها، فاستوحشت خديجة لذلك، وكانت تحزن وتغتم (إذا خرج رسول الله ﷺ) حذراً عليه<sup>٥</sup>، فلما حملت بفاطمة<sup>عليها السلام</sup> كانت فاطمة تحدثها من بطنها وتصبرها، وكان حديث خديجة وحديثها خفي على رسول الله ﷺ، وكانت خديجة تكتم ذلك من رسول الله ﷺ، فدخل رسول الله ﷺ يوماً فسمع خديجة تحدث فاطمة، فقال لها: يا خديجة، من تحدثين؟ قالت: الجنين الذي في بطني يحدثني ويونسني. فقال: يا خديجة، هذا جبرئيل<sup>عليه السلام</sup> يبشرنني [ب] أنها أنثى، وأنها النسلة الطاهرة الميمونة، وأن الله تعالى سيجعل نسلي منها، و سيجعل [من] نسلها أئمة [في] الأرض،

١. تفسير القمي، ص ٢٢٥؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٧٧٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٤، ص ٣٠٩.

٢. الأسراء، الآية ٧١.

٣. اليقين لابن طاووس، ج ١، ص ٢١٨؛ بحار الأنوار، ج ٣٧، ص ٣٠٥.

٤. لم نعثر عليه في المصادر.

٥. ما بين الهلالين ليست في المصادر.

٦. «ول»: النسمة.

و يجعلهم خلفاء في أرضه بعد انقضاء وحيه .

فلم تزل خديجة عليها السلام على ذلك إلى أن حضرت ولادتها، فوجهت إلى نساء قريش و بني هاشم أن: تعالين لتلين مني ما تلي النساء [من النساء]. فأرسلن إليها: إنك عصيتنا<sup>١</sup> و لم تقبلي قولنا، و تزوجت محمداً يتيم أبي طالب فقيراً لا مال له، فلسنا نجيء ولا نلي من أمرك شيئاً!

فاغتمت خديجة عليها السلام لذلك، فبينا هي كذلك إذ دخل عليها أربع نساء سمر طوال، كأنهن من نساء بني هاشم، ففزعت منهن لما أن رأتهن، فقالت لها إحداهن: لاتحزني؛ فإننا رسل ربك إليك، و نحن أخواتك: أنا سارة، و هذه آسية بنت مزاحم، و هي رفيقتك في الجنة، و هذه مريم بنت عمران، و هذه (كثمة أخت موسى بن عمران)<sup>٢</sup> بعثنا الله إليك لنلي منك ما تلي النساء من النساء. فجلست واحدة عن يمينها، و الأخرى عن يسارها، و الثالثة بين يديها، و الرابعة من خلفها، فوضعت خديجة فاطمة عليها السلام طاهرة مطهرة، فلما سقطت إلى الأرض أشرق منها نور، حتى دخل بيوتات مكة، و لم يبق في شرق الأرض و لا في غربها موضع إلا شرق من ذلك النور<sup>٣</sup>، و دخل عشر من الحور العين، كل واحدة منهن معها طست من الجنة و إبريق، و في الإبريق ماء من الكوثر، فتناولتها المرأة التي كانت بين يديها، فغسلتها بماء الكوثر و أخرجت بثوبين<sup>٤</sup> بيضاوين؛ أشد بيضاً من اللبن، و أطيب ريحاً من المسك و العنبر، فلقتها في واحدة، و قنعتهما بالثانية ثم استنطقتها، فنطقت فاطمة عليها السلام بشهادة أن لا إله إلا الله، و أن أبي محمداً رسول الله

١. و في بعض المصادر: أغصبتنا.

٢. في النسخة: رسول، و الصحيح ما أثبتناه.

٣. و في دلائل الإمامة للطبري: صفورا بنت شعيب.

٤. في المصادر: إلا أشرق فيه النور.

٥. «ل»: بخرقتين.



سيد الأنبياء، وأن بعلي سيد الأوصياء، ولدي سادة الأسباط.

ثم سلّمت عليهنّ، وسمّت كلّ واحدة منهنّ باسمها، وأقبلن يضحكن إليها<sup>١</sup> و تناثرت الحورّ العين، و بشر أهل السماء بعضهم [بعضاً] بولادة فاطمة عليها السلام، و حدث في السماء نور أزهراً<sup>٢</sup> لم تره الملائكة قبل ذلك [اليوم]، فلذلك سمّيت الزهراء؛ لما زهر من نورها. و قالت النسوة: خذيها - يا خديجة - طاهرة مطهّرة زكيّة ميمونة، بورك فيها و في نسلها. فتناولتها خديجة فرحةً مستبشرة، و ألقمتها ثديها، فشربت فدرّ عليها، فكانت فاطمة عليها السلام تنمو<sup>٣</sup> في اليوم كما ينمي الصبيّ في الشهر، و تنمو<sup>٤</sup> في الشهر كما ينمي الصبيّ في السنة<sup>٥</sup>.

١٠٤ - روي عن رسول الله ﷺ أنه ﷺ قال: إنّ الله تعالى لواء من نور و عموداً من زبرجد، خلقهما قبل أن يخلق السماوات و الأرض ألفي عام، مكتوب على رداء ذلك اللواء: لا إله إلا الله، محمّد رسول الله، إنّ محمّداً خير البرية، صاحب اللواء إمام القوم.

فقال عليّ عليه السلام: الحمد لله الذي هدانا بك و كرّمنا و شرّفنا.

فقال النبيّ ﷺ: أما علمت أنّ من أحبّنا و انتحل محبّتنا أسكنه الله معنا؟ و تلا

هذه الآية: ﴿في مقعد صدق عند مليك مقتدر﴾<sup>٧</sup>.

١. في المصادر: يضحكن عليها و تباشرت الحور ....

٢. في المصادر: زاهر.

٣. في المصادر: تنمى.

٤. في المصادر: تنمي.

٥. الأمالي للصدوق، ج ١، ص ٥٩٣، المجلس السابع و الثمانون؛ دلائل الإمامة، ج ١، ص ٨؛ العدد القويّة،

ص ٢٢٢؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٨٠ و ج ٤٣، ص ٢.

٦. في المصادر: خلقها.

٧. القمر، الآية ٥٥.

٨. وردت هذه الرواية كذا في: شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٤٧٠؛ و مع زيادة في: تفسير فرات الكوفي، ﴿

١٠٥ - عن حذيفة بن اليمان، قال: سمعت رسول الله ﷺ يقول: إِنْ الله - تبارك وتعالى - خلق الخلق قسمين، فجعلني في خيرهما قسماً، وذلك قوله: ﴿وَأَصْحَابُ الْيَمِينِ﴾ ﴿وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ﴾<sup>١</sup> و أنا خير أصحاب اليمين؛ ثم قسم القسمين أثلاثاً، فجعلني في خيرهم، وذلك قوله: ﴿وَأَصْحَابُ الْمِيْمَةِ﴾ ﴿وَأَصْحَابُ الْمَشْنَمَةِ﴾ ﴿وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ﴾<sup>٢</sup> فأنا من السابقين، وأنا خير السابقين، ثم جعلها ثلاث قبائل [فجعلني في خيرها قبيلة، وذلك قوله ﷺ: ﴿وجعلناكم شعوباً وقبائل لتعارفوا إِنْ أكرمكم عند الله أتقاكم﴾ فأنا أتقى ولد آدم وأكرمهم على الله - جل ثناؤه - ولا فخر، ثم جعل القبائل بيوتاً] فجعلني في خيرها بيتاً، وذلك قوله: ﴿إِنَّمَا يَرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ...﴾<sup>٣</sup> ٤. ٥.

١٠٦ - ... أنا أكرمكم حسباً لأنى عامر وسجد ربيكم. فقال علي عليه السلام:

﴿ج ١، ص ٤٥٦؛ كشف الغمة، ج ١، ص ٣٢١؛ كشف اليقين، ج ١، ص ٣٨٥؛ بحار الأنوار، ج ٨، ص ٥ وج ٣٦، ص ٦٤ وج ٣٩، ص ٢١٨.

١. الواقعة، الآية ٢٧ و ٤١.

٢. الواقعة، الآية ٨ - ١٠.

٣. سقط من النسخة، ورق او اوراق، فذيل الحديث ساقط من النسخة وكذا صدر حديث ١٠٦ ساقط من النسخة.

٤. الأحزاب، الآية ٣٣.

٥. تفسير القمي، ج ١، ص ٤٣٢ و ٤٦٤ وج ٢، ص ٣٤٦؛ بحار الأنوار، ج ١٦، ص ٣١٥.

٦. سقط صدر الرواية، وذيله أيضاً لا يطابق ما وجدناه في المنابع، ولذا نقل الرواية بتعامه من المناقب لابن المغازلي: وروى الحاكم أبو القاسم الحسكاني بإسناده عن أبي بريدة عن أبيه قال: بينا شبيبة والعباس يتفاخران إذ مر بهما علي بن أبي طالب عليه السلام فقال: بماذا تتفاخران؟ فقال العباس: لقد أوتيت من الفضل ما لم يؤت أحد، سقاية الحاج. وقال شبيبة: أوتيت عمارة مسجد الحرام. وقال علي عليه السلام: استحييت لكما فقد أوتيت على صغري ما لم تؤتيا! فقالا: وما أوتيت يا علي؟ قال: ضربت خراطيمكما بالسيف حتى أمنتما بالله ورسوله! فقام العباس مغضباً يجر ذيله حتى دخل على رسول الله ﷺ وقال: أأما ترى إلى ما استقبلني به علي؟ فقال: ادعوا لي علياً. فدعي له، فقال: ما حملك على ما استقبلت به عمك؟ فقال: يا رسول الله،

أَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِمَنْ هُوَ أَكْرَمُكُمْ حَسْبًا؟ قَالُوا: نَعَمْ. قَالَ: مَنْ ضَرَبَ خِرَاطِيْمَكُمْ بِالسِّيفِ، حَتَّى قَادَكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ.<sup>٢</sup>

فغضبا من ذلك، حَتَّى دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، فَقَالَا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ عَلِيًّا يَقُولُ كَذَا وَكَذَا. فَسَكَتَ النَّبِيُّ هَيْئَةً، إِذْ نَزَلَ جِبْرَائِيلُ بِهَذِهِ الْآيَةِ: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ يَعْنِي عَلِيًّا ﴿لَا يَسْتَفْتُونَ عِنْدَ اللَّهِ﴾<sup>٣</sup> ﴿إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾ [فَقَالَ الْعَبَّاسُ: «إِنَّا قَدْ رَضِينَا»، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ].<sup>٤</sup>

١٠٧ - عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ، قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: مَا بَالُ أَقْوَامٍ إِذَا ذُكِرَ آلُ إِبْرَاهِيمَ اسْتَبْشَرُوا، وَإِذَا ذُكِرَ آلُ [مُحَمَّدٍ]<sup>٥</sup> اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُهُمْ؟! فَوَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ لَوْ أُوِّرَ رَجُلًا مِنْكُمْ لَقِيَّ اللَّهُ بِعَمَلِ سَبْعِينَ نَبِيًّا، مَا نَفَعَهُ ذَلِكَ حَتَّى يَلْقَاهُ بَوْلَايَتِي وَوَلَايَةَ أَهْلِ بَيْتِي وَمَوْدَتِي وَمَوْدَةَ أَهْلِ بَيْتِي.<sup>٦</sup>

١٠٨ - عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ، قَالَ: طَعَنَ أَقْوَامٌ<sup>٧</sup> فِي الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، فَبَلَغَ ذَلِكَ

﴿صَدَقْتَهُ الْحَقُّ، فَإِنْ شَاءَ فَلْيَغْضَبْ وَإِنْ شَاءَ فَلْيَرْضَ. فَنَزَلَ جِبْرَائِيلُ ﷺ وَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ، إِنَّ رَبَّكَ يَقْرَأُ عَلَيْكَ السَّلَامَ وَيَقُولُ: اتْلُ عَلَيْهِمْ: ﴿أَجَعَلْتُمْ سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَعِمَارَةَ الْمَسْجِدِ كَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ﴾ إِلَى قَوْلِهِ ﴿إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾، فَقَالَ الْعَبَّاسُ: إِنَّا قَدْ رَضِينَا - ثَلَاثَ مَرَّاتٍ - .

١. أي: شبيهة والعباس.
٢. في المصادر: ضرب خراطيمكما بالسيف حتى أمتعا بالله وبرسوله.
٣. التوبة: الآية ١٩.
٤. شواهد التنزيل، ج ١، ص ٣٢٨؛ تأويل الآيات، ج ١، ص ٢٠٦؛ مناقب آل أبي طالب ﷺ، ج ٢، ص ٦٩؛ بحار الأنوار، ج ٣٦، ص ٣٩ و ٤١، ص ٦٤.
٥. في النسخة: آل عمران، والصحيح ما أثبتناه من المصادر.
٦. الأمالي للطوسي، ج ١، ص ١٤٠، المجلس الخامس؛ بشارة المصطفى، ج ١، ص ٨١ و ١٣٣؛ كشف الغمّة، ج ١، ص ٣٨٤؛ بحار الأنوار، ج ٢٧، ص ١٧٢؛ مستدرک الوسائل، ج ١، ص ١٥٠ باب بطلان العبادة بدون ولاية الأئمة ﷺ.
٧. في المصدر: من أهل الكوفة.

أمير المؤمنين، فبعث إلى الحسن فدعاه فقال: يا بن رسول الله، قد بلغني المقالة التي كنت أكرهها فيك. قال: ما الذي بلغك يا أمير المؤمنين؟ قال: بلغني أن أقواماً قالوا: إن الحسن عبي اللسان، لا يقوم بحجة. فاصعد إلى هذه الأعوار، فأخبر الناس، (من أنت وابن من أنت<sup>١</sup>). [فقال: يا أمير المؤمنين، لا أستطيع الكلام وأنا أنظر إليك] قال له: يا بن رسول الله، فإنّي متخلف عنك. فوثب الحسن على قدمه، ثم قال: أيها الناس، الصلاة جامعة، يرحمكم الله. ثمّ صعد المنبر، فحمد الله وأثنى عليه وخطب بهم خطبةً بليغةً شريفة،<sup>٢</sup> ثمّ قال: ﴿إن الله اصطفى آدم ونوحاً وآل إبراهيم وآل عمران على العالمين ذريةً بعضها من بعض والله سميع عليم﴾<sup>٣</sup> (و أمّا الذرية فمن آدم، و أمّا النسلة فمن نوح، و أمّا الصفوة فمن إبراهيم، و أمّا السلالة فمن إسماعيل، و أمّا الآل فمن محمّد ﷺ)<sup>٤</sup> و نحن فيكم - معشر الناس - كالسماء المرفوعة، و كالأرض المدحجة<sup>٥</sup>، و كالشمس الضاحية، و كالشجر الزيتون لا شرقية ولا غربية؛ محمّد أصلها، و عليٌّ فرعها، و نحن أغصانها و ثمارها، فمن تعلق بغصن من أغصانها نجى، و من تخلف عنها إلى النار هوى.

فقام إليه عليٌّ ﷺ فقال: «يا بن رسول الله، أثبت على القوم حجّتك، و أوجب عليهم حجّك، فالويل لمن خالفكم<sup>٦</sup>» ثمّ انصرف.<sup>٧</sup>

١. ليس في المصدر.

٢. في المصدر هذه الزيادة: و جيزة فضع المسلمون بالباء.

٣. آل عمران، الآية ٣٣.

٤. و في المصدر كذا: فنحن الذرية من آدم، و الأسرة من نوح، و الصفوة من إبراهيم، و السلالة من إسماعيل، و الآل من محمّد ﷺ.

٥. في المصدر: المدحوة.

٦. في المصدر: ... أثبت على القوم حجّتك، و أوجب عليهم حجّك، فالويل لمن خالفك.

٧. العدد القوية، ص ٣١؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٣٥٨.

١٠٩ - ذُكِرَ عن أبي حمزة الثمالي، قال: دخلت على علي بن الحسين عليه السلام وعنده المرجئة<sup>١</sup>، وهم يتلون هذه الآية: ﴿ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمَنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمَنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمَنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإذن الله ذلك هو الفضل الكبير﴾<sup>٢</sup> فقال علي عليه السلام: فيم يريكم نزلت هذه الآية؟ قالوا: في أمة محمد عليه السلام. قال: إذا أمة محمد كلهم في الجنة! قال: فقلت لعلي بن الحسين: جعلني الله لك الفداء، ففي من نزلت هذه الآية؟ قال: «فيما نزلت» ثلاث مرّات.

قال أبو حمزة: قلت: من الظالم لنفسه [منكم]؟ قال: من استوت حسناته وسيئاته، وهو في الجنة. قلت: فمن المقتصد [منكم]؟ قال: العابد في بيته، حتى يأتيه اليقين. قلت: فمن السابق [منكم]؟ قال: الشاهر لسيفه، الداعي إلى سبيل ربه، ﴿ذلك هو الفضل الكبير جنّات عدن يدخلونها﴾<sup>٣</sup>.

١١٠ - روي عن أبي عبد الله جعفر بن محمد عليه السلام في قوله تعالى: ﴿أَوْزَنَّا الْكِتَابَ﴾ قال: نحن و الله [المُرَادُ مِنْ] هذه الآية: منّا الظالم لنفسه: الذي لا يعرف الإمام؛ والمقتصد: العارف للإمام؛ والسابق بالخيرات: الإمام<sup>٤</sup>.

١١١ - [روي في] قوله: ﴿هُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا﴾ عن ابن عباس قال: خَلَقَ مِنْ نَظْفَةٍ عَلِيًّا ﴿فَجَعَلَهُ نَسَبًا﴾ ابن عمّ لمحمد عليه السلام ﴿وَصَهْرًا﴾ ختنأله على فاطمة ﴿وَوَكَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا﴾ أن فضل علياً على البشر<sup>٥</sup>.

١. وفي المصادر: أهل البصرة.

٢. الفاطر، الآية ٣٢.

٣. معاني الأخبار، ج ١، ص ١٠٥؛ بحار الأنوار، ج ٢٣، ص ٢١٤. مع اختلاف فيه.

٤. الكافي، ج ١، ص ٢١٥؛ معاني الأخبار، ج ١، ص ١٠٤؛ الخرائج والجرائح، ج ٢، ص ٦٨٧؛ مناقب

آل أبي طالب عليهم السلام، ج ٤، ص ١٣٠؛ كشف الغمّة، ج ٢، ص ٤١٨. مع اختلاف فيه؛ بحار الأنوار، ج ٢٣،

ص ٢١٤ و ج ٤٦، ص ١٨٥.

٥. لم نثر عليه في المصادر.

١١٢ - عن مجاهد، عن ابن عباس في قوله: ﴿مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ﴾، قال: عليّ و فاطمة و بنيهما<sup>١</sup> ٢.

---

١ . تفسير فرات الكوفي، ج ١، ص ٤٥٩؛ الخصال، ج ١، ص ٦٥؛ شواهد التنزيل، ج ٢، ص ٢٨٦؛ مناقب آل أبي طالب عليه السلام، ج ٣، ص ٣١٨؛ بحار الأنوار، ج ٢٤، ص ٩٧، و ج ٣٧، ص ٦٤، و ج ٣٧، ص ٩٦.  
 ٢ . كتب الكاتب في آخر النسخة: «تمت الكتاب بعون الملك الوهاب و حسن توفيقه، على يد العبد الفقير الداعي، عليّ بن حسين كرمانى، في تاسع شهر ذي الحجة لسنة ١٢٣٠».



---

## إبطال شبه المتأولين

### لنص ولاية أمير المؤمنين عليه السلام

لمؤلف مجهول (ق ٧)

---

تحقيق: محمد الكاظم

## التمهيد

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على أنبيائه وأوليائه، سيما خاتم الأنبياء وسيدهم محمد بن عبد الله، وعلى أخيه ووارث علمه وسيد الأوصياء علي بن أبي طالب. وبعد، فهذه مقدمة وجيزة للتعريف بالكتاب والكاتب والنسخة وأسلوب التحقيق.

## الكتاب

واسمه كما ورد على ظهر النسخة إبطال شبه المتأولين لنص ولاية أمير المؤمنين عليه السلام، وذكر في الصفحة الأولى من النسخة قبل البسملة والمقدمة: إبطال شبهة المتأولين - بزيادة تاء - ثم ذكر البسملة، ثم أردفها بقوله:



مما نقل من تأليف العلامة يحيى بن [الحسن بن] الحسين الحلبي -  
تولّى الله مكافأته - في دفع من لا يريد أن تكون لفظة «مولي»...  
نصّاً في أمير المؤمنين و سيّد الوصيّين، و يريد إخراجها عن  
ظاهرها؛ من ناصبيّ حاسد، أو مكابّرٍ جاحد.

ثمّ ابتدئ المؤلف بعده بقليل بنقل كلام الحلبي، و يستمرّ في  
النقل إلى ص ٤٥ من المخطوطة، ثمّ يستعقبه بنقل شيء يسير من  
مشكاة الأتوار للسالكين مسالك الأبرار لإمام الزيدية المؤيد بالله  
يحيى بن حمزة، ثمّ ينقل المؤلف بعده حديثاً واحداً من كتاب  
المعتمد، ثمّ يُنهي الكتاب بنقل حديث واحد من تاريخ الطبري،  
و يذكر في خلاله سنداً آخر للحديث لم يتبيّن لنا مصدره، و لم  
نعرف رجاله.

إذاً فالكتاب كتابٌ جَمَعَ لأقوال الآخرين، و ليس فيه شيء من  
المؤلف، و هو يتضمّن أربع فقرات:

**الفقرة الأولى:** ولها النصيب الأوفر من الكتاب، و كما صرّح في  
المقدمة، نقلها من تأليف العلامة يحيى بن الحسين الحلبي، و لم  
يصرّح باسم الكتاب الذي أخذ عنه، إلا أنّنا بعد دراستنا  
للموضوع و ملاحظة أنّ أسلوبه و زمانه يتناسب مع أسلوب  
و زمان العلامة يحيى بن الحسن بن الحسين الحلبي الأسدي  
المعروف بابن البطريق، رجّحنا أن يكون يحيى بن الحسين هو  
يحيى بن الحسن، فيكون الاسم إمّا قد تصحّف على المؤلف أو  
الكاتب، أو أنّه نسبه إلى جدّه. ثمّ راجعنا بعض كتبه مثل خصائص  
الوحي المبين، و العمدة، فوجدنا أنّ كلّ ما نقله المؤلف هنا مذكور  
ضمن الفصل الرابع عشر من العمدة، و يشكل هذا القسم بمقدار

الربع الأخير من الفصل الرابع عشر تقريباً.

و ابن البطريق هذا من مفاخر الزمان، قال عنه الحافظ ابن النجار،  
كما في لسان الميزان<sup>١</sup>:

قرأ الفقه والكلام على مذهب الإمامية... وجدّ حتى صارت إليه  
الفتوى.

و كانت وفاته في شعبان سنة ٦٠٠ و له سبع و سبعون سنة. و قد  
طُبع من كتبه:

عمدة عيون صحاح الأخبار في مناقب إمام الأبرار، كتاب قيم حافل  
بفضائل أهل البيت من الصحاح السنّة و مسند أحمد و تفسير الثعلبي  
و مناقب ابن المغازلي و غيرها، و قد طُبع هذا الكتاب قديماً  
و حديثاً.

خصائص الوحي المبين في مناقب أمير المؤمنين ﷺ والآيات النازلة في  
حقّه، و هو متكفل لبيان الآيات النازلة في أمير المؤمنين من  
طريق أهل السنة. طبع بطهران أولاً سنة ١٣١١ق، ثم طبع ثانياً  
سنة ١٤٠٦ق، بتحقيق شيخنا الوالد - حفظه الله تعالى -.

المستدرک المختار في مناقب وصي المختار، ألفه قبل الخصائص و بعد  
العمدة، استدرک فيه ما فاته ذكره في العمدة من الأحاديث، و لم  
يُطبع هذا الكتاب بعد، و يوجد بعض نسخه في المكتبات، و له  
تصانيف آخر.

الفقرة الثانية: هي نبذة يسيرة من كتاب مشكاة الأنوار للسالكين  
مسالك الأبرار لإمام الزيدية المؤيد بالله يحيى بن حمزة النقوي

١. لسان الميزان، ج ٦، ص ٢٤٧.

الرضوي العلوي، المولود عام ٦٦٩، والمتوفى عام ٧٤٧ باليمن، وقد ذكر في طبقات الزيدية عند ذكر كتبه: «مشكاة الأنوار في الرد على الباطنية»<sup>١</sup>. وفي كتاب مؤلفات الزيدية للحسيني:

مشكاة الأنوار للسالكين مسالك الأنوار... أوله: الحمد لله القيوم الذي بهر...، نسخة منه في مكتبة الجامع الكبير (٦٩٠) كتب سنة ٨١٥، وقبول على الأم، وقرئ سنة ٨١٦.<sup>٢</sup>

ثم ذكر في الرقم التالي والصفحة التالية:

مشكاة الأنوار الهادمة لقواعد الباطنية الأشرار تمّ تأليفه سنة ٧٠٨، أوله: الحمد لله القيوم الذي بهر...، طبع في دار الفكر الحديث في القاهرة سنة ١٣٩٢، بتحقيق محمد السيد الجليند، وعليه طبع ببيروت مكرراً.

و من الملاحظة أن افتتاح الكتابين المذكورين في كتاب مؤلفات الزيدية واحد فينبغي مراجعتهما، والظاهر اتحادهما.

الفقرة الثالثة: نقل فيها المؤلف حديثاً من كتاب المعتمد، ولم يذكر مؤلفه، ولم أجد مع بعض المراجعة للفهارس ما يتناسب مع الكتاب، سوى ما ورد في الذريعة:

المعتمد في الإمامة، للعلامة الكراچكي المتوفى سنة ٤٤٩. توجد منه نسخة...<sup>٣</sup>

المعتمد في المعتمد، للشيخ أبي جعفر المركب الفقيه، يروي عنه الشيخ منتجب الدين بواسطة شيخه<sup>٤</sup>. فهو أيضاً من أعلام ق ٥.

١. طبقات الزيدية، ج ٣، ص ١٨٨.

٢. مؤلفات الزيدية، ج ٣، ص ٢٠، الرقم ٢٨٩٦.

٣. راجع: مجلة علوم حديث الفارسية، ش ١٨، ص ٢١٩، المقالة: «در جستجوی المعتمد كراچكي».

٤. الذريعة، ج ٢١، ص ٢١٣، الرقم ٤٦٦٦.

الفقرة الرابعة، وبهانهاية الكتاب: حديث واحد من تاريخ الطبري، يذكر في خلاله سنداً آخر للحديث لم يتبين لنا مصدره ولا رجاله.

والطبري أشهر من أن يُذكر، ومن كتبه المطبوعة: التاريخ، والتفسير، وتهذيب الآثار.

وكلّ هذه النقول تصبّ في موضوع الولاية، ولم يأت المؤلف للكتاب بشيء يذكر في الكتاب من عنده.

### المؤلف:

لم يتبين لنا شيء من خصوصيات المؤلف والجامع لهذا الكتاب، إلا أنه - لا شك - من الشيعة الموالين كما يظهر من أول الكتاب و آخره، وكما يظهر أيضاً من اسم الكتاب، ونستطيع تحديد الفترة التي عاش فيها أنها بين القرن الثامن والثاني عشر؛ حيث إنه ينقل من كتاب مشكاة الأنوار وهو من مؤلفات القرن الثامن، و حيث إن تاريخ النسخة الخطية سنة ١١٤٩، لكننا لانعرف مع ذلك أن هذه النسخة هل هي للمؤلف أو أنها مستنسخة؟ فإن كانت للمؤلف فهو كان حياً في هذا التاريخ ومن أعلام ق ١٢، وإن كان لغيره فيبقى التحديد العام الذي ذكرناه أولاً على حاله.

### النسخة:

حصلنا على صورة للنسخة من مركز إحياء التراث الإسلامي بقم المقدسة، وبواسطة مجمع إحياء الثقافة الإسلامية، وبمساعي فضيلة المحقق الشيخ علي الفاضلي. وجاء في الصفحة الأولى

من الصورة حيث يذكر فيها هوية الكتاب بعد ذكر اسم الكتاب  
و موضوعه: اسم المؤلف: يحيى بن الحسين الحلبي، تاريخ  
النسخ: شعبان سنة ١١٤٩، اسم المكتبة و محلها: مكتبة برلين،  
الرقم ١٩٤٨٤، رقم الفيلم ٨٤١، تاريخ التصوير ٣ رجب  
المرجّب ١٤١٨.

هذا، و لا شك أن الكتاب ليس للحلي؛ حيث إنه ينقل من كتاب  
الحلي كما يصرّح به في بداية النقل و نهايته، و حيث إنه ينقل  
عمن تأخر عن الحلبي بأكثر من قرن، و قد تقدّم البتّ في هذا أنفاً  
عند البحث عن الكتاب و مؤلفه، و أيضاً تاريخ الاستنساخ محرّم  
سنة ١١٤٩، و أما شعبان فتاريخ تملكه لبعض الأفراد كما سيأتي.  
و ورد على غلاف الكتاب أو ظهره: كتاب إبطال شبه المتأولين لنص  
ولاية أمير المؤمنين، و كتب فيما بين هذه الكلمات بخطّ متفاوت  
عن خطّ الكتاب: أودعت هذا الكتاب شهادة أن لا إله إلا الله  
وحده لا شريك له، و أشهد أن محمداً عبده و رسوله، صلى الله  
عليه و على آله الأكرمين الذين أذهب الله عنهم الرجس و طهرهم  
تطهيراً، آمين، و لا حول و لا قوة إلا بالله العليّ العظيم، و الحمد  
لله رب العالمين مقلد كافبه! عدد ما ذكره الذاكرون، و غفل عن  
ذكره الغافلون.

و في الهامش خطوط مختلفة تشير إلى تملك الكتاب أو نسخة  
منها:

1 . Ahlwardt, W; Die Handschriften - verzeichnisse Der Königlichen Bibliothek zu Berlin,  
1897. vol: 9, pp. 219-220.

٢ . كذا في النسخة، و الظاهر أن لفظتي «مقلد كافبه» زائدتان.

الحمد لله وحده من من الله تعالى على عبده و ابن عبده ، الراجسي  
لطفه و مغفرته و عفوه محمّد بن الحسين بن عبد القادر - غفر الله له  
ولو اليه بحق محمّد وآله - بتاريخ شهر شعبان سنة ١١٤٩ .

و بخط آخر :

أقر العباد إلى رحمة الغني الجواد عبده و ابن عبده... ثم خرج  
هذا من ملكه .

و بخط ثالث :

صار هذا الكتاب في ملك الفقير إلى الله سبحانه عبد الله بن زبيد  
[ظ] الخيواني - لطف الله تعالى له ، و غفر له و للمؤمنين  
و المؤمنات أجمعين - .

و بعد نقل المصنّف للفقرات الأربعة من الكتب الأربعة التي  
قدّمنا البحث عنها - و ذلك في ٧٤ صفحة بخط واضح و كبير جداً  
بحيث يكون متوسط كلّ سطر أربع كلمات ، و عدد الأسطر في  
كل صفحة ٧ أسطر - بعد ذلك يقول الكاتب :

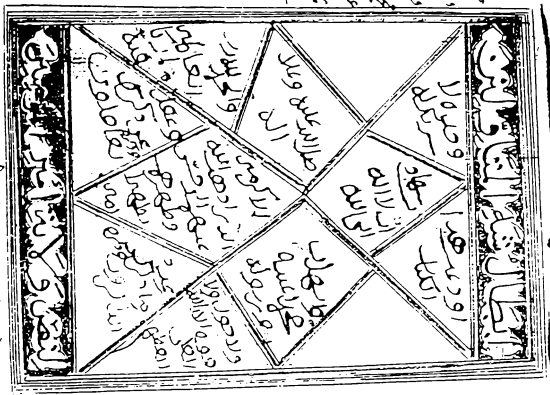
انتهى رقم ذلك كما هو لفظاً و معنىً ، من غير زيادة أو نقص ، في  
المحرّم ١١٤٩ . و كتب بعده : تمّ بمنّ الله و كرمه و إحسانه ، و الحمد  
لله على كلّ حال من الأحوال . تمّت النسخة الجليلة ، تمّت .

وقد راجعنا المصادر المذكورة هنا سوى مشكاة الأنوار ، و عرضنا  
النسخة عليها ، و سدّدنا ما كان فيها من خلل أو نقص أو مغايرة ،  
مع التنبيه على ذلك كلّّه ؛ و الحمد لله أولاً و آخرأ .

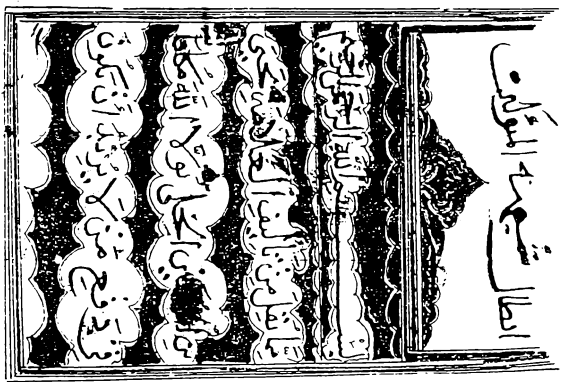
اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح

اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح  
 اعرض العيون والاشباح

في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا  
 في حرم هذا



كتاب  
 كتاب  
 كتاب



## بسم الله الرحمن الرحيم

مما نقل من تأليف العلامة يحيى بن الحسين الحلبي - تولى الله مكافأته - في دفع من لا يريد أن يكون لفظه «مولى» في قوله ﷺ: «من كنت مولاه» نصاً في أمير المؤمنين و سيد الوصيين، ويريد إخراجها عن ظاهرها، من ناصبي حاسد، أو مكابر جاحد، ذلك قوله:

### [الفقرة الأولى] فصل في بيان [معنى] لفظه «مولى» في 5/اللغة.

إعلم أن لفظه مولى معنى في اللغة تنقسم إلى عشرة أوجه:

أولها: الأولى، وهو الأصل والعماد الذي ترجع إليه المعاني في باقي الأقسام. ثم اعلم أن أهل اللغة و مصنفى العربية قد نصوا على لفظه «مولى» أنها تفيد الأولى، و فسروا ذلك في 7/ كتبهم: من كتاب الله تعالى، و من أشعار العرب.

فأما من كتاب الله العزيز: فإن أبا عبيدة معمر بن المثنى - وهو المقدم في علم العربية، غير مطعون عليه في معرفتها - قد ذكر في كتابه المتضمن تفسير غريب القرآن، المعروف بـ المجاز في سورة 7/ الحديد، في تفسير قوله تعالى: ﴿قال يوم لا يؤخذ منكم فدية ولا من الذين كفروا ماؤاكم النار هي مولاكم و بئس المصير﴾: يريد - جل اسمه - «هي أولى بكم»، على ما جاء في التفسير، واستشهد بقول لبيد 8/:



فغدت كلا الفرخين تحسب أنها مولى المخافة خلفها وأمامها  
معناه: أولى بالمخافة، يريد أن هذه الظبية تحيرت فلم تدر خلفها أولى  
بالمخافة أم أمامها.

و بقول الأخطل في عبد الملك بن مروان:

فما وجدت فيها قريش لأمرها/٩/  
أعفّ وأوفى من أبيك وأمجد  
وأورى بسزئذيه ولو كان غيره  
غداة اختلاف الناس أكدي وأصلدا  
فأصبحت مولاها من الناس كلهم  
وأحرى قريش أن تهاب و تحمدا

فخطبه بلفظة «مولى» وهو خليفة مطاع، والأمر<sup>١</sup> من حيث اختصص /١٠/  
بالمعنى الذي احتمله؛ وليس أبو عبيدة متهماً بالتقصير في علم اللغة، ولا مظنوناً  
به الميل إلى أمير المؤمنين عليه السلام، بل هو معدود من جملة الخوارج.

وقد شاركه في مثل ذلك التفسير ابن قتيبة وهو أيضاً /١١/ لا ميل له إلى  
أمير المؤمنين عليه السلام، إلا أنه لو علم أن الحق في هذا المعنى لقاله.

وقال الفراء في كتابه معاني القرآن، في تفسير هذه الآية: إن الولي  
والمولى في لغة العرب واحد.

وقال أبو بكر محمد بن القاسم الأنباري في كتابه /١٢/ المعروف بـ تفسير  
المشكل في القرآن، في ذكر أقسام [المولى]: «إن المولى الولي، والمولى الأولى  
بالشيء»، واستشهد على ذلك بالآية المتقدم ذكرها، وبيت لبيد أيضاً.

١. في العمدة: مطاع الأمر.

وأنشدوا<sup>١</sup> لغير لبيد أيضاً:

كانوا موالِي حَقُّ يَطْلُبون به /١٣/ فأذركوه و ما ملّوا و ما لُعِبوا  
وفيه<sup>٢</sup>: رُوِيَ أَنَّ فِي قِرَاءَةِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ: «إِنَّمَا مَوْلَاكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ» مَكَانَ  
«إِنَّمَا وَلِيُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ»<sup>٣</sup>.

وفي الحديث: «أَيُّمَا امْرَأَةً تَزَوَّجْتَ [وَقِيلَ: نَكَحْتَ] بِغَيْرِ إِذْنِ مَوْلَاهَا فَتُكَاحُ بِهَا بِاطِل»<sup>٤</sup>/  
/١٤/، والمعلوم أَنَّ المراد من ذلك<sup>٥</sup> بمولاهَا وَلِيَّهَا الَّذِي هُوَ أَوْلَى النَّاسِ بِهَا.  
والأخطل هو أحد شعراء العرب، وَمَنْ لَا يُطْعَن عَلَيْهِ فِي مَعْرِفَةٍ، وَلَا مِيلَ  
إِلَيْهِ [إِلَى مَذْهَبِ الْإِسْلَامِ، بَلْ هُوَ مِنَ الْمُبْرِّزِينَ فِي عِلْمِ اللُّغَةِ /١٥/ وَ قَدْ حُكِيَ عَنِ  
أَبِي الْعَبَّاسِ الْمُبَرِّدِ أَنَّهُ قَالَ: «الْوَلِيُّ: الَّذِي هُوَ الْأَحَقُّ وَالْأَوْلَى، وَ مِثْلُهُ الْمَوْلَى»،  
فَتُجْعَلُ الثَّلَاثُ عِبَارَاتٍ لِمَعْنَى وَاحِدٍ.

وَمَنْ لَهُ أَدْنَى أَنْسٍ بِالْعَرَبِيَّةِ وَ كَلَامِ أَهْلِهَا لَا يَخْفَى عَلَيْهِ ذَلِكَ.

والثاني من أقسام /١٦/ [إِلَى] مَوْلَى هُوَ: مَالِكُ الرَّقِّ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «ضَرَبَ اللَّهُ مِثْلًا  
عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ عَلَى مَوْلَاهُ»<sup>٥</sup> يُرِيدُ: مَالِكُهُ، وَالْأَمْرُ فِي ذَلِكَ أَشْهَرُ مِنْ  
أَنْ يَحْتَاجَ إِلَى الْاسْتِشْهَادِ.

والثالث: المَعْتَقُ /١٧/.

والرابع: المَعْتَقُ.

والخامس: ابن العمِّ؛ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «وَإِنِّي خَفْتُ الْمَوَالِي مِنْ وِرَائِي»<sup>٦</sup> يَعْنِي

١. في العمدة: وأنشد.

٢. في العمدة: وقد.

٣. المائدة، الآية ٥٥.

٤. كذا في نسخه، والظاهر أَنَّ فِيهَا زِيَادَةٌ.

٥. النحل، الآية ٧٥.

٦. مريم، الآية ٥.

بني العمّ، و منه قول الشاعر:

مهلاً بني عمنا مهلاً موالينا  
لاتبشوا بيننا ما كان مدفونا

والسادس: الناصر؛ قال الله /١٨/ تعالى: ﴿وإن تظَاهروا عليه فإنَّ الله هو مولاہ﴾<sup>١</sup> يريد: ناصرہ.

و قال تعالى: ﴿ذلك بأنَّ الله مولى الذين آمنوا وأنَّ الكافرين لا مولى لهم﴾<sup>٢</sup> يريد: لا ناصر لهم.

والسابع: المتولّي لتضمّن الجريرة و تجويز الميراث /١٩/.

والثامن: الحليف؛ قال الشاعر: موالى حلف لا موالى قرابة.

والتاسع: الجار؛ قال الشاعر: مولى اليمين و مولى الجار والنسب.

والعاشر: الإمام، [السيد] المطاع.

و هذه الأقسام التسعة - بعد الأولى - إذا تُوَمِّلَ /٢٠/ المعنى فيها وجدها راجعةً إلى معنى «الأولى» و مأخوذةً منه:

لأنَّ مالك الرقِّ لما كان أولى بتدبير عبده من غيره كان مولاہ دون غيره.

والمعتق لما كان أولى بميراث المعتق [من غيره] كان /٢١/ لذلك مولاہ.

والمعتق لما كان أولى بمعتقه في تحمّل جريرته، و ألصق به ممّن أعتقه غيره، كان مولاہ أيضاً لذلك.

و ابن العمّ لما كان أولى بالميراث ممّن بَعُدَ عن نسبه، و أولى بنصرة /٢٢/ ابن عمّه من الأجنبي، كان مولاہ لأجل ذلك.

و الناصر لما اختصّ بالنصرة فصار بها أولى، و كان من أجل ذلك مولاہ.

١. التحريم، الآية ٤.

٢. محمّد، الآية ١١.

والمتولّي التضمّن للجريرة<sup>١</sup> لما ألزم نفسه ما يلزم المعتيق، كان بذلك أولى ممن ٢٣٢/ لم يقبل الولاء، و صار به أولى بميراثه، فكان لذلك مولاه.

والحليف لاحق بالمتولّي، فلهذا السبب كان مولاه.

والجار لما كان أولى بنصرة جاره ممن بُعد عن داره، و أولى بالشفعة في عقاره، فلذلك ٢٤١/ صار مولى.

و الإمام المطاع لما كان له من طاعة الرعيّة و تدبيرهم بما يماثل الواجب بملك الرقّ، كان لذلك مولى.

فصارت جميع [تلك] المعاني فيما حدّدناه ترجع إلى الوجه الأوّل الذي هو «الأولى» ٢٥٠/ و تكشف عن صحّة معناه فيما ذكرناه في حقيقته و وصفناه، فليُأمَل ذلك، ففيه بيان [لمن تأمله].

فإن قيل: فإذا ثبت أنّ لفظة «مولى» قد تستعمل مكان «الأولى» و أنّها أحد احتمالاتها، فما الدليل على ٢٦٠/ أنّ النبي صلى الله عليه وآله أراد بها يوم الغدير «الأولى» دون أن يكون أراد بها غيره من الأقسام التي يعبر بها عنها؟

قيل له: مقدّمة الكلام التي بدأنا بذكرها، و أخذ إقرار ٢٧٠/ الأئمة [بها]<sup>٢</sup> من قوله - عليه و آله الصلاة والسلام -: «ألستُ أولى بكم من أنفسكم؟» ثمّ عطف عليه بلفظٍ يحتملها و يحتمل غيرها، دليلٌ على أنّه لم يرد بها غير المعنى الذي قرّره عليه دون أحد ٢٨٠/ احتمالاتها، و أنّه قصد بالمعطوف ما هو معطوف عليه، و لا يجوز أن يرد من الحكيم بتقرير لفظٍ مقصور على معنى مخصوص ثمّ يعطف عليه بلفظٍ يحتمله إلا و مراده المخصوص الذي ٢٩٠/ ذكره و قرّره دون ما عداه.

يوضح ذلك و يزيده بياناً أنّه لو قال: «أ لستم تعرفون داري التي في موضع

١. في العمدة: لتضمّن الجريرة. و هو مطابق للعبارة المتقدمة.

٢. في النسخة: و أخذه قرار الأئمة.

كذا؟» ثم وصفها وذكر حدودها، فإذا قالوا: بلى، قال لهم: «فاشهدوا أن داري وقف على المساكين» / ٣٠، وكانت له دور كثيرة، لم يجز أن يحمل قوله في الدار التي وقفها إلا على الدار التي قرّهم على معرفتها ووصفها.

وكذلك لو قال: «أستتم تعرفون عبدي فلاناً النبي؟» فإذا قالوا / ٣١ بلى، قال: «فاشهدوا أن عبدي حُرٌّ لوجه الله» وكان له مع ذلك عبيد سواه، لم يجز أن يقال إلا أنه أراد عتق من قرّهم على معرفته دون غيره من عبيده، وإن اشترك جميعهم في اسم العبودية / ٣٢.

وإذا كان الأمر على ما ذكرناه، ثبت أن مراد النبي ﷺ بقوله: «من كنت مولاه فعليّ مولاه» الأولى الذي قدّم ذكره وقرّره، ولم يجز أن يصرف إلى غيره من أقسام لفظه مولى وما يحتمله / ٣٣، وذلك يوجب أن عليّاً ﷺ أولى بالناس من أنفسهم بما ثبت له أنه مولاهم، كما أثبت النبي ﷺ [لنفسه] أنه مولاهم، وأثبت له القديم تعالى أنه أولى بهم من أنفسهم، فثبت أنه أولى بلفظ الكتاب / ٣٤ العزيز، وثبت أنه مولى بلفظ نفسه. فلو لم يكن المعنى واحداً، لما تجاوز ما حدّ له في لفظ الكتاب العزيز إلى لفظ غيره، فثبت لعليّ ﷺ ما ثبت له في هذا المعنى من غير عدول (إلى لفظ غيره) / ٣٥ / ٢ إلى معنى سواه.

ويزيده بياناً أيضاً أننا نتصّح جميع ما تحتمله لفظة مولى<sup>٣</sup> من الأقسام التي يُعبّر بها عنها، ونظر ما يصح أن يكون مختصاً بالنبي ﷺ منها، وما لا يصح اختصاصه به، وما يجوز أن يوجبه لغيره في تلك الحال ممّا يخصّه وما لا يجوز أن يوجبه، ومع اعتبارها لا يوجد فيها ما يوجبه لأمر المؤمنين ﷺ غير الأولى والإمام والسيد المطاع.

١. في العمدة: إنه أراد إلا.

٢. لم يرد في العمدة.

٣. في النسخة: «الفظ»، مع إهمال لقاط «يحتمله».

ونحن نذكرها مفصلة ٣٧/ على البيان فنقول: أما المالك والمُعْتَق، فلا يصح أن يكونا مراده عليهما السلام؛ لأن علياً عليه السلام لم يكن مالكا لرق كل من ملك النبي صلى الله عليه وآله [رقه]، ولا معتقا لمن أعتقه.

و أما ٣٨/ المُعْتَق فيستحيل عليه عليه السلام.

و أما الحليف و الجار، فلا يجوز أن يكونا مراده عليهما السلام؛ لأن الحليف هو المنضوي إلى غيره يمنع منه وينصره، ولم يكن النبي صلى الله عليه وآله ٣٩/ حليفاً لأحدٍ على هذا الوجه، فيكون أمير المؤمنين حليفه، ولا كان [أيضاً] في [كل] حالٍ جار من هو جاره! فأما منزلهما في المدينة، فمعلوم أنه واحد، فهو جار من هو جاره، وهذا [ما] لا فائدة في ذكره.

و أما ٤٠/ ضامن الجريمة، فلا يصح أن يكون مراده؛ لأنه لم يكن ضامن جريمة كل من ضمن جريته، ولا يصح أن يكون قد أوجب ذلك؛ لأنه خاطب به الكافة، ولم يكن ضامن جرائمهم ومستحق موارثهم ٤١/.

و أما الناصر و ابن العم، فلا يصح أيضاً أن يكونا مراده عليهما السلام للعلم المشترك من الكافة بأنه ناصر من هو ناصر، و ابن عم من هو ابن عمه، فلا يجوز من الرسول صلى الله عليه وآله ٤٢/ أن يجمع الناس في مثل ذلك المقام العظيم الكبير، و يوقفهم على الرضاء في الحر الشديد، ثم يُعلمهم ما هم عالموه، و يخبرهم بما هم متيقنوه.

و إذا لم يصح أن يكون مراده عليه السلام شيئاً ٤٣/ من هذه الأقسام، علمنا أن مراده ما بقي منها مما هو واجب له على العباد، و يصح أن يوجهه لمن أراد. و لم يبق غير قسمين و هو الأولى و السيد المطاع، فهما على كل حال المراد، ولو لم يكونا ولا واحد منهما مراده ٤٤/ خرج كلامه عن أن يتضمن معنى يستفاد.

١. في العمدة: فيستحيل أن ينسب إليه.

و هذا دليل معتمد، فليُتأمل؛ ففيه كفاية في هذا الباب غير مفتقرٍ إلى ذكر المقدمة المقررة في أول الكلام<sup>١</sup>، وهو شاهدٌ بأن أمير المؤمنين عليه السلام /٤٥/ هو الأُولى والسيد المطاع<sup>٢</sup>. انتهى اللفظ من غير زيادة ولا نقصان.

### [ الفقرة الثانية مما نقل من كتاب مشكاة الأنوار ]

و مما نقل من كتاب مشكاة الأنوار للسالكين مسالك الأبرار ممّا أجاب به الإمام المؤيد بالله يحيى بن حمزة - رضوان الله عليه - ٤٦٧/ على أحمد بن علي بن شائع التهامي، قال:

المسألة الثالثة عشر: قلت: هل عَلِمْنَا أَنْ عَلِيًّا عليه السلام بايع أبابكر بعد وقوفه عن البيعة أم لا؟!

إعلم أنّ أمير المؤمنين عليه السلام ما اعتراه الريب ولا خالطه /٤٧٧/ الشكّ أنّ الصحابة يعدّلون به عن مقام ابن عمّه عليه السلام ساعة واحدة، فلمّا توفّي رسول الله صلى الله عليه وآله وبكر الناس إلى سقيفة بني ساعدة للاشتوار، تحقّق أنّ القوم ليسوا في شيء /٤٨٨/ من

١. في العمدة: الكتاب.

٢. هنا نهاية الكلام في العمدة ثم يتطرق بعده إلى ذكر الشواهد غير اللفظية، ثم قال: و ممّا يؤيد ما قلناه من أنّه ممّا أراد بلفظة «مولي» استحقاق الإمامة و ولاء الأمة دون ما عداه من سائر الأقسام ما ذكرناه من قول عمر بن الخطاب: «هنيئاً لك يا بن أبي طالب؛ أصبحت مولى كل مؤمن و مؤمنة»، فدلّ بالتهنئة له على استحقاق الولاية، فمن كان مؤمناً فعلياً مولاه، و من ليس بمؤمن فلا حاجة لذكره؛ لخروجه عن دائرة الإسلام، فإنّ علياً عليه السلام لم يكن مولاه، لموضع شرط النبي صلى الله عليه وآله و شهادة عمر بذلك، و هذا من أدلّ دليل على صحة ما ذكرناه.

في الروح إذ أضحى عليهم والياً  
إلّا و كان بها هنالك راضياً

وأفادهم رقّ الأنسام بوقعة  
ما استدرك الإنكار منهم ساخط

أقول: و بهذا ينتهي الفصل ١٤ من كتاب العمدة.

وللمزيد راجع كتاب الغدير، ج ١، ص ٤٠٠-٣٤٠، فقد جمع العلامة الأميني الأقوال هناك و بحث فيها.

ذلك، وأنهم عازمون على العدول عنه، فاستكثر في نفسه استكثاراً و صبر، كما قال ﷺ: «فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شحجى، أرى ترائي نهبا»، فتأخر عن مخالطة القوم ٤٩/ وكان منهم ما كان من غير مشورة منه ولا بيعة، ولم يبلغنا أنه بايع أبابكر في الأولى ولا في الثانية، ولو وقع لثقل، فقد نقل ما هو أسهل منه، فلما لم ينقل علم أنه غير واقع ٥٠/، بل الظاهر من حاله التوجع، وهو ظاهر من كلامه ﷺ، من غير أن يظهر إكفاراً ولا تفسيقاً<sup>١</sup> بل يظهر التحمل والثناء الحسن. والظاهر أن دخوله بعد ٥١/ انقراض الخلفاء الثلاثة ما كان إلا لله تعالى، فأما الهوى فكان تركها كما أشار إليه بقوله: «لولا حضور الحاضر و وجوب الحجّة بوجود الناصر [و ما أخذ الله على العلماء ألا يقاروا على كظة ظالم و لا سغب مظلوم]، لألقيت حبلها على غاربها، و لسقيت آخرها بكأس أولها، [و لألفيتم

١. بل أتتهم بالاستبداد و الظلم و التكالب على الدنيا، و التواطؤ و النهب، و هذه صفات غير المؤمنين، كما هو واضح لمن أنس بمعارف القرآن، فقال في الخطبة الشقشقية: «أما والله لقد تَقَمَّصَهَا ابن أبي حفافة، و إنه ليعلم أن محلي منها محل القطب من الرحا... و طفقت بين أن أصول بيد جَدَاء، أو أصبر على طخية عمياء، يهرم فيها الكبير، و يشيب فيها الصغير، و يكدح فيها مؤمن حتى يلقي ربه، فرأيت الصبر على هاتا أحجى... أرى ترائي نهبا، حتى مضى الأول لسبيله، فأدلى بها إلى فلان (عمر) بعده... فيا عجباً! بينا هو يستقبلها في حياته إذ عقدها لآخر من بعده؛ لئد ما تشطراً ضرعها.

فصيرها في حوزة خشناء، يغلظ كلمها، و يخشن مسها، و يكشر العثار فيها... فمئني الناس بخبط و شماس و تلون و اعتراض، فصبرت على طول المدة و شدة المحنة، حتى إذا مضى [الثاني] لسبيله جعلها في جماعة زعم أتى أحدهم. فيالله وللشوري! متى اعترض الريب في مع الأول منهم حتى صرت أقرن إلى هذه النظائرا... فصغرا رجل منهم لضغنه، و مال الآخر لصوره مع هن و هين، إلى أن قام ثالث القوم نافجاً حضنيه بين نثيله و معتلفه، و قام معه بنو أبيه يخضمون مال الله خضمة الإبل نبتة الربيع، إلى أن انتكث عليه فته، و أجهر عليه عمله، و كبت به بطنته... انظر الخطبة ٣ من نهج البلاغة، و للخطبة مصادر و شواهد كثيرة.

و أيضاً قال لبعض من سأله: كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام و أنتم أحق به: «أما الاستبداد علينا بهذا المقام و نحن الأعلون نسباً و الأشدون برسول الله ﷺ نوطاً، فإنها كانت أثره شحت عليها نفوس قوم، و شخت عنها نفوس آخرين، و الحکم الله، و المعود إليه القيامة، و دع عنك نهباً صريح في حجراته... نهج البلاغة، خ ١٦٢، و لها مصادر عديدة.



دنياكم هذه أزهده عندي من عفة عنز».

وعلى ٥٢/ الجملة فلنا به أسوة، وما نقول فيهم إلا كمقالته، لكننا نقول قولاً واضحاً: هم قد استبدوا بالخلافة، وقد قام البرهان الشرعي على صحة إمامته ﷺ، والخلافة عندنا غير الإمامة ٥٣/، ولم تقم دلالة على صحة إمامتهم، فهم خلفاء،<sup>١</sup> وهو الإمام، وهذا قولٌ بالغٌ يكفي في الإنصاف لمن عرف حقهم، وعزل عن نفسه جانب العصبية ٥٤/ والتقليد للأسلاف.

دقيقة: اعلم أننا قد رمزنا من قبل أن الخلافة غير الإمامة، وأن أمير المؤمنين ﷺ إمام وغيره خليفة، ووجه التفرقة بينهما ٥٥/ أن الإمامة قطعية، وهي إنما تثبت بمسلك شرعي ووقوف على شرائطه، فمتى ثبت ذلك صحّت الإمامة قطعاً، وأما الخلافة فثبوتها على جهة الاستيلاء والقهر والغلبة، ولهذا فإن معاوية خرج [وخلف] وليس إماماً ٥٦/. وهكذا خلفاء الدولتين [الأموية والعباسية]، هم ملوك وخلفاء وليسوا أئمة، فلا جرم صحّ منّا إطلاق القول بأن أمير المؤمنين ﷺ إمام، وغيره خليفة. انتهى، وصلى الله على سيدنا محمد ٥٧/ وآله وسلّم تسليماً كثيراً.

### [الفقرة الثالثة]: روى في كتاب المعتمد<sup>٢</sup> قال:

روى أبو الأسود الدؤلي عن ابن عباس قال: كنت أماشي عمر بن الخطاب في بعض سكك المدينة، يده في يدي، إذ قال لي: يا ابن عباس، ما أظنّ صاحبك ٥٨/ إلا مظلوماً - يعني علياً ﷺ -، فقلت في نفسي: والله ليسعفني بها، فقلت:

١. بالتواطؤ والاستبداد والظلم، كما تقدّم أنفاً في كلام عليّ ﷺ، وكما هو واضح لمن سبّز التاريخ بانصاف، وسيأتي في كلام ابن حمزة أن مقصوده من ثبوت الخلافة لهم هو من باب الاستيلاء والقهر والغلبة.

٢. لاحظ ما قدّمنا في بداية الكتاب.

يا أمير المؤمنين، أذ إليه ظلامته! فانتزع يده فمضى وهو يهيمهم، ثم وقف فلهفته، فقال: يا ابن ٥٩/ عباس، ما أظنّ القوم منعهم من صاحبك إلا أنهم استصغروه، فقلت في نفسي: هذه شرٌّ من الأولى! فقلت: يا أمير المؤمنين، ما استصغره الله حين أمره بأخذ ٦٠/ سورة براءة من أبي بكر فيؤذيها! فسكت.<sup>١</sup>

### [ الفقرة الرابعة روى الطبري في تاريخه ]

وروى الطبري في تاريخه<sup>٢</sup> عمن أثبت اسمه في كتابه، عن ابن عباس، قال: بينا عمر بن الخطاب وبعض أصحابه يتذكرون الشعراء ٦١/ فقال بعضهم: فلان أشعر الناس، وقال بعضهم: بل فلان، فقال عمر: من أشعر الناس يا ابن عباس؟ فقلت: زهير، فقال عمر: هل من شعره ما يُستدلّ به على ما ذكرت؟ فقلت: نعم ٦٢/ امتدح قوماً من بني عبد الله بن غطفان فقال:

لو كان يقعد فوق الشمس من كرم  
قوم بأولهم أو مجدهم قعدوا<sup>٣</sup>  
قومٌ أبوهم سنان حين تنسبهم  
طابوا وطاب من الأولاد ما ولدوا  
إنس إذا أمنوا، جنّ إذا فزعوا/٦٣/ مأزرونٌ بهاليل إذا حشدوا

١. ورواه ابن عساکر في تاريخ دمشق في ترجمة عيسى بن أزرهر، ج ٤٧، ص ٢٩٢، ح ٥٤٩٣ بسنده عن عبد الرزاق، عن معمر بن الزهري، عن عبيد الله، عن ابن عباس. إلا أنه لم يذكر الفقرة الأولى من الحديث - أعني السؤال الأول وجوابه - لكن ورد زيادة في ذيله من حديث عمر عن رسول الله ﷺ في محبة عليّ، ورواه عنه المتقي الهندي في كنز العمال، ج ١٣، ص ١٠٩، ح ٣٦٣٥٧.

٢. تاريخ الطبري ج ٤، ص ٢٢٢، حوادث سنة ٢٣ قال: حدّثني ابن حميد قال: حدّثنا سلمة عن محمّد بن إسحاق، عن رجل، عن عكرمة، عن ابن عباس؛ ونقل المصنّف هنا مع بعض التلخيص ومغايرات لفظية طفيفة.

٣. ديوانه، ص ٢٦ مع مغايرات.

٤. في تاريخ الطبري: مرزؤون، وفي الديوان: مردون.

[محسّدون على ما كان من نعم لا ينزع الله منهم ما به حسدوا]<sup>١</sup>  
 و قد رُوِيَتْ<sup>٢</sup> هذه القصة والأبيات بزيادة عن محمّد بن عثمان، عن أبي مُسَمِّع،  
 عن ابن دَام قال:

كان عمر بن الخطّاب جالساً في قومه يتذكرون الشعراء فيقول /٦٤/ بعضهم: فلان  
 أشعر، ويقول الآخرون: فلان أشعر، فقيل: ابن عبّاس بالباب، فقال عمر: قد جاءكم ابن  
 بجدتها وأعلمُ الناس بها. فلمّا جلس قال عمر: مَنْ أشعر الناس يا ابن عبّاس؟ قال: زهير  
 /٦٥/ يا أمير المؤمنين؛ لقوله: قوم... الأبيات، إلى قوله:

لو كان يخلد أقوام بفضلهم أو ما تسلّف عن آبائهم خلدوا  
 أو يُعدّلون بوزن أو مكايلةً مالوا برضوى [و] لم يُعدّل بهم أحد  
 فقال عمر: أحسن!، و ما أرى /٦٦/ أحداً أولى بهذا الشعر من [هذا] الحيّ من  
 بني هاشم لفضل رسول الله ﷺ و قرابتهم منه. قال ابن عبّاس [ي: فقلت]: وَفَقَّتْ  
 يا أمير المؤمنين، و لم تزل موفّقاً! فقال: يا ابن عبّاس، أ تدري /٦٧/ ما منع قومكم  
 منكم؟ فكرهت أن أجيبه فقلت: إن لم أدر فأمر المؤمنين يدرى. فقال عمر:  
 كرهوا أن يجمعوا لكم النبوّة والخلافة، فتبجّحوا على قومكم تبجّحاً، فاختارت

١ من تاريخ الطبري و ديوان زهير.

٢ من هنا إلى نهاية البيتين لم يرد في تاريخ الطبري، أمّا ما بعدهما فمعه، والبيت الأول لم يرد في الديوان،  
 و لم أجد لرجال السند هنا ترجمة. رضوى و أخذ جبلان قرب المدينة، و ربما يقرأ أحد بفتح الحاء.

٣ في تاريخ الطبري، ج ٤، ص ٢٢٣: منهم بعد محمّد.

٤. «أم يحسدون الناس على ما آتاهم الله من فضله فقد آتينا آل إبراهيم الكتاب و الحكمة و آتيناهم ملكاً  
 عظيماً فمنهم من آمن به و منهم من صدّ عنه و كفى بجهنم سعيراً» [النساء، ٥٤-٥٦] و قد روي عن  
 الصادق و الباقر و غيرهما من أئمة أهل البيت أنّهم قالوا: نحن المحسودون. انظر شواهد التنزيل للحاكم  
 الحسكاني، ج ١، ص ١٨٣، و تفسير البرهان ذيل الآيات و غيرهما.

و هذا الحسد كان بدرجة أن أمير المؤمنين ﷺ شكى ذلك إلى رسول الله ﷺ فقال له: يا علي، أ ما ترضى أن

٦٨/ قريش لأنفسها فأصابته وُوقِّت. فقلت: يا أمير المؤمنين، إن تأذن لي في الكلام وتمانعني<sup>١</sup> الغضب تكلمت. فقال: تكلم يا ابن عباس. فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين: «و وقَّت» ٦٩/ فلو أن قريشاً اختارت ما اختار الله لها لكان الصواب بيدها غير مردودٍ ولا محسود، و أما قولك: «إنهم كرهوا أن تكون لنا النبوة والخلافة»؛ فإن الله ﷻ وصف قوماً بالكراهية فقال: ٧٠/ «ذلك بأنهم كرهوا ما أنزل الله فأحبط أعمالهم»<sup>٢</sup> فقال عمر: هيهات! والله يا ابن عباس، فقد كان يبلغني عنك أشياء كنت إن أمرت<sup>٣</sup> عليها لتزيل منزلتك عندي. فقلت: ما هي يا أمير المؤمنين؟ فإن كانت حقاً ٧١/ فما ينبغي أن تزيل منزلتي منك، وإن كانت باطلاً فمثلي من أباط الباطل عن نفسه. فقال عمر: بلغني أنك تقول: إنما صرفوها عنه حسداً وظلماً! فقلت: أما قولك يا أمير المؤمنين «ظلماً» فقد تبين للجاهل والحليم، و أما ٧٢/ قولك «حسداً» فإن إبليس حسد آدم، فنحن المحسودون. فقال عمر: هيهات، هيهات، مثلتُ والله قلوبكم لي حسداً وضغناً وغشاً ما يزول! فقلت: مهلاً يا أمير المؤمنين، لا تصف قلوب قوم أذهب الله عنهم ٧٣/ الرجس و طهرهم تطهيراً من الحسد<sup>٤</sup> والغش؛ فإن قلب رسول الله ﷺ قلب القوم. فقال عمر: إليك عني يا ابن عباس! فقلت: «أفعل»، فلما ذهب لأقوم استحيا مني فقال:

« أول أربعة يدخلون الجنة أنا وأنت والحسن والحسين، وأزواجنا عن أيماننا وشماننا، وذاريانا خلف أزواجنا، وأشبايعنا من ورائنا.

رواه ابن الأعرابي في معجم شيوخه، وأبو المعالي السمرقندي في عيون الأخبار، والقطيعي في زيادته على فضائل أحمد ح ١٩٠، وأبو جعفر الكوفي ح ٢٥٩ من مناقب أمير المؤمنين، وغيرها من المصادر.

وفي تاريخ الطبري: بجحاً بجحاً.

١. في الطبري: و ثمط عني.

٢. محمّد، الآية ٩.

٣. في الطبري: أفرك عنها، وفي ابن الأثير: أفرك.

٤. كذا في النسخة، وفي تاريخ الطبري بالحسد.

يا ابن عباس، مكانك، وإني لراع لحقك /٧٤/ محب ما يسرك! فقلت:  
«يا أمير المؤمنين، إن لي عليك حقاً و على كل مسلم، فمن حفظه فحظه أصاب،  
و من أضاعه فحظه أخطأ»، ثم قام و مضى<sup>١</sup>.  
و كان عمر يخلط في كلامه في هذا الأمر فيلونه؛ و ذلك بعلمه /٧٥/ ما هو عليه<sup>٢</sup>.

١. إلى هنا تنتهي رواية الطبري.

٢. و في تاريخ الطبري (ج ٤، ص ٢٢٢) قبل هذا الحديث حديث آخر عن ابن عباس، قال: خرجت مع عمر  
في بعض أسفاره، فلنا لنسير ليلة و قد دنوت منه، إذ ضرب مقدم رحله بسوطه و قال [منشداً لبيتين من  
أشعار أبي طالب]:

ولما نطاعن دونه و نناضل  
ونذهل عن أبنائنا والحلائل

كذبتم و بيت الله يقتل أحمد  
و نسله حتى تُصْرَع حوله

ثم قال: أستغفر الله! ثم سار فلم يتكلم قليلاً، ثم قال:

أبرؤ و أوفى ذمة من محمد  
و أعطى لرأس السابق المعجزد

و ما حملت من ناقة فوق رحلها  
و أكسى لبرد الخال قبل ابتذاله

ثم قال: أستغفر الله! يا ابن عباس، أبوك عم رسول الله ﷺ و أنت ابن عمه، فما منع قومكم منكم؟ قلت:  
لا أدري، قال: لكنني أدري؛ يكرهون و لا يتكلم لهم! قلت: لِمَ و نحن لهم كالخير؟ قال: اللهم غفرأ،  
يكرهون أن تجتمع فيكم النبوة و الخلافة فيكون بجحاً بجحاً. لعلكم تقولون إن أبابكر فعل ذلك؛ لا والله،  
ولكن أبابكر أتى أحزم ما حضره، و لو جعلها لكم ما نفعكم مع قريبكم، أنشدني لشاعر الشعراء زهير  
قوله: «إذا ابتدرت... فأنشدته و طلع الفجر... ثم نزل فصلى....»

---

## المراتب في فضائل عليّ بن أبي طالب عليه السلام

قاضی ابوالقاسم بُستی (م ح ۴۲۰ق)

---

محقق: محمد رضا انصاری قمی

### درآمد

در فرهنگ اسلام، فضایل نگاری و ثبت فضایل فضیلت داران، پیشینه کهنی دارد و به صدر اسلام باز می‌گردد؛ بدین گونه که بخشی از روایات نقل شده از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره برخی از صحابه است که به فضایل آنان پرداخته و در مناسبت‌های گوناگون از آنان یاد فرموده است. بخش مهم این فضایل در محدوده سبقت در اسلام و ایمان، هجرت، جنگ با کفار، بذل جان و مال و عزیزان در راه گسترش اسلام، و جز اینها می‌باشد. در این میان، خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بیشترین حجم فضایل را به خود اختصاص داده‌اند و از میان آنان علی بن ابی طالب علیه السلام است که به اتفاق تمامی مورخان و محدثان و سیره‌نگاران و فضایل‌نویسان، بیشترین نوع فضیلت را دارا بوده و یا کسب کرده است و از این جهت، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله دومین فردی است که جامع فضایل متنوع بوده و کسی بر این دو تن سبقت نگرفته است، تا

بدانجا که احمد بن حنبل امام حنبلیان اهل حدیث می‌گوید:

فضایل علی بن ابی طالب، جهان را پُر کرده است (=ملاً الخافقین). حوادث و رخدادهای پس از فوت رسول خدا ﷺ همچون تشکیل سقیفه بنی ساعده، و تلاش گسترده برای دور نگه داشتن علی بن ابی طالب ﷺ از قدرت، مخالفت او با نتایج سقیفه و عدم بیعت، نامشروع دانستن روش خلافت، چند دستگی صحابه، فزونی نفوذ امویان، بویژه در دوره عثمان، بروز دشمنی‌های قبیله‌ای پس از مرگ عثمان، خلافت امیر المؤمنین ﷺ، تشدید دشمنی‌ها و مخالفت‌های تمامی دشمنان سابق، به همراه طبقه جدیدی از مخالفان متنوع، جنگ‌های وحشتناک درونی این دوره، جمع‌گیری از صحابه و تابعین را دسته دسته کرد و به ناکثین، قاسطین، مارقین، قاعدین، اهل کوفه، اهل حجاز، اهل بصره، اهل شام و خوارج تبدیل نمود و در پایان، پیروزی از آن معاویه و حزب اموی طرفدار او بود، که نزدیک به یک قرن در دار الاسلام حکم راندند.

این حوادث و وقایع بود که زمینه را برای زدودن فضایل دسته‌ای و بزرگ جلوه دادن فضایل اندک دسته دیگر و فضل تراشی برای جمعی دیگر، فراهم نمود. به رغم اختلاف دیدگاه‌های دینی، سیاسی و اجتماعی اهل حدیث و فقیهان و بسیاری از صحابه و تابعین، با دستگاه خلافت اموی، هر یک به گونه‌ای و به تناسب با مراتب توانایی و مقدار نفوذ خود، در صدد تغییر انتساب فضایل علی ﷺ بودند: جمعی به انکار، جمعی به کم رنگ کردن، جمعی به شرکت دادن دیگران در

فضیلت تا از حالت اختصاصی به درآید، گروهی به قلب حقیقت و انتساب فضیلت به صحابی دیگر، و جز این راه‌ها. لیکن تمامی این روش‌ها به تنهایی نمی‌توانست جهانی از فضایل غیر قابل انکار آن حضرت را از یادها بزدايد؛ بویژه آن که تناقض‌گویی و ناآگاهی بسیاری از وعاظ السلاطین و محدثان خود فروخته و یا امتناع گروهی از آنان از جعل حدیث، مانع از اجرای سیاست امویان گردید. از این رو معاویه به سلاح قدرت اجرایی و حکومتی خود پناه جست و نخست حکم ممنوعیت نقل فضایل آن حضرت را در سرتاسر دارالاسلام به اجرا گذاشت و در راه انجام آن شدت عمل به خرج داد و مخالفان را با شمشیر از میان برداشت و سپس در دومین مرحله، برای زدودن خاطرات گذشته از اذهان و پروراندن نسل جدید مسلمانان، سنت نامبارک سب و لعن و ناسزاگویی به علی بن ابی طالب علیه السلام را از فراز منبرها و نمازهای جمعه به تمامی مساجد کشاند. این بی‌حرمتی تا سال ۹۹ هجری ادامه یافت؛ اما در این سال به فرمان خلیفه اموی عمر بن عبد‌العزیز متوقف گردید. رفتار این خلیفه به گونه‌ای در اذهان علویان و شیعیان نیکو جلوه کرد که سید رضی (متوفای ۴۰۶ هـ) قصیده‌ای در مدح او سرود و بر تربتش گریست:

يا بن عبد العزيز لو بكت العينُ

فتي من أمة لبيكيتك!

أنت نزهتنا عن السبِّ والشتم

ولو أمكنتني الجزاء لجزيتك



پس از سقوط امویان، در دوره‌های نخستین خلافت عباسیان، همان سیاست پیشین با روش‌های دیگری ادامه یافت؛ گو این که به علل و عوامل متعددی بی‌نتیجه ماند و گسترش تشیع در جهان اسلام - بویژه در مراکز سیاسی و علمی و بخصوص در بغداد - و روی کار آمدن نسل جدیدی از محدثان اهل سنت، به دگرگونی کلی در این زمینه انجامید و راه را برای فراهم آمدن مجموعه‌های ارزشمندی همچون فضایل اهل البیت ابن ابی حاتم رازی (متوفای ۲۴۰ هـ) و فضایل امام علی از احمد بن حنبل امام حنبلیان (متوفای ۲۴۱ هـ) و کتابی به همین نام از محدث مشهور حافظ طبرانی (متوفای ۳۶۰ هـ) و باز هم به همین نام از اخباری مشهور ابن ابی الدنيا (متوفای ۲۸۱ هـ) و ده‌ها نمونه دیگر از این گونه مجموعه‌های حدیثی هموار کرد.

آزادی‌های نسبی به وجود آمده در دوره‌های میانی عباسیان و تشکیل دولت‌های شیعی و علوی و یا طرفدار آنان در بخش‌هایی از دارالاسلام، عامل مهمی در تدوین و ترویج و نشر کتاب‌های «فضایل امیر المؤمنین (ع)» بود. از این‌رو در قرن سوم و چهارم هجری فراهم آمدن بیشترین تعداد کتاب‌های فضایل متعلق به اهل بیت (ع) را با نام‌های گوناگونی شاهدیم. هر نویسنده‌ای نیز به اقتضای موضوع نوشته خود، به فضایل آن حضرت پرداخته است؛ برخی در ضمن سیره رسول الله (ص)، برخی در لابلای وقایع و جنگ‌های صدر اسلام، برخی در ضمن تفسیر آیات قرآن، برخی در ذیل آیاتی که در باره مناقب آن حضرت نازل شده و با عناوینی همچون «ما نزل من القرآن

فی **أهل البيت** عليهم السلام و بسیاری نیز عنوان کتاب خود را به مجموعه فضایل آن حضرت یا تمامی اهل بیت عليهم السلام اختصاص داده‌اند. سنت فضیلت‌نویسی پس از این دو قرن همچنان ادامه یافت و هر نویسنده‌ای به تناسب ذوق و سلیقه و آموخته‌های خود به گوشه‌ای از دریای بیکران فضایل آن حضرت پرداخت. برای آگاهی از حجم عظیم فضایل‌نویسی و تنوع و گستردگی آن در طول قرن‌های گذشته، کافی است نگاهی گذرا به کتاب ارزشمند **أهل البيت** عليهم السلام فی **المکتبة العریة** اثر محقق فقید سید عبد العزیز طباطبایی رحمته الله ببندازیم. در این کتاب، تنها به معرفی ۸۵۶ کتابی پرداخته شده است که به وسیله محدثان، مورخان، مفسران و دیگر نویسندگان سنی مذهب، آنها به زبان عربی، تألیف و تدوین گردیده که با افزودن تألیفات این گروه به دیگر زبان‌های تمدن اسلامی بویژه فارسی، و همچنین تألیفات فراوان و متنوع نویسندگان شیعی مذهب، بر حجم عظیم این طبقه از فضایل نویسان آگاه خواهیم شد.

### المراتب في فضائل علي بن أبي طالب عليه السلام

این کتاب از تألیفات ارزشمندی است که به موضوع فضایل امیرالمؤمنین عليه السلام پرداخته است و از دو جهت قابل بررسی است:

۱ - نویسنده کتاب: کتاب المراتب اثر گراندقدر قاضی ابو القاسم بُستی معتزلی زیدی متوفای حدود سال ۴۲۰ هجری است. در باره بُستی آگاهی‌های اندکی در اختیار داریم و از زادگاه، تاریخ ولادت، تحصیلات، سفرهای علمی، شاگردان و سال دقیق وفات او اطلاعی نداریم. کهن‌ترین متنی که در باره او در دست

می‌باشد شرح حال کوتاهی از اوست که در کتاب شرح العیون حاکم جشمی (شهید در مکه به سال ۴۹۴ هـ) و آن هم در ضمن کتاب فضل الاعتزال و طبقات المعتزلة قاضی عبد الجبار آمده است. جشمی در بخش مربوط به شاگردان قاضی عبد الجبار اسد آبادی معتزلی (متوفای ۴۱۵ هـ) که عهده‌دار منصب قضاوت بوده‌اند، از هفت قاضی یاد می‌کند که هفتم آنها ابو القاسم بُستی است. او می‌گوید:

أبو القاسم البُستي: من هذه الطبقة أبو القاسم إسماعيل بن أحمد البُستي، أخذ عن القاضي، وله كتب كثيرة، وكان جدلاً حاذقاً، يعيل إلى الزيدية، وصحب قاضي القضاة حتى حج، وكان إذا سُئل عن مسألة أحال عليه، وناظر الباقلاني فقطعه؛ لأنَّ قاضي القضاة ترفع عن مكالمته.<sup>۱</sup>

در کتاب طبقات المعتزلة<sup>۲</sup>، أحمد بن يحيى بن مرتضى معتزلی (متوفای ۸۴۰ هـ) ضمن بر شمردن طبقه دوازدهم از طبقات معتزله، به ترجمه بُستی پرداخته و متن سابق الذکر را با تلخیص تکرار کرده و تنها عبارت «وله كتب جيدة» را اضافه نموده است.

همچنین فؤاد سزگین در تاریخ التراث العربي آورده است:

البُستي: هو إسماعيل بن علي<sup>۳</sup> بن أحمد أبو القاسم البُستي، كان تلميذاً مرموقاً للقاضي عبد الجبار، وكان معتزلياً زيدياً، توفي حوالي سنة ۴۲۰ ق/ ۱۰۲۹ م.<sup>۴</sup>

۱. شرح العیون، ص ۳۸۵ و ۳۸۶.

۲. طبقات المعتزلة، ص ۱۱۷.

۳. به اتفاق تمامی منابع کهن، نام پدر بُستی احمد بوده است نه علی و در هیچ منبعی مگر معجم المؤلفین نام علی نیامده است، حتی منابعی که خود سزگین بدانها اشاره نموده است.

۴. تاریخ التراث العربي (ترجمه عربی)، المجلد الأول (الجزء الرابع في العقائد والتصوف)، ص ۸۴.

و در باره مؤلفات او تنها به یک کتاب به نام کشف أسرار الباطنية اشاره دارد.

در سال‌های اخیر نیز علامه سید عبد العزیز طباطبایی رحمته الله در کتاب أهل البيت في المكتبة العربية در ذیل کتاب المراتب، به تفصیل، ترجمه بستی را از منابع گوناگون گردآوری نموده است. او می‌گوید:

المراتب في فضائل أمير المؤمنين، لأبي القاسم إسماعيل بن أحمد بن محفوظ البستي المعزلي، المتوفى حدود سنة ٤٢٠هـ؛ أوله: الحمد لله الواحد القديم ....

نرح من الري إلى أمل طبرستان، عند فتنة النواصب والشيعة، في تيف وأربع مئة. ترجم له ابن المرتضى في أصحاب قاضي القضاة...، وترجم له كحالة في معجم المؤلفين (٢٧٩/٢) نقلًا عن تراجم الرجال للخنداري، وسماه: إسماعيل بن علي بن أحمد البستي، وقال: متكلم فقيه، توفي حدود سنة ٤٢٠هـ، له من المؤلفات في علم الكلام الموجز، الأسفار، والتفسير.

و ترجم له ابن شهر آشوب المتوفى سنة ٥١٨هـ في معالم العلماء رقم ٩٥١ و ذکر له کتابه المراتب، و برقم ٩٩٠ و ذکر له کتاب الدرجات، و فی کلا الموردین نَسَبَه زیدياً. و له ترجمة في مطلع البدور. و حکى السيد ابن طاووس رحمته الله المتوفى سنة ٦٦٤هـ، في كتاب، اليقين (ص ٣١٤) عن كتاب فضائل علي بن أبي طالب و مراتب أمير المؤمنين عليه السلام، و قال في ص ٣١٥ بعد ما نقل حديثين عن كتاب المراتب: و جدت في آخر النسخة التي نقلت منها هذين الحديثين ما هذا لفظه: عن كتاب مراتب أمير المؤمنين عليه السلام من إمام أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البستي رحمته الله أنتسخ هذه النسخة من نسخة مصححة، طالعها الكبار من العلماء، و تلك النسخة موضوعة في دار الكتب التي بناها في

المسجد الجامع العتیق بهمدان، الصدرُ السَّعید الکبیر ضیاء الدین  
 أبو محمد عبد الملک بن محمد.<sup>۱</sup>

علاوه بر این در برگ آغازین نسخهٔ اصل کتاب المراتب کتاب نسخه طی چند سطر به زندگانی ابو القاسم بُستی پرداخته و اطلاعات ارزشمندی را که در هیچ یک از منابع سابق الذکر اشاره نشده آورده است. وی به سفر او از ری به آمل در دوران حکومت منوچهر بن قابوس بن وشمگیر اشاره می‌کند که ورود او به آمل همزمان با جنگ منوچهر با ابو الحسین احمد بن حسین مشهور به «الإمام المؤید بالله» از امامان و داعیان بزرگ زیدیه طبرستان بوده است. همچنین درگیری‌های ناصبیان و شیعیان در آمل بالا گرفته و تعرضات نواصب، عرصه را برای شیعیان تنگ نموده بود. از این رو بُستی به یاری شیعیان آمد و از آنجایی که به اعتراف تمامی سیره نویسان، او در مجادله و قدرت اقتناع، همتایی نداشت، توانست با سخنان خود در مجالس ذکر، موجی از هیجان عمومی را بر علیه نواصب به راه اندازد؛ گرچه والی به طرفداری از نواصب برخواست و او را از شهر آمل تبعید نمود که این رفتار، خشم شیعیان را برانگیخت و کار به شورش و جنگ میان شیعیان و نواصب انجامید.

سیره نویسان، نوشتن کتاب‌های متعدّد و فراوانی را به ابو القاسم بُستی نسبت داده‌اند؛ لیکن جز نام چندی از آنها، آگاهی دقیقی از بقیه نداریم، و جزو میراث مفقود او به شمار می‌رود. کتاب‌های یاد شده عبارت‌اند از:

۱ - کشف أسرار الباطنية: به گفته فؤاد سزگین، نسخه‌ای از آن در کتاب‌خانه میلانو موجود است.

۲ - الموجز فی علم الکلام: به نقل از معجم المؤلفین کحاله.

۱. أهل البيت في المكتبة العربية، ص ۴۶۰، رقم ۴۶۸.

۳- الأستفار: به نقل از مجمع المؤلفین کحاله.

۴- التفسیر: به نقل از مجمع المؤلفین کحاله.

۵- المراتب فی فضائل امیر المؤمنین (کتاب حاضر).

۶- الدرجات.

۷- کتاب الإمامة: که نام آن در متن کتاب المراتب آمده و خود ابو القاسم بُستی به نوشتن آن تصریح نموده است.

## ۲- روش مؤلف در تدوین کتاب المراتب:

حدّ اقل در دو منبع کهن، کتابی به نام المراتب فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام به ابو القاسم بُستی نسبت داده شده است؛ نخست در کتاب معالم العلماء ابن شهر آشوب مازندرانی متوفای ۵۸۸هـ، و پس از او در کتاب الیقین سید ابن طاووس متوفای ۶۶۴هـ است. ابن طاووس به دیدن کتاب المراتب تصریح نموده و پس از نقل دو روایت از کتاب بُستی می‌گوید، نسخه مورد استفاده او برگرفته و تصحیح شده از نسخه کهن تری است که در کتاب‌خانه مسجد عتیق همدان قرار داشته و بر آن تملک و خطوط بسیاری از بزرگان بوده است. علاوه بر این، وجود دست کم چهار نسخه از این کتاب، خود هر گونه تردید و شبهه‌ای را از میان بر می‌دارد:

۱- کهن‌ترین نسخه از کتاب المراتب نوشته سال ۶۱۸هـ که در این تحقیق مورد استفاده قرار گرفته و در پایان این پیش‌گفتار بدان خواهیم پرداخت.

همچنین علامه سید عبد العزیز طباطبایی علیه السلام از وجود سه نسخه دیگر در کتاب‌خانه‌های هند گزارش می‌دهد که عبارت‌اند از:

۲- نسخه‌ای در کتاب‌خانه آصفیه در حیدرآباد هند، مورخ به سال ۱۰۸۸ هـ که برگرفته از نسخه نخستین است.<sup>۱</sup>

۳- نسخه‌ای در کتاب‌خانه ناصریه، متعلق به آل صاحب عبقات در لکهنو هند.

۴- نسخه‌ای در کتاب‌خانه ندوة العلماء در لکهنو هند.

گزارش طباطبایی رحمته غیر از دست‌نوشته‌ها و گزارش‌های سفر علامه امینی رحمته به هند است که تنها دومین نسخه را دیده و مقدمه و برخی از مطالب آن را برای استفاده در تألیفات خود بازنویسی کرده است.

ویژگی‌های کتاب «المراتب»: به نظر می‌رسد رویارویی‌ها و منازعات و کشمکش‌های مذهبی و عقیدتی و فرقه‌ای میان شیعیان به طور عموم (اعم از تیره‌های امامی، زیدی و اسماعیلی) و سنیان، بویژه حنبلیان در قرن سوم و چهارم، نقش مهمی در تدوین این گونه رساله‌ها و کتاب‌ها داشته است. غالب محدثان سنی، مراتب فضیلت خلفای راشدین را به ترتیب خلافت آنها قرار داده‌اند. در مقابل، شیعیان و شاخه بغدادی معتزلیان<sup>۲</sup> قائل به برتری فضایل امیر المؤمنین علیه السلام بر تمامی صحابه بوده‌اند، با این تفاوت که معتزله افضلیت علی علیه السلام را مانعی از تأخیر او در خلافت و مشروعیت تقدم مفضول بر او ندانسته‌اند و گفته مشهور ابن ابی الحدید معتزلی (الحمد لله

۱. دانشمندی به نام علی حسین در سال ۱۳۵۷ق نسخه‌ای از روی این نسخه تحریر نموده است. «میراث

اسلامی ایران، دفتر هفتم، ص ۴۸۴».

۲. شاخه بصری اعتزال، عثمانی الهوی بوده‌اند.

الَّذِي قَدِمَ الْمَفْضُولَ عَلَى الْفَاضِلِ) انعكاس همین رأی و نظر است.

اما شیعیان امامی، علی را افضل بشر بعد از پیامبر ﷺ و به دلیل نص و سبق در اسلام و افضلیت؛ خلیفه بلا فصل رسول الله ﷺ دانسته‌اند، و خلافت متقدمین بر او را نامشروع و غاصبانه می‌دانند؛ اما زیدیان که در اصول مذهب معتزلی می‌باشند، به طور عموم تابع رأی معتزله بغداد بوده و به افضلیت علی بر صحابه و خلفا و در عین حال مشروعیت خلافت خلفای سابق بر حضرت اعتقاد داشته‌اند. در این میان، ناصبیین یا نواصب که به طور عموم، اهل حدیث و حنبلی مذهب و یا به اصطلاح امروز سلفی بوده‌اند و بنا بر آموخته‌های خود از حدیث و بر طبق سیره سلف صالح خودشان، عموم صحابه را منزّه و میرای از خطا می‌دانستند، هنگام برخورد با شیعیان و معتزله، که روش صحابه صدر اول را مورد نقد و بررسی قرار می‌دادند و بر طبق شواهد تاریخی و قراین قطعی، به کفر یا فسق و یا انحراف آنان حکم می‌کردند، در دفاع از معتقدات خود اقدام به عکس العمل‌هایی می‌نمودند که دقیقاً نقطه مقابل معتقدات آنها بود. بدین‌گونه که در راه دفاع از خلفا و صحابه، نخست به انکار فضایل علی می‌پرداختند و در مرحله بعد برای تأکید بر انکار، به تنقیص روی آورده و در نهایت، دشمنی خود را با سب و لعن آشکار می‌کردند.

این تقابل آرا و تضاد آنها، بالضروره همیشه محصور چهار دیواری مدارس و مجالس مجادله و مناظره میان علما باقی



نمی‌ماند، بلکه در بسیاری از اوقات و بسته به شرایط قوت و ضعف هر یک از طرفین و وضعیت حکومت و عوامل متعدّد دیگر تشدید می‌گردید و به منازعات و جنگ‌های فرقه‌ای گسترده‌ای میان دو یا چند محله منجر می‌شد و گاهی تمامی شهر را فرا می‌گرفت و گروه‌های دیگر را نیز به معرکه وارد می‌کرد.

نمونه مشهور این حوادث را در تاریخ شهرهای بغداد و ری می‌توان خواند که محله‌ها و بلکه بخش اعظم شهر را در کام خود فرو برد. این تقابل و تضاد، توده مردم خشمگین و معتقد به یکی از دو عقیده را به جنگ و زد و خورد و امی داشت؛ لیکن همواره انعکاس معقول و مناسب آن را در تألیفات نویسندگان هر یک از دو طرف آن دوره می‌توان یافت، و در حقیقت، کتاب‌های اعتقادی و ردیه نویسی و فضایل نویسی هر دوره‌ای، انعکاس ملایم و معقولی از وقایع و حوادث همان دوران به شمار می‌رود. کتاب *المراثی ابو القاسم بُستی* نیز در حقیقت انعکاس یکی از همین حوادث بوده که خود او درگیر آن شده است.

بنا به روایت *ناسخ نسخه اصل* که در آغاز نسخه، نیم صفحه‌ای به ترجمه بُستی پرداخته، ابو القاسم بُستی «کان ینصر الشیعة علی النواصب، ویُورد الحجج الباهرة» و همین نصرت و یاری شیعیان را در جریان سفر خود از ری به طبرستان، در دوران حکومت منوچهر زیاری بر طبرستان، با برگزاری مجالس ذکر فضایل اهل بیت علیهم‌السلام در شهر آمل نشان داد. و این مجالس به گونه‌ای برای ناصبیان گزنده بود که والی شهر را وادار به تبعید

بُستی نمودند و بر اثر آن میان شیعیان و نواصب درگیری عظیمی روی داد.

درباره تاریخ نگارش و تدوین کتاب المراتب ذکرى در منابع یادرسخته‌هاى خطى نیامده است. تنها در فصل هفتم کتاب المراتب، بُستی هنگام بحث در باره نام‌ها و القاب حضرت علی علیه السلام، به یک بیت شعر از صاحب بن عبّاد تمثّل می‌جوید و از او با عنوان «قال الصاحب - مَنَّعَ اللهُ بِصَالِحِ أَعْمَالِهِ -» یاد می‌کند که نشان دهنده زنده بودن اوست. و بنابر نقل مشهور مورّخان، صاحب بن عبّاد در سال ۳۸۵ هـ. وفات کرده است. همچنین در همین پیش‌گفتار به سفر بُستی به طبرستان اشاره دارد که در زمان امامت المؤمنین بالله زیدى بوده، که در سالهای نیمهٔ دوّم قرن چهاردهم هجری می‌باشد. در فصل پایانی کتاب نیز به امامت ابو طالب یحیی بن الحسین برادر المؤمنین بالله که پس از او به امامت رسیده اشاره دارد.

ابو القاسم بُستی در آغاز کتاب، سبب تألیف آن را این‌گونه آورده است:

قد جرى ذكر فضائل أمير المؤمنين علي عليه السلام ، فذكرتُ أنه لا تُذكر للمشايع فضيلة إلا وهي فيه ، أو هو فيها أقدم من غيره ، وله فضائل تفرّد بها تزيد على مئة ، فتمجّب من ذلك قومٌ لا علم لهم بمحلّه ، فذكرتُ فيه ، فزاد ما عندي ممّا روي على متّين ، فلما ذكرتُ هذا لهم قويتُ دواعيهم في مسألتي إملاء ذلك ؛ ليكون عوناً لهم عند مناظرة الخصوم ، ....

و به رغم این که در این گفتار، مصنّف تصریح به دویست فضیلت دارد، لیکن در پایان کتاب، مجموع فضایل حضرت

علی علیه السلام را به ۴۵۰ فضیلت می‌رساند. او در ادامه همان پیش‌گفتار، روش خود را در نقل فضایل، این‌گونه بیان می‌کند:

والشرط أن نذكر ما روي فيه من طريق الآحاد والتواتر، دون  
الاعتصار على أحدهما، وتقبل من الخصم أيضاً ما يروي منا تفرد  
به غيره وليس لعلِّي مثله، وإن كان من طريق الآحاد.

ابو القاسم بستی که دارای اطلاعات وسیعی در حرفه قضاوت و تمکّن تامی در صنعت کلام و جدل و مناظره داشت، توانست با استعانت از این دو ویژگی، کتاب ماندگاری را بر جای گذارد و صدها فضیلت و منقبت اختصاصی یا مشترک با دیگر صحابه با مزیتی مخصوص به خود و یا متفرّق در دیگران و مجتمع در آن حضرت را از دل آیات و احادیث و روایات و اخبار مورّخان و سیره‌نگاران به‌درآورد و در برابر دیدگان خوانندگان قرار دهد. او در کتاب خود غالباً روایت‌های متواتر و مشهور و حتّی اخبار آحاد را به نقل از منابع موثّق و مطمئن می‌آورد که جای تردید در اسانید و راویان آن وجود ندارد و او تنها به تحلیل و بازگشایی نکات مبهم و دسته‌بندی و طبقه‌بندی و رتبه‌گذاری آن می‌پردازد. وی در این روش، بسیار موفّق بوده و خواننده را به تدریج و آهسته آهسته تا پایان کتاب خود همراهی می‌کند.

نسخه کتاب: از کتاب المراتب چهار نسخه خطی تاکنون شناخته شده است، که سه نسخه آن در کتاب‌خانه‌های هند و چهارمین آن در کتاب‌خانه دانشگاه ییل (yale) آمریکاست و به احتمال قوی، تمامی آن سه نسخه هند بر گرفته از نسخه چهارم می‌باشد. در این تحقیق، تنها نسخه دانشگاه ییل مورد استفاده

قرار گرفته است که به خط حنظلة بن حسن بن شعبان<sup>۱</sup> می باشد و در محرم سال ۶۱۸ هدر (القاهرة المنصورية بظفار) در یمن از نسخه کهن تری - که آن نسخه برگرفته از نسخه «القاضي العلامة شمس الدين احمد بن سعد الدين بن الحسين المسوري»، و نسخه او نیز برگرفته از نسخه «الفقيه العلامة بهاء الدين علي بن احمد الاكوع» می باشد - نوشته شده است. این نسخه ارزشمند در مجموعه Land berg کتابخانه دانشگاه بیل به شماره 725 از صفحه ۱۹۲ تا ۲۱۷ و در ۲۶ برگ قرار دارد و به خط نسخ می باشد. در صفحه نخست رساله و بعد از عنوان آن، توضیح زیر از نسخ و به همان خط کاتب نسخه در معرفی نویسنده آمده که ارزش رجالی و تاریخی دارد:

کتاب المراتب في فضائل أمير المؤمنين وسيد الوصيين علي بن أبي طالب - صلوات الله عليه -: تأليف الشيخ العلامة أبي القاسم البُستي، واسمه إسماعيل بن أحمد من أصحاب قاضي القضاة عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الهمداني. وقد ظن بعض علمائنا - أدام الله عزهم - أن أبا القاسم البُستي هذا هو أبو القاسم المعروف بابن تارك مهذب فقه الإمام المؤيد بالله عليه السلام وجامع الإفادة والزيادات لمذهبه عليه السلام، وهو وهم ظاهر من وجوه:

منها: أن البُستي اسمه إسماعيل بن أحمد، وابن تارك اسمه الحسين بن الحسن، وأبو القاسم البُستي، علي اختلاف الروايتين. ومنها: أن ابن تارك هوسمي من هوسم، بلدة من وراء طبرستان، والبُستي من بُست بلد بسجستان.

ومنها: أن ابن تارك أحد أصحاب المؤيد بالله عليه السلام الذين لازموا وداوموا صحبته، والبُستي ليس كذلك، ولكنه كان في زمانه، وكان

۱. در نسخه «شعبان» است، ولی به نوشته سید عبد العزیز طباطبایی رحمته الله «شعبان» صحیح است.

ینصر الشیعة علی النواصب، ویورد الحجج الباهرة، وقَدِمْ أَبُو القاسم البُستی آمل طبرستان من الري، وهي فی ید منوچهر<sup>۱</sup> الَّذی کان یحارب المؤید بالله ﷺ، والمؤید بالله ﷺ فی کلار<sup>۲</sup>، وکانت شوکة النواصب قد قویت بآمل، فانتصر أَبُو القاسم البُستی للشیعة، وتظاهر بذلك فی مجالس التذکیر، وسُئل یوم الغدیر عن الفضل بین أبی بکرٍ وعلیٍّ ﷺ؟

فقال: مَثَلُ عَلِيٍّ كَمَثَلِ كَوْزٍ جَدِيدٍ لَمْ يَمْسَهُ شَيْءٌ، وَمَثَلُ أَبِي بَكْرٍ مَثَلُ كَوْزٍ كَانَ فِيهِ خَمْرٌ وَدَمٌ وَأَنْجَاسٌ وَأَقْدَارٌ، ثُمَّ غُسِّلَ غَسَلًا نَظِيفًا، وَذَلِكَ لِأَنَّ عَلِيًّا ﷺ لَمْ يُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرَفَةَ عَيْنٍ، وَأَبُو بَكْرٍ كَانَ مُشْرِكًا أَرْبَعِينَ سَنَةً، وَإِنْ بَرِئَ مِنَ الْكُفْرِ، وَطَهَّرَ مِنَ الشَّرْكِ! ففاض النواصب هذا المَثَلُ؛ لوقوف العائمة عليه، ولهجوم به، وأفضى ذلك إلى غضب الوالي، وطرده لأبي القاسم البُستی من آمل، ووقع بآمل خَطْبٌ عَظِيمٌ بين الشيعة والنواصب في قِصَّةٍ طويِلَةٍ، والله أعلم.

در انجام نسخه نیز آمده است:

تم کتاب المراتب فی مناقب امیر المؤمنین علی بن ابي طالب - صلوات الله عليه - من مؤلفات الشيخ العلامة ابي القاسم إسماعيل بن أحمد البُستی - رحمه الله، وجزاه أحسن جزائه -، منقولَةٌ من نسخة نُقلت من نسخة سيّدنا القاضي العلامة شمس الدين أحمد بن سعد الدين بن الحسين المسوري، أبقاه الله تعالى.

قال القاضي شمس الدين - حفظه الله - بعد تمام نسخه: وهي منقولَةٌ من نسخةِ الغالبِ عليها السقم الكثير، وهي نسخة حَيِّ

۱. منوچهر بن قابوس بن وشمگیر از خاندان زیاری، در سال ۵۳هـ ق و در دوران خلافت القادر بالله عباسی به امارت رسید و بر طبرستان و جرجان و قومس و دامغان تا سال ۴۲۰هـ یا ۴۲۴هـ ق حکم راند. او سنی مذهب بود، لیکن به علل متعددی با زیدیان، ووابطی برقرار نمود.

۲. منطقه کلاردشت.

الفتية العلامة بهاء الدين علي بن أحمد الأكواع عليه السلام، مع أنه ذكر أنه قد قصها على نسخة السماع بخط الشيخ العلامة حنظلة بن الحسن بن شعبان عليه السلام، وأن له منه إجازة، وأرخ القصة علي عليه السلام ذلك بالحرّم أول سنة ثمانى عشرة وستمئة بالقاهرة المنصورية بظفار، ولعلّ السقم والصحيف في الأصل الذي خرج على عهد حيّ القاضي العلامة جعفر بن أحمد بن عبد السلام بن أبي يحيى - رضوان الله عليه - شيخ الشيخ حنظلة، وشيخ علوم العترة ومصنّفاتهم؛ فإنّه المعتمني عليه السلام في إخراج ما كان منه بجيلان وديلمان والعراق إلى اليمن - حرسه الله، وضاعف جزاء هؤلاء العلماء ورفع درجاتهم، بحقّ محمّد وآل محمد عليهم السلام -، ولا حول ولا قوّة إلا بالله العليّ العظيم، حسبنا الله ونعم الوكيل، والحمد لله ربّ العالمين، انتهى.

در پایان، از توفیقی که خداوند نصیب این حقیر نمود تا در سال منسوب به امیر المؤمنین عليه السلام به احیای این اثر ارزشمند بپردازم شاکرم. همچنین از جناب آقای حسن انصاری قمی محقق در علم کلام اسلامی و زیدیه و نویسنده و کتاب شناس فاضل مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی که تصویر نسخه را در اختیارم قرار داد و مرا به احیای این اثر تشویق نمود نهایت تشکّر و سپاسگزاری را دارم.

وآخر دعوانا أن الحمد لله ربّ العالمين.

# هذا المراتب في فضائل أمير المؤمنين سيد الوصيين علي بن ابي طالب

تراوات الله عليه فأبغى الشجر الآفامه انما التسمير البستنجي وامر به حتى جعله  
 من اجاب فاقم القضاة محامات كل جزير بعد ارجحها الخدات وقد طردوا منها ايام  
 الله حتى انما القسمة البستنجي هذا هو الوالدي المبرور من ناله حبيب فقد الامام ابو عبد الله  
 عليه السلام وطاع الامارة والبرادات لخدمته بلبه السلام وجوده في كل من ربه منها والفضل  
 اسمه اسما طاهر مبرور وابن ناله اسمه الحسن بن الحسن او ابن الحسين قال اجلاب البراهمة ومنا  
 ان ابن ناله فهو سبي من شوهر طاعة من وراء البرستان والبستنجي من لفته الله يستحق شان وشان ان  
 احدا اصحاب المويده بانه عليه السلام الذي كان نوره وادوموا صحته والبستنجي ليس كذلك ولكن كان في  
 مائه وكان يقصر السعد في النواصب وورد في الجاهل وقدموا القسمة البستنجي املا طيرت كان  
 من الري وهي في يد من وجه الذي كان يحاربك ابو عبد الله عليه السلام والبرور بالله عليه السلام  
 في كلان وكانت شوكه النواصب قد موتت بامله فاستتراوا القسمة البستنجي لخدمته وقلنا  
 نذكر في مجالس التدبير وسبل يوم العديرة عن الفضيل بن يحيى بن علي بن ابي طالب  
 مثل علي كمثل كور جديد لخدمته شوق ومثالي يصير مثل كور كان وقد حزن  
 ودمر وانجاست واقدار ثم غيب غيبا طيفا وذلك ان عليا عليه السلام  
 لم يشرك بالله طرفه عين والوكيل كان شرفا اربعين سنة  
 وان يروي عن القبر وطير من الشرك فعاضل النواصب  
 هذا المثل لوقوف العاصم عليه ولحمهم  
 وادنى ذلك الى ان تصب البرالي وطير  
 في القسمة البستنجي من انالي ووقم  
 يا بلحطه لهم من الشجرة  
 والنواصب في وصية  
 طوبى له وان  
 الخمر

التبليغ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيْنَا الْكِتَابَ الْمُبِينُ  
 وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى دَعْوَتِهِ الْبَاطِنِيَّةِ قِيَامُ جَزَائِكُمْ كَرَامًا لِلنَّبِيِّ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قُلْ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ لِيُفَضِّلَهُ الْبَاطِنِيِّينَ وَالْمُؤْمِنِينَ فِيهَا أَوْلَى مِنْ  
 قَوْلِهِمْ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِمْ بِمَا تَرَى عَلَى مَا نَبِيٌّ فَتَحْتَمِلُونَ فِيهِ قَوْلَ بَعْضِ الْعُلَمَاءِ وَفَكَرْتُ فِيهِ قَوْلَ مَا  
 مَأْرُوفٍ عَلَيْهِ مَا يَنْبَغُ فَمَا ذَكَرْتُمْ لَكُمْ هَذَا قَوْلُهُمْ وَمَا يَنْبَغُ مِنْهُ أَنْ يَكُونَ عَوَالِمَهُمْ  
 مَأْرُوفٍ عَلَيْهِمْ وَمَنْزُومٍ فِي مَا ذَكَرْتُمْ إِلَى الْوَسْوَاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَتَوَعَّبِي أَيْ سَلِمْتُمْ وَأَنْ تَنْزِي  
 فَكَرْتُمْ عَنْكُمْ وَتَسْتَعِدُّوا بِهِ وَالْمُؤْمِنِينَ أَنْ يَكُونَ مَا رَوَى فِيهِ مِنْ طَرِيقِ الْأَجَادِ وَالنَّوَابِ  
 ذِيْنَ الْأَمْتَارِ عَلَى أَيْدِيهَا وَتَقْبَلُ مِنَ الْحَقِّ الْأَصْلَابُ بِرَبِّهَا بِعَدْوٍ بَعِيدٍ وَوَيْتِي عَلَى شَيْءٍ وَأَنْ  
 كَانَتْ مِنْ طَرِيقِ الْأَجَادِ فَإِنَّ مَا كُنْتُ بَيْنَ بَعْضِ الْخُتَرِ كَيْفَ صِرْتُ فِي مَا أَنْفَقْتُ أَنْ تَنْفَعِي  
 بِالْمَنْفَعَةِ لِمَنْ أَنْفَعَهُمْ وَهَذَا الْكِتَابُ نَفَعُ فِي مِلَّةِ سَائِلِهِ أَيْ خَيْرٌ مِنَ الْقَوْلِ الْأَفْضَلُ فَهَذَا مَا  
 تَرَاهُمْ فِيهِ مِنَ الْعُقُولِ وَالنَّاسِ مِنَ الْأَفْضَلِ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْقَالَِبُ مَنْ يَنْفَعُ خَلْقًا مِنَ النَّاسِ يَنْفَعُ  
 لِنَافِعِهِمْ فِي الصَّدْرِ الْأَوَّلِ وَخَيْرٌ مِنْهُ أَنْ يَنْفَعُ الْوَسْوَاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْأَفْضَلُ مِنَ الْوَسْوَاسِ عَلَيْهِ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي مِلَّةِ الْإِسْلَامِ تَتِمُّ شَايِعٌ وَالشَّيْبَانِيُّ وَنَهَى عَنِ السَّلَامِ مِنْ تَوْفِيقِهِ وَفِيهِ مَحْضٌ وَأَجَدُ  
 وَأَكْبَرُ مِنَ الْعَالَمِ وَبِهِ مَجْمُوعٌ فَكُلُّ مَا كَفَى السُّنَنَ الصَّالِحَةَ رَحْمَةً  
 كَمَا نَفَعُ فِيهِ مَا تَقَرَّفُ فِي الْوَرْدِيِّ بِأَيْدِي لَمْ يَكُنْ يَدْرِي مَا تَقَبَّلَ مِنْهُ مُعَدِّدٌ  
 وَالنَّاسُ مَا يَفْرَدِيهِ مَا رَوَى فِيهِ وَلَا يَشَارِكُهُ فِيهِ الشُّعْرَةُ وَهِيَ الْخُرُوفُ مِنَ الْكِتَابِ وَخَيْرٌ  
 كَلِمَةٌ ذَلِكَ عَلَى هَذِهِ الْأَحْتِصَارِ فِيهِ وَأَنَا شَايِعٌ فِي الْإِسْلَامِ مِنَ الْخَطِّ وَالْجَمْعُ فِيهِ  
 الْإِسْلَامُ وَالسَّابِقُ وَقَدْ عَلِمْنَا أَنَّهُ أَسْبَوْنَا إِلَى الْإِسْلَامِ مِنَ الرَّجُلِ وَفِيهِ الْجَمْعُ  
 وَأَجْرُ عَمَلِهِمْ حَيْثُ قَوْلُهُ عَلَى أَمْرِهِ وَاللَّيْ بِيَدِهِ وَجِهَةُ الْوَجْهِ مَا كُنْتُ وَخَيْرٌ مِنْ  
 عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّ وَأَنَا شَايِعٌ عَلَى الْعَمَلِ عَلَيْهِ وَقَدْ كُنْتُ سَائِرًا فِيهِ وَبِهِ خَيْرٌ مِنْ  
 نَبِيِّ وَأَوْلَى مِنْ سَائِرِ نَبِيِّ وَأَوْلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى نَبِيِّ الْبَصْرَةِ مَنْ حَمَلَ كِفَا النَّاسِ  
 2 أَيْتُهُ الْمَنْشُورُ بِهِ كَيْفَ تَبَيَّنَتْ إِلَى الْإِسْلَامِ طَرِيقًا تَلَا مَا بَلَغَتْ وَأَنْ جَمْعُ  
 وَرَوَى ثَانِي أَبِي زَيْنَةَ الْقُرْتُبِيِّ وَكَانَ يَتْلُو النَّاسَ الْحَدِيثَ أَنَّ الْبَابُ وَقَالَ الْبَابِيُّ تَلَى  
 شَايِعٌ فَقَدِمْتُ فِيهَا أَنْ أَبِي طَالِبٍ فَلَوْ تَبَيَّنَتْ لَكَانَ لِي تَابِعٌ مِنَ الْإِسْلَامِ وَأَنْشَأَ فِي الْإِسْلَامِ  
 عَلَيْهِ الْمَضَلَّةِ الصَّامِعِ قَوْلَهُ هَلْ لَكَ مِنَ الْخَيْرِ وَالْمَشَاحِقُ بِإِشْرَافِ كَوْنِهِ فِيهَا وَرَوَى أَنَّهُ قَالَ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَلِمَةُ الْوَرْدِيِّ أَيْ مَا يَنْبَغُ عَلَيْهِ الْبَابُ الْإِسْلَامِ وَالْحَقُّ وَالْجَمْعُ  
 شَيْءٌ هَذَا وَالْحَقُّ نَفَعُ مَنْ أَنْ يَكُونَ الْوَسْوَاسِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَبِهِ خَيْرٌ مِنْ سَائِرِ  
 وَتَحْدِيدُ هَذَا لِيَعْنِي الْجَمْعُ إِلَى أَنْ يَكُونَ اسْتِغْلَامُ الصَّيَانَ وَخَيْرٌ مِنْ سَائِرِ



هو اعلم باصول الفقه منهم ثم وافقه الشافعي على المسألة فغيره وفقه في حجة  
على اصحاب في حقيقتهم وعلق كل فتحة على حدة ثم ارجع على ابا الفناظ الائمة في  
سادات العشرة وفي فروق الشريعة ومن اجاب ان يعلى محل فليست فاعتنا  
حتى يعلم مصداق ما نقول وهو السيد الجليل ابو عبد الله الحسين لم يحيل  
الحجراتي نور الله قبورهم وفتح مغربهم ورجل فبما قلنا فقد افرغ هذا  
الميدان فليست فليست حتى يرى وفي الحجاز واليمن من العلماء من ادخلت عندهم  
فضلته على علم الامامة الذين يزعمون ان عليهم نذورات الفتوى والفروع والاعلام  
وكم كان حال الشافعي من يلق منهم تقل طقت سيدهم من خيل الخوي التي يرى بها السادة  
والاعلام من جعل الامام على اصول الرديين من طيرون كل خارج اماما سبعة  
ومن ير الكواجر اماما فلا تدين في حرمون واحد عشر علما اماما في العالم ههنا  
سوى من كان يارعا في علمه ولم يزل في الاما حكمه من اولاده في حق تمام ازواج  
خصله من خصاير تفرج بهاء وفضائل بلثة انواعه الاول واراد ان  
فما اشار لهم فيده والنوع الثا في مجمع فتد ما تفرق في الكلف والنوع الثاني  
ما تفرج به ولا مشار له وحسن التناظر في كتابنا هذا ان يجرح  
القضية عليهم ونظر ايشيه ولا يؤمن النبي واهل بيته في تحصيل الرجال  
والدخول في المنايا جنتنا معهم في الصمة عنه ولطفه انه على ما نفا قد  
يهرسنا الجمل في منايله من المهديين على ان يطالب صلوات الله عليهم من مولانا  
الشيخ العلامة ابن القم اسعيل راجع البستي خزينة حراء ابن سير مقلده  
عن نسخة عنك من نسخة سيدنا القاضي العلامة شامل في حاشيته سعد الدين  
ابن الحسين الموسوي ابو اسعيل قال القاضي شامل بن حنبل انه بعد تمام نسخة  
وهي منقول من نسخة الغائب عليها الشقم الكثير وهي نسخة من الفقه العلام  
بما الدين على احد الامامين في حاشيته عليه من انه ذكر انه يدققة بالعلم في الساع  
١١١١١١١١

المصورين بظواهره ولعل المقم والتجريف في الاصل الذي خرج على عهد  
في المعاضى العلامة جعفر بن احمد بن عبد السلام بن يحيى بن رضوان الله  
سح الشح حفظه وشيخ علوم العائره ومصنفاتهم فانه المعتنى بطلبه  
واخراج ما كان منه عيلا ن ودبلوماس والعراق الى اليمن حرمه  
وصاعف جبر هو العلم ورفع درجاتهم حتى مجبر والمجرب على الله عليه  
ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم حسبنا الله ونعم الوكيل رحمه الله تعالى

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الواحد القديم، المستعان الكافي، الحمد لله رب العالمين، وصَلَّى  
الله على مُحَمَّدٍ خاتم النبيين، وعلى ذرِّيته الطاهرين .

قد جرى ذكر فضائل أمير المؤمنين عليٍّ عليه السلام، فذكرتُ أنه لا تُذكر للمشايخ  
فضيلةٌ إلا وهي فيه، أو هو فيها أقدم من غيره، وله فضائل تَفَرَّدَ بها تزيد على مئة،  
فتعجَّبَ من ذلك قومٌ لا علم لهم بمحلِّه، فَفَكَّرْتُ فيه فزاد ما عندي ممَّا رُوي علي  
مثنيتين، فلمَّا ذكرت لهم هذا، قويتُ دواعيهم في مسألتي إملاء ذلك؛ ليكون عوناً  
لهم عند مناظرة الخصوم، وتقرباً به إلى الرسول صلى الله عليه وآله، وتقوي أملهم في شفاعتهم،  
وأنا قابِلُ ذلك، مستعينٌ بالله<sup>١</sup>، ومستهدٍ إياه، والشرط أن نذكر ما رُوي فيه من  
طريق الأحاد والتواتر، دون الاقتصار على أحدهما، ونقبلُ من الخصم أيضاً  
ما يروي، ممَّا تَفَرَّدَ به غيره وليس لعلِّي مثله، وإن كان من طريق الأحاد؛ فإنَّ مكانه  
يتبيَّن بهذا الجنس .

١. خ ل: «فاعل ذلك مستعيناً بالله» ر ك: ميراث اسلامی ایران، الدفتر السابم، ص ٤٨٤.

### فصل، في بيان القول بالترفضيل

اعلم أنّ الكلام في هذا الكتاب يقع في ثلاث مسائل:

أحدها أن يقال: من الأفضل فيما يحتاج الإمام إليه من الفضائل؟

والثاني: من الأفضل عند الله في الثواب؟

والثالث: من أجمع لخصال الفضل، في من روي لنا فضائلهم، في الصدر

الأول؟

ونحن نزعم أنه ﷺ الأفضل في الأبواب الثلاثة.

ثم هذه الفضائل تنقسم إلى ثلاثة أقسام:

قسم شائع في الصحابة، وله ﷺ مزية فيها.

وقسم يختص واحداً واحداً من الصحابة، وفيه مجموع ذلك، كما قال

الصاحب ﷺ<sup>١</sup>:

تَجَمَّعَ فِيهِ مَا تَفَرَّقَ فِي الْوَرَى فَمَنْ لَمْ يُعَدِّدْهُ فَإِنِّي مُعَدِّدٌ<sup>٢</sup>

والثالث: ما تفرّد به ممّا روي فيه، ولا مُشارك له فيه البتّة، وهو الغرض

بالكتاب، ونحن نُبيّن كلّ ذلك على جهة الاختصار.

١. هو إسماعيل بن عباد بن العباس بن أحمد بن إدريس، الملقّب بالصاحب وكافي الكفاة، والمكّنّى بأبي القاسم، الطالقاني الاصفهاني، ولد سنة ٣٢٦ هـ، تقلّد منصب الوزارة لمؤيد الدولة البويهبي أولاً، ثمّ فخرالدولة ثانياً، من سنة ٣٦٦ هـ إلى حين وفاته. ويُعدّ صاحب من أشهر الوزراء في التاريخ الإسلامي؛ لحسن تدبيره و سياسته وأدبه وعلمه، وقد اتفق المؤرّخون على أنّ أسرة آل بويه لم تشتهر إلا بفضل ابن العميد وتلميذه صاحب. توفي عام ٣٨٥ هـ، ودفن ﷺ بترية بأصبهان، وهي اليوم من مزارات اصفهان، وتقع وسط المدينة بالقرب من المسجد الجامع العتيق، وتعلوها قبة، وعلى القبر شباك فضي.

٢. لم نعثر على هذا البيت في ديوان صاحب المطبوع في العراق!

## [المقصد الأول]

مما شاع في الجماعة من الخصال وله فيها مزية

فمن ذلك الإسلام والسابقة، وقد علمنا أنه أسبق السابقين إلى الإسلام من الرجال، وفيه إجماع أهل البيت عليهم السلام، وإجماعهم حجة، وفيه قوله عليه السلام لأبي بريدة في حجة الوداع<sup>١</sup>:

«ما لكم وعلي بن أبي طالب؟! علي مني وأنا منه، علي أعلمكم علماً، وأقدمكم سلماً».

وقال عليه السلام في حديث خيبر:

«أنت أول من آمن بي، وأول من صلى معي».

وقال علي عليه السلام على منبر البصرة: «أمنت حين كفر الناس».

وقال في أبياته المشهورة:

سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرّاً      غُلاماً ما بَلَغْتُ أوَّانَ حُلْمِي

وروى لنا ابن أبي زرعة القزويني<sup>٢</sup>، وكان أعلم الناس بالحديث، أن أبا بكر قال: «يا لهفي على ساعة تقدمني فيها ابن أبي طالب، فلو سبقته لكان لي سابقة الإسلام».

١. روى أحمد بن حنبل في مسنده (ج ٥، ص ٣٥٦) عن عبد الله بن بريدة عن أبيه بريدة أن قول الرسول عليه السلام صدر بعد رجوع بعثته إلى اليمن، ولفظ الحديث عنده: «قال رسول الله عليه السلام: لا تنفخ في علي فإنه مني وأنا منه، وهو وليكم بعدي، وإنه مني وأنا منه وهو وليكم بعدي».

٢. هو عبد الله بن أبي زرعة الراوي لأحاديث أبيه وصفه الذهبي في سير أعلام النبلاء (ج ١٥، ص ٣٧٧) بقوله: هو الإمام المحدث أبو زرعة محمد بن أحمد بن محمد بن الفرج بن متويه القزويني، ذكره الخليلي فقال: ثقة عارف بهذا الشأن، سمع بقزوين... ارتحل إلى الشام سنة ثمان وعشرين، وكتب الكثير، فمات عند رجوعه بقرب قرميسين سنة ثلاثين وثلاثمئة، وهو كهل.

والسَّبْقُ في الإسلام غاية الفضل في الصَّحابة، فله هذه المزية، والمشايخ لا يشاركونه فيها.

وروينا أَنه قال ﷺ له:

«لو وُزِنَ إيمانُ عليٍّ بإيمانِ أهلِ الأرضِ لترجَّحَ».

وأهل الحشوا<sup>١</sup> تروي في أبي بكرٍ مثل هذا، والعقل يمنع من أن يكون لعليٍّ السَّبْقُ عليه، وإيمانه أرجح من إيمان عليٍّ، وعند هذا دفع أبو عثمان الجاحظ<sup>٢</sup> إلى أن قال: «كان إسلامه إسلام الصبيان وعن تقليد، وإسلام أبي بكرٍ عن بصيرة!!» وهذا جهلٌ؛ فإنَّ عليًّا افتخر بإسلامه، وذكره النبي في مدحه، فلو كان ذلك تقليداً لما صحَّ هذا.

وبعدُ، فلو دعاه الرسول وهو غَيْرُ كاملِ العقل، لكان ذلك طعناً في نبوته، وذلك أنَّ الكفار كانوا يقولون: «بدأ بامرأته وبصبيٍّ من أهل بيته لا خيرة له»، فكان يقدحُ ذلك في حاله! فَعَلِمْنَا أَنه دعاه وله من العقل ما يُميِّز بين المُعْجِزِ والحيلة، والنبيِّ والمُتَنبِيِّ، وَالْمُشْرِكِ والمُوحِّدِ، وهذا يوجبُ نقض العادة فيه في إكمال عقله على الصَّبا، وشابهَ المسيح عيسى ﷺ في كمال العقل على الصَّغر، فهو كرامةٌ له، ومعجزةٌ لرسول الله ﷺ، ومعجزةٌ لعليٍّ.

على أَنَا قد حَقَّقْنَا في عليٍّ أَنه عاش - كما رواه الصادق ﷺ - ستاً وستين سنة،

١. لقبٌ ينيِّزُ بها أصحابُ الحديث والسلفيين من العامة - خاصةً الحنابلة قديماً والوهابية حديثاً - أصحاب العقائد الواهية المبنية على ضعاف الأخبار وأحاديثها، والباعدة عن روح الشريعة الإسلامية السمحة، والمنطق العلمي القويم، وتقول بالجبر والتشبيه والتجسيم وغيرها من البدع الباطلة. وللمزيد عنهم راجع مجلة علوم الحديث: عدد السابع، السنة الرابعة، (ص ١١ - ٦٥).

٢. هو عمرو بن بحر بن محبوب البصري، أبو عثمان الجاحظ، من الأعلام المشاهير، أُنْهَمَ بأنَّه يكتب بالأجرة، فيكتب الكتاب ويكتب ضده، كان عثمانى الهوى، واشتهر بخصبه وعادته لأهل البيت ﷺ، طال عمره، وأصابه الفالج في آخر عمره، ومات بالبصرة سنة ٢٥٥هـ.

وروى الناس ثلاثاً وستين سنة، فأنخذ بالأقل، وعاش النبي بعد الدعوة ثلاثة وعشرين سنة، وبقي علي بعده تسعاً وعشرين سنة وستة أشهر، فهذه اثنتان وخمسون سنة وستة أشهر، يبقى إلى ثلاث وستين عشر سنين وستة أشهر، ومثله في هذا السن ليس بعجيب أن يكون متقدماً في العلم؛ فإن في أولادنا من قد يكمل على هذه السن، والنساء يتلغفن عليها، فكيف يجعل صغره طعناً؟!

ولإسلامه فضيلة أخرى لا توجد في إسلام المشايخ، وهو أن إسلامه عن فطرة. وإسلامهم عن كفر، وما يكون عن الكفر لا يصلح للنبوة، وما يكون عن الفطرة يصلح لها، ولهذا قال عليه السلام لعلي: «إلا أنه لا نبي بعدي، ولو كان لكنته».

ومثل هذا الوروي في غيره لكننا نعلم بالعقل أنه كذب موضوع؛ إذ كل منهم لم يؤمن إلا عن الكفر، ولا يصلح إيمانه للنبوة.

ولإيمانه حلةً ثالثة تفرّد بها، وهو أنه مقطوع على باطنه، معلوم أنه ولي الله، والقوم إسلامهم على الظاهر.

ولا يصح التعلّق بقوله: «عشرة في الجنة»؛

لأن ذلك إخبار عن الحال لا عن العاقبة عند شيوختنا، فإن فيهم طلحة والزبير، وقد فسقا بخروجهما على أمير المؤمنين، وتكفيهما بيعته، سواء قيل إنهما تابا أم لا.

وبعد، فلأن عثمان وعمر انهما يوم أحد، وتركا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، ونكثا بيعة الرضوان، وفي علي ذلك اليوم حديث ذي الفقار، و[هو] حديث «لا فتى إلا علي»، ولا سيف إلا ذو الفقار<sup>٢</sup>.

وفيه أن جبرئيل قال لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: هذا هو المواساة؟

١. يقصد بهم شيوخ المعتزلة.

٢. تاريخ الطبري: حوادث السنة الثالثة، وقعة أحد.

فقال: «مَنْ أَوْلَىٰ بِهَا مِنِّي، وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ كَهَارُونَ مِنْ مُوسَى، اللَّهُمَّ اشْدُدْ أزرِي بعلِي، كما شَدَدْتَ أزرَ مُوسَىٰ بهَارُونَ».

فكيف يَقْطَعُ علىٰ باطن قومٍ كانت منهم هذه الأمور؟

وقوله: «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ»<sup>١</sup> فإخبارٌ عن الحال، وَرَضِيَ مِنْهُمْ ببيعَتهم، وَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ مِنَ الْإِخْلَاصِ لَهُ فِي الْحَالِ، وَلَيْسَ فِيهِ أَنَّهُمْ يَبْقُونَ عَلَىٰ ذَلِكَ الرَّضَىٰ أَبَدًا.

وله مزيةٌ أُخْرَىٰ فِي بَابِ الْإِيمَانِ، وَهِيَ أَنَّهُ بَقِيَ بَعْدَهُمْ، وَعَمَّرَ طَرِيقَ مَكَّةَ، وَأَخْرَجَ بِبَيْعِ مِئَةِ عَيْنٍ، وَاشْتَرَىٰ بِبَعْضِهَا أَلْفَ نَسَمَةٍ فَأَعْتَقَهَا، وَوَقَفَ الْبَاقِي إِلَىٰ يَوْمِنَا هَذَا، وَكَانَ مَعَ ذَلِكَ يَصُومُ النَّهَارَ، وَيُصَلِّي فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارَ أَلْفَ رَكْعَةٍ، وَجَاهِدَ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ، وَسَنَّ السَّيْرَ وَالْأَحْكَامَ، وَبَيَّتَ الْعِلْمَ، وَنَشَرَ الْخُطْبَ وَالْمَوَاعِظَ، وَكُلَّ ذَلِكَ مَزَايَا لِإِيمَانِهِ عَلَىٰ إِيْمَانِ الْقَوْمِ، فَهَذَا الْإِشْتِرَاكُ يَفُوقُهُمْ بِسَبْتِ خِصَالٍ تَفَرَّدَ بِهَا.

وهناك خَلَّةٌ أُخْرَىٰ لِلْمَشَايِخِ يَفْضَلُونَ بِهَا عَلَىٰ مَنْ لَيْسَ فِي دَرَجَتِهِمْ، وَهُوَ السَّبْقُ فِي الْإِسْلَامِ، فَهَمَّ فِي مَعْنَىٰ قَوْلِهِ: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ»<sup>٢</sup> فَلَأَبِي بَكْرٍ سَبْقٌ، وَلِعِثْمَانَ وَلِعُمَرَ، ثُمَّ أَرْبَعِينَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ، لَكِنْ هُوَ أَسْبَقُ السَّابِقِينَ، فَقَدْ شَارَكَهُمْ فِي السَّبْقِ، وَانْفَرَدَ بِكَوْنِهِ أَسْبَقَ.

وهو أسبقهم في أشياء:

منها: السَّبْقُ فِي الْإِسْلَامِ عَلَىٰ مَا مَضَىٰ.

ومنها: السَّبْقُ فِي الصَّلَاةِ، عَلَىٰ مَا قَالَ فِي خُطْبَةِ الْبَصْرَةِ عَلَى الْمَنْبَرِ:

«أَنَا عَبْدُ اللَّهِ، وَأَخُو رَسُولِ اللَّهِ، وَأَنَا الصَّدِيقُ الْأَكْبَرُ، وَأَنَا الْفَارُوقُ الْأَعْظَمُ، لَا يَقُولُهُ

١. سورة الفتح، الآية ١٨.

٢. سورة الواقعة، الآية ١٠.

غيري إلاً كذّاب، آمنْتُ حين كَفَرَ الناس، وصَلَيْتُ قَبْلَ الناس سِتَّ سنين<sup>١</sup>.  
فادعى لنفسه الانفراد بأنه الصديق الأكبر، وأنه الفاروق الأعظم، وأنه صلى  
قبلهم سِتَّ سنين.

وفي هذا الحديث، أن أبا بكر وإن وُصِفَ بأنه «الصديق»، فعلي أكبر منه،  
وعمر وإن وُصِفَ بأنه «فاروق»، فعلي أعظم منه، وهو من باب المشترك.  
وله مزية عليهم حتى تكون أربع صفاتٍ مشتركة: الإسلام، والسابقة،  
والصديق، والفاروق، بين أنه صلى قبلهم سِتَّ سنين.

وفي خطبة الافتخار قال علي عليه السلام على المنبر:  
«أنا المُسْتَنِي فِي قَوْلِهِ: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ  
مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾<sup>٢</sup>.

قال: نزلت هذه الآية وليس على وجه الأرض من الرجال مُصَلِّ غير رسول الله  
وغيري صلوات الله عليهما.

وَأَثَبَتْ عليه السلام لَهُ السَّابِقَةَ فِي أَشْيَاءَ فِي وَقَعَةِ خَيْبَرَ، وَهُوَ قَوْلُهُ:  
«أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ آمَنَ بِي، وَأَوَّلُ مَنْ صَلَّى مَعِي، وَأَوَّلُ مَنْ جَاهَدَ مَعِي، وَأَوَّلُ مَنْ تَنَشَّقُ  
عَنهُ الْأَرْضَ غَدَاً مَعِي، وَأَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَعِي».

هذه، فذَكَرَ سِتَّ خِصَالٍ هُوَ فِيهَا أَوَّلُ، الْإِيمَانُ يَتَكَرَّرُ، وَالصَّلَاةُ تَتَكَرَّرُ،  
وَأَرْبَعَةٌ مِنْهَا مَشْتَرِكٌ، فَهَذِهِ تَسْعُ خِصَالٍ هُوَ فِيهَا أَوَّلُ، وَعَاشَرُهَا أَنَّهُ اسْتَخْلَفَهُ  
الرَّسُولُ عليه السلام لَيْلَةَ الْغَارِ فِي رَدِّ وَدَائِعِ النَّاسِ.

١. لا تريد عند أهل العلم والتحقيق أن علياً عليه السلام هو أول من آمن وأسلم من الرجال، وقد تواترت بذلك  
الروايات، وقد أحصى العلامة الأميني عليه السلام مئة حديث من صحاح أهل السنة ومسانيدهم على أن علياً هو  
أول الناس إيماناً. راجع الغدير، ج ٣، ص ٢٢١-٢٤٧.

٢. سورة المعارج، الآية ١٩.



وله السابقة والافراد جميعاً بالبيعة، وهي بيعة العشيّرة، [حين] جَمَعَ ﷺ أربعين رجلاً، وطَبَخَ لَهُمْ يَدَ شَاةٍ وَحَمَلَ قَوْصِرَةَ تَمْرٍ كَمَا تَكُونُ بِالْحِجَازِ صَغَارًا، وَأَطْعَمَهُمْ حَتَّى شَبِعُوا، وَبَقِيَ مِنَ اللَّحْمِ وَالتَّمْرِ!

فقال أبو لهب لأبي طالب: لقد عَظَّمَ سِحْرَ ابْنِ أَخِيكَ، أَنْظِرْ كَيْفَ أَطْعَمَنَا وَأَشْبَعْنَا مِنْ هَذَا الْيَسِيرِ مِنَ الطَّعَامِ!

فَصَجَّرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَمْ يَقُلْ شَيْئًا، وَاسْتَدْعَاهُمْ مِنَ الْغَدِ، فَعَمِلَ مِثْلَ مَا عَمِلَ فِي الْيَوْمِ الْأَوَّلِ، وَقَالَ أَبُو لَهَبٍ مِثْلَ قَوْلِهِ، حَتَّى لَمَّا كَانَ الْيَوْمَ الثَّلَاثَ قِيلَ لَهُ: امْكُثْ، حَتَّى يُظْهِرَ مَا فِي نَفْسِهِ، فَسَكَتَ.

فقال رسول الله ﷺ: إِنَّ اللَّهَ أَمَرَنِي بِإِنذَارِ عَشِيرَتِي الْأَقْرَبِينَ وَأَنْتُمْ عَشِيرَتِي، وَلَوْ خَوَّفْتَكُمْ مِنْ فَارِسٍ أَوْ حَبْشَةٍ أَوْ رُومٍ لَتَأْهَبْتُمْ، وَهِيَ أَنَا نَذِيرٌ لَكُمْ بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ، فَمَنْ مِنْكُمْ يُبَايِعُنِي عَلَيَّ أَنْ يَكُونَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَهُوَ الْخِلَافَةُ مِنْ بَعْدِي؟

فَمَا تَحَرَّكَ أَحَدٌ، فَقَامَ عَلَيَّ ﷺ وَهُوَ أَصْغَرُهُمْ سِنًا، وَمَدَّ يَدَهُ، فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: اجْلِسْ! فَجَلَسَ، فَأَعَادَ الْقَوْلَ وَلَمْ يَقُمْ سِوَاهُ، فَقَالَ لَهُ: اجْلِسْ! فَجَلَسَ، وَقَالَ ثَالِثًا، فَقَامَ عَلَيَّ وَمَدَّ يَدَهُ، فَمَدَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ فَبَايَعَهُ.

فله الأخوة والخلافة، وهو قبل بيعة الرضوان.

وشهد الإيذاء<sup>١</sup> في شعب بني هاشم [وهو] معروف ومشهور، وكان لرسول الله ﷺ بيعة الجن، ولم يكن للإنس فيها نصيب، وبيعة الأنصار ولم يكن للمهاجرين فيها نصيب، وبيعة الرضوان، وكان هو من السابقين فيه، وبيعة الغدير والعشيّرة ولم تكن إلا له خاصة، وهو ممّا تفرّد به ممّا له فيه السبق، ونبت له السبق إلى البيعة قبل الجماعة، وله السابقة في الجهاد، على ما روي أنه ﷺ كان إذا خرج

١. هكذا تُقرأ الكلمة في النص المخطوط.

من بيته تبعه أحداثُ المشركين يرمونه بالحجارة، حتَّى أدموا كعبه وعُرقوبيه، فكان عليٌّ عليه السلام يحرقُ ويَحْمِلُ عليهم، فَيَنْهَزِمُونَ بين يديه كأنهزام حمير الوحش عن الأسد، حتَّى أنزل الله فيه وفيهم: ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾<sup>١</sup> يعني الأسد. وفرض الله الهجرة على أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حُمَاةً له لعجزهم، وفرض على عليٍّ المبيتَ على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليلة الغار، تحت ضلال السُّيوف، وبذل ولم يُبالِ حتَّى أنزل الله فيه قوله: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَبْشُرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ وَاللَّهُ زُؤُوفٌ بِالْعِبَادِ﴾<sup>٢</sup>.

قال ابن عباس: والله ما نَزَلَ هذا إلَّا في عليٍّ، حين باتَ على فراش رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليلة الغار، باذلاً لمهجته ولم يُبالِ.

ولا خلاف أن أوَّلَ مُبارزٍ في الإسلام يوم بدرٍ، عليٌّ وحَمَزَةُ وعُبَيْدَةَ بن الحارث، دون المشايخ، ولم يكن لهم برازٌ في ذلك اليوم، فهو من السابقين في الجهاد، وأسبق السابقين، وله السُّبُق على العالم.

وروى الناصر للحق عليه السلام أنه كان عليٌّ صاحب راية رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم أحد، وَقَتَلَ مِنْ بني طلحة سَنَةً، أصحابَ رايات الكفَّار، وهي أوَّلُ رايةٍ تُشِيرت في الإسلام، حتَّى قال عليٌّ عليه السلام: «أنا صاحبُ رايته في الدُّنيا، وصاحبُ رايته في الآخرة». وقد كان لرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم أصحابَ راياتٍ، لكنَّه كان أسبق السابقين فيه، وكلُّ تأخَّر عنه.

فهذه عشرُ خصالٍ له السُّبُقُ فيها، والانفرادُ بالسُّبُق، وكلُّ هذه العشرة من باب الاشتراك، وله مزية السبق، فأعرِفُ ممَّا شاع في أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن المشايخ الهجرة، وقد سبقه جعفر وأصحابه إلى الهجرة، وخرج للحبشة،

١. سورة المدثر، الآية ٥٠.

٢. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

وللمشايع الهجرة، وأبو بكر قد سبقه، لكن لعليّ ﷺ مزايا في هجرته عليه، وذلك أن الرسول ﷺ أخرجه مع نفسه ليخدمه ويؤنسه، وترك علياً ليبيت على فراشه باذلاً لمهجته، وكان بذلّ النفس أعظم من الإبقاء على النفس في الهرب إلى الغار، وكان الرسول ﷺ معه يُقوّي قلبه، ولم يكن مع عليّ من يُقوّي قلبه، وأبو بكر لا يُصيبه وَجَعٌ، وعليّ كان يُرمى بالحجارة، وأبو بكر في الغار لا يراه الكفار، وعليّ على الفراش يراه كُلُّ من أحبّ.

هذه أربع خصالٍ له مزيّة على أبي بكر في الهجرة.

واستخلفه رسول الله ﷺ في أشياء:

منها: ردّ ودائع الناس.

ومنها: حمل نساء رسول الله ﷺ خلفه بعد ثلاثة أيام، وفي نسائه عائشة بنت أبي بكر، فليعليّ منّة تحفظ ولده. ومن يفوزُ بحُشاشته ليس كمَنْ يحمي عليّ حرمه غيره يصونها، فله المنّة على أبي بكر في هجرته، وليس لأبي بكر عليه منّة. فهذه خمس في المزية له عليه، فاشتركا في الهجرة، وتقدّم من تقدّم بأمر رسول الله ﷺ، وتأخّر من تأخّر بأمره، وفي تأخيره هذه الفضائل والمزايا.

### [ المقصد الثاني ]

مما يختصّ واحداً واحداً من الصحابة وفيه ﷺ مجموع ذلك ]

ومن المشترك من فضائل الصّحابة العلم، وقد علمنا أنه ﷺ لما ذكّر فضائل الصّحابة قال في أبي بكر:

«أرحم أمّتي أبو بكر، وأشدّهم في أمر الله عمّر، وأصدقهم حياءً عثمان، وأقروهم أبي، وأفرضهم زيد، وأعلمهم بالحلال والحرام معاذ، وأقضاهم عليّ».

فما ذكر المشايخ بالعلم، وذكّره بالقضاء الذي يشتمل على العلوم كلّها، حتّى تمّ فيه كونه أفضى.

وقال مرّة: «أبي أقرؤكم، وعليّ أفضاكم».

وقال فيه: «أنا مدينة العلم وعليّ بابها، فمن أراد العلم فليأت الباب».

وقال: «أنا مدينة الحكمة وعليّ بابها».

وقال: «عليّ باب عيّبة علمي».

وقال له في قوله: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ»<sup>١</sup>:

«أنا المُنذِرُ وأنتَ الهادي يا عليّ».

وقال: «إِنْ وَلِيْتُمْ عَلِيًّا تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا، يَسِيرُ بِكُمْ عَلَى الْمَحْجَةِ الْبِيضَاءِ».

وقال: «عليّ أعلمكم علماً، وأقدمكم سلماً».

ولمّا أخرجه إلى اليمن ضَرَبَ على صدره وقال:

«اللهم سُدِّدْهُ واهدِهِ إلى الحكمة».

فقال عليّ عليه السلام: ما شككتُ في حكمٍ بعد ذلك الكلام.

وقال فيه: «إِذَا اخْتَلَفْتُمْ فِي شَيْءٍ بَعْدِي فَكُونُوا مَعِ عَلِيٍّ».

وقال مرّة: «عليّ مع الحقّ، والحقّ مع عليّ».

وهذه عشرة ألفاظٍ كلّ واحدٍ منها يدلُّ على كونه أعلم، وليس في المشايخ

واحدٌ منها، وقد علمنا أنّ العلوم انقسمت في الصحابة:

فمنهم العلماء بالقراءات يُعدُّ منهم عليّ، وقراءته أحسن وأقرأ وأتمّ.

ومنهم الفَرَضِيُّونَ، وهو أشهرهم في الفرائض.

ومنهم الفقهاء وهم سِتَّةٌ، وعليّ منهم وهو أفقهم؛ فإنّه ما ظهر لأحدٍ من

فقهاء الصحابة من الفقه ما ظهر منه، خصوصاً في سيره أهل البغي.

ومنهم أصحاب الروايات، نيفٌ وعشرون رجلاً، وهو أكثرهم رواياتٍ

وأقنهم، وهو حجة، وغيره ليس بحجة...<sup>١</sup> الباطن فما يرويه، وغيره لم يُركن .  
وفي الصحابة الفُصحاء، وعليّ أفصحهم، والخُطباء وهو أخطبهم، والشُعراء  
وهو أحسنهم شعراً.

وفيهم من تكلم في العقليات ومسائل الكلام، ونُقِلَ عنهم، وهو أفضل  
بالعلوم العقلية.

وهو الذي أخذت عنه الإمامية والزيدية والمعتزلة أصول الدين، على  
اختلاف الطرق.

وهو الذي ناظر الملحد في مناقضات القرآن حتى أفججه، وبيّن له .

وهو الذي ناظر الجاثليق، وأجاب عن مُشكلات مسائله حتى أسلم .

وفي العلماء من يتكلم في علم المعاملة<sup>٢</sup> على طريق الصوفية، وهم مُعترفون  
أنه الأصل في علومهم، وليس لغيره من هذا الباب إلا اليسير، حتى قال مشايخُ  
الصُوفية: «لو تفرغ إلى إظهار ما علم من علومنا لأغنانا في هذا الباب، وهو الأصل  
المعتمد لنا».

[وليس] لأحدٍ من...<sup>٣</sup> والعبر والمواعظ ما له .

ومعلومٌ من أبي بكرٍ: «أيُّ أرضٍ تُقلّني، وأيُّ سماءٍ تُظلّني إذا قلتُ في القرآن  
برأيي!»

والمجتهدُ يلتزم في القرآن عند التعارض والتشابه برأيه، وأين يقع هذا  
الكلام من قوله ﷺ: «لو كُسرَت لي وسادةٌ لحكمتُ لأهل الزبور بزبورهم، ولأهل  
الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل القرآن بقرآنهم، حتى يُسمعَ من كلِّ كتابٍ: هذا حكم الله في» .

١. كلمة غير مقروءة .

٢. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل المخطوط .

٣. كلمة ممسوحة في الأصل .

وقال عليه السلام [١]: «والله ما نزلت آية في ليلٍ ولا نهارٍ، ولا سهلٍ ولا جبلٍ، ولا سفرٍ ولا حضرٍ، إلا عرفتُ متى نزلتُ، وعرفتُ ناسخها ومنسوخها، ومحكمها ومتشابهها، ومجملها ومفصلها، وما من أحدٍ من قريش إلا نزلت فيه آيةٌ أو آيتان [إما بمدحٍ] وإما بدمٍ».

فقام رجل فقال: يا أمير المؤمنين، أنت رجلٌ من قريش فما الذي نزل فيك؟ فقال: أما قرأت سورة هود: «أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ»<sup>٢</sup>، كان الرسول عليه السلام على بَيِّنَةٍ، وأنا تاليه<sup>٣</sup> وشاهدٌ منه.

ثم مشهورٌ أنه قال بعد قضايا في الجَدِّ والجَدَّة: «ليتني سألت رسول الله عليه السلام عن ميراثهما!»

أين يقع هذا من رجلٍ يقول على [الفور] في المسألة الجنبرية<sup>٤</sup>: صار ثمنها تُسعاً؟! إذا كان للرجل امرأتان وأبوان وابنتان، فللأبوين الثلث، وللابنتين الثلثان، وللمرأة] عالت الفريضة، وكان لها ثلاثة من أربعة وعشرين ثمنها، فلمَّا عالت إلى سبعة وعشرين صار ثمنها تُسعاً؛ فإنَّ ثلاثةً من سبعة وعشرين، ويبقى أربعة وعشرون، للابنتين ستة عشر، وثمانية للأبوين.

وسواء قيل: إنه قال هذا على الاستفهام، أو على قولكم صار ثمنها تسعاً، أو على نفيه، أو بين كيف يجيء الحكم على مذهب من يقول بالعول؛ فإنه يحتاج إلى تبحرٍ في علم الفرائض، حتَّى عرَفَ الجواب والحساب والنسبة.

هذا، ومعلومٌ رجوع القوم إليه، وذكرنا رجوع عُمر إليه في ثلاثٍ وعشرين مسألةً حتَّى قال: «لولا عليٌّ لهلك عُمر».

١. في الأصل: صلى الله عليه وآله.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

٣. كذا في الأصل.

٤. أي أتبعه.

وقال: «لا مُعضلة في الدين لا يكون بجنبني ابن أبي طالب» ﷺ.

هذا، والعترة مُجمعة على أنه كان أعلم مَنْ في الصَّحابة بأنواع علوم الشَّرْع، [وما روي] في المشايخ عن رسول الله ﷺ مِمَّا يجري مجرى المدح لهم في باب العلم والعقل، يدلُّ على كونه أعلم؛ لأنَّهُ كان يُعدُّ في [كُتَّابه]، فكان يكتب وحيه ومسائله، ويسمَع فتاويه ويسأله، ومن المشهور إنفاقه الدينار قبل مناجاة رسول الله ﷺ، و[أنه] فَتَحَ له ألف بابٍ، تحَتَّ كلُّ بابٍ ألف بابٍ.

وهذا قد استبعده بعض الجهَّال، ولم يعلم صورة الأمر، وهذا نحو أن يقول: «الربا في كلِّ [مكيلٍ و] في أيِّ موضع كان، وفي كلِّ موزونٍ» فيُعرف الحكم في المكيلات التي لا أصل لها بالمدينة، وكذلك في الموزونات، وتطرَّد علَّة الربا، فيصيرُ [أصلاً] له في باب الربا.

وكذلك إذا قال: «كلُّ مِنَ البيض ما دَقَّ أعلاه وغلَّظ أسفله» فيدخل فيه بيض كلِّ طيرٍ، ويخرجُ منه بيض [بعض] كالحية وغيرها.

وكذلك إذا قال له: «يحرم كلُّ ذي نابٍ من السَّبَّاع، وكلُّ ذي مخلبٍ من الطير، ويحلُّ الباقي» فهذا وما [شابهه] عقود الشريعة.

وهذا من الباب الذي تجمَّع فيه ما تفرَّق في علماء الصَّحابة، فتفرَّد في الاجتماع وإن شاركه غيره، وبهذا الفضل يتبيَّن رجحانه على جميع علماء الصَّحابة، ونعلم أنه من مُعظم خصال الإمامة. فكان أفضل، والتقدَّم خطأ، فتقدَّمهم إذن خطأً.

ومن خصال الفضل في الصحابة «شرفُ النَّسب»، وقد عَلِمنا أنَّ لكلِّ شرفٍ آدمٍ، وكمالٌ نوحٍ وإبراهيمَ وإسماعيلَ، وكنانة من وُلد لإسماعيلَ، وقريش من

كنانة، واضطقى بني هاشم من قريش، وكان عليه السلام هاشمي الطرفين، والمشايخ لم يكن لهم حظ في هاشم أصلاً.

ومن الخصال المطلوبة في الإمامة الشجاعة، لافتقار... إليها، والثبات يوم الحرب، وقد علمنا أنه قتل يوم بدر سبعين رجلاً من صناديد قريش، وليس للمشايخ قتيلاً [يومئذ].

ويوم أحد قتل سبعة في المصاف من بني طلحة، سوى من قتلهم بعد الهزيمة.

ولا إشكال في هزيمة عمر وعثمان، إنما الإشكال في أبي بكر، هل ثبت إلى وقت الفرج، أو كان في المنهزمين عند شدة القتال؟

وقوم من الحشوية يدعون أن أبا بكر كان أعلم؛ لأنه قال يوم موت رسول الله: «إِنْ كُنْتُمْ عَبْدَتُمْ مُحَمَّدًا فَقَدْ مَاتَ، وَإِنْ كُنْتُمْ عَبْدَتُمْ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَهُوَ لَا يَمُوتُ» وَإِنْ هَذَا يَدُلُّ عَلَى غِزَاةِ عِلْمِهِ.

وليس الأمر كذلك، فما أشكل موته على عمر ولا على علي عليه السلام؛ [لأنه] حاضر حين جاد بنفسه، وهو الوصي في تجهيزه ودفنه.

وربما قالوا: «خالقهم» في قتال أهل الردة، حتى رجعوا إلى [أبيه]، وكان الصواب فيه. وقد روينا أنه رجع إلى علي فقال: إِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ جَمَعَ بَيْنَ الصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، فَلَا تُفَرِّقُ بَيْنَهُمَا!

فخرج... وقال: «لَوْ مَتَّعُونِي عِقَالًا مِمَّا أُدْوَهُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم لَجَاهَدْتُهُمْ عَلَيْهِ».

١. كلمة غير مقروءة.

٢. أي خالف علياً عليه السلام والصحابة في قتالهم مع جماعة من المسلمين الذين وصفوا بأهل الردة، ولكنهم رجعوا إلى رأي أبي بكر وقتلواهم.

٣. كلمة غير مقروءة في الأصل.



ولم يُحَسَّب هذا في شجاعته، وهو لم [يجاهد] وإنما أمر بالجهاد، فأين هذا من جهاد أمير المؤمنين عليٍّ يوم بدرٍ وأحدٍ، ويوم الأحزاب، ويوم خيبر إلى غير ذلك؟

وكيف يُقاس مَنْ لم يصبَ محجمةً دم عن كافرٍ في جهادٍ، ولا في الجاهلية أو إسلام، على مَنْ بارز الأقران والشُّجعان، وأباد كلَّ مذکورٍ في الحرب وصار ظهراً؟ ومن الخصال المطلوبة في الإمامة السُّخاء، ويقال إنه من الباب المشترك، فقد روى أهل الحديث أن أبا بكر أنفق على رسول الله أربعين ألفاً، وأنه قال: «ما نَفَعني مالٌ قطُّ ما نَفَعني مال أبي بكرٍ»،

وقيل: إنه سُئل عن أحبِّ الناس إليه؟

قال: عائشة.

قيل: مِنَ الرجال؟

قال: أبوها!

قيل: ولمَ ذلك؟

قال: لأنه صَدَّقني حين كَذَّبني الناس، وواصلني حين قَطَعني الناس، وواساني حين، بَخَلَ الناس.

وقالوا: فيه نَزَلَ قوله: ﴿فَأَمَّا مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى وَصَدَّقَ بِالْحُسْنَى﴾<sup>١</sup>، وأنه نزل [فيه]

قوله: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ﴾<sup>٢</sup>، وهو الَّذِي أَنْفَقَ قَبْلَ الْفَتْحِ.

[أقول]: إِنَّا لَا نُنْكِرُ إنْفَاقَهُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وكان مال خديجة أكثر من ماله،

وَنَفَعُ ذلك للمسلمين عامَّةً أكثر.

وَمَنْ مِنْهُمْ قال: «أربعين ألف دينارٍ»، ومن كان والده أجيراً...<sup>٣</sup> في التجارة

١. سورة الليل، الآية ٦.

٢. سورة الحديد، الآية ١٠.

٣. كلمة غير مقروءة.

عَامِلٌ خَدِيجَةً مِنَ الْمَحَالِ أَنْ يَجْمَعَ أَرْبَعِينَ [أَلْفَ] دِينَارٍ، فَأَمَّا أَرْبَعُونَ أَلْفَ دَرَاهِمٍ فَهُوَ أَرْبَعَةُ أَلْفِ دِينَارٍ، وَذَلِكَ كَثِيرٌ، وَهُوَ مُمْكِنٌ.

وله موقع في الدين، وثواب ﴿مَنْ أَعْطَى وَاتَّقَى﴾ عمومًا، و﴿مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ﴾ يقتضي مَنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا، وَعَلِيٌّ هُوَ الَّذِي جَمَعَ بَيْنَ الْإِنْفَاقِ وَالْقِتَالِ، وَلَوْ أَخَذْنَا بِأَحَدِ الْمُنْفَرِدِينَ، فَالْمُنْفِقُ بِخُشَاشَتِهِ أَفْضَلُ مِنَ الْمُنْفِقِ لِمَالِهِ، وَمَنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا قَبْلَ الْفَتْحِ هُوَ أَفْضَلُ مِمَّنْ جَمَعَ بَيْنَهُمَا بَعْدَ الْفَتْحِ، [كما] أَنْ إِنْفَاقَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ عليه السلام أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ، وَأَنَّهُ أَنْفَقَ [أَرْبَعَةَ] دَرَاهِمٍ؛ وَاحِدًا لِيَأْخُذَ عَلَى الْمُتَجَمِّلِ لِكَيْلَا يَسْتَحِي مِنْهُ فِي الْأَخْذِ، وَوَاحِدًا نَهَارًا لِيَقْتَدِيَ بِهِ فِي الْإِنْفَاقِ عَلَى السَّائِلِ الَّذِي لَا يُبَالِي بِإِظْهَارِ الْأَخْذِ، وَوَاحِدًا سِرًّا لِكَيْلَا يَدْخُلَهُ الرُّبْيَاءُ، وَالْآخِرُ عِلَانِيَّةً لِيَقْتَدِيَ بِهِ، وَفِيهِ نَزَلَتِ الْآيَةُ، قَوْلُهُ: ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعِلَانِيَّةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾<sup>١</sup>، فَسَمِيَ كُلُّ دَرَاهِمٍ مَالًا، وَيُسْرَهُ بِالْقَبُولِ، وَوَعَدَ لَهُ بِالْجِزَاءِ.

والحديث عليهم مشهور موحياً<sup>٢</sup> أَنَّهُ تَصَدَّقَ بِخَاتَمٍ مِنْ فَضْةٍ فِي الرُّكُوعِ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ: ﴿إِنَّمَا وَلَيْكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾<sup>٣</sup> الْآيَةَ، وَأَعْطَى الْوَلَايَةَ، وَوَرَدَ النَّصُّ بِقَبُولِ الصَّدَقَةِ، وَأَنْفَقَ دِينَارًا قَبْلَ مَنَاجَاةِ الرَّسُولِ فَنَزَلَتِ الْآيَةُ، حَتَّى لَمْ يَقَعْ فِيهِ الشَّرْكَاءُ، وَوَقَعَ الْعِتَابُ لِمَنْ كَفَّ عَنِ الْمَسَارَةِ بِقَوْلِهِ: ﴿فَإِذَا لَمْ تَفْعَلُوا وَتَابَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ﴾<sup>٤</sup> [وَكَانَتْ] ثَلَاثَةَ صِبْعَانٍ مِنَ الطَّعَامِ أَوْ فِي وَفُودِهِ ثَلَاثَ لَيَالٍ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ ثَلَاثِينَ آيَةً، وَنَصَّ عَلَى عَصْمَتِهِ وَسِرِّهِ وَمَرَادِهِ، وَ[قَبُولِ] صَدَقَتِهِ عَلَى مَا نَشَرَحُهُ مِنْ بَعْدِ.

.....<sup>٦</sup> أَنَّهُ أَعْتَقَ أَلْفَ نَسَمَةٍ مِنْ كَسْبِ يَدِهِ، وَعَلِمْنَا أَنَّهُ أَخْرَجَ مِئَةَ عَيْنٍ بَيْنِعِ،

١. سورة البقرة، الآية ٢٧٤.

٢. هكذا يُقْرَأُ النَّصُّ فِي الْأَصْلِ.

٣. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٤. سورة المجادلة، الآية ١٣.

٥. هكذا تُقْرَأُ فِي النَّصِّ.

٦. عدة كلمات مطمورة في النسخة.

وَتَصَدَّقَ بِهَا، وَعَلِمْنَا أَنَّهُ كَانَ يَأْخُذُ الْغَنَائِمَ لِنَفْسِهِ وَفِرْسِهِ، وَيَأْخُذُ سَلْبَ الْكُفَّارِ بقوله ﷺ: «مَنْ قَتَلَ [قَتِيلًا] فَلَهُ سَلْبُهُ»<sup>١</sup>، وَكَانَ يَأْخُذُ الْخُمْسَ مِنَ الْغَنِيمَةِ فِي أَيَّامِ الْمَشَايخِ، مِمَّا يَاقِعُ بِأَيْدِي الْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَمْوَالِ الْكُفَّارِ، بِسَهْمِ ذَوِي الْقُرْبَى، ثُمَّ جَاهَدَ بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ النَّاكِثِينَ وَالْمَارِقِينَ وَالْقَاسِطِينَ، وَكُلَّ ذَلِكَ أَنْفَقَ فِي [سَبِيلِ] اللَّهِ، وَلَمْ يَتْرِكْ إِلَّا ثَمَانِمِثَّةَ دَرَاهِمٍ فَضْلَ عَطَانِهِ، عَزَلَهُ لِيَشْتَرِيَ لِأَهْلِهِ جَارِيَةً، ثُمَّ لَمْ يُذَكِّرِ الشَّيْخِينَ بِحَالِ [كَمَا] ذُكِرَ خَاتَمَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ. رَوَى عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَعْفَرٍ أَنَّ رَجُلًا شَتَمَ عَلِيًّا ﷺ، ثُمَّ جَاءَهُ يَسْأَلُهُ حَاجَةً فَقَضَاهَا، [فَاعْتَرَضَهُ] أَصْحَابُهُ فَقَالَ:

«أَنَا أَسْتَحْيِي أَنْ يَغْلِبَ جَهْلُهُ عِلْمِي، وَذَنْبُهُ عَفْوِي، وَسْؤَالُهُ جُودِي».

وَأَجْمَعَتِ الْعَتْرَةُ أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْأَجْوَادِ، وَأَكْثَرَ جُودًا مِنَ الشَّيْخِينَ، وَكَفَاكَ فِي جُودِهِ أَنَّهُ تَعَالَى جَعَلَ كُلَّ الْمُؤْمِنِينَ فِي الْقِيَامَةِ فِي دَعْوَتِهِ...<sup>٢</sup> فِي الدُّنْيَا، فِي قَوْلِهِ: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»<sup>٣</sup> ثُمَّ بَيَّنَّ لِمَنْ ذَلِكَ، فَقَالَ: «عَيْنَا يَنْشَرِبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا» بَيَّنَّ أَنَّهُمْ يَسْتَخْرِجُونَهَا، وَهُمْ الَّذِينَ يَفُونَ بِالْأَنْذَرِ، وَكَفَاكَ فِي جُودِهِ أَنَّ اللَّيْلَةَ الثَّلَاثَةَ جَاءَهُ أَسِيرٌ مِنَ الْكُفَّارِ، وَهُوَ عَدُوُّ اللَّهِ وَعَدُوُّ رَسُولِهِ وَنَبِيِّهِ وَدِينِهِ، لَمَّا سَأَلَهُ بِاللَّهِ لَمْ يَزِدْهُ عَلَى صَعُوبَةِ الْحَالِ [وَشُدَّةِ] الْحَاجَةِ، تَقَرَّبًا إِلَى اللَّهِ، وَمَحَبَّةً لِإِطْعَامِ الطَّعَامِ.

ومثل هذه المزايا في الإنفاق لا توجد في فعل المشايخ، [إ]أنه مشاركٌ للشَّيْخِينَ وَزَادَ عَلَيْهِمَا بِمَا ذَكَرْنَا، وَلَيْسَ لِلْخِصْمِ آيَةٌ وَلَا خَبْرٌ يُصْرَحُ بِجُودِهِمْ، وَلَوْ كَانَ مَسَاوِيًّا لَهُمْ [وَلَمْ يَثْبِتْ لَهُ] الْفَضْلَ عَلَيْهِمْ فِي بَابِ الدِّينِ وَالْعِلْمِ لَكَفَانَا ذَلِكَ، وَكَيْفَ وَقَدْ ثَبَتَ الرَّجْحَانُ. وَفِي حَدِيثِ أَبِي هُرَيْرَةَ: إِنَّهُ كَانَ بِالْمَدِينَةِ مَجَاعَةً، وَلَمْ يَكُنْ مَعِيَ طَعَامٌ، مَرَّ بِي يَوْمِي وَلَيْلَتِي، فَأَصْبَحْتُ وَسَأَلْتُ أَبَا بَكْرٍ آيَةً كُنْتُ أَعْرِفُ

١. السنن الكبرى، ج ٦، ص ٣٠٧.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

٣. سورة الإنسان، الآية ٥.

تأويلها، قال: كنتُ أعزفُ منه بها، وهو يكلمني إلى باب بيته، وودعني وانصرفتُ جانعاً، وبقيتُ يومي وأصبحتُ، وسألتُ عُمَرَ آيَةَ عرفتُ تأويلها، أو قال: كنتُ أعزفُ منه بها، إلى باب بيته فودعني، إلى اليوم الثالث جئتُ إلى عليّ فسألته آيَةَ، والله إنّه كانَ أعلمَ بها مِنِّي، فأخذ بيدي ومال إلى باب البيت، فلما أردتُ أنْ انصرف قال: تدخلُ معي الحجرة، فدخلتُ معه.

فقال لفاطمة: هل عندك ما يأكل ابنُ عمك وأبو هريرة؟

قالت: نعم، ودخلتُ البيت وأخرجتُ رغيفين وسمناً ولبناً، فكننتُ أكل وهو ينشر العلم، حتّى شَبِعْتُ وانصرفتُ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فلما بَصُرني ضحك في وجهي.

فقال: أنتَ تحدّثني أو أنا أحدثك؟

فقلت: منك يا رسول الله أحسنُ.

فابتدأ وقصّ عليّ ما جرى، وقال: إن جبرئيلَ عَرَفني.

وفي الحديث المشهور أنّ الرسول كان عنده، فخرج في طلب شيء فاستقرض ديناراً، واستقبله مقداراً وشكاً حاله.

فقال: أنتَ أحقُّ بهذا مِنِّي، فأعطاه وأخذ يسعني في طلب قرضٍ، فاستقبله أعرابيٌّ ومعه شيءٌ من النعم.

فقال: يا عليّ، اشتر هذا؟

فقال: ليس معي ثمنه.

قال: فجوّزه لي إلى أن أعود إليك فتوفّر عليّ.

فاشتره وحمله، فلما دخل ومعه ما اشتراه ليذبحه ويُطعم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم، فتغافل عليه حتّى فعل ما أراد.

ثم قال: يا أبا الحسن، من أين لك هذا؟ فقصّ عليه القصص.

قال: كان جبرئيل بأمر الله ﷺ ليزيل عن قلبك الشُّغل بي، كما أزلت الشقاء عن قلب مقداد.

إلى غير ذلك مما يطول ذكره من جوده، فقد بان لك بهذه الجملة مشاركة أمير المؤمنين لهم في فضائلهم، وزيادته فيها عليهم، فيما يتعلّق بالإمامة.

فأما مَنْ سواهم، فإنْ تفرّدَ بخَلَّةٍ فعليٍّ مساهمه نحو ولاية؛ فقد ولاه على اليمن، وولاه سورة البراءة وعزّل أبا بكر، وولاه في خيبر وما فيه من العجائب والمعجزات، وولاه الخروج إلى بني زهرة، حين نزل فيه وفي دابته «والعاديات ضبجاً»<sup>١</sup> روا الزجاجُ وأهل التفسير أن ذلك فيه وفي دابته.

وله مزيةٌ، فإنه لم يولّ عليه أحداً، وما أخرجه إلى موضع ولا تركه في قوم إلا ولاه عليهم، وأخرجه في إصلاح ما أفسد، وكان له أصحاب رايات، وقال أمير المؤمنين: «أنا صاحب رايته في الدنيا والآخرة» فشاركهم وزاد، والمشايخ لم يكونوا أصحاب الرايات.

فقد بان لك أنه تجمّع فيه ما تفرّق في الجميع، وزاحمهم<sup>٢</sup> في كل شيء وقع الشركة فيه.

وهذا القدرُ كافٍ، ولقد بلغ عشرين مزيةً فيما شاركهم فيه من الخصال الست المطلوبة في الإمامة، على أنه أفضل منهم في خصال الفضل، وفي كمال الفضل الذي فضّل به على الصحابة، وفيما يحتاج إليه في الإمامة، فهذه ست خصال يفتقر الإمام إليها، هو أفضلهم فيها كلّهم.

فأما كونه أفضل في باب الثواب، ففيه إجماع العترة، وفيه قوله: «اللهم اتني بأحبّ خلقك إليك يأكل معي من هذا الطير»، فأتى عليّ فردّه أنس أو جابر، ثم أذن

١. سورة العاديات، الآية ١.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في النص المخطوط، وقد تقرأ «زادهم».

له، الخَيْرِ .

و«الأحْبُ» لا يكون إلا في الثواب، والخَيْرُ مجمَعٌ على صحته .  
وقوله: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ» فالزَمَ مولاته ظاهراً وباطناً، والمشايخُ لم يُلزم هذا فيهم .

وقوله: «أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» .

وكان أفضل أهل زمانه [بعده عليه السلام]، وخبر المؤاخاة يدلُّ على أنه أعظم الناس منزلةً، وآية المباهلة فيها أنه نفسُ رسول الله صلى الله عليه وآله، حلَّ منه محلُّ نفسه، فيوجب ذلك كونه أعظمَ ثواباً، وأقربَ إلى رسول الله صلى الله عليه وآله.....<sup>١</sup> على إمامته يدلُّ على كونه أفضل منهم عند الله، بلا خلافٍ من الأمة، فثبت أنه أفضل منهم في الثواب، وفي الأشياء السابقة من الفضل، وفي خصال الإمامة، وليس الغرض بالكتاب هذا، لكننا بيّناه ليدلَّ لكمالٍ في فضله وتفردَه بالفضل في الأمور الثلاثة .

### [ المقصد الثالث، ممّا تفرد به ولا مشارك له فيه ]<sup>٢</sup>

في بيان ما يشرفُ به المرء و... على غيره اعلم أن ما تفرد به صلى الله عليه وآله منقسمٌ إلى أبواب، في كلِّ بابٍ نوع من الشرف والفضل لا يشاركه فيها أحدٌ من المشايخ، ونحن نعدُّ لك الأبواب، ثمَّ نبيِّن من كلِّ بابٍ ما له وليس لغيره، وهي خمسةٌ وعشرون باباً.<sup>٣</sup>

١. كلمتان مطموستان .

٢. يكون في النسخة هنا فصل لعله إضافة من الكاتب، وهو هذا: فصل في بيان ما يشرف به المرء و... على غيره .

٣. أمّا في النسخة لا يوجد إلا أربعة وعشرون باباً .

### فالباب الأول: [الشرف بالأصل والجوهرة]

إنَّ المرءَ يُشْرَفُ بأصله وجَوهره، ولهذا كان للملائكة شرفٌ على الجنِّ والإنس، لخلقها من النور، والجنِّ من النار، والإنس من التراب. وقد يشرف بأن يتبين للخلق حاله في الشرف والفضيلة قبل أن يُخلَق، والنوع الثالث شرفٌ بأبائه، ونوعٌ رابعٌ شرفٌ بموضع ولادته من بيوت الكبار ومسقط رأسه، وقد يشرف بنوع خامسٍ بالأقارب الكبار، إذا كان فيهم شرفٌ، ويُشرفُّ بنوع سادسٍ وهو الأسماءُ الحُسنى إذا اشتمل على معانٍ فيها شرفٌ وشرف.....<sup>١</sup>، ويُشرفُّ بنوع ثامنٍ وهو أن يقع بينه وبين قومٍ كرامٍ وُضِّلَتْ وصحبه، وبنوعٍ تاسعٍ وهو أن يتولَّى عُقْدَةَ نكاحه الكبار، وتحضره الكبار، وتُكْرَمُ فيه الكبار، وبنوعٍ عاشرٍ وهو أن يؤاخيه كبيرٌ مؤاخاةً تُنبئُ عن الشرفِّ والفضل، ويُشرفُّ بنوعٍ حاديٍ عشرٍ وهو السبق في الإسلام وحُسنُ الإسلام، وقد يُشرفُّ بالثاني عشرٍ وهو صالح أعماله التي يتفرد بها، والثالث عشرٌ يُشرفُّ بعلمه وكمالهِ في الفهم، وقد يُشرفُّ برابعٍ عشرٍ وهو السِّنْخَاءُ، وقد يُشرفُّ بخامسٍ عشرٍ هو الشرفُّ، ويُشرفُّ بسادسٍ عشرٍ وهو الزهد في الدنيا، ويشرفُّ بالسابع عشرٍ بأن يمدحه مَنْ بعده بما لا يمدح بشرٌّ به<sup>٢</sup>، ويُشرفُّ بالثامن عشرٍ وهو أن يمدحه من يُعْتَدُّ بمدحه، بما لا يشاركه غيره فيه. ويُشرفُّ بالتاسع عشرٍ بأن يقيمه الكبير مقام نفسه في مهمَّاته ولا يعمِّ غيره، وبنوعٍ العشرون ما تفرد به ممَّا في القرآن من النصِّ على إمامته، والحادِي والعشرون أن يُعرِّفَ الرسولُ أن باطنه كظاهره، أو تَرِدَ القرآنُ به، والثاني

١. بياض بمقدار سطر واحد فيه النوع السابع في الشرف.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في الأصل المخطوط.

والعشرون ما ظهر له من الكرامات معجزةً لرَسُولِ اللَّهِ ﷺ ولولده وأهله. والثالث والعشرون أن يصير قوله...<sup>١</sup> حجةً ويصيرُ للشريعة قبلةً، والرابع والعشرون فإنه يُشرف بولده إذ بلغ وُلده مبلغاً لا نظير له، والخامس والعشرون يُشرف بعقبه، إذا كانوا كُبراء لا نظير لهم في عقب غيره.

فهذه خمسٌ وعشرون نوعاً ما من نوع.....<sup>٢</sup> خصائص فيه وفضائل لا يوجد لغيره مثله، ونحن نذكرُ جُلَّ ذلك مستقبلاً، ونبيّن له فيه التفرد من ذكر أصله وتفرّده به.

إعلم أنا روينا أن رسول الله ﷺ قال له:

«يا عليّ، خلّقنا نحن من شجرةٍ واحدةٍ، أنا أصلها، وفاطمة فرعها، وأنت لقاحها، والحسنُ والحسينُ ثمرتها، وشميتنا ورقها.

يا عليّ، لو أن رجلاً عبدَ الله رغبةً حتى صار كأوتار مرضومةٍ وكالحنايا من صلواته، ثم لقي الله وفي قلبه مثلُ ذرّةٍ من بُغضك، لكبّه الله على منخريه في النار».

قال: ورؤي هذا الحديثُ بمشهد سيف الدولة<sup>٣</sup> فضحك أبو القاسم الطبري.

فقال له سيفُ الدولة: ممّ تضحك؟

قال: أنشدني يعقوبُ النصراني في هذا المعنى.

فقال: ما الذي أنشدك؟

قال: أنشدني:

ياحبذا دوحَةً في الخُلْدِ نابتةً ما مثلها نبتت في الأرض من شَجَرِ  
المُصطفى أصلها، والفرعُ فاطمةٌ ثمَّ اللّقاحُ عليّ سيّد البشرِ

١. كلمة مطموسه غير قابلة للقراءة.

٢. ثلاث كلمات غير مقروءة.

٣. سيف الدولة الحمداني.



والهاشميّان سبطاه لها ثمّرٌ والشيعَةُ الورقُ الملتفُّ بالشجرِ  
 يقالُ رسولُ الله جاء به أهلُ الروايةِ في العاليِ من الخبِرِ  
 إنّي بحُبِّهم أرجو النّجاةَ غدًا والفرزُ في زُمرةٍ من أفضلِ الزُميرِ  
 قال سيفُ الدولة: اتَّقِ اللهَ، لا تُقَلِّ نصرانيّ؛ فإنّه مسلمٌ!

قال: قلتُ: كذا يقال؟

.....<sup>١</sup> محاسن المعاني:

منها: أنّه لقاحُ شجرةِ المُصطفى أصلها، ولقاحُ شجرةِ سيّدةِ نساءِ العالمين  
 فرعها.

ومنها: أنّه لقاحُ شجرةِ الحَسَنِ والحسينِ ثمرتها، والشَّيعةُ ورقها من كلّ واحدٍ  
 من المذكورين.

وروينا أنّه ﷺ قال لعليّ:

«يا عليّ، خلَقَ اللهُ نوراً فجَزَّاهُ، فَخَلَقَ العرشَ من جُزءٍ، والكرسيَّ من جُزءٍ، والجنّةِ  
 من جُزءٍ، والكواكبَ من جُزءٍ، والملائكةَ من جُزءٍ، وسِدْرَةَ المتهمى من جُزءٍ، والشَّمسَ  
 والقمرَ من جُزءٍ، [و] جُزءاً تحتَ بطنانِ العرشِ، حتّى خَلَقَ آدمَ، فأودعه اللهُ في جيبه،  
 فكانَ يُنقلُ ذلكَ من أبٍ إلى أبٍ، إلى عبدِ المطلبِ، ثمَّ صارَ واحدةً، فنقلَ جزءاً إلى عبدِ  
 اللهِ والدِ النبيِّ، ونصفها إلى أبي طالبٍ، فَخَلِقْتُ أنا من جُزءٍ، وأنتَ من جُزءٍ، والأنوارُ كلُّها  
 [من] نوري و نورِكَ يا عليّ».

وفي الحديث بيانُ إكرامِ اللهِ لهما بهذا، حتّى يكونَ أصلهما أصلَ كلِّ نورٍ، ثمَّ  
 الإكرامُ [أنّه أودعه] على الجبينِ معاً، ثمَّ تفرقةِ النورِ، حتّى كانَ كلٌّ واحدٍ منهما.  
 وفيه عضدٌ<sup>٢</sup> وهو حديثُ المؤاخاةِ، ومتى قيل: [إن] أرادَ اللهُ تعالى أن

١. كلمة غير مقروءة.

٢. هكذا تقرأ الكلمة في النصّ الأصلي.

يجعلهما أخوين، فلمَ فرّق بينهما بأبٍ؟ وهَلَّا جمع فيكون النسل واحداً، والأخوة بالنسب؟ ذكرنا فيها وجهاً حسناً، وهو أنه لو جمع بينهما في الولادة، لكان لا يصلح أن يتزوج بابنته عليه السلام، [و] لا يكون صالحاً لفاطمة في التزويج، فإن كانت الإمامة في وُلد النبي لم يكن لعليّ فيه نصيبٌ، وإن كان في وُلد أمير المؤمنين، لم يكن للنبيّ فيه نصيبٌ، وفرّق بينهما بأبٍ واحدٍ، حتّى صارا أبوين للأئمة إلى يوم القيامة، وصار الأصل واحد.....، وما أكرمَ به النبيّ أكرمَ هو به، وما جعل فيه إبراهيم أصلاً، من أن النبوة والإمامة في عقبه، كذلك صار الإمامة فيهما إلى يوم القيامة؛ فإنّ الأنوار كلّها من نوره، فلذلك له بهذا شرفٌ لا يُشاركه فيه أحدٌ، وكما أن أصله أمسك ببطنان العرش، كذلك أصل أمير المؤمنين، وكما نقل إلى الجباه حتّى يتلأأ عند كلّ أبٍ، فكذلك أمير المؤمنين عليه السلام.

[ومن] هذا الباب قوله لأمير المؤمنين - صلوات الله عليهما - في حديث

خيبر:

«حسبك أنك متي وأنا منك»، وهما فضيلتان من الرسول عليه السلام، بأن يكون من الرسول عليه السلام، وأن يكون الرسول منه، «لحمك من لحمي، وجلدك من جلدي، وعظمتك من عظمي، ودمك من دمي، والإيمان مخالطٌ للحمك وجلدك وعظمتك ودمك، كما خالط جلدي ولحمي وعظمي ودمي».

إنّ على كلّ واحدٍ من هذا تكليفٌ من شرط إيمانه، وهو معنيٌّ بذلك. فهذه سبعٌ صفاتٍ، كلّها فضائلٌ تفرّد بها أمير المؤمنين عليّ عليه السلام، وليس للمشايخ فيها نصيبٌ.

وقد قال هذه الكلمة عليه السلام في مواضع:

منها: يوم أحدٍ، حين قال جبرئيل عليه السلام: «مَنْ هذا يا رسول الله؟

قال: عليّ.

فقال: هذه هي المواساة.

فقال: مَنْ أَوْلَىٰ بِهَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، اللَّهُمَّ اشْدُدْ أَرْزِي بَعْلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ، كَمَا شَدَدْتَ أَرْزَ مُوسَىٰ بِهَارُونَ».

[و] له في حديث سورة براءة: «لا يُوذِيهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ» يعني علياً، قال له جبرئيل فيما أفسد، وأراد أن يُخْرِجَ مَنْ يُضْلِحُ. فقال له جبرئيل: «إِنَّهُ لَا يَضْلِحُ لَهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ». وقال ..... وقال أمير المؤمنين: «أنا الشاهدُ منه».

وسنورد في فصلٍ ما قال الرسول فيه ممَّا سَوَىٰ بَيْنَ نَفْسِهِ [وبينه] فيه، فهذا فصل.

### والباب الثاني [كتب الله تعالى اسمه على ساق العرش]

وهو أنه تعالى كتب اسمه على ساق العرش [قبل] آدم: مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ، فَلَمَّا خَلَقَ آدَمَ رَأَىٰ تِلْكَ الْأَسْمَاءَ تَتَلَا، فَقَالَ: يَا رَبِّ، مَنْ هَؤُلَاءِ؟ قَالَ: هُمْ مِنْ ذُرِّيَّتِكَ، آخِرُ نَبِيِّ مِنْ أَوْلَادِكَ، أَكْرَمُ الْخَلْقِ عَلَيَّ. فَلَمَّا وَقَعَ [منه ما وقع] قَالَ: بِحَقِّ هَذِهِ الْأَسْمَاءِ الْخَمْسَةِ إِلَّا عَفَوْتُ لِي. وَرَوَى الصَّادِقُ عليه السلام أَنَّ الْكَلِمَاتِ الَّتِي تَلَقَّاها آدَمُ مِنْ رَبِّهِ هِيَ هَذِهِ؛ اسْتَشْفَعَ بِهِمْ حَتَّىٰ غُفِرَ لَهُ.

وروي أيضاً أنه كُتِبَ على ساق العرش: «مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، أَيْدِيُهُ بَعْلِيٌّ». وَاَعْلَمُ أَنَّ الْمُخَالَفِينَ يَدْعُونَ أَنَّهُ مَكْتُوبٌ عَلَى سَاقِ الْعَرْشِ «مُحَمَّدٌ وَأَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَعَلِيٌّ».

وأصحابنا يقولون: إن هذا يمنع العقل من صحته؛ لأنه لو اتَّفَقَ في حال وجود مُحَمَّدٍ عليه السلام أن تنظر الملائكة، ويرون قُربَ مبعثه وهؤلاء معه، فيقولون: مَنْ هَؤُلَاءِ يَا رَبِّ، مِمَّنْ مَعَهُ؟ فيقول: «هذا العابدُ لِلصَّنَمِ، وَيَكْذِبُ عَلَيَّ، وَيُشْرِكُ بِي»، لكان

في ذلك نفوراً للملائكة! وإذا كان هناك هؤلاء<sup>١</sup> - وهم منزّهون معصومون - فيقول:  
هؤلاء ستعرفون جلاله قدرهم.

وفي هذه الكتابة شرف، كما أن [لهم] شرفاً بهذا.

وكما عُرف حال الرسول ﷺ في كونه خاتم النبيين، عُرف حاله في أنه خاتم  
الوصيين.

فهذه ستُ خصالٍ انفرد بها علي عليه السلام في أصل الخلقة، والخبر عنه قبل الولادة.

### فأما الباب الثالث

#### وهو أن المرء يُشرف بولادته في بيت كبير

فقد علمنا أنه في الصحيح من الرواية عند جميع أهل البيت، أن فاطمة بنت  
أسد قالت: «لَمَّا قَرَّبَ ولادتي بعلي عليه السلام، كانت [العادة] في نساء بني هاشم أن  
يَدْخُلْنَ البيتَ<sup>٢</sup> ويمسحن بطونهنّ بحيطانه، فيخِفُّ عليهنّ الوضع، فخرجتُ مع  
جنيني، وقضيتُ حاجتي من البيت، فلَمَّا أردتُ أن أخرج وإذا أنا بعلي كأنه عمود  
من حديد لم سهي<sup>٣</sup>، وولد من ساعته في زاوية الأيمن من ناحية البيت»، وليس  
في الموضع أشرف من هذا، والولد.....<sup>٤</sup> الطاهر، مولودٌ في أشرف البقاع، من  
أكرم الفضائل، وليس هذا للمشايخ ولا لأحدٍ نعرفه.

ثم له [في] المسجد خاصية ومزية، لا يشاركه فيها أحدٌ، وهو أنه وُلِدَ في  
الكعبة، وتربى في دار خديجة، وهي اليوم مسجدٌ ومشهدٌ، وعاش في مسجد

١. يقصد بهم أولئك الخمسة، أي الرسول ﷺ وأهل بيته عليهم السلام.

٢. أي الكعبة.

٣. هكذا الكلمة في النص.

٤. كلمة غير مقروءة.

المدينة، سُدَّتْ الأبواب إلا بابه، فلما انتقل إلى الكوفة قُتِلَ في المسجد، وعُسِّلَ في دارٍ هي اليوم مسجد، والموضع الَّذِي أخذ البيعة على الناس لأجله مسجدًا، وموضع بيعة الرضوان لا يُغَيَّبُ<sup>١</sup>، وهو مشاركٌ لهم في ذلك، والموضع غير مشهَدٍ فإنَّه كما...<sup>٢</sup>؛ لأنَّ ذلك كان بروحاء، و[ما] ندرى أو وكامكة<sup>٣</sup>، أو بروحاء في طريق المدينة، ثم لا يُعرفُ موضع الشَّجرة وهي بروحاء مكة بحذاء الحَمَامِ تحت الشَّجرة، وطلبتُ بجهدِي وطاقتي فلم يُعرف.

وله في حديث المسجد،

قيل له: أيما أحبُّ إليك المسجد أو الجنَّة؟

قال: المسجد.

قيل له: لِمَ؟

قال: لأنَّ المسجد موضع مراده مِنِّي، والجنَّةُ موضع مرادي منه، وأنا أُؤثِرُ مراده على مرادي، فأؤثِرُ موضع مراده على موضع مرادي.

وقوله: ﴿فِي بُيُوتِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا اللَّهَ مَثَلًا لِيُذَكَّرَ فِيهَا اسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ﴾<sup>٤</sup>.

وهذه في أصحاب الصُّفَّة الملائمة للمسجد، أو في أصحاب مسجد قبا، وعليَّ أولهم وأشرفهم في هذا الباب.

وله في محبَّة المسجد أنَّه كان يُصَلِّي ألف ركعة في اليوم وليلته، فأكثرُ مشاهدِهِ اليَوْمَ مسجدًا، فأين يوجد هذا، أو خصلةٌ لغيره من الصَّحابة، فأشرفُ

١. كلمة غير مقروءة.

٢. كلمة غير مقروءة.

٣. كلمة غير مقروءة.

٤. سورة النور، الآية ٣٦.

البقاع الحرم، وأشرف الحرم المسجد، وأشرف بقاع المسجد الكعبة، التي هي أول بيتٍ وُضِعَ للناس، وطُهِرَ للطائفين والعاكفين، وهو للعرب فخرٌ، وللعجم قبلةٌ، قِيَّاسُهُ جبرئيل، وبنَاهُ إبراهيم، ومن أَدَى [واجب] الإله إسماعيل، فمن وُلد فيه يكون في غاية الشرفِ لمسقط رأسه.

ثمَّ له مع المسجد ما ذكرناه، ولا يوجد هذا لأحدٍ من الصَّحابة، فهذه اثنا عشرة خاصيةٌ له مع المسجد لا يشاركه أحدٌ.

### [ الباب الرابع ]

#### في شرفه في التريبة وتفزده به

اعلم أنَّ الرسول ﷺ مات أبوه وهو حَمْلٌ أو له أربعة أشهر، ثمَّ ماتت أمُّه وله أربع سنين، وماتَ عبدُ المطلب وله ستُّ سنين، فاعتنق أمره أبو طالب، وربَّاه فاطمة بنتُ أسدِ الهاشمية، وكان السبب في اعتناق أبي طالب أنَّ عبد الله وأبا طالب كانا من أمٍّ واحدة، وسائر الأعمام من أمهاتٍ شتى، ولهذا الاختصاص اعتنق بأمر رسول الله ﷺ، وكان يقول لأولاده في اللبن الذي كانوا يشربون: «لا تشربوا حتى يشربَ محمدٌ أولاً» فكان إذا شربَ كفاهم ما بقي، وإذا لم يشرب لم يكفهم، وكذلك إذا أكل من الطعام كفاهم، وإذا لم يأكل لم يكفهم، وهذا من بركات رسول الله ﷺ، وكانت فاطمة تحزن ما لاتحزن على أولادها، حتى كان الرسول يقول فيها: «هذه أُمِّي بعد أُمِّي»، ولما ماتت جعلَ قميصه كنفلاً لها، وبات في قبرها ليوسعَ عليها مضجعها، وصلى عليها أربعين تكبيرة، فقيل له في ذلك؟ قال: «حَضَرَنِي أربعون صفاً من الملائكة، فكَبَّرْتُ لكلِّ صفٍّ تكبيرةً».

فجرى الرسول لعليٍّ مجرى الأخ، لتربية أمِّه بنت أسد، ثمَّ اتفق بمكةً مجاعةً، وضَعَفَ حالُ أبي طالب، وكان الرسولُ قد تزوجَ بخديجة مع غناها، فقال لحمزة والعبَّاس: «هيا بنا ندخلُ على أبي طالبٍ فقد ضَعُفَتْ حالته، حتى نحفف من عياله»، فدخلوا إليه وخاطبوه بذلك، فقال: إذا تركتم لي عقيلاً فافعلوا ما شئتم.

فبقي عقيلٌ معه إلى أن مات، ثم بقي وحده إلى أن أخذ يوم بدرٍ مع أسارى الكفار، وخلقى عنه رسول الله ﷺ، وكان يقول له:

«إني أحبك حُبَّين، حبُّ لك، وحبُّ لودِّ أبي طالب لك».

وأخذ حمزةً جعفرًا، فلم يزل معه في الجهل والإسلام، حتى قُتل حمزة بأحد<sup>١</sup>، وأخذ[ه] العباسُ والمصطفى، وكان معه إلى يوم بدرٍ، ثم فقد فلم يوقف له على خبرٍ، وأخذ الرسولُ عليًّا وله ستُّ سنين، كسنته حينما أخذه أبو طالب، فربته خديجةُ الكبرى والمصطفى إلى أن جاء الإسلام، وله على الأقلَّ عشرُ سنين وستة أشهر، وعلى الأكثر ثلاث عشرة وستة أشهر، وتربية خديجة أشرف من تربية فاطمة بنت أسدٍ، لأنها سيِّدة نساء العالمين، وكون الرسول سيِّدُ الأولين، ولم يزل كان مع الرسول، إلى أن مضى إلى رضوان الله، وبقي عليٌّ بعده، فعليٌّ أخُ الرسول من وجهين:

أحدهما من جهة التربية لأنَّ أمَّ عليٍّ أمُّه، وأبو عليٍّ أبوه بالتربية، ثم أخاه بأمر الله، فأخُّ له من وجهين، وابنٌ له من وجهين، أولهما لأنه ربه، والثاني لأنه ختنه<sup>٢</sup>، وختنُ الرجل ابنه، ولهذا يُهنأ الرجلُ إذا وُلد له ابنه، فيقال له الختنُ، ولا توجد هذه الخصيصة لأحدٍ من الصحابة؛ الأخوة من وجهين، والبنوة من وجهين وتربية عندهم، وأبنُ والآخريين وتربية سيِّدة نساء العالمين! ومن تربى في بيت الرسول يخرجُ بخلقه وخلقه وعلمه وأدبه وصيانته وعفته وحيائه وكرمه؛ فإنه يتخلق بهذه الأخلاق، فهذه خمسُ خصالٍ في التربية لا يشاركه فيها أحدٌ من العالمين.

١. جاء في هامش المخطوط: «لم يُرد - والله أعلم - أن جعفرًا كان مع حمزة ﷺ حتى قُتل، وأنه لازمه فلم ينفك عنه، فمن المعلوم أن جعفرًا هاجر إلى الحبشة، ولم يُعد إلا بعد قتل حمزة ﷺ وإنما أراد أنه لم يزل معه لمكان تلك التربية، فلم ينفك حكمه عنها وسبقته إليها، وحتى لو رجع مثلاً وحمزة حيٌّ لانضاف إليه انضياف المرثيِّ إلى المرثي، والله أعلم».

٢. ختنُ الرجل عند العامة زوج ابنته.

## [الباب الخامس]

فيما تفرّد به من القرابة التي له فيها شرف

اعلم أنّه عليه السلام قال: «إن الله اصطفى كنانة من ولد إسماعيل، واصطفى قريشاً من كنانة، واصطفى هاشم من قريش»، ولم يكن للمشايخ في هذا الذي هو صفوة الصفوة نصيب.

ثم هو هاشمي بين هاشميين، أمه هاشمية بنت أسد بن هاشم، وأبوه أبو طالب بن عبد المطلب بن هاشم، وله من حيث اختلف أمهما برسول الله صلى الله عليه وآله إلى معد بن عدنان ثلاثة وعشرون قرابة، تتصل برسول الله صلى الله عليه وآله من جهة الأمهات، فلا أحد يشاركه في هذا، وهاشم سيّد العرب على ما قيل:

عَمَرُو الْعَلَى هَشْمَ الثَّرِيدَ لِقَوْمِهِ      وَرَجَالُ مَكَّةَ مُسْتَنْوُونَ عِجَافُ

فجده سيّد وهو عبد المطلب جد رسول الله صلى الله عليه وآله، وأبوه سيّد وهو أبو طالب، ثم سيّد الأولين والآخرين ابن عمه نسباً من رحمه، ومن تلك الجهات في الأمهات، ثم سيّد الشهداء حمزة عمه، ثم جعفر الطيار المهاجر هجرتين، والمصلي قبلتين، والطاعن برمحين، والمقاتل بيدين، حتى أبدلت بجناحين، يطير بهما مع الملائكة إنسي ملكي، أخوه من قبل أمه وأبيه، ثم سيّد نساء العالمين فاطمة بنت عمه، ثم ولداه سيّد شباب أهل الجنة، فهو سيّد الوصيين، وابناه سيّد شباب أهل الجنة، فلا يكون في الجنة إلا جرد مُردّ مُكحلين، فلا تعارض هذا ما يروون في أبي بكر وعمهما «سيّدا كهول أهل الجنة»؛ فإنّه لا يكون في الجنة كهول، وإنّما هذا - إن صحّ الحديث - خبر عن الحال أنّهما سيّدا الكهول، ولا يُفضّلان على عليّ وابنيه، فهما كانا صبيين وأبوهما من الشباب لا من الكهول، فلهما الفضل على عثمان ومن في سنهم من الكهول، إن صحّ



الخبر، ثم ابناه ابنا رسول الله ﷺ حكماً وشرعاً، على ما قال ﷺ:

«كُلُّ بَنِي بِنْتِ فَهْوِ ابْنُ أَبِيهِ، إِلَّا ابْنِي هَذَيْنِ فَأَنَا أَبُوهُمَا، أَعْقِلُ عَنْهُمَا».

ولهذا كان عليٌّ يقول في محمد بن الحنفية: «ابني»، ويقولُ فيهما: «ابنا

رسول الله ﷺ».

فهذه عشرٌ من الشرف له في القرابة، لا توجدُ للمشايخ أصلاً، فهذه كرامة النسب، وقد روي أن معاويةَ كَتَبَ إلى عليٍّ: «أنا ابنُ سيِّد قريش في الجاهلية، ومَلِكُ في الإسلام، وخالُ المؤمنين، وكاتبُ وحي رسول الله، فَمَنْ مِثْلِي، وَكُنْتُ كَأَنْتَ، وهذه حالِي؟».

فلما قرأ الكتاب قال لابن عباس: «يُفاخرني ابنُ آكلة الأكباد، اللعين بنُ اللعين

أبو اللعين، فاكتب، فكَتَبَ:

وَحَمَزَةٌ سَيِّدُ الشُّهَدَاءِ عَمِّي	مُحَمَّدُ النَّبِيِّ أَخِي وَصِهْرِي
يَطِيرُ مَعَ الْمَلَائِكَةِ ابْنُ أُمِّي	وَجَعْفَرُ الَّذِي يُضْحِي وَيُمْسِي
مَسُوِّطٌ لِحْمِهَا بَدْمِي وَلِحْمِي	وَبِنْتُ مُحَمَّدٍ سَكَنِي وَعِزِّي
فَمَنْ مِثْلِي لَهُ سَهْمٌ كَسَهْمِي	وَسَبْطُ أَحْمَدَ ابْنَايَ مِنْهَا
غَلَامًا مَا بَلَغَتْ أَوْانَ حُلْمِي	سَبَقْتُكُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ طُرًّا

فلما ورد الكتاب على معاوية قال: يا غلام، اكتب هذا؛ فإن أهل الشام إن

عرفوا هذا قتلوني بالجنادل<sup>١</sup>.

وهذا بابُ كُلِّ قرابةٍ من هذا مفردة فضيلة، لا يُشاركُ عليٌّ فيها، تختصُ القرابة

وشرف عشيرتهم:

فهو سيِّد الوصيين، وأخو سيِّد النبيين، وختنُ سيِّدة نساء العالمين، وزوج

١. الحجارة، أو ما يفعلُ الرجلُ من الحجارة.

سَيِّدَةَ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَابْنُ أَخِ سَيِّدِ الشَّهَدَاءِ، وَأَخُوهُ جَعْفَرُ سَيِّدِ الطَّيُورِ مَعَ الْمَلَائِكَةِ، وَأَبُوهُ سَيِّدُ الْعَرَبِ، وَجَدُّهُ سَيِّدُ بَنِي هَاشِمٍ، وَهَاشِمٌ سَيِّدُ قُرَيْشٍ .  
فَأَمَّا شَرْفُهُ بِالْقَرَابَةِ مِنْ جِهَةِ الْوَصْلَةِ: فَهُوَ خَتَنُ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ وَسَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ، وَزَوْجُ سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ بِنْتِ سَيِّدَةِ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ وَسَيِّدِ الْأَوْلِيَانِ وَالْآخَرِينَ .

وَلَا يَجْتَمِعُ هَذَا مَعَ ابْنِهِ سَيِّدِي شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَمَنْ يُدَانِيهِ أَوْ يَدَّعِي شَرْفًا فِي الْأَقْرَابِ، السَّبِيَّةُ أَقْرَبُ مِنْهُ .

فَأَمَّا الْقَرَابَةُ بِالْوَصْلَةِ: فَلَهُ عَلَيَّ كُلِّ مَنْ وَاصَلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ شَرْفٌ وَفَضْلٌ، وَهَذِهِ ثَلَاثُ خِصَالٍ فِي وَصْلَتِهِ خَاصَّةً، وَذَلِكَ أَنَّ الشَّيْخِينَ قَدْ وَاصَلَا رَسُولَ اللَّهِ، بِأَنَّ زَوْجًا ابْتَيْهِمَا مِنْهُ، وَالنَّبِيَّ ﷺ وَاصَلَ عَلِيًّا بِابْنَتِهِ، وَليست بَضْعَةً أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ كَبَضْعَةِ رَسُولِ اللَّهِ، وَعَثْمَانُ وَاصَلَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ ابْنَتَيْنِ<sup>١</sup>، كَاتَاهُمَا كَانَتْ قَبْلَ الْإِسْلَامِ، وَكَانَتَا مِتَزَوَّجَتَيْنِ مِنْ عَاصِمِ وَابْنِ الْعَاصِ، وَكَانَا كَافِرِينَ، وَطَلَّقَا ابْنَتَيْهِ عِدَاوَةً لَهُ، وَليْسَ كَذَلِكَ فَاطِمَةُ؛ فَإِنَّهَا وَلِيدَةُ الْإِسْلَامِ، وَسَيِّدَةُ نَسَاءِ الْعَالَمِينَ .

وَمِنْ وَجْهِ آخَرَ: وَهُوَ أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَسْلٌ فِي صَحْبَةِ أَحَدٍ مِنَ الْمَشَائِخِ، وَنَسْلَ الرَّسُولِ فِيهَا، وَكَمَا أَنَّ الرَّسُولَ وَالْوَصِيَّ أَبَا الْأَنْعَمَةَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، كَذَلِكَ هِيَ أُمُّ الْأَنْعَمَةَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَرُوي أَنَّ فَاطِمَةَ نَاطَرَتْ عَائِشَةَ فِي الشَّرْفِ، فَقَالَتْ عَائِشَةُ: أَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْجَنَّةِ وَفِي بَيْتِهِ، وَأَنْتِ مَعَ عَلِيٍّ وَفِي بَيْتِهِ .

فَقَالَتْ فَاطِمَةُ: لَا اعْتَبَارَ بِهَذَا، أَرَأَيْتِ لَوْ طَلَّقَكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَيْنَ يَكُونُ مَرْجَعُكَ؟ إِلَى دَارِ أَبِي بَكْرٍ، وَلَوْ طَلَّقَنِي لَكَانَ رَجُوعِي إِلَى بَيْتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ،

١. الثابت عند المحققين أنهما لم تكونا بنات النبي ﷺ بل ربانته، راجع: (الصحيح في سيرة النبي ﷺ للسيد جعفر مرتضى العاملي).

فَأَنَّى تَقَعُ الْمَوَاسَاةُ!

وفي الحديث: «أَنَّ أَسِيَةَ بِنْتَ مَزَاحِمٍ، وَمَرِيَمَ بِنْتَ عِمْرَانَ، وَخَدِيجَةَ بِمَشِينٍ أَمَامَ فَاطِمَةَ كَالْحُجَّابِ لَهَا إِلَى الْجَنَّةِ وَفِي الْجَنَّةِ».

وَرَوَى الثَّقَاتُ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ أَنَّهُ قَالَ لِعَلِيٍّ:

«يَا عَلِيُّ، لَكَ أَشْيَاءٌ لَيْسَتْ لِي مِنْهَا: إِنَّ لَكَ زَوْجَةً مِثْلَ فَاطِمَةَ وَليْسَ لِي مِثْلَهَا، وَلَكَ وَوَلَدَيْنِ مِنْ صُلبِكَ مِثْلَ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَليْسَ لِي مِثْلَهُمَا مِنْ صُلبِي، وَلَكَ مِثْلَ خَدِيجَةَ أُمِّ أَهْلِكَ وَليْسَ لِي مِثْلَهَا حَمَاةً، وَلَكَ صِهْرٌ مِثْلِي وَليْسَ لِي صِهْرٌ مِثْلِي، وَلَكَ أَخٌ مِثْلِي وَليْسَ لِي أَخٌ مِثْلِي، وَلَكَ أُمَّ مِثْلِي وَليْسَ لِي أُمَّ مِثْلِي، وَلَكَ أُمَّ مِثْلِي وَليْسَ لِي أُمَّ مِثْلِي».

فمثل هذه الوصلة والقربة في النسب، الذي يتفق في الوصلة، لم يشاركه فيها من المشايخ، فهذه عشر من الشرف في هذه الوصلة خاصة.

## الباب السابع<sup>١</sup>

### في شرف أسمائه

اعلم أن له ﷺ أسماءً وألقاباً كلها مفيدةٌ ومُنْبِئَةٌ عن الشرف.

فمن ذلك: ما كان سُمِّيَ عَلِيًّا، وفي الحديث أن أُمَّهُ رَأَتْ فِي الْمَنَامِ أَنْ تُسَمِّيَ بِهِذَا الْاسْمِ، وَتُكْتَبِي بِأَبِي الْحَسَنِ.

وعَلِيٌّ مِنَ الْعُلُوِّ، وَهُوَ اسْمُ رَبِّ الْعَالَمِينَ، وَقَدْ قِيلَ إِنَّهُ تَعَالَى أَلْقَى إِلَى أُمِّهِ بَأْنَ تَسْمِيَهُ بِهِذَا الْاسْمِ؛ لِأَنَّهُ اشْتَقَّ اسْمَهُ مِنْ اسْمِهِ، وَلَهُ عُلُوٌّ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَهُوَ عَلِيُّ النَّسَبِ، وَعَلِيُّ الْإِسْلَامِ، وَعَلِيُّ الْعِلْمِ، وَعَلِيُّ الزُّهْدِ، وَعَلِيُّ السَّخَاءِ، وَعَلِيُّ الشَّرَفِ، وَعَلِيُّ الْفَصَاحَةِ، وَعَلِيُّ فِي أَقَارِبِهِ، وَعَلِيُّ فِي أَوْلَادِهِ، وَعَلِيُّ فِي أَهْلِهِ،

١. لم يوجد «الفصل السادس» في النسخة.

وعليّ في كلّ صنفٍ تعلو به الصّحابة، كما قال الصحاب، مَنَّعَ اللهُ بِصَالِحِ أَعْمَالِهِ:  
 عليّ عليّ في المواقف كلّها ولكنهم قد خانهم فيه مَوْلِدُ  
 والذي يكشف عن هذا، أنك لا تقدّر على ذكر علوّ في الدين والإسلام، إلا  
 وهو فيه عليّ وأعلى من غيره .

ومن أسمائه: الهادي، على ما رُوِيَ في تفسير قوله: «إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَبِكُلِّ  
 قَوْمٍ هَادٍ»<sup>١</sup>.

قال الرسول صلى الله عليه وآله لعليّ: «أنا النذيرُ، وأنتَ الهادي لكلِّ قومٍ».

وقوله صلى الله عليه وآله: «إِنَّ وَلِيَّتِمَّ عَلِيًّا تَجِدُوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا».

وهذا أيضاً اسمٌ من أسماء الله أجري عليه، وهو.....<sup>٢</sup> فَإِنْ عَلِمْنَا بِعَصْمَتِهِ،  
 وَأَنْ ظَاهِرَهُ كِبَاطُنُهُ، وَأَنَّهُ يَلْزَمُ مَوَالِيَتَهُ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا، كَمَا يَلْزَمُ فِي النَّبِيِّ، تَحَقَّقَ لَنَا  
 أَنَّهُ الْهَادِي، وَأَنَّهُ لَا يُضِلُّ أَحَدًا، وَلَا يُضِلُّ عَنِ الْحَقِّ أَبَدًا.

ومن أسمائه: حيدر، على ما قال صلى الله عليه وآله يوم خيبر:

أنا الذي سمّنتني أمي حَيْدَرَةٌ أَكَيْلُكُمْ بِالسَّيْفِ كَيْلَ السَّنْدَرَةِ

وهذا من أسماء الأسد، وقيل: إنّه الأسد الضرغام القويّ، الذي تخاف منه كلّ

السباع والحيوان .

ومن أسمائه: يعسوبُ المؤمنين، وقال له الرسول: «اليعسوبُ أميرُ النحل، وأنتَ

أميرُ المؤمنين». وهذا من الشرف في أقصى ذروته .

ومن أسمائه: ما سمّاه النبيّ يوم خيبر، لما انصرف وقد فتح عليه، فعانقه

ومسح وجهه وقال:

١. سورة الرعد، الآية ٧.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

«لولا أن النَّاسَ يقولونَ فيكَ ما قالَتِ النَّصارى في المسيح، لكنَّتُ أقولُ فيكَ اليومَ من الفضائل ما يُستشفى بفضلِ وضوئِكَ، ويؤخذُ ترابُ قَدَمِكَ، ولكن كفاكَ أنَّكَ مِنِّي وأنا مِنكَ».

إلى أن قال:

«وأنتَ ولِبي، ووصيِّي، وقاضي ديني، ومنجُزُ وعدي، وخليفتي من بعدي، وأنتُ تُقاتِلُ الناكثين والقاسطين والمارقين».

فسمَّاهُ بهذه الأسماءِ كلِّها، وكلُّ واحدٍ منها اسمٌ شرفٍ؛ لأنَّ كونه ولياً لرسولِ الله، على أيِّ معنىٍ قلته فهو شرفٌ، وكونه وصياً له شرفٌ آخر لا مُشاركة له فيه. وقد قال في حديثٍ آخر: «أنا سيِّدُ النبيِّينَ، وأنتُ سيِّدُ الوصيِّينَ».

وقوله: «وزيري»<sup>١</sup> تشبیه له بهارون، كما قال الله جلَّ اسمه: «واجعل لي وزيراً من أهلي هارون»<sup>٢</sup>.

وقال فيه: «اللَّهُمَّ اشْدُدْ أزرِي بعليٍّ، كما شَدَدْتَ أزر موسى بهارون».

وزَعَمَ المخالف أن هذا من بابِ المشترك؛ لأنَّه ﷺ قال لأبي بكرٍ وعُمَرَ:

«لي وزيران في السَّماءِ، ووزيران في الأرض، اللذان في السَّماءِ جبرئيل وميكائيل، ووزيران في الأرض، يعني أبا بكرٍ وعُمَرَ».

فإنَّ هذا لو صحَّ، لم يكن في مثل ذلك ما ذكرنا؛ لأنَّا لم نُقلْ لا وزير غيره، وإنَّما ذكرنا أن هذا الاسمُ شرفٌ وفضيلةٌ، وليس من بابِ الألقاب، ولا يمنع من أن يكون له وزراء، وكلُّ يُشَرَّفُ به.

وقوله: «ووصيِّي» تفردَ بها [إذ] لا وصيَّ له غيره، سواء قيل إنَّه في خاصِّ نفسه

١. لم ترد هذه الصفة في الروايات التي ذكرها المصنّف في هذا الفصل من نسختنا، ولعلها أسقطت من هذه

النسخة، فهي تندرج في عداد الصفات المذكورة في قوله ﷺ: «أنت وليي، ووصيِّي...».

٢. سورة طه، الآية ٢٩.

أو في أمته .

وقال فيه : «أنا سيّد النبيّن ، وأنت سيّد الوصيّن» يعني به الوصي الذي بيّن<sup>١</sup> .  
 وقوله : «قاضي ديني» مدح له خاصّة ، وخبر عن الغيب فيه ، وأنه مُعْتَمَدُه في  
 قضاء دِينِه ، وأنه يَحْنُثُ<sup>٢</sup> بظنه في أنه يقضي عنه دينه .  
 وقوله : «مُجْرَى وَعْدِي» كقوله «قاضي ديني» فيما ذكرناه من الوجوه ، وقد رُوِيَ  
 «وقاضي ديني» بالكسر ، فيدل على الإمامة .  
 وقوله فيه : «تقاتل الناكثين» مدح له في قتال أهل النكث ، وقاتل القاسطين وهم  
 الظلمة ، والمارقين وهم الخوارج الذين يمرقون من الدين .  
 فكل هذه من سمات المدح والشرف ، ولا يشاركه في أكثرها أحد من  
 السلف .

ومن أسمائه : ما سمّاه جبرئيل عليه السلام بها ، على ما رواه الخلق عن علي عليه السلام قال :  
 «دخلت على رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ، فوضع رأسه في حجر دحية الكلبي ، فسلمت  
 عليه .

فقال لي دحية : وعليكم السلام يا أمير المؤمنين ، وفارس المسلمين ، وقائد  
 الغرّ المحجلين ، وقاتل الناكثين والمارقين والقاسطين .  
 وقال : وإمام المتقين ، في بعض الروايات .  
 ثم قال له : تعال خذ رأس نبيك في حجرك ، فأنت أحق بذلك ، فلما دنوت  
 من رسول الله ، ووضعت رأسه في حجري لم أر دحية ، وفتح الرسول صلى الله عليه وآله وسلم عينيه ؛  
 وقال : يا علي ، من كنت تكلم ؟  
 قال : قلت : دحية ، فقصصت عليه القصة .

١ . هكذا تقرأ الكلمة في الأصل .

٢ . هكذا تقرأ الكلمة في الأصل .

فقال لي: لم يكن ذلك دحية، وإنما كان جبرئيل عليه السلام، أتاك ليُعرفَكَ أَنَّ اللهَ سَمَّاكَ بهذه الأسماء».

ومعلومٌ أَنَّ كُلَّ اسمٍ من هذه الأسماء شرفٌ:

أما أمير المؤمنين فغاية الشرف، وَمَنْ يُسَمَّى بهذا ليس كمن سَمَاهُ اللهُ به. وفي الحديث أَنَّهُ عليه السلام أمر أصحابه أَنْ يُسَلِّمُوا عَلَى عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ بِ«يا أمير المؤمنين». وقال له عُمرُ: هذا رأيي رأيتَه أو وحيي نزل؟

قال: بل وَحْيِي نزل.

فقال: سمعاً لله وطاعةً.

والقصة مشهورة.

ومن أسمائه: ما ذكره في حُطْبَةِ الافتخار من قوله: «أنا أذانُ الله في الدنيا» فلقوله

-جَلَّ اسمُه تعالى-: «وَأَذَانٌ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ إِلَى النَّاسِ يَوْمَ الْحَجِّ الْأَكْبَرِ»<sup>١</sup>.

وله في هذه الأذانِ ما ليس لغيره؛ فَإِنَّ اللهَ تعالى عَزَلَ أبا بكرٍ به، وقد كان

الرسول عليه السلام اختاره، فجاءه جبرئيل عليه السلام بِأَنَّ اللهَ تعالى يقول: «لَا يُؤَدِّبُهَا إِلَّا أَنْتَ أَوْ رَجُلٌ مِنْكَ»، فكتب لعلي عليه السلام وولاه ذلك، وعزل أبا بكرٍ به.

وفي هذا وجوه من الدليل على إمامته وتقدمه:

منها: أَنَّ اختيارَ الرسول أشرفُ من اختيارِ الناس، وقد اختاره الرسول عليه السلام،

والله عزله بعلي عليه السلام، فكيف يجوز للصَّحابة أَنْ يُقَدِّمُوا عَلَى مُخْتَارِ اللهِ مُخْتَارَ خَمْسَةِ مِنَ الْأُمَّةِ!؟

ومنها: أَنَّ اللهَ عَزَلَهُ بعلي عليه السلام، فكيف يجوز لهم أَنْ يُولَّوْا المَعزُوزَ وَلايَةَ عَلَى

مَنْ عَزَلَ بِهِ؟

ومنها: أنه إذا لم يصلح مع وجود عليٍّ للأداء عن رسول الله، والقيام مقامه؛ لتسع عشرة آية، كيف يجوز مع وجوده، أن يقوم مقام رسول الله في ستة آلاف وميتين وثمانية عشرة آية، والشريعة كلها!!

ففي هذا هذه الوجوه، فهي أجمع تدلُّ على كمال عليٍّ ونقصان أبي بكرٍ عنه، وأنه لا يصلح أن يكون إماماً له ووالياً عليه، وعليٌّ يصلح لذلك ولغيره.

ثمَّ قال<sup>١</sup>: «وَأَمَّا «مُؤَدَّنُ اللَّهِ» ففِي قَوْلِهِ تَعَالَى: «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيْمَاهُمْ»<sup>٢</sup>، وَقَالَ: «فَأَذَّنَ مُؤَذَّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»<sup>٣</sup>.

و«الرِّجَال» أَنَا وَعُبَيْدَةُ بْنُ الْحَارِثِ، وَحَمْزَةُ، وَجَعْفَرُ؛ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «هَذَانِ حَضَمَانٍ اخْتَصَمُوا فِي رَبِّهِمْ»<sup>٤</sup>، فَأَنَا كُنْتُ، أَنَا وَابْنُ عَمِّي عُبَيْدَةُ وَحَمْزَةُ، قَاتَلْنَا عُتْبَةَ بْنَ رَبِيعَةَ، وَشَيْبَةَ وَوَلِيدَ بْنَ عُتْبَةَ، وَهَمَّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فِي هَذِهِ الْقِصَّةِ أَنَّهُ قَسَمَ الْجَنَّةَ وَالنَّارَ، وَعَارَفَ أَهْلَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ سِيْمَاهُمْ.

وفيه: أنه مؤدَّن الله.

وفيه: أنه الخصم من الله يحتجُّ له، ويحارب عنه الكفار.

ومن أسمائه: أنه مولى المؤمنين؛ لقوله ﷺ: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، وليس هذا لأحدٍ.

ومن أسمائه: أنت شبيهه هارون ويوشع، وقوله: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى». وقال هذا له في عدَّة مواضع:

منها: يوم أخذ بيعة العشيرة، وقال له: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ، وَمَنِّي بِمَنْزِلَةِ

١. لم نهتدي إلى صاحب هذا القول، ويبدو في سياق العبارة وجود سقط في نسختنا، والله أعلم.

٢. سورة الأعراف، الآية ٤٦.

٣. سورة الأعراف، الآية ٤٤.

٤. سورة الحج، الآية ١٩.



هارون من موسى». وقال هذا يوم خروجه إلى تبوك.

وقال يوم أحدٍ، لَمَّا أتاه جبرئيل عليه السلام، فنظر إلى عليٍّ يُحامي عن الرسول صلى الله عليه وآله،  
باذلاً لمهجته، قال: مَنْ هذا؟

فقال: هو عليٌّ.

قال جبرئيل عليه السلام: هذا هو المواساة.

فقال النبي: «مَنْ أَوْلَىٰ بِهَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، وَإِنَّهُ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ  
مُوسَى، اللَّهُمَّ اشْدُدْ أَزْرِي بِعَلِيِّ، كَمَا شَدَّدْتَ أَزْرَ مُوسَىٰ بِهَارُونَ».

ففيه: أَنَّهُ الْمَوَاسِي.

وفيه: أَنَّهُ شَادُّ لِأَزْرِ الرَّسُولِ صلى الله عليه وآله.

وفيه: أَنَّهُ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، وَهَارُونَ كَانَ خَلِيفَةَ مُوسَى، فَعَلِيٌّ خَلِيفَتُهُ.

ومنها: إِنَّهُ لَمَّا وُلِدَ الْحَسَنُ سَمَّاهُ عَلِيٌّ حَرْبًا، فَقَالَ الرَّسُولُ: «سَمَّاهُ حَسَنًا»، وَلَمَّا  
وُلِدَ الْحُسَيْنُ سَمَّاهُ حَرْبًا، فَقَالَ الرَّسُولُ صلى الله عليه وآله: «هُوَ حُسَيْنٌ»، فَلَمَّا وُلِدَ الْمُحَسِّنُ<sup>١</sup>  
سَمَّاهُ حَرْبًا، فَقَالَ: «لَا هُوَ الْمُحَسِّنُ»، كَأَوْلَادِ هَارُونَ شُبَّرٌ وَشُبَيْرٌ وَمُشْبِرٌ، فَشَبَّهَهُ

١. لم يثبت أَنَّهُ وُلِدَ لِعَلِيِّ وَفَاطِمَةَ عليهما السلام مُخْسِنٌ (أَوْ مُخْسَنٌ كَمَا فِي الْأَصْلِ الْمَخْطُوطِ): يَقُولُ الشَّيْخُ الْمُفِيدُ  
فِي الْإِرْشَادِ (ج ١، ص ٣٥٥) عِنْدَ ذِكْرِهِ لِأَوْلَادِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: «وَفِي الشَّيْخَةِ مِنْ يَذْكُرُ أَنَّ فَاطِمَةَ - صَلَوَاتُ  
اللَّهِ عَلَيْهَا - أَسْقَطَتْ بَعْدَ النَّبِيِّ صلى الله عليه وآله وَلِدًا ذَكَرَ أَسْمَاءَهُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله - وَهُوَ حَمَلٌ - مُحْسِنًا» وَذَكَرَ مُحَقِّقُ كِتَابِ  
الْإِرْشَادِ بَأَنَّهُ قَدْ تَعَدَّدَتِ الْمَوَاصِرُ الَّتِي تُؤَكِّدُ وَجُودَ الْمُحْسِنِ ضَمْنَ أَوْلَادِ عَلِيِّ مِنَ فَاطِمَةَ عليها السلام وَمِنْ تِلْكَ  
الْمَوَاصِرُ: الْكَافِي، ج ٦، ص ١٨؛ الْخِصَالُ، ص ٦٣٤؛ تَارِيخُ الْيَعْقُوبِيِّ، ج ٢، ص ٢١٣؛ الْمَنَاقِبُ لِابْنِ  
شَهْرَآشُوبٍ، ج ٣، ص ٣٥٨؛ تَارِيخُ الطَّبْرِيِّ، ج ٥، ص ١٥٣؛ الْكَامِلُ فِي التَّارِيخِ، ج ٣، ص ٣٩٧؛ أَنْسَابُ  
الْأَشْرَافِ، ج ٢، ص ١٨٩؛ الْإِصَابَةُ، ج ٣، ص ٤٧١؛ لِسَانُ الْمِيزَانِ، ج ١، ص ٢٦٨؛ مِيزَانُ الْإِعْتِدَالِ، ج ١،  
ص ١٣٩؛ الْقَامُوسُ الْمَحِيطُ، ج ٢، ص ٥٥.

هذا، وتذكر المصادر التاريخية بآته بعد أن امتنع عليٌّ عن البيعة مع أبي بكر هجمت مجموعة تقودها  
عمر بن الخطاب على دار فاطمة لإخراج عليٍّ وأخذ البيعة منه، فمنعتهم فاطمة عن ذلك واحتمت بباب  
الدار، فضربوها وعصروها بين الباب والجدار فأسقطت مُحْسِنًا، وكان ذلك سبب وفاتها عليها السلام.

بهارون.

ومنها: إنه عند الموت قال: «لولا أنني أخاف أن تختلف أمتي عليك، كما اختلفت أمة موسى على هارون» فشبّه بهارون.

وفي الحديث أنه قال له: «أنت منّي بمنزلة يوشع بن نون».

فهذه عشرة مواضع شبّه فيها بهارون، كل واحدةٍ منهنّ مبيّنة لا يُشارك فيها. ومن أسمائه: أنه تعالى سمّاه نفس الرسول في قوله: «نَدَعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ»<sup>١</sup>، وقد علمنا أن قوله «نَدَعُ أَبْنَاءَنَا» دعا الحسن والحسين، «ونساءنا» دعا فاطمة، «وأنفسنا» [دعا علياً] وقد علمنا أنه من المجاز أن يدعو الإنسان نفسه، والمراد من يجري مجرى أنفسنا، ولأنه لو كان المراد نفس الرسول، وحمل علياً مع نفسه، لكان للكفار أن يقولوا: حملت من لم تشرط، وخالفت شرطك. وإنما يكون للكلام معنى أن يريد به من يجري مجرى أنفسنا، فإذا من أسمائه أنه نفس الرسول صلى الله عليه وآله، أو جارٍ مجرى الرسول، وأيهما كان فهو مدح، وتفرّد به أمير المؤمنين عليه السلام.

ومن أسمائه: كونه صالح المؤمنين، في قوله: «فإن الله هو مولاة وجبريل وصالح المؤمنين»<sup>٢</sup>، فقد ظهر هذا الحديث أنه أمير المؤمنين، ورواه الشيعة وكثير من أهل الحديث والعترة، وهو ذكره في الإثبات يقتضي واحداً هو صالح المؤمنين، وهو مولى الرسول، وما ادّعي لأحدٍ في الآية أن هذا هو، وقد قال في خطبة البصرة وفي خطبة الافتخار: «أنا صالح المؤمنين».

وفي هذا له اسمان، كونه «مولى الرسول»، وكونه «صالح المؤمنين»، ولم يرد مثله للمشايع.

١. سورة آل عمران، الآية ٦١.

٢. سورة التحريم، الآية ٤.

ومن أسمائه: ما سمّاه الله به في قوله: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>١</sup>، وثبتنا أنه في عليّ في «كتاب الإمامة»<sup>٢</sup>، وفيه أسامي كونه وليّ المؤمنين، وكونه مؤمناً على القطع، وكونه مصلياً ومزكياً على القطع، ومزكياً في حال الركوع.

هذه أسامي فيه على القطع، من غير شرط، وغيره إذا أُجري عليه فعلى ظاهر الإسلام.

ومن أسمائه: ما ذكره في خطبة البصرة من قوله:

«أنا عبدُ الله، وأخو رسول الله، وأنا الصديق الأكبر، وأنا الفاروق الأعظم، لا يقوله غيري إلا كاذب، أمنت حين كفر الناس، وصليت قبل الناس ست سنين».

فهو عبد الله على معنى الافتخار، كما قال: «كفى لي فخراً أن أكون لك عبداً، وكفى بي عزاً أن تكون لي رباً».

فعبدُ الله على وجه القطع والافتخار، وأخو رسول الله، والصديق، والفاروق، فهذه أسامي على هذا الوجه تفرّد بها، ومن أجرى عليه من المشايخ أُجري على ظاهر الإسلام دون القطع.

ومن أسمائه: ما عبّر في خطبة الافتخار أنه قال:

«أنا عند أمي حيدر، وعند الناس عليّ، وعند طبرسي<sup>٣</sup> ميمون، وفي التوراة إلبا، وفي الزبور برّيا، وفي الإنجيل فارقاليط، وعند الترك بكراوج<sup>٤</sup>، وعند الخزر بربر».

فهذه الأسماء في هذه اللغات مدحٌ تفرّد به.

١. سورة المائدة، الآية ٥٥.

٢. لم يرد ذكر لهذا الكتاب فيمن ترجم للمصنّف، والظاهر أنه من تراثه المفقود.

٣. هكذا تُقرأ في الأصل المخطوط.

٤. كذا في الأصل مع الفصل.

٥. كذا في الأصل.

وفيه أنه مذكورٌ عند هؤلاء - وإن رُوي من طريق الأحاد، فمثله ما رُوي في المشايخ، وشرطنا الموازنة - وبيانٌ أن له مزيةً فيما رُوي فيه، لا يشاركه في تلك الروايات الجماعة.

ومن أسمائه: قوله تعالى: ﴿أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾<sup>١</sup> إنه أولُ أولي الأمر في الأمة على ما بيّناه في كتاب الإمامة.

ومن أسمائه: ما في قوله: ﴿أَفَمَنْ كَانَ عَلَى نِبْيَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ﴾<sup>٢</sup>، وفيه أسامي كونه على نبية، وكونه تالي رسول الله، وكونه شاهداً، وكونه من الرسول، وبيّننا أنه هو، وأن المراد بالظاهر هو عليه السلام، دون لسان النبي، والقرآن، وجبرئيل، والمَلَكِ الموكَّلِ بادكار رسول الله ﷺ القرآن حتى لا يغلط، وكلّ هذه الأسماء شرفٌ تفرّد بها.

واعلم أن له ألقاباً وكُنًى، كلّها شرفٌ، فلقبه المرتضى، والرّضوي، وأخ الرسول، وزوج البتول، والسيف المسلول.

ومن كُناه: أبو الحسن، مشتقٌّ من اسم الحسن، وقيل الحسين، وقيل أبي محمّدٍ مشتقٌّ من أولاده، وهم أولاد شرفٍ وفخْرٍ، ليس للقوم مثله.

ومن الألقاب: أبو ترابٍ، وهو لقبٌ مكرّمٌ، وروي فيه سببان:

أحدهما: أن الرسول كان في القوم، فنزل الناس، ونزل عليٌّ وعمارٌ تحت الشجرة، وباتا على تعبٍ، ورؤوسهما على الدَّرَقِ<sup>٣</sup>، فلما جاء وقت الصلاة تقدّم الرسول إليه وإلى عمارٍ، وهو يقول: «الصلاة»، فانتبه عمار.

فقال له رسول الله ﷺ: يا عمار، تُحبُّ هذا؟

١. سورة النساء، الآية ٥٩.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

٣. الدَّرَقُ: ضربٌ من الثَّرَسَةِ، الواحدة دَرَقَةٌ، تُتخذ من الجلود.

قال: قلت نعم، هو أحبُّ إليَّ من نفسي.

فقال: أين تكون - يا عمَّار - إذا خُصِبَتْ هذا من هذا؟ وأشار إلى رأسه ولحيته.

فلَمَّا فرغ وقد تترَّب وجهه، قال ﷺ: «قُمْ يا أبا تراب»، وصار لقباً والأعداء طَلَبُوا مِنَ ألقابه وأساميه ما غَمَضَ؛ لِيَلْقَبُوا بذلك، فلم يجدوا غير هذا.

والسبب الثاني: أَنه سُئِلَ الحسنُ بنُ عَلِيٍّ عليه السلام: لِمَ سُمِّيَ أمير المؤمنين ﷺ أبا ترابٍ وكُنِّي به؟

فقال: على الخبير والله سَقَطَتْ، كان أمير المؤمنين ﷺ يُصَلِّي على كُثَيْبٍ من الرَّمْل، وهو يُعَفِّرُ خَدَيْه، فرآه رسول الله ﷺ يفعل ذلك.

فقال: إِنَّ الله يُباهي بمن يَصْنَعُ كَصَنِيعَةِ الملائكة، والبِقَاعُ تَشْهَدُ له.

فكان أمير المؤمنين - صَلَّى الله عليه - بعد هذا لا يتركه في سفرٍ ولا حضرٍ، بل يفعلُه عند كُلِّ صلاةٍ، من نَفْلِ وفرضٍ، وتَطَوُّعٍ واستسقاء، وعيِّدٍ وكسوفٍ وخسوفٍ، وكان يُعَفِّرُ خَدَيْه، ويطلبُ الغَرِيبَ مِنَ البِقَاعِ تَشْهَدُ له في القيامة، فكان الرسول ﷺ إذا رآه - والتراب في وجهه - يقول: «يا أبا ترابِ افعل كذا»، ويخاطبه بما يُريد.

ومن ألقابه: كونه أبُ الأُمَّة، لقول النبي ﷺ: «أنا وأنت يا عليُّ أبوا هذه الأُمَّة».

وممَّا ورد في قوله تعالى: ﴿يُوقُونَ بِالنَّذْرِ﴾<sup>١</sup>، تشبيهاً له بإبراهيم ﷺ في قوله: ﴿وإبراهيمَ الَّذِي وَفَى﴾<sup>٢</sup>.

١. سورة الإنسان، الآية ٧.

٢. سورة النجم، الآية ٣٧.

ثم قال: ﴿وَيَخَافُونَ﴾ تشبيهاً له بالملائكة في قوله: ﴿يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ﴾<sup>١</sup>.  
 ثم قال: ﴿وَيُطْعَمُونَ الطَّعَامَ﴾ مدحاً له، كما مدح نفسه بأنه ﴿يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ﴾.  
 وقال: ﴿عَلَىٰ حُبِّهِ﴾ فبين أنه يُحِبُّ الله.

ثم قال: ﴿إِنَّمَا تُطْعَمُكُمْ لِيُوجِبَ اللَّهُ بِبَيْنِ إِخْلَاصِهِ، ثُمَّ بَيَّنَّ أَنَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ، تَشْبِيهًا  
 لَهُ بِأَيُّوبَ فِي قَوْلِهِ: ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِرًا﴾<sup>٢</sup>. وَسَمَّاهُ مُلْكًا فِي قَوْلِهِ: ﴿وَإِذَا رَأَيْتَ ثُمَّ رَأَيْتَ  
 نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا﴾<sup>٣</sup>.

فهذه ثمانون اسماً وصفةً ولقباً وكُنْيَةً، كُلُّهَا شَرَفٌ تَفَرَّدَ بِهَا عَنِ الْجَمَاعَةِ،  
 لَا مَشَارِكَ لَهَا فِيهَا، وَقَدْ بَيَّنَّا أَنَّ مَا وَقَعَ الشَّرِكَةُ فِيهِ لَهَا فِيهَا مَزَايَا، حَتَّىٰ يَفْضَلُ عَلَيْهِمْ  
 فِيهَا بَعِشْرِينَ خِصْلَةً، فَيَكُونُ لَهُ تَمَامُ الْمِثَّةِ، مِمَّا لَيْسَ لِلْقَوْمِ إِلَىٰ حَيْثُ انْتَهَيْنَا.

### فَأَمَّا الْبَابُ الثَّامِنُ

#### [الشرف في مصاهرة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم]

إِعْلَمُ أَنَّهُ كَانَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ -صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ- فِي مُصَاهَرَةِ رَسُولِ اللَّهِ -صَلَوَاتُ  
 اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ- مَا لَمْ يَكُنْ لِأَحَدٍ مِنَ الْمَشَايخِ، مِنْهَا مَا يَتَّصَلُ بِفَاطِمَةَ عليها السلام نَفْسَهَا؛ فَإِنَّ  
 لَهَا ضُرُوبًا مِنَ الشَّرْفِ لَا يُوْجَدُ لِلْمَشَايخِ مِثْلَهَا:

أُولَاهَا: أَنَّهَا وَلِيدَةُ الْإِسْلَامِ مِنْ بَنَاتِ الرَّسُولِ، وَلَا مَشَارِكَ لَهَا فِي بِنَاتِهِ، فَالصَّحْبَةُ  
 مَعَهَا تَشْرَفُ مِنْ هَذِهِ الْجِهَةِ.

الثاني: أَنَّ فِي الْحَدِيثِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وآله وسلم لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ نَاوَلَهُ رِضْوَانٌ<sup>٤</sup> تَفَاحَةً،

١. سورة النحل، الآية ٥٠.

٢. سورة ص، الآية ٤٤.

٣. سورة الإنسان، الآية ٢٠.

٤. من الملائكة المقرَّبين، وهو خازنُ الجنان.

فتناولها وخُلِقَتْ فاطمة منها، حتّى كان الرسول ﷺ يقول:

«إِذَا اشْتَقَّتْ إِلَى رَائِحَةِ الْجَنَّةِ، قَبَلْتُ شَفْتَيْهَا، فَأَجِدُ مِنْهَا رَائِحَةَ الْجَنَّةِ، فَهِيَ حُورِيَّةٌ إِنْسِيَّةٌ». وَالصُّحْبَةُ مَعَ هَذِهِ تَشْرُفُ.

ثُمَّ إِنَّ نَسْلَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَا طَهَّرَ إِلَّا بِهَا، حَتَّى أَنْ قَوْمًا مِنَ الشَّيْعَةِ قَالُوا:

«لَوْلَا عَلِيُّ لَمْ يَكُنْ لِفَاطِمَةَ كَفْوٌ فِي خِصَالِهَا»، وَرَوَاهَا عَنْ بَعْضِ الْأَنْمَةِ.

وَلَهَا كَمَالُ الْهِجْرَةِ فِي أَصْعَبِ وَقْتٍ مِنَ الْهِجْرَةِ، وَقَالَ فِيهَا الرَّسُولُ ﷺ: «فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّي، مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي، وَمَنْ آذَانِي، فَقَدْ آذَى اللَّهَ، وَمَنْ آذَى اللَّهَ يُوشِكُ أَنْ يُسْتَمَّ مِنْهُ».

وَلَمْ يَرِدْ هَذَا فِي بِنْتٍ مِنْ بَنَاتِ أَحَدٍ سِوَاهَا.

وَفِيهَا وَرَدَ حَدِيثٌ: «فَاطِمَةُ حَصَّنتْ فَرْجَهَا، فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ».

يَعْنِي مَنْ وَلَدَتْهُ بِنَفْسِهَا.

وَلَهَا: أَنَّهَا مِنْ أَهْلِ الْعِبَاءِ، وَفِيهِمْ وَرَدٌ مِنْ آيَةِ التَّطَهِيرِ، وَافْتَخَرَ جَبْرِئِيلُ بِكَوْنِهِ مِنْهُمْ، وَهِيَ الَّتِي كَانَتْ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْمَبَاهِلَةِ، وَشَهِدَ اللَّهُ لَهَا بِالصِّدْقِ.

وَهِيَ الَّتِي قَالَ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ<sup>١</sup>:

«الْمَعْصُومُونَ مَنَا خَمْسَةٌ: النَّبِيُّ وَالْوَصِيُّ وَالْحَسَنَانُ وَالزُّهْرَاءُ، صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ».

وَهِيَ الَّتِي اسْتَجَابَ اللَّهُ دَعْوَتَهَا، وَأَظْهَرَ لَهَا رِزْقًا فِي الْمِحْرَابِ، كَمَا ظَهَرَ لِمَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ، وَهِيَ الَّتِي دَارَتْ رَحَاهَا؛ لِاسْتِغَالِهَا بِالصَّلَاةِ، وَهِيَ الَّتِي لَهَا أُمُومَةُ الْأَنْمَةِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، وَهِيَ الَّتِي وَفَّتْ بِنَدْرِهَا حَتَّى نَزَلَتْ فِيهَا سُورَةُ ﴿هَلْ

١. هو الشهيد السعيد زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام، وهو أشهر من أن يُعرَفَ، وأخباره مشهورة ومعروفة.

أتى، وهي التي يُنادى في القيامة: «يا أهل الموقف، عُصُوا أبصاركم حَتَّى تَجُوزَ فاطمة ﷺ».

ولها فضائل كثيرة ذكرنا الأشهر منها، وهي خمس عشرة خصلة، كلُّ خصلةٍ تقتضي شرفَ زوجها على مَنْ ليس له زوجةٌ مثلها، وعليّ تفرّد بها.

### [الباب التاسع]

#### والنوع الثاني من فضلها أقاربُها:

يقتضي ذلك شرفاً فيها وفي زوجها، ولها خصال في هذا الباب:

منها: أنها سيّدة نساء العالمين.

ومنها: أن أباه سيّد الأهلين والآخرين.

ومنها: أن أمها سيّدة نساء العالمين.

ومنها: أن الحسن وهو الإمام الأشرف، سيّد شباب الجنّة أيضاً ولدها.

ومنها: أن الحسين سيّد شباب الجنّة أيضاً ولدها.

ومنها: أن حمزة سيّد الشهداء عمّ أبيها.

ومنها: أن جعفرأ سيّد يطيرُ مع الملائكة، المهاجرُ هجرتين، والمُصلّي

قبلتين، والطائرُ برُمحين، المقاتل بكلتا يدين، ابن عمّ أبيها، سيّد مَنْ يطيرُ مع الملائكة.

ومنها: أن سيّد العرب هاشمٌ جدُّها.

ومنها: أن زوجها مِنْ نَسَبِها، وهي مِنْ نَسَبِ زوجها.

هذه عشرُ خصالٍ في النّسب، والصُّحبة معها شرفٌ لأجلها.

ومما يقتضي شرف الوصلة أن يتَّفَقَ بحضرةٍ كبيرٍ، وقد علمتْ أن لها في هذا

الباب ما ليس لأحدٍ من النساء، في الأولين والآخرين، وذلك أن تواترَ الخبرُ بأن



الصَّحَابَةُ اجْتَمَعَتْ وَقَالُوا: إِنَّ قَلْبَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَشغُولٌ بِفَاطِمَةَ، فَلَا أَمَّ لَهَا وَلَا مُشْفِقٌ، فَلَوْ أزلْنَا عَنْ قَلْبِهِ هَذَا الشُّغْلَ! فَقَالُوا لِأَبِي بَكْرٍ أَخْطَبُهَا، فَجَاءَ إِلَى الرَّسُولِ ﷺ، وَقَصَّ عَلَيْهِ وَخَطَبُهَا؛

فقال: إِنَّ أَمْرَهَا إِلَى اللَّهِ.

فقيل لعمر، فكان هذا جواب الرسول ﷺ.

فقيل لعثمان: فقال قد تزوجتُ باثنتين، ومضتا كلتاها تحتِي، وأنا أستحيي أنْ أَخْطَبُهَا!

فجاؤوا إلى أمير المؤمنين وهو في بستانٍ، يستقي ليهوديٍّ الماءَ، كلُّ دلوٍ بتمرّةٍ، وفي البلد قحطٌ، فنزع خمسةً وعشرين دلوًّا، فخطبوه بذلك، وسأله أن يخطبها.

فقال لهم: «حَبًّا وكرامةً»، ومشى معهم إلى رسول الله ﷺ، ودخل فوضع التُّميرات بين يديه، ووقف كالْمُرِيبِ، مطرُقٌ مستحيٌّ، لا ينظرُ إلى الرسول ﷺ.

فقال له: ما وراءك يا أبا الحسن؟

فأطرق رأسه وقال: غَلَبَنِي الْحَيَاءُ، جِئْتُ لِأَخْطَبَ فَاطِمَةَ.

فأطرق الرسول ﷺ ولمْ يُكَلِّمِهِ، فإذا جبرئيلُ ﷺ قد نزل وقال للرسول ﷺ:

إِنَّ الْعَلِيَّ الْأَعْلَى يُقْرُوكَ السَّلَامَ، وَيُعْرِفُكَ أَنَّهُ أَمْرٌ رَاحِلٌ أَنْ يَخْطَبَ وَهُوَ أَفْصَحُ مَلَكٍ فِي السَّمَاءِ، وَجَعَلَنِي قَابِلًا لِلنِّكَاحِ عَنْ عَلِيٍّ، وَكَانَ اللَّهُ تَعَالَى وَلِيَّهَا، وَأَحْضَرُ حَمَلَةَ الْعَرْشِ لِلشَّهَادَةِ، وَأَمْرُ الرِّضْوَانِ أَنْ يَنْشُرَ مِنْ شَجَرَةِ طُوبَى زُمْرَدًا وَلَوْلُوًّا وَزَبْرَجْدًا، وَنَثَرَهُ الْحَوْرَ الْعَيْنِ، وَأَمْرُكَ أَنْ تُزَوِّجَهَا مِنْهُ.

فرفع النبيُّ رأسه إلى عليٍّ وقال: ما الذي معك؟

قال: درعي.

قال: كم تساوي؟

قال: طَلَبَ مِنِّي بِأَرْبَعِمِئَةِ دَرَاهِمٍ، .....<sup>١</sup> وَزَوَّجَهَا مِنْهُ عَلَى ذَلِكَ، وَأَمَرَ بِإِحْضَارِ طَبِيقٍ مِنْ بُسْرٍ<sup>٢</sup> وَقَالَ: انْتَهَبُوا النَّثَارَةَ<sup>٣</sup>.

ثُمَّ أَمَرَ عَلِيًّا بِبَيْعِ الدَّرْعِ وَيَشْتَرِي لَهَا قَمِيصًا، وَسِرَاوِيلَ وَمَقْنَعَةً، وَوَقَايَةَ وَعِبَاءَ وَفُرُوعًا وَمَخَدَّتَيْنِ، وَيَصْرِفُ الْبَاقِيَ إِلَى عِطْرِ، فَمَرَّ عَلَى ذَلِكَ، وَأَمَرَ عليه السلام بِغَسْلِ رَأْسِهَا، وَأَبْسَها مَا حَمَلَ عَلِيٌّ، وَأَطْعَمَ الْهَاشِمِيَّاتِ وَالْأَقْرَابِ.

ثُمَّ قَالَ لَهُمْ: انصرفوا، بَارِكِ اللَّهُ عَلَيْكُمْ.

فَانصَرَفُوا، إِلَّا أَسْمَاءَ بِنْتَ عُمَيْسٍ امْرَأَةَ جَعْفَرِ الطَّيَّارِ، وَكَانَتْ هِيَ الَّتِي رَبَّتْ فَاطِمَةَ، فَوَقَفَتْ.

فَقَالَ لَهَا الرَّسُولُ عليه السلام: لِمَ لَمْ تَلْحَقِي بِأَهْلِكَ؟

قَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنَّ النِّسَاءَ لَا بَدَّ لَهُنَّ مِنْ امْرَأَةٍ فِي مِثْلِ هَذِهِ اللَّيْلَةِ، يَكْشِفْنَ إِلَيْهَا أَسْرَارَهُنَّ، وَأَنَا رَبِّيَّتُهَا فَلَا يَطِيبُ لِي تَرْكُهَا وَحَدَّهَا، فَدَعَا لَهَا.

ثُمَّ خَلَطَ الطَّيِّبَ، ثُمَّ دَعَا بِفَاطِمَةَ، وَطَيَّبَ فَرْقَهَا وَعُنُقَهَا وَبَيْنَ يَدَيْهَا، وَقَالَ لَهَا: عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ.

فَلَمَّا دَخَلَ الْبَيْتَ دَعَا بِعَلِيٍّ، وَاسْتَعْمَلَ بَاقِيَ الطَّيِّبِ فِيهِ، وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى ظَهْرِهِ، وَقَالَ: «عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ»، فَدَخَلَ عَلِيٌّ عَلَيْهَا، وَلَمْ يَنْظُرْ إِلَى جَانِبِهَا، حَتَّى صَلَّى رَكَعَتَيْنِ، سَجَدَ لِلَّهِ وَشَكَرَ عَلَى رِزْقِهِ إِيَّاهُ مِثْلَهَا.

فَانظُرْ كَمْ خِصْلَةً مِنَ الشَّرَفِ فِي هَذَا:

العَاقِدُ هُوَ اللَّهُ، وَالْقَابِلُ جِبْرِئِيلُ، وَالخَاطِبُ رَاحِيلُ، وَالشُّهُودُ حَمَلَةُ الْعَرْشِ، وَصَاحِبُ النَّثَارِ رِضْوَانُ، وَطَبِيقُ النَّثَارِ شَجَرَةُ طُوبَى، وَالنَّثَارُ الدَّرُّ وَالْمَرْجَانُ

١. ثلاث كلمات مطموسة وغير مقروءة.

٢. من ثمر النخل.

٣. هكذا نقرأ الكلمة في النص.

والقرنفل.

ثم العاقد الثاني الرسول، وهو المشاطة، وأسماء صاحبة الحجلة، وولد هذا النكاح الأئمة إلى يوم القيامة.

فهذه عشرُ خصالٍ يقتضي شرف هذا العقد، كلُّ خصلةٍ منها متفردٌ، وفضيلةٌ ومنقبةٌ ليس فيها الشركة، وليس في العالم هذا لأحدٍ سواها.

وفي هذه الصُّحبة لعلِّي خاصيةٌ لا مشاركة له فيها، وهي أنه لما وقع التزويج بين فاطمة وبين عليٍّ، دخلتُ فاطمةً على رسول الله ﷺ، وهي باكية!

فقال لها: لِمَ تبكين، لا بكتِ عيناك؟

فقلت: عَبرَتي نساءُ قريشٍ، وقلن: أبوك قد زوَّجك مِنْ أَنْزَعِ بطينٍ، مضفراً، كبيرِ الرأسِ، دقيقِ الساقين، فقيرٍ، فأضجرتني أقاويلهنَّ.

فقال لها رسول الله ﷺ: أما ترضينَ أن الله تعالى نَظَرَ إلى الخلقِ نَظَرَ الرَّحمةِ، فاختار منهم رجلاً جَعَلَهُ أَباً، ثم نظر ثانياً نظر الرَّحمةِ، فاختارَ آخرَ، فَجَعَلَهُ زَوْجَكَ.

يا فاطمة، إن كبرَ رأسه لِرِزَانَةِ عَقَلِهِ، وَصُفْرَةِ لَوْنِهِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ، وَعِظْمِ بَطْنِهِ لِأَنَّ فِيهِ خَزَانَةَ الْعِلْمِ، وَدَقَّةَ سَاقِهِ مِنْ كَثْرَةِ الْعِبَادَةِ.

فقلت: رَضِيتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ، رَضِيتُ رَضِيتُ!

وهذه فضيلةٌ خاصَّةٌ في هذه الصُّحبة، وتتضمَّنُ خصالاً:

أحدها: أَنَّهُ مُخْتَارُ اللَّهِ.

والثاني: أَنَّهُ رَزِينُ الدِّمَاغِ.

والثالث: أَنَّهُ قَدْ غَلَبَهُ الْخَوْفُ مِنَ اللَّهِ، حَتَّى غَيَّرَ لَوْنَهُ.

والرابع: أَنَّ قَلْبَهُ خَزَانَةُ الْعِلْمِ، الَّذِي يَحْتَاجُ إِلَيْهِ فِي الدِّينِ.

والخامس: أَنَّهُ قَدْ دَقَّ سَاقَهُ مِنْ كَثْرَةِ الْعِبَادَةِ.

ومثل هذا لم يرد في أحدٍ من المشايخ، فينفردُ بها، ويقتضي شرفَ الصُّحبة

بينه وبين فاطمة كما ترى .

وقد دخل التاسع<sup>١</sup> في ذكر الصُّحبة فلا وجه لإعادته.

### الباب العاشر

#### اختصاصه بالمؤاخاة

وقد علمنا أنَّ الرسول ﷺ آخى بين أبي بكرٍ وعُمَرَ، وبين عبد الرحمن وعثمانَ، وبين طلحة والزبير، وبين سعدٍ وسعيدٍ، وطلَّب لكل واحدٍ منهم أقرب الناس إليه في الفضل، واختار علياً لنفسه، وآخاه في عدَّة مواضع:

أحدها: يوم بيعة العشيرة، حين لم يُبايع رسولَ الله مِنْ عَشيرته أحدٌ سواه، على أن يكونَ أخاً له في الدنيا والآخرة، وخليفةً له، وعَرَضَ على القوم ثلاثَ مرَّاتٍ، ولم يُبادر سواه، وبايعه على ذلك.

وقال يوم خيبر في جملة ماثره: «أنتَ أخي، ووصيي».

وقال يوم المؤاخاة: «اخترتُكَ لنفسِي».

وقال في حديث خيبر: «منزلك - يا عليّ - في الجنةِ حذاءَ منزلي، كمنزِل الأَخوين».

وقد ذكرنا أنه أخ له من وجهين:

أحدهما: بالمؤاخاة.

والثاني: بأنَّ فاطمة بنتَ أسدٍ رَتَبَتْهُ، حتَّى قال فيها: «هذه أُمِّي بعد أُمِّي»، فكان أبو طالبٍ يُجرِّيه مجرى أولاده، بل أعزَّ، فكان لا يترك أولادَهُ يشربون اللَّبَن ويأكلون الطعام قبله، فإذا بدأ به كَفَى عياله ما بقي من بركته، وإذا بدأ غيره، لم يكن

١. أي الفصل التاسع حسب تقسيم المصنّف للكتاب.

يكفيهم الشيء لقلته .

وقال ﷺ: «هذه أُمِّي بعد أُمِّي»، وكفنها بقميصه، وبات في قبرها لئوسع عليها، وكبَّر عليها أربعين تكبيرة، بحضور أربعين صفًا من الملائكة، وهذا يقتضي الأخوة بالتربية .

وهو ابن لرسول الله ﷺ من وجهين :

أحدهما: أنه رباه صغيراً، وتربَّى في حجر خديجة بتربية رسول الله، وتخلَّق بأخلاقه .

والثاني: بأنه ختنه على أعزِّ أولاده، والختنُ أحد البنين، ولهذا يُهَنَّأ به المرء عند ولادة الابنة، فيقال: هنَّاك الختنُ .

فله الأخوة والبنوة من وجهين .

وله شرفُ الأمِّ؛ لجميع ما ذكرنا، من معاملة الرسول ﷺ معها، وهي أربعة: تكفيها، ووصفها بأنها أُمِّي، والمبيتُ في قبرها، وزائدُ التكبير عليها على العباد في الشرع، وإخباره عن حضور الملائكة للصلاة عليها .

فهذه ستُّ خصالٍ في الأخوة له خاصَّة، لا مساوي له فيها، وقد ذكرنا أنَّ هذا يدلُّ على إمامته؛ لأنه لو كان له أخٌ يصلح للإمامة، وتفرَّد مثله في الفضل، لم يكن للأمة أن تؤخِّره، وتوليَّ غيره عليه، فمن فعل ذلك فقد أخطأ، وبينَّا أنه يدلُّ على عصمته، إلى أن يَلْحَقَ به في الآخرة، فيكون أخاً له في الدارين جميعاً .

### وأما الباب الحادي عشر [الشرف بحسن الإسلام]

فإنَّ المرء يُشرف بحُسن إسلامه، وسبقه إلى الإسلام، وقد بينَّا ما لأمير المؤمنين ﷺ من المزايا في إسلامه على إسلام المشايخ، فلا وجه لإعادته، غيرَ أنَّا نَعُدُّ مزاياه عدداً:

أحدها: إنه سابق الإسلام لكل الأمة.

والثاني: إن إسلامه لا عن كفر، وإسلام القوم عن كفرٍ.

والثالث: إن إسلامه يصلح للنبوة، وإسلامهم لا يصلح على مذهب أهل التحقيق.

والرابع: إن إسلامه اقترن به من الخيرات بعدهم، ما لم يقترن بإسلامهم.

### الباب الثاني عشر [الشرف بصالح الأعمال]

وهو أن المرء يُشرفُ بصالح أعماله، وله عليه السلام من الأعمال الصالحة، ما لا يشاركه فيها أحدٌ، ونَحْنُ نَعُدُّ طرفاً من ذلك، لتعلم تفرّده بالفضل على القوم: أحدها: السابقة في الإسلام.

والثاني: السَّبْقُ في الصلاة، على ما قال: «أمنتُ حين كَفَرَ النَّاسُ، وَصَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسِتِّ سَنِينَ».

وقال في خطبة الافتخار: «أنا المُسْتَنَى في قوله: «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشُّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ»<sup>١</sup>، وَلَمْ يَكُنْ فِي الرِّجَالِ مُصَلِّاً غَيْرِي وَغَيْرِ الرَّسُولِ، وَكَانَتْ خَدِيجَةٌ تُصَلِّي، وَالْمَحْرَابُ الَّذِي كَانُوا يُصَلُّونَ عِنْدَهُ مَشْهُوراً عَلَى بَابِ مَوْلِدِ رَسُولِ اللَّهِ صلى الله عليه وآله فِي شِعْبِ بَنِي هَاشِمٍ.

وله السابقة في الجهاد، على ما يُروى أن الرسول صلى الله عليه وآله كان يخرج من بيته، وأحداثُ العرب يرمونه بالحجارة، حتّى أدموا كعبه وعزقوا بيه، فَخَرَجَ عَلَيَّ عَلَيْهِمُ كَالْأَسَدِ وَطَرَدَهُمْ.

قال الراوي: سألت: مَنْ هذا، وهؤلاء، وهذا الفتى؟

قالوا: هذا محمدٌ ﷺ يدعي النبوة، وهؤلاء أحداثٌ قريشٍ يؤذونه، وهذا عليُّ بن أبي طالبِ ابنُ عمِّه، يُحامي عنه، ويُقاتل دونه، وأنزل الله فيه وفيهم: ﴿كَانَهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾<sup>١</sup>، شَبَّهه بالأسد، وشَبَّههم بحمير الوحش.

وله السابقة في بدو الهجرة لرسول الله ﷺ، لِيُقْتَلَ بَدَلَهُ لَيْلَةَ الْغَارِ، حِينَ بَاتَ عَلَى فِرَاشِهِ، بَازِلًا لِمُهْجَتِهِ تَحْتَ ظِلَالِ أَرْبَعِمِئَةِ سَيْفٍ، تَبَايَعُوا عَلَى قَتْلِ رَسُولِ اللَّهِ، مِنْ أَرْبَعِمِئَةِ قَبِيلَةٍ؛ لِيَصِيرَ دُمُهُ هَدْرًا، وَإِلَى الصَّبَاحِ كَانُوا وَقُوفًا عَلَى رَأْسِهِ، يَخْتَلِفُونَ فِي هَلْ هُوَ رَسُولُ اللَّهِ أَمْ لَا.

فقال قائلهم: نحتاج أن نرميه بالحجارة، فإن كان محمدًا فإنه يذفع بسحره عن نفسه الحجر، وإن كان غيره قامَ فرأيناه، فكان يُرمى بالحجارة، وهو يصبر ولا يتحرك.

فقال قائلٌ: هو محمدٌ.

وقال قائلٌ: «ليس بمحمدٍ؛ فإنه يتصوّر ومحمدٌ لا يتصوّر»، يعني يتحرك على نفسه، ويجمع أطرافه لألم الحجر.

وفي الحديث: أنهم بقوا على هذا الخلاف إلى الصُّباح، فلما أصبح قامَ فرأوه والعباءُ على كتفه، فهربوا منه مخافة أن يراهم فيعرفهم.

وفي الحديث: أنه أوحى الله إلى جبرئيل وميكائيل وقال: «إني آخيتُ بينكما، وزدتُ في عُمرِ أحدكما، فمن منكما يَهَبُ من أخيه زيادةَ عُمره؟ قال: فكُلُّهُما يفكرُ في إثارة الحياة، وفي زيادة العبادة.

فأوحى الله إليهما، بأنِّي قد آخيتُ بين محمدٍ وعليّ، وقد زدتُ في عُمرِ عليّ على عُمرِ محمدٍ، وقد بذلَ مُهْجَتَهُ لهُ، وباتَ على فراشه لِيُقْتَلَ بَدَلِهِ، فَالْحَقَّ بِهِ وَاحْفَظْهُ إِلَى الصَّبَاحِ.

فنزلا، ووقف أحدهما عند رأسه، والآخرُ عند رجليه، وهما يقولان:

«بخ بخ يا علي، مَنْ مِثْلُكَ، والله يباهي بك الملائكة!»

فلَمَّا انقضى هذا، أنزل الله فيه: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ﴾<sup>١</sup>.

قال ابنُ عباسٍ: نَزَلَتْ هذه الآية في عليٍّ، حين بات على فراش النبي.

وله في الجهاد خاصية دون المشايخ؛ إنه أوَّل مبارزٍ، وحمزةٌ وعبيدةُ بن الحارث ابنُ عمه، عداً<sup>٢</sup> عتبةً وشيبةً ووليد بنَ عتبة، وهما اللذان اختلفوا في زبهم<sup>٣</sup>، وقتل بيده سبعين رجلاً من صناديد قريش.

وله يوم أحدٍ قتلُ سبعةٍ من أصحاب رايات الكفار من بيتٍ واحدٍ، وفي ذلك اليوم ورود ذي الفقار، وفيه نادى جبرئيل: «لا فتى إلا علي، ولا سيف إلا ذو الفقار». وفيه قال للرسول جبرئيل ﷺ: هذا هو المواساة.

ولا خلاف في هربِ عمرَ وعثمانَ، وفي أبي بكرٍ خلاف، هل هرب، لكنّه لا خلاف أنّه لم يُقاتل بنفسه، ولم يُخدش كافرًا.

وله يوم الأحزاب، حين وصفَ الله في قوله: ﴿إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا﴾<sup>٣</sup> ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ بقتله عمرَ وبن عبد ود، وطرحه منه رجليه بضربةٍ واحدةٍ، وثبتَ إليه اثني عشرَ قدمًا ممتدًا، وانصرف عشرين فدقَ ثنيته.

وقال الصادق ﷺ: «كان والله قد أنزل على الرسول ﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾

بعلي بن أبي طالب».

١. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

٢. هكذا في الأصل بتشديد الدال، والظاهر أن معنى «عداه» أي طلبا منه النصره فأعانها ونصرهما، كما في المصباح المنير مادة (عدا).

٣. سورة الأحزاب، الآية ١١.



وله يوم خيبر من قتله مَرَّةً وعتترَ، ومرحبَ قَدَّه من قرَّنه إلى قرَّبوسه<sup>١</sup> بضرية واحدة، رواه أبو سعيد الخُدْرِيّ، وهو حضر خيبرَ، حتَّى قالت صفيّة:

كنتُ قد أُجْلِسْتُ على طاقٍ، كما تُجْلَسُ العروسُ، فوقعتُ على وجهي، فَظَنَنْتُ الزَّلْزَلَةَ، فقيل لي: لا، هذا عليٌّ هزَّ الحِصْنَ، يريدُ أن يقلع الباب! ثُمَّ قَلَعَ الباب الحديد بطوله وثقله، ثُمَّ أمسكه على يده حتَّى عَبَرَ عليها عَسْكَرُ رسول الله ﷺ، وكلَّ ذلك مع الجهاد والشجاعة والقتال بنفسه معجزاً للرسول، وكرامةً له، وكلَّ واحدٍ من هذا منقبةً له، لا يشاركه المشايخ فيها.

ثمَّ وقوفه يوم حُنينٍ في وسط الكفار، يحمي على رسول الله ﷺ، ويحمل عليهم، ويُقاتل أربعةً وعشرين ألفاً، إلى أن أنزل الله الملائكة مدداً، وهزَمَ القوم، وهو الذي أقسم الله بدابته، في قوله «وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحاً»<sup>٢</sup>، رواه الزَّجَّاج في معانيه، أن ذلك نَزَلَ في عليٍّ حين صَبَحَ بني زُهرة أو غيره، فالصفات صفاتُ فرسه.

فأنتى يُقَاسُ بهذا في الشجاعة مَنْ لم يَنَلْ في جاهلية ولا إسلامٍ ألف مقاتل، ولا له مقامٌ ولا بروزٌ، وليس إلاَّ الحضور من الجهاد.

وهذه فضائل المغازي، بدرٍ وأحدٍ والأحزاب، وحنينٍ وبني زُهرة ويوم خيبر.

فهذه ستُّ مقاماتٍ له، لا يدانيه فيهم أحدٌ.

وله في علمه ما ليس لهم، وورد فيه منه ﷺ ألفاظٌ مُختلفةٌ، كلُّ واحدٍ منها منقبةٌ لا يشاركونه فيها:

قوله في حَجَّةِ الوداع لأبي بريدة: «عليٌّ أعلمكم علماً، وأقدمكم سلماً».

١. القَرْبوس: جنُّو السَّرج، فللسَّرج قَرْبوسان، فأما القربوس المقدم ففيه العضدان، وهما رجلا السَّرج، ويقال لهما: جنوا.

٢. سورة العاديات، الآية ١.

ومنها قوله: «أفضاكنم علي».

وقوله: «أبي أفرأنا، وعلي أفضانا»، ولا يكون المرء قاضياً إلا وهو من أهل الاجتهاد، وعالماً بأصول الدين وما يقاس عليه ولا يقاس، والنصوص، فإذا كان هو أفضى الأمة فهو أعلم الأمة.

وقال: «أنا مدينة العلم وعلي بابها»، فمن أراد العلم فليأت الباب، وليس هذا في أحد من أصحابه.

وقال في خبر آخر: «أنا مدينة الحكمة وعلي بابها».

وقال في حديث زينب، رواه قاضي القضاة عليه السلام:<sup>١</sup> «لما دنا علي من الباب، وزينب مزينة في خدرها، فاستأذن.

فقال عليه السلام: قومي وافتحي له الباب.

ف قالت: يا رسول الله، من هذا، حتى أقوم بزيتي، وأفتح له الباب، والأمس نزلت في آية الحجاب؟!

فقال قومي وافتحي له الباب؛ فإن بالباب رجلاً يحب الله ورسوله، ويحبه الله ورسوله، ليس بعلق ولا بخلق، يعني لا يتبع النساء، ولا ينظر إليهن.

فقامت تمشي إلى الباب، وتقول بخ بخ من مثلك، وأنت تحب الله ورسوله، والله ورسوله يحبك؟

فلما فتح الباب لم يدخل، حتى علم أنها رجعت إلى خدرها، ثم استأذن ودخل، فلما استقر به المكان قال عليه السلام: تعرفين هذا؟

قالت: قلت: نعم، هو علي.

قال: «يا زينب، هو عيبة علمي، ولو أن رجلاً عبد الله ألف سنة بعد ألف سنة حتى

١. هو القاضي عبد الجبار بن أحمد بن عبد الجبار الهمداني الأسدي المازندراني المعزلي (ت ٤١٥ هـ).

صار كالحنايا، وصام حتى صار كالوتر، وعبد الله بين الركن والمقام، ثم لقي الله وفي قلبه بغض علي، لَكِبَهُ اللهُ عَلَى مَنْخَرِهِ فِي النَّارِ.

قال قاضي القضاة رحمته: هذا الخبر كما يدل على شرف علي عليه السلام، يدل أن الكباثر تُحِطُ الْأَعْمَالُ، وعلى أن بُغِضَ عَلِيٌّ كَبِيرَةٌ.

وهذا الخبر يشتمل على فضائل ليست إلا له:

أحدها: شهادة الرسول بباطنه، أَنَّهُ يُحِبُّ اللهُ وَرَسُولَهُ.

وثانيها: أَنَّهُ اللهُ يُحِبُّهُ، والرسول أيضاً يُحِبُّهُ، وفيه دلالة عِظَمَتِهِ.

وثالثها: أَنَّهُ نُزِيَ عَنْ النَّظَرِ إِلَى النِّسَاءِ الْمَحْرَمَاتِ عَلَى سَبِيلِ الْقَطْعِ.

ورابعها: أَنَّهُ بَيَّنَّ أَنَّ بَغْضَهُ كَبِيرَةٌ، تُحِطُ الْأَعْمَالُ، وَيُسْتَوْجَبُ النَّارُ بِهَا.

وخامسها: أَنَّهُ عَيَّبَهُ الْعِلْمَ الرَّسُولُ، ولم يقل لأحدٍ من الصَّحَابَةِ أَنَّهُ عَيَّبَهُ عِلْمُهُ.

وقال فيه في باب العلم: «إِنَّ وَلَيْتُمْ عَلِيًّا تَجَدُّوهُ هَادِيًا مَهْدِيًّا»، فكونه هادياً منقبة

في العلم، ليس إلا له، وكونه مهدياً معلماً معرفاً للحق منقبة أخرى في باب العلم،

وليس هذا في أحدٍ من الصحابة، وفيه الحديث:

أَنَّهُ لَمَّا أَخْرَجَهُ إِلَى الْيَمَنِ قَالَ عَلِيٌّ: يَا رَسُولَ اللهِ، تُخْرِجُنِي إِلَى قَوْمٍ أَسْأَلُ مِنْهُمْ،

فكيف أقضي بينهم؟

قال: فَضَرَبَ رَسُولُ اللهِ عليه السلام يده على صدره وقال: «اللَّهُمَّ تَبِّهْ، وَسَدِّدْ، وَلَقِّنْهُ

فَضْلَ الْحُكْمِ».

قال: فَمَا شَكَكْتُ فِي قَضَائِهِ بَيْنَ اثْنَيْنِ بَعْدَ ذَلِكَ الْيَوْمِ.

وليس هذا إلا له في باب العلم.

وفيه قوله عليه السلام: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ».

وهذا يدلُّ على أنه يُصيبُ الحقَّ في كلِّ شيءٍ، ولا يُخطئُ.  
 وفيه: أنه لا نوعٌ من العِلْمِ في الصَّدْرِ الأوَّلِ بعد أربابه إلا ويُعَدُّ عليٌّ فيهم،  
 فيكون قد اجتمع فيه من العلوم ما افترق في سائر الصحابة، وليس هذا للمشايخ.  
 وفيه: رجوعُ عَمَرٍ إليه في ثلاثٍ وعشرين حكومةً، أخذَ بقوله وقال فيه: «لولا  
 عليٌّ لهلكَ عمر».

وقال فيه: «لا أراني اللهُ مُعْضَلَةً في الدين، لا يكون عليٌّ بجنتي».  
 وهذا اعترافٌ منه بكونه أعلم.

وهو الَّذي قال على رأس المنبر بحضرة المهاجرين والأنصار:  
 كُنَيْفٌ<sup>١</sup> مَلِيٌّ<sup>٢</sup> عِلْمًا، لو وجدتُ له طالبًا، فوالله لو كُسِرَتْ (أو قال تُنِيَّتْ) لي  
 وسادةٌ، لَحَكَمْتُ لأهل التوراة بتوراتهم، ولأهل الإنجيل بإنجيلهم، ولأهل القرآن  
 بقرآنهم، حتَّى يُنادي كلَّ كتابٍ بأنَّ هذا حُكْمُ الله في، والله ما نزلت آيةٌ في ليلٍ  
 ولا نهارٍ، ولا سهْلٍ ولا جَبَلٍ، ولا سَفَرٍ ولا حَضَرٍ، إلا عَرَفْتُ متى نَزَلَتْ، وفي مَنْ  
 نَزَلَتْ، وعَرَفْتُ ناسخها ومنسوخها، ومُحْكَمها ومتشابهها، ومجملها ومفصلها،  
 وما مِنْ أَحَدٍ من قريشٍ إلا نزلت فيه آيةٌ أو آيتان، إِمَّا بمدحٍ نزل وإِمَّا بذمٍّ!  
 فقال له رجلٌ: أنت أحدُ قريشٍ، فما الَّذي نزل فيك؟

فقال: أ ما تقرأ سورة هود: «أَفَرَأَى كَافِرًا كَانَ عَلَى بَيْنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ؟» فكان  
 الرُّسُولُ عليه السلام عَلَى بَيْنَةٍ، وأنا الشاهد منه.  
 ففيه: أنه على بَيْنَةٍ من رَبِّهِ كالرُّسُولِ، وأنه تالي الرُّسُولِ، وأنه من الرُّسُولِ،  
 وأنه شاهد الرسول.

فهذه أربعُ فضائلٍ لم تَرِدْ إلا فيه، وهو دليلٌ إمامته، مع كونه دليلًا على كمال علمه.

١. أي وعاء.

٢. سورة هود، الآية ١٧.

وأينَ هذا من رجلٍ يقول: «أَيُّ أَرْضٍ تُقَلُّنِي، وَأَيُّ سَمَاءٍ تَظَلُّنِي، إِذَا قَلْتُ فِي الْقُرْآنِ بِرَأْيِي!» ومن شأن المجتهد عند تعارض الآيات والسُّنن، ودلالة الشرع، يجبُ أن يكون له في القرآن رأي.

وكيف يُقاس برجلٍ له سبعون قضيةً في الجِدِّ والجَدَّة، ثم يقول: «ليستني سألتُ رسولَ الله ﷺ عن حُكْم الجَدَّة!»، وهذا في عُمر.

وكيف يُقاس معه غيره في باب العلم، وفيه قال محمد بن الحسن الفقيه<sup>١</sup>: «لولا عَلِيٌّ لما عرفنا حكم أهل البغي»، وله كتابٌ يشتمل على ثلاثة آلاف مسألة في قتال أهل البغي، بناءً على فِعْل أمير المؤمنين.

وفيه إجماعُ العِترة على أنه أعلمُ الأمة، وإجماعُهُم حجة. فهذه اثنتا عشرة منقبةً في باب العلم، لا يُشاركه أحدٌ فيها، يُسرِّفُ المَرءُ بواحدةٍ منها.

ثم من أعماله زُهده في الدنيا، حتَّى ورد فيه ما لم يرد لغيره من المشايخ، فمن ذلك خطابه للدنيا: «يا صَفْرَاءُ، يا بَيْضَاءُ، هُرِّي هَيْرِي، فَقَدْ بَتَّكَ<sup>٢</sup> بَتًّا، لا رجعة لي فيك، فَعَيْشُكَ حَقِيرَةٌ، وخطرك يسيرة».

ومثل هذا لا يوجد لأحدٍ من المشايخ.

وله في هذا الباب: أنه أخرج مئة عَيْنٍ يَبْتِئِعُ، فباع بعضها، وتصدَّقَ بثمانها، حتَّى اشترى ألف عبدٍ وأعتقهم في سبيل الله، وليس هذا لأحدٍ من المشايخ. وفيه ورد أنه كان يُصَلِّي في الليل والنهار ألفَ ركعةٍ، وليس هذا لأحدٍ من المشايخ.

وهو الَّذي قيل له: ما هذا اللباس الَّذي عليك، وهو بهذه الخشونة والغلظ؟

١. هو محمد بن الحسن الشيباني، صاحب أبي حنيفة المتوفى سنة ١٨٩ هـ.

٢. أي طَلَّقْتُكَ.

فقال: ما لكم، ولباسي أخصن لفرجي، وأولى أن يُقتدى بي!  
وهذا الضرب في باب الأجر والاحتياط للشرع لا يوجد لأحد.  
وفيه: أنه لما عوتب في لباسه، قال: «لقد رقتُ مدرعتي هذه، حتى  
استحييتُ من راقعها.

فقال لي: دَرَّهَا عَنْكَ، فَذُو الْأُنثَى لَا يَرْتَضِيهَا لِبراذِعِهَا<sup>١</sup>.  
فقلتُ: أَعْرُبُ، فعند الصَّباح يُحَمَّدُ القومَ السُّرى<sup>٢</sup>، وتَنجَلِي عنهم غبايات  
الكَرى<sup>٣</sup>، والله لو شِئْتُ لَتَسْرَبْتُكَ بالعِقرِيِّ المنقوش من دِيباجِكُمْ، ولتناولت  
لِبَابِ البُرِّ في صُدُورِ دِجَاجِكُمْ، ولشَرِبْتُ المَاءَ في رقيقِ زُجاجِكُمْ، ولكِنِّي  
وجدتُ الله يقول: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الحَيَاةَ الدُّنْيَا وَزِينَتَهَا نُوفَ إِلَيْهِمْ أَعْمَالَهُمْ فِيهَا وَهُمْ فِيهَا  
لا يَبْخُسُونَ أولئك الَّذِينَ لَيْسَ لَهُمْ فِي الآخِرَةِ إِلا النَّارُ وَحَبِطَ ما صَنَعُوا فِيهَا وَباطِلٌ ما كانوا  
يَفْعَلُونَ﴾<sup>٥</sup>.

ودخل ضِرارُ بنُ صُرَدٍ على معاويةَ فقال: صف لي علياً؟

فقال: أوتعفيني عنه؟

قال: لا وحياتي إلاً وتَفَعَّلُ.

فقال: كانَ والله صَوَّاماً بالنهار، قَوَّاماً بالليل، يُحِبُّ مِنَ اللباسِ أَحْسَنَهُ، وَمَنْ  
الطعام أَجْسَبَهُ، كانَ يجلسُ فينا كأحدنا، وَيَبْتَدِننا إِذا سَكَّتْنا، وَيُجِئنا إِذا سألنا،  
يَقْسِمُ بالسوية، ويعدُّ في الرعيَّة، لا يخافُ الضَّعيفُ مِنْ جوره، ولا يطمعُ القويُّ  
في مِئْله.

١. الأُنثَى: الأُنثى من الحمير.

٢. البراذع: جلسٌ يُجفَلُ تحت الرُّخْلِ، وهي تستعمل عادةً للحمار، مايركبُ عليه، بمنزلة السرج للفرس.

٣. السُّرى: الَّذِينَ قطعوا ظلمة الليل ووحشتها بالسير.

٤. الكرى: النعاس.

٥. سورة هود، الآية ١٦.

والله لقد رأيتُ ليلةً من الليالي، وقد أسبل الظلامُ سدولَه، وغارت نُجومُه، وهو في المحرابِ، يَتَمَلَّمُ تَمَلَّمُ السَّلِيمِ، وَيَبْكِي بُكاءَ الحَزِينِ، ولقد رأيتَه مُسْبِلاً لِلدُّمُوعِ عَلَى حِدِّهِ، قابِضاً عَلَى لِحْيَتِهِ، يُخاطِبُ دُنْيَاهُ فيقول:

آه يا دنيا! أباي تَشَوَّقَتِ؟ و لي تَعَرَّضَتِ؟! لا حانَ حِينُكَ، فقدَ بَتَّتِكَ بِنَأْ لا رجعة لي فيكَ، فَعَيْشُكَ حَقِيرٌ، وَخَطْرُكَ يَسِيرٌ. آه من قَلَّةِ الزَّادِ، وَبُعدِ السَّفَرِ، وَخُشُونَةِ الطَّرِيقِ، وَهولِ المُطَّلَعِ!

فبكى معاوية وقال: كان والله كذلك! فكيف حُزُنُكَ بعده؟

قال: حزنٌ واجدةٌ ليس لها إلا قَرَّةٌ عَيْنٍ، شابُّ على الكمالِ نُجْرَ في حَجْرِها، كيف تَحْزَنُ؟ فأنا عليه كذلك.

وفيه ورد: أَنه اشترى قميصين بثمانية دراهم، واحداً بخمسة، وآخر بثلاثة، فألبسَ غلامه ما اشتراه بخمسة، وليس ما اشتراه بثلاثة، فَنَظَرَ وإذا كُمُهُ أطولُ من يده، فتقدَّم إلى النَجَّارِ<sup>١</sup>، وقال: «اقطع هذا»، فقطع.

فقيل له: تَعَالَ حَتَّى نَخِيْطَ كِفْتَهُ وَعِطَافَهُ.

قال: إنَّ الأمرَ أَقْرَبُ من ذلك!

وفيه ورد: أَنه كان يَخْتِمُ على طعام نفسه، فَرُئِيَ وقد أخرجَ مِنَ السَّرِّ<sup>٢</sup> رَغِيْفاً يابساً مِنْ خُبْزِ السَّعِيرِ، ثمَّ اتَّكأَ عَلَيْهِ حَتَّى كَسَرَهُ، وَأَخَذَ يَأْكُلُهُ.

فقيل له: أَنْتَ مع جُودِكَ تَخْتَمُ على خُبْزِكَ!

فقال: ما أَفْعَلُ ذلكَ بُخْلاً، وَلَكِنِّ صَبِيانِي يُشْفِقُونَ عَلَيَّ، فيخْلَطُونَ بِخُبْزِ السَّعِيرِ خُبْزَ الحَنْطَةِ، فلا أريدُ ذلكَ.

فقيل له: إِذْنُ تَضَعُفُ.

١. النَجَّارُ هو القَطْع.

٢. كذا في الأصل.

فقال: هيهات! إنَّ النَّابِتَةَ بِالْعَرَاءِ أَصْلَبُ عَوْدًا، وَأَقْوَى عَمُودًا، وَأَدْسَمُ تُمْرًا، فوالله ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْبَرِ بَقْوَةَ غِذَائِيَّةٍ، وَلَا بَقْوَةَ جَسَدَانِيَّةٍ، لَكِنْ بِنَفْسِ بُنُورِ بَارئِهَا مُضِيئَةٍ، وَبِأَيْدِي مَنْ اللَّهِ قَوِيَّةٍ.

وفيه ورد: أَنَّهُ لَمَّا قُتِلَ، صَعِدَ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ الْمَنْبَرِ وَخَطَبَ.

ثم قال: «لقد طُعِنَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي قُتِلَ فِيهَا يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا، وَمَاتَ فِي اللَّيْلَةِ الَّتِي رُفِعَ فِيهَا عَيْسَى إِلَى السَّمَاءِ، خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا تَرَكَ صَفْرَاءَ وَلَا بِيضَاءَ، إِلَّا مِئَةَ دَرَاهِمٍ فَضَّلَ عَطَانَهُ، أَعَدَّهَا لِشِتْرِي خَادِمَةً لِأَهْلِهِ».

هَذَا، وَكَانَ سَلَبَ كُلِّ مَقْتُولٍ وَسَهْمُ الْغَنِيْمَةِ فِي الْقِتَالِ لَهُ وَلِذَرِيَّتِهِ، وَلَهُ خُمُسُ الْغَنَائِمِ حَقُّ ذَوِي الْقُرْبَى، فَلَمْ يَفْتِ عَنْ فَقْرٍ إِلَّا لِزُهْدٍ فِيهَا.

وَفِي زُهْدِهِ كِتَابٌ كَبِيرٌ، وَرَوَاهُ الشَّيْخَةُ، لَكِنَّا ذَكَرْنَا هَذِهِ الْخِصَالَ الْعَشْرَةَ لِشَهْرَتِهَا، لَا مَشْتَرِكَ لَهَا فِيهَا، وَلَمْ يَرِدْ عَنْ أَحَدٍ إِحْصَاءُ ذِكْرِهَا، وَتَفَرَّدَ بِهَا.

### وَأَمَّا الْبَابُ الثَّالِثُ عَشَرَ [الشرف بالعلم]

فِي شَرَفِهِ بَعْلَمِهِ، فَقَدْ مَضَى الْقَوْلُ فِيهِ، وَكَشَفْنَا عَنْ مَزَايَاهُ فِيْمَا وَرَدَ فِيهِ.

### وَأَمَّا الْبَابُ الرَّابِعُ عَشَرَ [الشرف بالسخاء]

وَهُوَ الشَّرْفُ بِالسَّخَاءِ.

فَلَهُ فِي هَذَا الْبَابِ مَا لَيْسَ لِلْمَشَائِخِ، وَقَدْ ذَكَرْنَا رَتْبَتَهُ فِي السَّخَاءِ، لَكِنَّا نَعُدُّ مَا تَفَرَّدَ بِهِ.

فَمِنْ ذَلِكَ: مَا وَرَدَ فِي الصَّحِيحِ عِنْدَ الْجُمْهُورِ، أَنَّهُ أَخَذَ بِأَيْدِي لَمْ يَأْخُذْ بِهَا قَبْلَهُ أَحَدٌ، وَلَا أَخَذَ بِهَا بَعْدَهُ أَحَدٌ بَلْ تُسَخِّتُ، وَهُوَ الصَّدَقَةُ بَيْنَ يَدَيْ مَنَاجَاةِ الرَّسُولِ، وَصَرَفُهُ دِينَارَهُ، وَسَوَّأَلُهُ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ عَشْرَةِ أَبْوَابٍ، تَحْتَ كُلِّ بَابٍ أَلْفُ بَابٍ،



فلَمَّا فَرَّغَ نُسَخَتِ الآيَةُ، وليس في الجود أتمُّ من هذا.

وله الوفاء بالنذر والإطعام، حتَّى نَزَلَتْ سُورَةُ هَلْ أَتَى، على ما شرحناه.

وفيه: أَنَّهُ كَانَ يَمْلِكُ أَرْبَعَةَ دَرَاهِمٍ، فَتَصَدَّقَ بِهَا لَيْلًا وَنَهَارًا، وَسِرًّا وَعَلَانِيَةً. أَمَّا اللَّيْلُ عَلَى أَهْلِ النَّجْمِ، حَتَّى لَا يَخْجَلُونَ، وَأَمَّا النَّهَارُ لِيُقْتَدَى بِهِ، وَأَمَّا بِالسَّرِّ، فَعَلَى أَهْلِ النَّجْمِ، مِمَّنْ لَا يَحْتَشِمُهُ وَيَحْتَشِمُ سِوَاهُ، وَالْعَلَانِيَةُ فَعَلَى السُّؤَالِ، حَتَّى لَا يَكُونَ قَدْ رَدَّ سَائِلَهُ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ قَوْلَهُ: «الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً»<sup>١</sup>، فَسَمِيَ كُلُّ دَرَاهِمٍ مَالًا، وَعَظُمَ شَأْنُهُ، وَبَيَّنَّ أَنَّ أَجْرَهُ عَلَى اللَّهِ.

وفيه: أَنَّهُ كَانَ عِنْدَهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ، فَخَرَجَ لِيَسْتَدِينَ، فَوَجَدَ دِينَارًا، فَاسْتَقْبَلَهُ مَقْدَادٌ وَكشَفَ حَالَهُ، أَنَّهُ جَرَى عَلَيْهِ وَعِيَالُهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ، فَأَعْطَاهُ ذَلِكَ الدِّينَارَ، وَقَالَ: «أَنْتَ أَوْلَى بِهِ»، وَأَخَذَ يَطْلُبُ، فَاسْتَقْبَلَهُ أَعْرَابِيٌّ وَمَعَهُ نَاقَةٌ.

فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ، اشْتَرِ هَذَا مِنِّي، وَالثَّمَنُ عَلَيْكَ إِلَى أَنْ تَجِدَهُ. فَاشْتَرَاهُ مِنْهُ، فَاسْتَقْبَلَهُ آخَرٌ وَطَلَّبَ مِنْهُ، فَبَاعَ عَلَيْهِ وَأَخَذَ الثَّمَنَ، وَعَادَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ بِحَوَائِجِهِ، فَضَحِكَ الرَّسُولُ فِي وَجْهِهِ.

وقال له: أَحَدَثْتُكَ مِمَّا كَانَ مِنْكَ؟

قال: بلى يا رسول الله.

فَحَدَّثَهُ، فَقَالَ: إِنَّ الَّذِي بَاعَ مِنْكَ النَّاقَةَ جِبْرِئِيلُ ﷺ، وَالَّذِي اشْتَرَاهُ مِيكَائِيلُ ﷺ، وَإِنَّ اللَّهَ أَكْرَمَكَ بِذَلِكَ لَمَّا أَثَرَتْ أَخَاكَ عَلَى نَفْسِكَ.

وفيه: صَدَقْتَهُ بِخَاتَمِهِ فِي الرُّكُوعِ، فَنَزَلَتْ آيَةُ الْوَلَايَةِ<sup>٢</sup>.

وفيه: جُودُهُ وَسَخَاؤُهُ بِمِثَّةِ عَيْنٍ اسْتَخْرَجَهَا بَيْتُعٌ، فَوَقَفَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَهِيَ بَاقِيَةٌ مِنْ جُمْلَةِ أَوْقَافِهِ.

١. سورة البقرة، الآية ٢٧٤.

٢. الآية ٥٥ من سورة المائدة.

وفيه: حديثُ أبي هريرةَ على ما سلف، أنه أجابَ عن مسألته، وأشبَعَهُ من الجوع في اليوم الثالث، على ما سلف القول فيه.

وفيه: قوله وقد جاءه من تكلمَ فيه وأسمعه، ثمَّ جاءه في اليوم الثاني فسأله حوائجه فقضاها، فعاتبه أصحابه على ذلك.

فقال: إنِّي أستحيي أن يُغَلَّبَ جَهْلُهُ حلمي، وذنبُه عفوي، ومسألته جودي.

وفيه: إجماع العترة أنه أجود من الجماعة، وإجماعهم حُجَّة.

وبجوده يُضْرَبُ المثل، حتَّى يُقالَ في الدُّعاءِ: «تَقَبَّلَ اللهُ مِنْكَ، كما قَبِلَ تُوْبَةَ آدم، وقُربان إبراهيم، وحجَّ المُصطفى، وصدقة أمير المؤمنين».

فهذه عَشْرَةُ أشياء، ظاهرة معلومة، ليس لهؤلاء مثلها، وعلى صفتها تفرَّد بها، وقد مضى شرحٌ كثيرٌ من هذا فيما قبل.

### فأما الباب الخامس عشر [الشرف بالشجاعة]

فإنَّ المرءَ يشرفُ بشجاعته، وقد ذكرنا من قبلُ أنه أشجعُ منهم، ولكنَّا نحُبُّ أن نَعُدَّ آثاره في الشَّجاعة، بمقامات تفرَّد بها، ليس لأحدٍ مثلها في الصدر الأوَّل.

فمن ذلك: قِتالُه لأحداثِ مَكَّة، عند خروج رسول الله من داره إلى المسجد.

ومن ذلك: مَبِيئَتُه على فراشِ رسول الله ﷺ ليُقْتَلَ بدله، ويصيرَ فداءً له، ويدفعَ عنه.

ومن ذلك: أنه أوَّلُ مُبارزٍ يوم بدرٍ من المسلمين، وعمه وابنُ عمه.

ومن ذلك: قتله سبعةً وستين بحضرة رسول الله ﷺ في ذلك اليوم، وهو معجزٌ، فليس في العادة أن يقوى بئو جنسنا على هذه العِدَّة من القتل.

ومن ذلك: قتله لسبعةٍ من بيوتِ واحدٍ يوم أحد، أصحاب الرايات، وهم بئو طلحة، رواه الناصرُ الكبير ﷺ.

وله في ذلك اليوم من الثَّبات ما ظَهَرَ له ذُو الفقار، إِمَّا من السماء، على ما رواه قومٌ، وتَأَوَّلُوا عليه قوله: ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾<sup>١</sup>.

وَرُوِيَ أَنَّهُ كَانَ سَعْفَةً نَخْلٍ، فَمَا فَعَلَهُ فِيهِ فَإِنَّمَا كَانَ مَعْجَزًا وَكِرَامَةً، وَبَيَانًا لَشَجَاعَتِهِ وَتَبَاتِهِ، وَفِي ذَلِكَ الْيَوْمِ جَاءَ النَّدَاءُ مِنَ السَّمَاءِ: «لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، وَلَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ».

وهذا معلومٌ ضرورةً أَنْ فِيهِ وَرَدَ هَذَا الْقَوْلُ.

وله في ذلك اليوم شهادة جبرئيل، حيث قال: هذا هو المواساة، واساك بروحه.

فقال الرسول ﷺ: «مَنْ أَوْلَىٰ بِهَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، وَهُوَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، اللَّهُمَّ اشْدُدْ أَرْزِي بِهِ».

وله يوم الأحزاب قَتَلَ عَمْرٍو بِنَ عَبْدِ وَدٍّ - قِيلَ: إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ فِي الْعَرَبِ أَشْجَعُ مِنْهُ وَلَا أَكْبَرَ جُحْتًا - وَأَسْقَطَ عَنْهُ رَجْلَيْهِ بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ، ثُمَّ حَزَّ رَأْسَهُ، وَقَتَلَ وَلَدَهُ، وَهَاجَتِ الرِّيَّاحُ، وَانْهَزَمَ الْكُفَّارُ.

وفي ذلك اليوم لَمَّا ضَرَبَهُ عَمْرٍو عَلَى رَأْسِهِ، نَفَثَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَتَّى بَرِيءَ مِنَ الضَّرْبَةِ، وَقَالَ لَهُ:

أَيْنَ أَكُونُ إِذَا أُخْضِبَ هَذَا بِهَذَا عَلَى هَذَا الْمَقَامِ!

وفيه معجزاتٌ، فهو شجاعته، ومعجزاتٌ لرسول الله ﷺ.

ثم يوم خيبر قَتَلَهُ لَمَنْ قَدَّهُ بِنَصْفَيْنِ، وَقَدْ اخْتَلَفُوا فِي اسْمِهِ، وَلَيْسَ فِي الْعَادَةِ أَنْ تَعْمَلَ ضَرْبَةٌ إِنْسَانًا فِي الْخُوذَةِ وَالْعِمَامَةِ وَالْجَوْشَنِ وَالْبَدَنِ إِلَى الْقَرْبُوسِ، فَيَقْطَعُهُ بِنَصْفَيْنِ.

وفي ذلك اليوم حاول وَجده حتَّى فَرَّقَ من بالحِصن، وتترَس ببابٍ ثَقيل، عند كسر دَرَقَتِهِ، وفيه هَزَّ الحِصْنَ كُلَّهُ، وفيه قلع الباب من الحديد، وفيه إمسأكَ الباب على يده، حتَّى عبرَ عليه عَسْكَرُ رسولِ الله صلى الله عليه وآله.

وقد رُوي أَنه رُمِيَ من المنجنيق إلى حِصْن ذات السَّلاسل وسيوفٍ مجرَّدة، فلم يَبَال بالرمي ولا بالسَّيُوف حتَّى فَتَحَ.

وله يوم حَتَّينِ الوقوفِ في وسطِ أربعَةٍ وعشرين ألفاً، إلى أن ظهر المددُ من السماء، وهو الَّذي أسَرَ رِكَانَةَ أشجعِ العربِ، وأسَرَ عَمْرُوبَ بنِ معدي كَرَب، حتَّى فتح اللهُ به من بلادِ العجم ما فتح، وقُتِلَ بِهَا وَند.

وفي فرسه نزل ﴿والعاديات﴾<sup>١</sup>، وله ذلك الفَتْحُ العظيم.

وهو الَّذي قال: «لأبالي، وقعتُ على الموتِ، أو وَقَعَ الموتُ عَلَيَّ»، وليس هذا إلَّا له.

وهو كان لا يكون على ظَهْره بجوشنه حديدٌ، فَسُئِلَ عن ذلك فقال: «إنما يحتاج إليه من يهرب من عدوّه، فيحفظ ظهْره، وأنا لا أهرُبُ».

وهو الَّذي قيل له: ألا تقاقل على الفرس؟

فقال: إنَّ الفَرَسَ يَحْتَاجُ إليه مَنْ يهرب من العدو، أو يهرب العدوُّ منه فيلحقه، وأنا لا أهرُبُ، ولا أترك العدوَّ يهربُ، فالبغل والفرس سواء.

وهو الَّذي رُوي فيه: أَنه لَحِقَ العدوَّ فلم يضره، بعد أن أراد طعنه، فسأله الرسول صلى الله عليه وآله عن ذلك فقال:

«لَمَّا لَحِقْتَهُ شتم أُمِّي، فخشيتُ أن أضربه لحظ نفسي، فتركته حتَّى سكن ما بي، ثُمَّ قتلته في الله تعالى».

١. سورة العاديات، الآية ١.

وفي هذا المقام..... الشجاعة والإخلاص، والتجريد لله.

وله المقام المشهور يوم الجمل، حتى بلغ الأيدي إلى قطعه من صدر الجمل، ثم قَطَعَ رجله حتى سقط.

وله يوم صفين ووصيَّته بالشجاعة لقومه بقوله:

«فَلَقِلُوا السُّيُوفَ، وَتَيَّبُوا وَطَانَكُمْ، وَاصْبِرُوا عَلَى عَدُوِّكُمْ، وَلَا تَسْتَشْعِرُوا الخَوْفَ مِنْهُمْ، وَاعْلَمُوا أَنَّكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ تُقَاتِلُونَ، وَمَعَ ابْنِ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ».

وله ليلة الهرير ستمئة تكبيرة، أسقط بكل تكبيرة عدواً من أعداء الله.

وله يوم النهروان، وقتله للخوارج، وهو اليوم المشهور، وذكرنا المشاهير من مقاماته.

وله يوم بدر، رواه الخلق أنه لم يكن عند رسول الله ماءً، فمرَّ يَحْمِلُ الماءَ إلى وسط العَدُوِّ، وهُم على بئر بدرٍ، فدخل فيما بينهم، وجاء إلى البئر ونزل، وملاً السُّطِيحَةَ<sup>١</sup>، ووضعها على رأس البئر، فسمع حساً وأثاراً لِمَنْ يَقْصده، فنزل في البئر، فلما سكن صعد فرأى الماء مصبواً، ثم نزل ثانياً فكان مثل ذلك، فنزل ثالثاً وحَمَلَ الماءَ، ولم يَصْعدْ به بل صعد بنفسه حاملاً للماء، فلما جاء إلى رسول الله ﷺ صَحِكَ في وجهه.

قال: أنت تُحدِّثُ أم أنا؟

فقال: بل أنت يا رسول الله، فكلامك أحلى.

فقصَّ عليه ثم قال: كان ذلك جبرئيل، يجربُ شجاعتك، ويُري الملائكة ثبات قلبك.

هذه ثلاثون مقاماً في شجاعته، وفي أفراد المغازي أكثر من هذا بضعفين، لكننا اعتمدنا على الأشهر.

١. السطيحة، المزادة تكون من جلدين، وهي من أواني المياه.

أما الباب السابع عشر<sup>١</sup>

فقد سلف القول فيه

## وأما الباب الثامن عشر [الشرف بمدح من يُعتدُّ بملحه]

فإنَّ المرءَ يشرفُ بمدح من يُعتدُّ بمدحته، وليس لأحدٍ من الصحابة ما له من المدح في كتاب الله تعالى، وعلى لسان رسول الله صلى الله عليه وآله، وجملة الصحابة، ونحن نذكرُ من ذلك طرفاً، ونَعُدُّ ما تفرَّد به في هذا الباب ليُعرَفَ محلُّه.

فأول ذلك في قوله: أنا المستثنى من قوله تعالى: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً إِذَا مَسَّهُ الشُّرْجُ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً إِلَّا الْمُصَلِّينَ﴾<sup>٢</sup>.

فسمَّاهُ مُصَلِّياً على جهة المدح.

وكذلك سمَّاهُ أسداً في قوله: ﴿كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ﴾<sup>٣</sup>.

ووصفه بأنَّه باع نفسه في طلب مرضاة الله في قوله: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾<sup>٤</sup>.

ووصفه بأنَّه تالي الرِّسول صلى الله عليه وآله، وشاهدٌ منه في قوله: ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ﴾<sup>٥</sup>.

ووصفه بأنَّه صالح المؤمنين.

وفي القرآن خمسة عشر آية دلالات على إمامته، على ما بيَّناه في الاستيفاء، كلُّها صفات مدحٍ.

١. لم يوجد «الفصل السادس عشر» في النسخة.

٢. سورة المعارج، الآية ١٩.

٣. سورة المدثر، الآية ٥٠.

٤. سورة البقرة، الآية ٢٠٧.

٥. سورة هود، الآية ١٧.

ومن الآيات ما فيه مدحانٍ وثلاثةٌ، كقوله: ﴿وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ﴾<sup>١</sup>، فيه وَصْفُهُ بِالْإِيمَانِ عَلَى الْقَطْعِ، وبالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ، وكونه رَاكِعًا وَمُرَكِّبًا فِيهِ، وكونه وَلِيًّا لِلْمُؤْمِنِينَ كُلِّهِمْ كَوْلَايَةِ اللَّهِ.

وكذلك قوله: ﴿وَيَتْلُوهُ شَاهِدًا مِنْهُ﴾، فكونه تَالِيًّا لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ مَدْحٌ، وكونه شَاهِدًا مَدْحٌ، وكونه من رسول الله مدحٌ.

فهذه أكثرُ مِنْ عَشْرِينَ مَدْحًا فِي كِتَابِ اللَّهِ، لَا يُشَارِكُهُ أَحَدٌ فِيهَا مِنَ الصَّدْرِ الْأَوَّلِ.

وذكرنا له ثمانين اسمًا في القرآن والسنة، ليست إلا له، فهذه مئةٌ من الكتاب والسنة.

وقد عَلِمْنَا أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ ذَكَرَ فِيهِ أَلْفَاظًا غَيْرَ مَا ذَكَرْنَا مِنْ صِفَاتِ الْمَدْحِ، كُلُّ خِصْلَةٍ صِفَةٌ مَدْحٍ مَفْرَدٍ، لَا يُشَارِكُهُ فِيهِ الْقَوْمُ.

فمن ذلك: جمعه إِيَّاهُ بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَهُ فِي أُمُورٍ كَثِيرَةٍ، كُلُّ لَفْظَةٍ تُفِيدُ مَدْحًا خَاصًّا لَهُ، وَهَذَا نَحْوُ قَوْلِهِ: «عَلِيٌّ مِنِّي وَأَنَا مِنْهُ، مَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ آذَانِي، وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللَّهَ، وَمَنْ آذَى اللَّهَ يَوْشِكُ أَنْ يُنْتَقَمَ مِنْهُ».

فكونه من رسول الله مدحٌ، وكون الرسول منه مدحٌ آخر، ومن آذاه آذى رسول الله ثالثٌ، ومن آذى رسول الله وآذاه يورث الانتقام من الله، وهذه الألفاظ فيه خاصةٌ، ما أَدْعِي وَاحِدٌ مِنْهَا لِأَحَدٍ مِنَ الْمَشَائِخِ.

وفيه قوله ﷺ: «حُبُّكَ يَا عَلِيُّ إِيْمَانٌ وَبُغْضُكَ نِفَاقٌ»، حَتَّى قَالَ أَبُو سَعِيدٍ الْخُدْرِيُّ: كُنَّا إِذَا ارْتَبْنَا بِإِيْمَانِ إِنْسَانٍ، وَجَوَزْنَا نِفَاقَهُ، تَذَاكِرْنَا عَلِيًّا، فَإِذَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ أَثَرَ التَّغْيِيرِ، حَكَمْنَا بِأَنَّهُ مُنَافِقٌ.

وليس لأحدٍ منهم أَنْ حُبَّهُ إِيْمَانٌ عَلَى الْقَطْعِ، وَبُغْضُهُ نِفَاقٌ.

وروى عَلِيُّ بن مجاهد<sup>١</sup> في «التاريخ» عنه عليه السلام أنه قال:  
**«عليٌّ خَيْرُ البَشَرِ، فمن أبى فَقَد كَفَرَ، وَمَنْ رَضِيَ فَقَد شَكَرَ»**.  
 يعني به خير البشر في زمانه من أمته<sup>٢</sup>، وأراد بالكفر الرد عليه، وأراد بالشكر  
 تَلَقَّى المعرفة بهذا بأنه نعمة فَرَضِي به وشكر.  
 وليس هذا في القوم كونه خَيْرُ البَشَرِ، وَمَنْ يَأبَى يكفر، فهما خُلَّتَان تَفَرَّد بهما.  
 ومن هذا قول الرسول صلى الله عليه وآله: **«إنه منِّي»**، نحو قوله لجبرئيل يوم أحد:  
**«إنه منِّي وأنا منه»**.

وقول جبرئيل له في حديث سورة براءة: **«لا يَضِلُّح لذلك إلا أنت أو رجلٌ منك»**.

فهذه الكلمة في هذه المواضع الخمسة تَفَرَّد بها، كل موضع يَضْمَنُ شرفاً  
 وفضيلةً، ونيابةً عن رسول الله صلى الله عليه وآله، والقيام مقامه فيما كان الرسول يجب أن يقوم به.  
 ثم جَمَعَ عليه السلام بينه وبين نفسه في مواضع كثيرة، كل واحدٍ منها نوعٌ من المدح  
 ليس إلا له، ونحن نجتمع ذلك ليعرف التعدد:

فمن ذلك قوله له: **«أنا وأنت - يا علي - أبوا هذه الأمة»**، أي يلزمك القيام  
 بمصالح الأمة، كما يلزمني علي وجه شفقة الآباء، ولم يقل لأحدٍ منهم هذا.

ومنه قوله: **«أنت منِّي كَضَوْءٍ من الضَّوء»**، أي فضلك وعلمك ودينك ونورك  
 كفضلي، بمنزلة نورين وسراجين، إذا وضعتهما لم يتميز أحدُ الثورين من الآخر،

١. هو علي بن مجاهد بن مسلم بن ربيع الرادي ويعرف بابن الكابلي، ولد سنة ١٠٠ في الري، محدث  
 أخباري، قدم بغداد، وحديث بها، توفي سنة ١٨٢ هـ، له «كتاب المغازي»، و«كتاب أخبار بني أمية»، وقد  
 استقى الطبري والمدائني والمسعودي من الكتابين في تدوين مصنفاتهم التاريخية.

٢. بل إن إطلاق قوله صلى الله عليه وآله يفيد أنه صلى الله عليه وآله خير البشر على الإطلاق - عدا رسول الله صلى الله عليه وآله - وفي جميع الأزمنة  
 والأمكنة، من غير اختصاص بزمان دون زمان.



وَأَنَّ كَانَ أَحَدَهُمَا أَعْظَمَ وَأَكْثَرَ نَوْرًا.

أَوْ قَالَ: «أَنْتَ مَنِيَّ كَزَيْ مَن قَمِيصِي»، أَي كَمَا أَنَّ الْقَمِيصَ يَكْمُلُ وَيَصْلُحُ لِلتَّجْمَلِ بِالزَّرِّ وَهُوَ آخِرُ شَيْءٍ، كَذَلِكَ الدِّينُ يَتَمَّ بَعْلِيَّ تَمَامَ الْقَمِيصِ، وَالْقَمِيصُ هُوَ الرَّسُولُ ﷺ، وَهُوَ بِمَنْزِلَةِ الزَّرِّ.

وَقَالَ: «أَنْتَ مَنِيَّ كِرَاسِي مِّنْ جَسَدِي»، أَي إِنَّكَ رَأْسُ فِي دِينِي، كَمَا أَنَّ رَأْسِي بِهِ قَوَامُ جَسَدِي.

وَقَالَ: «أَنْتَ مَنِيَّ كِرُوحِي مِّنْ جَسَدِي»، أَي بَقَاءَ دِينِي بِكَ، كَمَا أَنَّ بَقَاءَ الْجَسَدِ بِالرُّوحِ.

وَقَالَ: «أَنْتَ مَنِيَّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِّنْ مُّوسَى»، أَي أَنْتَ خَلِيفَتِي فِي قَوْمِي، كَمَا كَانَ هَارُونَ.

وَقَالَ: «أَنْتَ مَنِيَّ كِبِوْشَعِ بْنِ نُونٍ مِّنْ مُّوسَى»، أَي أَنْتَ وَصِيِّي وَخَلِيفَتِي كِبِوْشَعِ، وَرَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ مَجَاهِدٍ فِي «التَّارِيخِ».

وَقَالَ: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

وَقَالَ: «أَنَا مَدِينَةُ الْحِكْمَةِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْحِكْمَةَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ».

وَقَالَ فِي حَدِيثِ خَيْبَرَ لِعَلِيِّ: «أَنْتَ وَلِيِّي، وَوَصِيِّي، وَقَاضِي دِينِي، وَمُنْجِزُ وَعَدِي، وَخَلِيفَتِي مِّنْ بَعْدِي».

وَكُلُّ ذَلِكَ اخْتِصَاصٌ لَهُ بِهِ، لَمْ يَرُدْ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ مِثْلَ هَذَا.

فَهَذِهِ عَشْرُونَ وَصْفًا، جَمَعَ [فِيهَا] بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ عَلِيٍّ، كُلُّ وَاحِدٍ يُعَدُّ شَرْفًا خَاصًّا لَيْسَ إِلَّا لَهُ.

### الباب التاسع عشر [الشرف في الاستغابة عن النبي صلى الله عليه وآله]

فأما هذا الفصل من الشرف، فلِعلي عليه السلام فيه أمورٌ تفرّد بها:  
 فمن ذلك: أنه استنابه لبيبت على فراشه ليلة الغار، باذلاً لمهجته.  
 ومنه: أنه استنابه في ردّ ودائع الناس عند الهجرة، ولم يستنّب سواه.  
 ومنها: أنه استنابه في نقل الحرم إلى المدينة بعده بثلاثة أيام.  
 ومنها: أنه استنابه في أداء سورة براءة.  
 ومنها: أنه استنابه في إصلاح ما أفسد خالدٌ.  
 واستنابه يوم أُحدٍ في أخذ الراية، وقاتله لبني طلحة، حتى قتل منهم سبعةً.  
 واستنابه حتى أخرجته إلى اليمن، قاضياً وحاكماً وناثباً عنه.  
 واستنابه في نحر باقي إبله فيما زاد على ثلاثٍ وستين.  
 واستنابه حين أوصى إليه في خاصّ أمره، وفي عموم الأمة.  
 واستنابه في دفنه وتجهيزه.  
 وما رُوي أنه استناب المشايخ في شيء من هذه الأمور، إلا ما رُوي في  
 أبي بكرٍ أنه استنابه في الحج، وفي قوله: «مُزَنَ أبا بكرٍ أن يُصَلِّي بالناس»  
 وكلّ الموضوعين فيه خلافٌ.  
 وقد استنابه في أمرٍ أعظم من هذا كله يوم الفتح، فإنه وقّف له حتى صعد على  
 كتيفه، وتعلّق بسطح البيت وصعد وكان يقلع الأصنام بحيث يُهزُّ حيطان البيت، ثم  
 يرمي بها فتتكسر، فإن شئت جعلت هذا مفرداً:  
 [أولاً]: فإنه مقامٌ قدّم رسول الله، كالحجر الذي هو مقام إبراهيم، في أن له  
 شرفاً على كلِّ حجرٍ، لكونه مقاماً لقدم الخليل، وكذلك يجب أن يشرف عليٌّ  
 على كلِّ بني جنسه.

الثاني: أن الرسول صار مقاماً لقدمه .  
وفيه: أنه كسر الأصنام وتفرد به .  
فتكون هذه ثلاثٌ خلالٍ له لا يشاركه القوم فيها .

### الباب العشرون [النصوص على إمامته]

فأما ما ذكرناه في ثامن عشر وتاسع عشر فقد بيّنا، وكذلك فصل العشرين،  
ذكرنا ما فيه من النصوص على إمامته وبيّنا عدده .

### فأما الباب الحادي والعشرون [ما يتضمّنه من تعريف باطنه]

وما يتضمّنه من تعريف باطنه، ففيه ألفاظٌ كثيرةٌ، نحن نعدُّ لك كلّ واحدٍ ممّا  
تفرد به:

أحدها: قوله: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، وقد حُجِلَ على أن باطنه  
كظاهره، ويلزم موالاته على القطع، كموالاته النبي ﷺ .  
وثانيه: قوله: «أَنْتَ مَنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى»، وكان مقطوعاً على مغيبه،  
كذلك يلزم في عليّ .

وقوله: «أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» ثالثٌ ما جاء فيه وحده .

والرابع: قوله: «أَنْتَ صَاحِبُ رَايَتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ» .

والخامس: قوله: «أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ» .

والسادس: ما في قوله: «فَأَذَنْ مُؤَذَّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»<sup>١</sup> .

قال عليّ: أنا المؤذّن على الأعراف بهذا، وحمزة وعبيدة .

وقوله ﷺ في حديث خيبر: «أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْرُ بَعْدِي» .

- والسابع: قوله: «أَوَّلَ مَنْ يُكْسَى مَعِي».
- والثامن: قوله: «أَوَّلَ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَعِي».
- والتاسع: قوله: «وَمَنْزِلِكَ فِي الْجَنَّةِ حِذَاءَ مَنْزِلِي، كَمَنْزِلِ الْأَخْوِيْنَ».
- والعاشر: قوله تعالى: «فَوَقَاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ»<sup>١</sup>.
- والحادي عشر: قوله: «وَلَقَاهُمْ نَظْرَةً وَسُرُورًا».
- والثاني عشر: قوله: «وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً وَحَرِيرًا».
- والثالث عشر: قوله: «وَإِذَا رَأَيْتُمْ رَأَيْتُمْ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا»<sup>٢</sup> الآية إلى «مَشْكُورًا».
- والسادس عشر: قوله عليه السلام للحسن والحسين: «إِنَّهُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، وَأَبُوهَا خَيْرٌ مِنْهُمَا».
- والسابع عشر: قوله: «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ، وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ».
- والثامن عشر: قوله: «كُلُّ نَسَبٍ وَحَسَبٍ مُنْقَطِعٌ، إِلَّا نَسَبِي وَحَسْبِي»، فأخبر أن صحبته مع فاطمة عليها السلام لا ينقطع، وأخبر عنها أنها يوم القيامة يقع النداء: «عُضُوا أَبْصَارَكُمْ حَتَّى تَجُوزَ فَاطِمَةُ»<sup>٣</sup>.
- ولا خلاف أن علياً أفضل منها، فيجب أن تعرف عصمته وعاقبته.
- والتاسع عشر: قوله يوم الخندق: «مَنْ يَخْرُجْ إِلَى عَمْرٍو بْنِ عَبْدِوَيْدٍ أَنَا ضَامِنٌ لَهُ الْجَنَّةَ» فخرج عليٌّ، وحمل الضمان بالجنة.
- والعشرون: قوله عليه السلام يوم خيبر: «وَاللَّهِ لَأُعْطِيَنَّ الرَّايَةَ رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ، وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولَهُ»، ومثل هذا قال في حديث زينب، على وجه القطع على مغيبه<sup>٣</sup>.

١. سورة الإنسان، الآية ١١.

٢. سورة الإنسان، الآية ٢٠.

٣. هكذا في الأصل.

فهذه عشرون كلمة، كل كلمة تدلُّ على أنه معصومٌ عن الكبائر، مقطوعٌ على باطنه، وأنه مع الرسول ﷺ في الدنيا والآخرة، ولم يردْ مثلُ هذا في أحدٍ من المشايخ.

فإن زعم المخالف أنه قال: عَشْرَةٌ فِي الْجَنَّةِ<sup>١</sup>.

قيل له: هذا عند شيوخنا المعتزلة خبرٌ عن الحال، دون القطع على باطنهم، فقد وُجد من طلحة والزبير الفسق والبغْي والنكث، وأنهمزَ عَمْر وَعُثْمَان يوم أحدٍ، وتركَا رسول الله ﷺ، ونكثوا ما بايعوه عليه.

فإن قال: هو خبرٌ عن العاقبة.

قيل له: ليس في الظاهر هذا، بل هو خبرٌ عن الحال، أنهم الآن في الجنة.

فإن قال: فقد قال ﷺ في أبي بكرٍ وعَمْر: «سَيِّدَا كَهْلُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

قيل له: لا يكون في الجنة كَهْلٌ، بل كلُّهم جُرْدٌ مُرْدٌ مكحلون، فإن صحَّ فهو خبرٌ عن الحال، أي هما الآن سيِّدا كلِّ كهلٍ يَسْتَحِقُّ الجنةَ، فلا يدخل فيه أمير المؤمنين؛ لأنه كان أصغر منهم سنًّا، في حَيِّزِ الشُّبَابِ، ولا يدخلُ الحَسَنُ والحسين ﷺ؛ لكونهما صغيرين غير كهلين، فصَحَّ تَفَرُّدُهُ ﷺ بهذه الأمور الدالَّة على عصمته، ولا مُشَارِكٌ له فيها من القوم.

والحادي والعشرون: خبر الطير وقوله: «اللَّهُمَّ ائْتِنِي بِأَحَبِّ خَلْقِكَ إِلَيْكَ، يَا كُلَّ مَعِي

من هذا الطير».

وقد صحَّ الخبرُ بإجماع الصَّحابة والعترة، عند الشيعة والمعتزلة والبتيرية<sup>٢</sup>.

١. إشارة إلى الحديث المكذوب على رسول الله ﷺ في العشرة المبشّرة بالجنة.

٢. فرقة من فرق الزيدية من أتباع الحسن بن صالح بن حيِّ الهمداني الشوري الكوفي (١٠٠-١٨٦ هـ) والشاعر كثير النواء، ووصفهم سعد بن عبد الله الأشعري في كتابه (المقاتلات والفرق) بأنهم يعتقدون أن عليًّا ﷺ هو أفضل الناس بعد رسول الله ﷺ وأولاهم بالإمامة، وأن بيعة أبي بكر ليست بخطأ، ووقفوا في عثمان، وتبثوا حزب عليّ ﷺ، وشهدوا على مخالفه بالنار».

وَأَحَبَّهُمْ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ أَعْظَمُهُمْ ثَوَابًا وَأَكْثَرُهُمْ طَاعَةً، وَلَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ كَذَلِكَ مَنْ يَفْجُرُ وَيَفْسُقُ وَيَصِيرُ عَدُوًّا لَهُ!

والثاني والعشرون: قوله عليه السلام في خبر عائشة: «أنا سيّد الناس، وعليّ سيّد العرب»، ولم يُقَيّدْ بالدنيا دون الآخرة، فكلّ عربيّ في الآخرة في الجنة يجب أن يكون عليّ سيّده وأفضل منه، بحقّ الظاهر.

والثالث والعشرون: قوله عليه السلام: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَتَى أَنَا، وَفَاطِمَةُ أَخَذَتْ بِحُجْرَتِي<sup>١</sup>، وَأَنْتَ آخِذٌ بِحُجْرَتِهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - آخِذَانِ بِحُجْرَتِكَ، وَالشَّيْبَةَ مَعَهُمَا، وَيَصِيرُ الْكَلُّ إِلَى الْجَنَّةِ».

والرابع والعشرون: الخبر المشهور أنّه عليه السلام قال: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، وَحَضَرَ النَّاسُ، يُوَضَّعُ مِنْبَرٌ مِنْ لَوْلُؤٍ عَنِ يَمِينِ الْعَرْشِ، وَآخِرُ عَنِ يَسَارِ الْعَرْشِ، الْأَوَّلُ لِي، وَالثَّانِي لِإِبْرَاهِيمَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَيُوَضَّعُ كُرْسِيُّ مِنْ نُورٍ بَيْنَهُمَا لَكَ يَا عَلِيُّ، فَمَا ظَنَّنَا بِحَبِيبِ بَيْنَ حَبِيبِينَ».

والخامس والعشرون: ما قال عليه السلام: «إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ أَقْفُ عَلَى الْحَوْضِ، وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ تَسْقِيَانِ شَيْعَتَنَا، وَتَطْرُدَانِ أَعْدَاءَنَا». والخيرُ يدلُّ على عصمة الكلِّ.

والمخالف من أهل الحشوية ربّما روى أنّه يقف المشايخ الأربعة على أركان الحوض، من أبغض واحدا منهم يحيل بعضهم على بعض، ولا يسقيه أحدا! وهذا الخبر ضعيف السند، عليه علامة كونه كذبا، وهو بخلاف القرآن؛ فإنّ الله - تعالى وجلّ اسمه - قال: «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا<sup>٢</sup>»، بين أنّهم يُفَجِّرُونَهَا وَيَسْتَخْرِجُونَهَا، وَيَسْقُونَ النَّاسَ

١. الحجرة معقد شدّ الإزار.

٢. سورة الإنسان، الآية ٥.

منها، وَيَبِينُ أَنَّ الْعِبَادَ الَّذِينَ هَذَا وَصَفَهُمْ هُمْ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بِالنَّذْرِ، وَيَخَافُونَ يَوْمًا، فَالْقِرَاءُ يُشْهَدُ بِصِحَّةِ مَا رَوَيْنَا، دُونَ مَا وَضَعُوهُ فِي مَقَابِلَةِ حَدِيثِنَا.

ومعنى إجماع العترة، أَنَّ الْحَوْضَ لَهُمْ وَهُمْ يَسْقُونَ.

والسادس والعشرون: قوله ﷺ لعلِّي: «يَا عَلِيُّ، خُلِقْنَا نَحْنُ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ، أَنَا أَصْلُهَا، وَفَاطِمَةُ فَرْعُهَا، وَأَنْتَ لِقَاحُهَا، وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا، وَشِيعَتُنَا وَرَقُهَا، وَمَنْ تَعَلَّقَ بِغَضِيٍّ مِنْ أَغْصَانِهَا أَدْخَلَهُ اللَّهُ الْجَنَّةَ»، عَلَى مَا رَوَيْنَا مِنْ تَمَامِ الْحَدِيثِ.

والسابع والعشرون: ما في حديث زينب بنت جحش، رواه لنا قاضي القضاة أبو الحسن أَنَّهُ قَالَ ﷺ: «لَوْ أَنَّ رَجُلًا عَبَدَ اللَّهَ مِثْلَ أَلْفِ عَامٍ بَعْدَ أَلْفِ عَامٍ بَيْنَ الرُّكْنَيْنِ وَالْمَقَامِ، ثُمَّ لَقِيَ اللَّهَ - تَعَالَى جَلَّ اسْمُهُ - وَفِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ بَغْضِيٍّ عَلَيَّ، لَكَبَبَهُ اللَّهُ عَلَى مِثْقَالِهِ فِي النَّارِ».

وهذا لا يكون إلا لمعصومٍ يستمرُّ حاله إلى يوم القيامة؛ فإنَّ الفاسقَ يجبُ أن يُبَغِّضَ وَلَا يُؤَالَى.

والثامن والعشرون: حديثُ آيةِ التَّطْهِيرِ، وَأَنَّهَا لَمَّا نَزَلَتْ دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَيْتَ فَاطِمَةَ وَهُمْ نِيَامٌ، فَانزَعَجُوا لِدُخُولِهِ، فَقَالَ: «كَمَا أَنْتُمْ»، وَجَاءَ النَّبِيُّ ﷺ وَأَدْخَلَ رِجْلَهُ بَيْنَ صَدْرِ عَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ، وَأَخَذَ رَأْسَ عَلِيٍّ وَالْحَسَنَ عَلَى يَمِينِهِ، وَرَأْسَ فَاطِمَةَ وَالْحُسَيْنَ عَلَى شِمَالِهِ - صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ - وَرَفَعَهُمَا إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ:

«اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَهْلُ بَيْتِي، فَأَذْهِبْ عَنْهُمْ الرُّجْسَ، وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا، اللَّهُمَّ هَؤُلَاءِ أَحَقُّ».

فَقَالَتْ أُمُّ سَلْمَةَ أَيْضًا: وَأَنَا مِنْكُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: أَنْتِ إِلَى خَيْرٍ.

وقال جبرئيل ﷺ: وَقَدْ أَدْخَلَ رِجْلِيهِ تَحْتَ الْعَبَاءِ: وَأَنَا مِنْكُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟

فَقَالَ: وَأَنْتِ مَنَا، فَصَعِدَ السَّمَاءَ وَيَفْتَخِرُ وَيَقُولُ: «مَنْ مِثْلِي، وَأَنَا مِنْ أَهْلِ بَيْتِ

مُحَمَّدٍ ﷺ!». أَي لَيْسَ فِي الْمَلَائِكَةِ لِي نَظِيرٌ فِي هَذَا الْمَعْنَى.

وهذا الخبر يدلُّ على عصمتهم؛ فإنَّ النبيَّ صلى الله عليه وآله.....<sup>١</sup>، ويدلُّ على شرفهم بكون جبريل منهم، ويدلُّ على أنَّهم بحيثُ يزدادُ نبيُّ الأنبياء ورسولُ الرُّسلِ، بهم فخراً.

فهذه ثلاثُ خِلالٍ من الاختصاص، يدلُّ على عصمتهم، وكونهم أفضل من الجماعة، فهذه تمام الثلاثين.

والحادي والثلاثون: حديثُ خبير، لما أركبه رسولُ الله صلى الله عليه وآله، وعممه بيده، وأبسه ثيابه، وأركبه بغلته، ثمَّ قال:

«امضِ يا عليّ، وجبريلُ عن يمينك، وميكايلُ عن يسارك، وعزرايلُ أمامك وإسرافيلُ، ونُصرةُ الله فوقك، ودُعائي خُلفك».

فمن هذا وَضَعَهُ لا يجوز أن يصير عدوًّا لله بعد هذا أبداً.

والثاني والثلاثون: حديثُ التفاح، وقد رواه لنا ساداتُ أهلِ البيت، وفيه تحية من الطالب.....<sup>٢</sup> لعلي بن أبي طالب. ولا يكونُ هذا لمن يصيرُ عدوًّا من بعدُ، فيدلُّ على عصمته وعاقبته واختصاصه بما ليس لغيره.

والثالث والثلاثون: حديثُ: «الرُّمَّانُ طَعَامُ الْجَنَّةِ، ولا يأكلُهُ في الدُّنيا إلا نبيٌّ أو وَلَدُ نبيٍّ، ووصيٌّ وَوَلَدُ وصيٍّ».

وهذا يدلُّ على أنَّ هذا من أهلِ الجنَّةِ في الدُّنيا، حتَّى يأكل من طعامِ الجنَّةِ في الدنيا.

والرابع والثلاثون: رواه قومٌ من الشيعة، أنَّ رسولَ الله صلى الله عليه وآله لما عُرِجَ به إلى السماء، رأى صورةَ عليٍّ عليه السلام في السماء، حتَّى لم يُغادر منه شيئاً بظنه عليّاً.

فقال: يا أبا الحسن، كيف سَبَقْتَنِي إلى هذا المكانِ؟

١. كلمة غير مقروءة.

٢. كلمة غير مقروءة.



فقال له جبريل: ليس هذا عليُّ بنُ أبي طالبٍ، هذا ملَكٌ على صورته؛ فإنَّ الملائكةَ مِنْ كَثْرَةِ ما سَمِعُوا مِنْ فَضْلِ عليٍّ ﷺ اشتاقوا إليه، فسألوا ربَّهم أنْ يَكُونُ لهم مَنْ على صورته فيرونه.

والعقلُ لا يمنعُ مِنْ صحَّةِ هذا الخبر؛ فإنَّه يدلُّ على الفضل والكمال، وأنَّه محبوبٌ إلى الملائكة، معظَّم الشان، مقطوعٌ على معيَّته.

والخامس والثلاثون: ما في حديث فاطمة ﷺ عند التزييح أنه قال: «أما ترُضينَ أنْ اللهُ اطَّلَعَ على أهل الأرض، واختارَ رجلاً فجَعَلَهُ أباكِ، ثمَّ اطَّلَعَ ثانياً، واختارَ منهم رجلاً فجَعَلَهُ زَوْجَكَ».

ولعلَّ [من] هذا الجنس خمسين حديثاً، لكن تركتُ الغريبَ منه، وما ينبو قلب المخالف منه.

و [هو ﷺ] في هذا المعنى معصومٌ، وإنَّه في الدنيا والآخرة سيِّد الوصيين، وأميرُ المؤمنين، وإمامُ المتقين، وقائدُ الغرِّ المُحجِّلين، في حديث جبريل. فهذه تمام الأربعين.

وفيه إجماعُ العترة على أنْ له هذه [الخاصة]. فيما ظهر له من الكرامات وعليه من المعجزات.

واعلم أنْ هذه الكرامات والمعجزات ثلاثة أنواع:

نوعٌ منها: نقضُ عادةٍ، كسائر معجزات الرسول ﷺ.

والثاني: إخبارٌ عن الغيب فيه.

والثالث: ما ظهر في المتصلين به، مِنْ علم الغيب وغيره.

ونحن [نورد] ذلك ما يحضُّرنا، وما رُوِيَ، وهو مشهورٌ.

فمن ذلك: رَدُّ الشَّمْسِ لأجله، حَتَّى صَلَّى العَصْرَ فِي وقته، وقد اختلفوا في أَنه متى كان هذا، وفي أَيِّ حَرْبٍ.

فمنهم من قال: كان ذلك يوم الخندق؛ لقول الرِّسُولِ ﷺ في الكَفَّارِ: «شَغَلُونَا عن الصَّلَاةِ الوُسْطَى، أَضْرَمَ اللهُ فِيهِمْ ناراً».

ومنهم من قال: كان ذلك يوم خَيْبَرَ، لَشَغَلِهِ بفتح الحِضْنِ.

ومنهم من قال: كان ذلك يَوْمَ حُنَيْنٍ، وقد لَفِيَ فِي الصَّفِّ وحواله أربعةً وعشرون ألفاً مِنْ هَوَازِنَ، حَتَّى أَنْزَلَ اللهُ الملائكةَ .....<sup>١</sup> هو والزبير إلى رسول الله ﷺ.

والمُلْجِدَةُ تُنَكِّرُ هذا ولا تُجَوِّزه، تقول: لو انصرفت لحظةً لَفَسَدَ الفَلَكُ، وفسد الحِسابُ، وبطلَ نِظامُ العالمِ.

وأهل الحديث يَزْعَمُونَ أَن هذا لا يَصِحُّ من طريقٍ صحيحٍ، على شرط أصحاب الحديث، وقد أكثر الشعراء في هذا، ونَقَلَهُ أَهْلُ البَيْتِ، وتظاهر في الشيعة، وذكروا ذلك في مآثره ومناقبه.

ونحن قد شرطنا أن نَنْقُلَ ما رُوِيَ واشتهر، ولم يرد في غيره مثله.

فأما استبعاد المُلْجِدَةِ ذلك فلا وجه له؛ فإننا نقول: اللهُ تعالى يَرُدُّها، وَيَرُدُّ الفَلَكَ معها، ولا يَخْتَلِفُ الحِسابُ والحركات. وإنما كان يجب ذلك لو انصرفت هي دون الفلكِ كُلِّهِ.

ويجوزُ فِيهِ وجهٌ آخر، وهو أن يَرُدُّها ثُمَّ يُحَدِّثُ فِيها من .....<sup>٢</sup> ما يلحق بموضعها، ولا يظهر عن الفلكِ، ونحنُ نبني هذا على حدوث العالم، وإثبات المُحَدِّثِ والمحرِّكِ للفلكِ بكواكبه المُمَسِّكِ له، ويسقط قولهم واستبعادهم،

١. كلمة مطموسة.

٢. كلمة مطموسة.

وَيَسْلَمُ هَذَا. وَهُوَ [مُعْجَزٌ] نَاقِضٌ لِلْعَادَةِ، وَهُوَ كَانَشِقَاقُ الْقَمَرِ.

وَمِمَّا يَجْرِي هَذَا الْمَجْرَى حَدِيثُ الْبَسَاطِ، وَمَا قِيلَ: إِنَّهُ ﷺ سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ الْوَصِيِّ وَعَنْ أَصْحَابِ الْكَهْفِ؛

فَقَالَ: الْإِمَامُ يَجِيبُهُ أَهْلُ الْكَهْفِ، فَأَخْضَرَ بَسَاطاً وَأَجْلَسَ عَلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَبَا بَكْرٍ وَعَمَرَ وَعُثْمَانَ، فَارْتَفَعَ الْبَسَاطُ إِلَى الْهَوَاءِ، وَنَزَلَ بِهِمْ عِنْدَ الْكَهْفِ.

ثُمَّ قَالَ لَهُمْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ: لِيَدْعُوا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْكُمْ أَهْلَ الْكَهْفِ وَيُكَلِّمُهُمْ. فَدَعَا كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ، فَلَمْ يَسْمَعْ لَهُمْ جَوَاباً، حَتَّى انْتَهَى إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ ﷺ فَدَعَاهُمْ وَأَجَابُوهُ، وَسَأَلَهُمْ عَنْ حَالِهِمْ وَمَا كَانُوا فِيهِ فِي الْغَارِ، فَلَمَّا فَرَّغَ مِنْ ذَلِكَ عَادَ الْبَسَاطُ بِهِمْ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

وَهَذَا حَدِيثٌ رَوَاهُ الشَّيْخَةُ، وَفِيهِ مَعْجَزَاتٌ نَاقِضَاتٌ لِلْعَادَةِ:

أَحَدُهَا: رَفَعَ الْبَسَاطَ إِلَى الْهَوَاءِ، كَمَا كَانَ لِسُلَيْمَانَ ﷺ وَلِجَنُودِهِ.

وَالثَّانِي: بَلَّوْغُهُمْ إِلَى الْكَهْفِ فِي الْيَوْمِ الْوَاحِدِ وَعَوْدُهُمْ، كَمَا كَانَ لِسُلَيْمَانَ ﷺ وَلِجَنُودِهِ، «غُدُوَهَا شَهْرٌ وَرَوَاحَهَا شَهْرٌ»<sup>١</sup>.

وَالثَّلَاثُ: سَلَامَتُهُمْ عِنْدَ النُّزُولِ، كَسَلَامَتِهِمْ عِنْدَ الصُّعُودِ، وَالْمَشْيِ فِي الْهَوَاءِ عَلَى الرِّيحِ.

وَفِيهِ إِحْيَاءُ الْمَوْتَى لِأَجَلِهِ، وَإِخْبَارُهُمْ عَنْ أَحْوَالِهِمْ، مِثْلُ مَا كَانَ لِعِيسَى ﷺ.

فَهَذِهِ خَمْسَةٌ، وَفِيهِ مِنْ نَقِضِ الْعَادَةِ عَلَى وَجْهِهِ يَكُونُ مَعْجَزَةً لِنَبِيِّ مَمَّنْ قَبْلَهُ، وَظَهَرَ عَلَى يَدِ عَلِيٍّ، كِرَامَةً لَهُ وَمَعْجَزَةً لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

وَمِنْ ذَلِكَ: مَا رَوَى أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ كَانَ فِي الصَّلَاةِ، فَخَافَ عَلَيَّ فَوَاتَ الرَّكْعَةَ، فَدَخَلَ الْحُجْرَةَ فَوَجَدَ هُنَاكَ طَشْتاً وَإِبْرِيْقاً، فَتَوَضَّأَ بِهِ وَانصَرَفَ، وَالرَّسُولُ قَائِمٌ يَنْتَظِرُ حَتَّى يَلْحَقَهُ. وَكَانَ الْمَلَكُ جَاءَ بِالطَّسْتِ وَالْإِبْرِيْقِ وَالْمَاءِ، وَلَمْ يُعْلِمْ بِهِ

فاطمة عليها السلام ولا مَنْ في الدار، ولا وُجِدَ بعد ذلك له أثرٌ، فهو نقضٌ عادةً ومعجزٌ، وأخبره الرسولُ أن المَلَكَ جاء به كرامةً له، فهذا معجزٌ شائعٌ.

ومن هذا ما رُوي أن أيام العيد قد قَرُبَتْ، ولم يكن للحَسَنِ والحُسَيْنِ عليهما السلام ما يلبسان، فكانا يقولانِ لفاطمةَ عليها السلام: أين ثيابنا؟

فكانت تقول: هي تُخاط لكم - إن شاء الله تعالى - وبه الثقة، تدفعهما وتطيبُ قلوبهما، فلمَّا كان يوم العيد، ناداهما مُنادٍ، تُحذي هذه الثياب، فَوَجَدَتْ ثياباً مخيطةً، ورداءً وعمامةً وحُفَّين على قدر كلِّ واحدٍ منهما، ولم ترَ أحداً، فتعجَّبت من ذلك، حتَّى أخبرها الرسولُ صلى الله عليه وآله أن المَلَكَ جاء بهذه مِنْ عند الله، إنجازاً لوعدكٍ منهما، وصبراً منك على تدبير الله لهما، فهذا معجزٌ ثامنٌ.

والتاسع: ما رُوي أن فاطمةَ عليها السلام في اليوم الثالث ضَعُفَتْ عن الطحن، وأدركها وقتُ الصلاة، فقدمتِ الصلاةَ على طحنِ الشعير، فإذا بالرَّحَى تُدور على نفسها من غير مُحركٍ يُرى. وقد نُقضَ عادةً، سواءً الله أدارها أو أمر ملكاً يديرها.

والعاشر من هذا: ما رُوي أنها ربَّما اشتغلت بصلاتها وعبادتها، فربَّما لَحَّ<sup>١</sup> ولدها فيرى المهد يُحرِّكُ مِنْ غيرِ مُحركٍ من الأدميين.

وقيل: إن الله كان يَبْعَثُ ملكاً حتَّى يُحرِّك المهد، فلا يَشْتَغَل قلبها بولدها في صلاتها.

والحادي عشر من هذا: ما رُوي أنها يوم الرابع.....<sup>٢</sup> بالنَّذر، وقد دخل الرسولُ صلى الله عليه وآله يتعرَّف حالهم، فَدَخَلَ البيتَ وَصَلَّتْ، وَدَعَتْ رَبَّهَا، وَقَالَتْ: يَا رَبِّ، إِنَّكَ تَعْلَم ما نحن فيه، ورسولُك وأولادُه جِياعٌ، فَسَمِعَتْ خَشْخَشَةً فَرَفَعَتْ رَأْسَهَا، فَإِذَا هِيَ بِجَفْنَةٍ<sup>٣</sup> فِيهَا ثَرِيدٌ وَلَحْمٌ وَرُغْفَانٌ، فَحَمَلَتْ وَجَاءَتْ بِهَا

١. اللجج: ارتفاع الصوت وكثرتها.

٢. كلمة واحدة أو كلمتان غير مقروءتان.

٣. الجفنة: أعظم ما يكون من القصاص والقذور.

الرسول ﷺ، والدُّخَانُ يَصْعَدُ مِنَ الْجَفْنَةِ.

فقال لها الرسول ﷺ: أُنْتِ لِكِ هَذَا يَا فَاطِمَةُ؟

قالت: ﴿هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ﴾<sup>١</sup>.

فَسَجَدَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ ابْنَتِي شَبِيهَةَ مَرْيَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ عليها، نَزَلَ عَلَيْهَا رِزْقُهَا فِي الْمِحْرَابِ.

والثاني عشر من هذا: ما رُوِيَ مِنْ حَدِيثِ التَّفَاحِ.

رَوَى لَنَا سَادَاتُ بَنِي أَبِي طَالِبٍ، أَنَّهُ دَخَلَ مُوسَى عَلَى أَبِيهِ جَعْفَرَ، وَجَعْفَرَ عَلَى أَبِيهِ الْبَاقِرِ، وَالْبَاقِرُ عَلَى أَبِيهِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ، وَزَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَى أَبِيهِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عليه، كُلُّ ذَلِكَ يَرُوي خَبَرَ التَّفَاحِ وَالضَّحْكَ مِنْ أَبِيهِ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ عليه، وَأَنَّهُ نَاولَ عَلِيًّا تَفَاحًا، فَسَقَطَ مِنْ يَدِهِ وَصَارَ نِصْفَيْنِ، وَخَرَجَ مِنْ وَسْطِهِ مَكْتُوبٌ تَحِيَّةٌ.....<sup>٢</sup> الطَّالِبِ الْغَالِبِ لِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ.

وهذا مشهورٌ عند علماء العترة، والسَّادةِ الزَّيديةِ، وأئمةِ الإماميةِ.

والثاني عشر: ما رَوَيْنَا مِنْ حَدِيثِ الرُّمَّانِ عِنْدَ الْخُرُوجِ إِلَى عَقِيْقٍ؛ فَإِنَّ نَزُولَ الْمُنْدِيلِ مِنَ السَّمَاءِ فِيهِ رَمَّانٌ مُعْجِزٌ، ثُمَّ فَقَدَهُ الرُّمَّانُ مِنْ كُمِّهِ عِنْدَ مَشَاهِدَتِهِ مُعْجِزٌ ثَانِي، ثُمَّ وَجَدَانَهُ لَهُ بَعْدَ ذَلِكَ مُعْجِزٌ ثَالِثٌ. فهذه خمسُ عَشْرَةٍ مُعْجِزَةٍ.

والسادس عشر: ما رَزَقَ مِنَ الْقُوَّةِ يَوْمَ خَيْبَرَ، حَتَّى تَتَرَسَّ بِبَابٍ لَمْ يَتَّقُوا عَلَيَّ حَمَلَهُ ثَمَانُونَ رَجُلًا مِنْ أَقْوِيَاءِ الصُّحَابَةِ، فَقَلَعَ بَابَ خَيْبَرَ، وَحَرَّكَ الْحِصْنَ، وَأَمْسَكَ الْبَابَ عَلَى يَدِهِ حَتَّى عَبَرَ الْعَسْكَرَ، وَضَرَبَ الْكَافِرَ عَلَى دِمَاغِهِ، فَقَطَعَ الْخُوذَةَ وَالرَّأْسَ وَالْحَلْقَ وَمَا عَلَيْهِ مِنَ الْجَوْشَنِ، مِنْ قُدَّامٍ وَخَلْفٍ إِلَى أَنْ قَدَّهُ

١. سورة آل عمران، الآية ٣٧.

٢. كلمة غير مقروءة.

بنصفين . وليس هذا بالمعتاد من قوى البشر، ولهذا قال: «ما قَلَعْتُ بَابَ خَيْرٍ بِقُوَّةِ غِذَائِيَّةٍ، وَاسْتِطَاعَةِ جَسَدَانِيَّةٍ، لَكِنْ بِنَفْسِ بِنُورِ بَارِنِهَا مُضِيئَةٍ» .

والسابع عشر: ما رُوِيَ أَنَّهُ رُمِيَ إِلَى حِصْنِ ذَاتِ السَّلَاسِلِ فِي الْمَنْجْنِيقِ، وَنَزَلَ عَلَى حَائِطِ الْحِصْنِ، وَكَانَ الْحِصْنُ قَدْ شُدَّ عَلَى حَيْطَانِهِ بِسَلْسَلٍ فِيهَا غَرَارِثُ مِنْ تَبْنٍ أَوْ قَطْنٍ، حَتَّى لَا يَعْمَلُ فِيهِ الْمَنْجْنِيقُ إِذَا رُمِيَ إِلَيْهَا الْحَجَرُ، فَمَرَّ فِي الْهَوَاءِ وَالتَّرْسُ تَحْتَ قَدَمِهِ، وَنَزَلَ عَلَى الْحَائِطِ، وَضَرَبَ السَّلْسَلَةَ ضَرْبَةً وَاحِدَةً فَقَطَعَهَا، وَسَقَطَتِ الْغَرَارِثُ، وَفَتَحَ الْحِصْنَ .

حَتَّى تَقُولَ قُصَاصُ الشَّيْعَةِ أَنَّهُ شَارَكَ إِبْرَاهِيمَ ﷺ فِي الرَّمْيِ مِنَ الْمَنْجْنِيقِ، وَرُمِيَ إِبْرَاهِيمُ مَشْدُوداً مُكْرَهُاً، وَهَذَا مُخْتَاراً، وَذَلِكَ إِلَى النَّارِ، وَهَذَا إِلَى السُّيُوفِ، وَسَلِمَا جَمِيعاً، وَلَمْ يُرَوْ لِلْقَوْمِ مِثْلُ هَذِهِ .

وله ثامن عشر: يوم بدرٍ في ذهابه إلى الماء، ونزوله إلى البئر، والكفَّار حواليتها، وملاً السطيحة مرتين، ووضعها على رأس البئر، فسمع خَشْخَشَةً وَجَلْبَةً، وَنَزَلَ إِلَى الْبَيْرِ، فَلَمَّا سَكَنَ رَأَى السُّطِيحَةَ قَدْ صُبَّ مَآؤُهَا، وَلَمْ يَرَ أَحَدًا، فَلَمَّا كَانَ فِي الثَّلَاثِ مَلَأَ السُّطِيحَةَ وَعَلَّقَهَا فِي مَنْكِبِهِ، وَجَعَلَ التَّرْسَ عَلَى رَأْسِهِ وَصَعِدَ فَلَمْ يَرَ أَحَدًا مِنَ الرِّجَالِ، وَجَاءَ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ .

فقال له الرسول ﷺ: أَنْتَ تُحَدِّثُنِي بِمَا جَرَى عَلَيْكَ أَوْ أَنَا؟

فقال: بَلْ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ .

فَقَصَّ عَلَيْهِ فَقَالَ: ذَلِكَ جَبْرِيلُ ﷺ، يُرِي الْمَلَائِكَةَ قُوَّةَ قَلْبِكَ وَشَجَاعَتِكَ، وَيُبَاهِي بِكَ .

وهذا معجزٌ في قُوَّةِ الْقَلْبِ وَالثَّبَاتِ وَالشَّجَاعَةِ، ثُمَّ فِيهِ خَبْرٌ عَنِ الْغَيْبِ حِينَ عَرَفَهُ الرَّسُولُ ﷺ .

والتاسع عشر: في يوم بدرٍ، أَنَّهُ قَتَلَ بَيْنَ يَدَيْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ صَنَادِيدِ الْعَرَبِ وَرُؤَسَاءِ قَرِيشٍ مِنْ أَقَارِبِهِ سَبْعِينَ رَجُلًا . وَلَيْسَ فِي الْعَادَةِ أَنْ يَصْغُرَ الْوَاحِدُ

على صُرْبِ رِقَابِ سَبْعِينَ شَاةً، فَضْلاً عَنِ بَنِي الْجِنْسِ، فَضْلاً عَنِ الْأَقْرَابِ  
وَالْمَعَارِفِ وَالْكِبَارِ مِنَ النَّاسِ، فَهَذَا خُرُوجٌ عَنِ الْعَادَةِ .

والعشرون: ظهور ذي الفقار، سواءً قيل: إِنَّهُ سَعَفٌ نَخَلَ نَفَثَ فِيهِ الرَّسُولُ ﷺ  
فصار سيفاً وبقي، أو نزل من السماء، على ما زُوي أَنَّهُ أتى به جبريل - صَلَّى اللهُ  
عليه - ، وَأَنَّ فِيهِ نَزَلَ قَوْلُهُ: ﴿وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾<sup>١</sup>، فَهُوَ مُعْجَزٌ عَلَى كُلِّ  
حَالٍ، وَبَقِيَ إِلَى أَيَّامِ الْمُعْتَصِمِ، فَجَزَبَهُ عَلَى كَلْبٍ فَانكسر فِي يَدِهِ، فَأَخْفَى عَلَى  
نَفْسِهِ حَيَاءً مِنَ النَّاسِ!<sup>٢</sup>

والحادى والعشرون: يومَ أَحَدٍ نَادَى جَبْرِيْلُ مِنَ السَّمَاءِ: «لَا قَتَى إِلَّا عَلِيٌّ، وَلَا  
سَيْفٌ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ»، وَالخَبْرُ لَهُ مُتَوَاتِرٌ.

والثاني والعشرون: حينَ جَرَحَ رَأْسَهُ عَمْرُوبُ بْنُ عَبْدِ وَدٍّ، فَجَاءَ إِلَى الرَّسُولِ ﷺ  
فَشَدَّهُ وَنَفَثَ فِيهِ وَبَرَأَ.

وقال: أَيْنَ أَكُوُّ إِذَا خُضِبَتْ هَذِهِ مِنْ هَذَا؟

والثالث والعشرون: ضَرَبَتْهُ لَهُ عَلَى رِجْلِيهِ، وَقَطَعَهُمَا بِضَرْبَةٍ وَاحِدَةٍ، مَعَ مَا عَلَيْهِ  
مِنَ الثِّيَابِ وَالسَّلَاحِ، وَلَمْ تَجْرِ الْعَادَةُ بِمِثْلِ هَذَا.

والخامس والعشرون: يومَ خَيْبَرَ، يَوْمَ نَفَثَ رَسُولُ اللهِ ﷺ فِي عَيْنِيهِ، وَكَانَ  
رَمْدًا<sup>٣</sup>، فَفَتَحَهُمَا مِنْ سَاعَتِهِ.

وقال أمير المؤمنين عليه السلام: «كَانَ يُصِيبُنِي الرَّمْدُ فِي كُلِّ سَنَةٍ، وَبَعْدَ ذَلِكَ لَمْ  
يُصِيبْنِي»، وَهُوَ نَقْضُ الْعَادَةِ.

١. سورة الحديد، الآية ٢٥.

٢. تعتقد الشيعة أن هذا السيف انتقل إلى الأئمة بعد أمير المؤمنين عليه السلام، واستقر أخيراً في يد الإمام المهدي  
- عجل الله فرجه - وفي الروايات أنه حينما يظهر ويخرج إلى الناس ليملا الأرض قسطاً وعدلاً بمسكه  
بيده ويتكلم عليه، أو يحارب به أعداءه.

٣. الرمذ: تعبٌ وعلّةٌ في العين.

والسابع والعشرون: ما رُوِيَ أَنَّهُ خَرَجَ إِلَى بَنِي زُهْرَةَ، وَقَطَعَ مَسِيرَةَ أَيَّامٍ بَلِيلَةٍ وَاحِدَةٍ، وَأَصْبَحَ عِنْدَ الْكَفَّارِ، وَفَتَحَ عَلَيْهِ، حَتَّى أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَفِي فِرْسِهِ «وَالْعَادِيَاتُ»؛ رَوَاهُ الزَّجَّاجُ وَغَيْرُهُ مِنْ أَهْلِ التَّفْسِيرِ، وَهُوَ مُعْجَزٌ يَجْرِي مُجْرَى طَيِّ الْأَرْضِ لَهُ، .....<sup>١</sup> وَلَا يَتَأْتَى هَذَا، أَوْ قُوَّةٌ لِدَابَّتِهِ وَدَوَابِّ مَنْ مَعَهُ فِي سُرْعَةِ الْعَدُوِّ وَالْبَقَاءِ حَتَّى بَلَغَ الْمَرَادَ.

والثامن والعشرون: مشاهدته لجبريل عليه السلام على صورة دحية الكلبي، حَتَّى سَمَّاهُ بِتِلْكَ الْأَسْمَاءِ، وَغَابَ عَنِ بَصَرِهِ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَخْرُجَ مِنَ الْبَابِ، وَذَلِكَ نَقْضُ الْعَادَةِ. والتاسع والعشرون: مَا ظَهَرَ عَلَى الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عليهما السلام حِينَ خَرَجَا إِلَى الْبِسْتَانِ، وَأَظْلَمَ اللَّيْلُ عَلَيْهِمَا، وَجَاءَ الْبَرَقُ كَأَنَّهُ شَمْعَةٌ تَجْرِي مَعَهُمَا، إِلَى أَنْ وَصَلَا إِلَى الْبَيْتِ فِي ضِيَانِهِ.

وتمام الثلاثين: فهِمَا حِينَ بَاتَا فِي الْبِسْتَانِ وَلَمْ يَوْجِدَا، فَاشْتَعَلَ قَلْبُ فَاطِمَةَ عليها السلام، فَخَرَجَ الرَّسُولُ عليه السلام وَالصُّحَابَةُ فِي طَلْبِهِمَا، فَوَجَدَهُمَا مُعْتَقِنَيْنِ نَائِمَيْنِ، وَحِيَّةٌ قَدْ جَعَلَتْ نَفْسَهَا كَحَلَقَةٍ حَوْلَهُمَا، وَفِي فِيهَا رِيحَانَةٌ تَدْفَعُ عَنْهُمَا الذُّبَابَ، فَلَمَّا رَأَى التَّيْنُ رَسُولَ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، قَدْ سَلَّمْتُهُمَا مِنْكَ، وَأَمَرْتُ بِحِفْظِهِمَا».

فَقَالَ الرَّسُولُ: «كَانَ هَذَا مَلَكَ أَمْرٍ بِحِفْظِهِمَا وَتَسْلِيمِهِمَا مِنِّي».

والحادى والثلاثون: مَا رُوِيَ أَنَّهُ عليه السلام سُئِلَ عَنِ الْإِمَامِ بَعْدَهُ؟

فَقَالَ: مَنْ يَنْزِلُ الْكَوْكَبُ فِي دَارِهِ مِنْذُ اللَّيْلَةِ.

فَانْتَظَرَ النَّاسُ، فَلَمَّا قَرَّبَ وَقْتُ الصُّبْحِ وَإِذَا كَوْكَبٌ فِي حُجْرَةِ فَاطِمَةَ عليها السلام.

فَقَالَ أَهْلُ النَّفَاقِ: وَلَى ابْنِ عَمِّهِ رِقَابَ النَّاسِ، لَقَدْ شَغَفَ مُحَمَّدٌ بِهَذَا الْإِنْسَانِ وَيَهْوَاهُ! فَأَنْزَلَ اللَّهُ قَوْلَهُ: «وَالنُّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا نَحَلْ صَاحِبِكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنْطَلِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ

١. كلمة مطموسة في الأصل.



إِلَّا وَحْيِي يُوحَىٰ ۖ ١.

الثاني والثلاثون: ما ظهر عليه بعد الرّسول، فمنه قطع الأميال من الحبل، وحملها إلى الطريق سبعة عشر ميلاً، يحتاج إلى أقوياء حتى تحرك ميلاً ميلاً، فلّفها ونقلها ونصبها، وكتب عليها: هذا... ٢.

وهذه القوّة ناقضة للعادة. وقد بينّا أنّ ذلك يجوز إذا أخبر عنه النبي؛ فإنّه يتعلّق بدعواه وإن كان نقضاً للعادة كالأرهاص، وكما يحدث في أيامه مع غيبته، في أنّ كلّ ذلك متعلّق بدعواه.

الثالث والثلاثون: ما كان منه من ضرب يده في الأسطوانة، حتى دخل إبهامه في الحجر، وهو باقٍ في الكوفة.

الرابع والثلاثون: ميل الميل عند جنازته، وهو باقٍ إلى يومنا هذا على طريق الغري.

والخامس والثلاثون: الإوزُ ومنعها له من الخروج ليلة ضرب، وكانت بناته يمنعهنّ.

فقال ﷺ: دَعْنَهُنَّ؛ فإنّها مأمورة، فلما خرّج إلى المسجد ضرب.

فهذه خمسة وثلاثون معجزة، كرامة له، وتركنا ما يدعى له ممّا لا يرتضيه الناس، ويكون في الوحش والدوابّ، أو يدّعيه من يتهم بالغلوّ.

كما أنّه كلّم الجانّ على المنبر. ورؤي أنّه صعد إلى السّماء على فرس، وينظرُ إليه أصحابه، وقال: «لو أردت لحملت إليكم ابن أبي سفيان»، إلى ما شاكل هذا.

فأمّا ما روي عن الخبر عن الغيب المتعلّق به وبأهله وولّده وشيعته، فنحن نعدّ الآن؛ ففيه الكثرة، ليعلم ما خصّه الله به من الكرامات.

١. سورة النجم، الآية ١.

٢. كلمة مطموسة في الأصل.

## [الباب الثاني والعشرون]

## في بيان ما يتعلق به مِنَ الْخَبَرِ عَنِ الْغَيْبِ

فمن ذلك: ما في حديث خبير، وله قوله عليه السلام: «لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ، وَيُحِبُّ اللَّهُ وَرَسُولَهُ، كَرَارٌ غَيْرُ فَرَارٍ، لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ».

وفي هذا ضروبٌ من المعجزات:

منها: أَنَّهُ يَبْقَى عليه السلام إِلَى غَدٍ.

وثانيها: أَنَّ عَلِيًّا يَبْقَى كَمَا يَبْقَى هُوَ.

وثالثها: أَنَّهُ يُعْطِي الرَّايَةَ، فَلَا يَسْهُو، وَلَا يَمْنَعُ، وَلَا يَقَعُ شُغْلٌ.

ورابعها: أَنَّهُ لَا يَفْرُؤُ فِي حَرْبٍ، فَلَوْ انْهَزَمَ فِي أَيَّامِهِ أَوْ بَعْدَهُ يَوْمًا فِي حَرْبٍ

لبطلت نبواته.

وخامسها: أَنَّهُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ.

وسادسها: أَنَّهُ لَا يَقَعُ مِنْهُ فِي الدِّينِ مَا يُخْرِجُهُ مِنْ كَوْنِهِ مُحِبًّا لِلَّهِ وَلِرَسُولِهِ،

وَكُونِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مُحِبًّا لَهُ، فَلَوْ كَفَرَ أَوْ فَسَقَ لَبَطَلَ هَذَا الْوَصْفُ عَلَى وَجْهِ الْمَدْحِ

وَالْتَمْيِيزِ لَهُ، وَالْإِطْلَاقِ عَلَى وَجْهِ الدَّوَامِ.

ثُمَّ قَوْلُهُ عليه السلام لَهُ عِنْدَ الْإِنْصِرَافِ مِنَ الظَّفَرِ وَالْفَتْحِ، وَقَدْ مَسَحَ وَجْهَهُ بِكُمِّهِ

وعانقه: «لَوْلَا أَنَّ النَّاسَ يَقُولُونَ فِيكَ مَقَالًا، كَمَا قَالُوهُ فِي الْمَسِيحِ عليه السلام، لَكُنْتُ أَقُولُ فِيكَ

الْيَوْمَ مَا يَسْتَشْفِي بِتَرَابِ قَدَمِكَ، وَفَضْلِ وَضُونِكَ<sup>١</sup>، لَكِنْ كَمَا أَنَّكَ مِنِّي وَأَنَا مِنْكَ، لَخَمَكُ

مِنْ لَحْمِي، وَعَظْمُكَ مِنْ عَظْمِي، وَدَمُّكَ مِنْ دَمِي، وَجِلْدُكَ مِنْ جِلْدِي، وَالْإِيمَانُ مَخَالِطٌ

لِحَمَلِكَ وَدَمِّكَ وَجِلْدُكَ وَعَظْمُكَ، كَمَا خَالَطَ جِلْدِي وَعَظْمِي وَلَحْمِي وَدَمِي، أَنْتَ أَوَّلُ مَنْ

أَمَنَ بِي وَصَلَّى مَعِي، وَأَوَّلُ مَنْ جَاهَدَ مَعِي، وَأَوَّلُ مَنْ يَنْشَقُّ عَنْهُ الْقَبْرَ غَدًا مِنْ أُمَّتِي، وَأَوَّلُ

١. الوضوء: الماء الذي يتوضأ به.

مَنْ يُكْسَى مَعِي ، وَأَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَعِي ، وَمَنْزِلُكَ جِذَاءَ مَنْزِلِي كَمَنْزِلِ الْأَخْوِينِ ، أَنْتَ وَلِيِّي ، وَوَزِيرِي ، وَخَلِيفَتِي مِنْ بَعْدِي ، وَقَاضِي دِينِي ، وَمُنَجِّزُ وَعْدِي» .

وفي هذا قوله: «أنت وليي» خيرٌ عن غايته في نظرنا هذه الكلمة، وقد كان يجوزُ أن يتغير حالته، فيكفر أو يفسق في حياته أو بعده، فهذا القطع ووجدُ مخبره على ما أخبر معجزٌ، وهو معجزٌ شائع .

وقوله: «وصيي» دليلٌ على أن الرسول ﷺ يموتُ قبله، ويبقى عليٌّ ﷺ بعده، وهو معجزٌ ثامن، فقد كان يجوزُ أن يموتَ عليٌّ ﷺ قبله أو معه .

التاسع: أن الرسول ﷺ يُوصي، فلا يموتُ بلا وصية، فلو اتَّفَقَ موته بلا وصيةٍ لكان الخبرُ كذباً .

والعاشر: أن الوصيَّ يكونُ علياً .

وقوله: «وقاضي ديني» يدلُّ على أنه يموتُ ويبقى عليٌّ، وهو الحادي عشر . ويبقى، وأن له دينٌ، وقد كان يجوزُ أن لا يكون، وهذا ثاني عشر .

ثم إن الخبرَ بأن ذلك الدينُ يُقضى، ثالث عشر .

وأن القاضي لدينه عليٌّ لا غيره، رابع عشر، فقد كان يجوزُ أن يقضي غيره، أو يبرئه صاحبُ الدين منه .

وقوله: «مُنَجِّزُ وَعْدِي» يدلُّ على بقاء عليٍّ ﷺ بعده، وهو خامس عشر . . . . .<sup>١</sup>

أنه ينجزُ وعده فلا يكون بلا إنجازٍ، وهو سابع عشر .

والمُنَجِّزُ له عليٌّ، وهو ثامن عشر .

وقوله: «وخليفتي من بعدي» يدلُّ على أنه يبقى، وهو تاسع عشر .

وأنه يكون لرسول الله ﷺ خليفةً في الأمة، لا يكون بلا خليفة، وهو تمام

العشرين .

١ . سطرٌ مطموس في الأصل، وهو يتضمن المعجز السادس عشر .

ثُمَّ هُوَ الْخَلِيفَةُ لَا غَيْرَهُ، الْحَادِي وَالْعَشْرُونَ.

فهذه إحدى وعشرون خبر غيب، كل واحد منها معجز لا يتأتى للمنجم، ولا على وجه التبخُّت، ولا يقع الصدق إلا من عالم، ولا طريق إلى العلم إلا الوحي، فيدلُّ الكلُّ على نبوته ﷺ، والجميع مدحٌ لعليٍّ ﷺ، متعلِّقٌ به ومن صفاته.

ومن ذلك: حديثُ الحُدَيْبِيَّةِ، وقد كان يكتُبُ العَهْدَ بين يدي رسول الله ﷺ، بينه وبين قريش، فكتب: بسم الله الرحمن الرحيم.

فقالوا: اُكْتُبْ «باسمك اللهم»؛ فإننا لا نعرف الرحمن.

فلم يَمَحْ عليٌّ ﷺ، ومحا الرسول ﷺ، وكتب ما أرادوه.

ثُمَّ كَتَبَ: «هذا ما عهد محمدٌ رسولُ الله».

فقالوا: لو اعترفنا بهذا لم نحالفك، ولم نحتج إلى عهد، اُكْتُبْ: «هذا ما عهد محمدٌ ابنُ عبد الله».

فقال لعليٌّ ﷺ: اُكْتُبْ ما يريدون، ولك مثل هذا، وتُدفعُ إلى محو اسمك، وبذل ما يريدون.

فلما تهاون القومُ بصقن، وكتب: «هذا ما عهد أمير المؤمنين عليٍّ بنُ أبي طالب».

فقالوا: لو عَلِمْنَا أَنَّكَ أميرُ المؤمنين ما خالفناك، ولم نك نحتاجُ إلى صلح، اُكْتُبْ: «هذا ما عهد به عليٌّ بنُ أبي طالب».

وفي هذا الباب أشياء:

أولها: أن الرسول ﷺ يموتُ وعليٌّ يبقَى.

وثانيها: أن الأمة تختلِفُ على عليٍّ ﷺ وتُخالفه.

والثالث: أنه يَمَحُقُ اسمه ولقبه إلى ما يريدون، كما فعل الرسولُ ﷺ.

فهذه تمام الأربع والعشرون، مع ما تقدّم.

ومن ذلك: قوله ﷺ: «إِنَّكَ تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ». وفي كلِّ لفظٍ من هذا معجزة.

قوله: «إِنَّكَ تُقَاتِلُ النَّاكِثِينَ» فيه أن علياً يبقى بعد الرسول ﷺ. وفيه: أَنَّهُ يُبَايِعُ عَلَى الْإِمَامَةِ وَالْخِلاَفَةِ.

ومنها: أَنَّهُ يَقَعُ النَّكَثُ لِبَيْعَتِهِ.

ومنها: أَنَّهُ يَقَعُ الْقِتَالُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاكِثِينَ. وهذا تمام الثمان والعشرين.

ومثل هذا في قوله: «القاسطين» يدلُّ على بقائه بعده، وأن قوماً يظلمونه في دفع حقِّه، وأنَّهُ يُقَاتِلُ هُؤُلَاءِ. وهذا تمام أحدٍ وثلاثين.

وقوله: «والمارقين» يدلُّ على بقائه بعده، وعلى قيامه بالأمر، وعلى أن قوماً يمرقون من الدِّين ممَّن معه، وأنَّهُ يقاتلهم، فهذا تمام الخمسة والثلاثين.

وحديث المارقين، فيه خبرٌ ذِي الثَّدْيَةِ، وقد وقف ﷺ على خبر النُّهْرَوَانِ، فقال: «اطلبوه، فوالله ما كَذِبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ!» وطلَّبوه حتَّى وَجَدُوهُ تحت القتلى أخفى شخصه، وأخرجوه وقتله.

وفيه: أن الرسول ﷺ أخبر أنه يبقى بعده، وأنه يُدْفَعُ إلى قتالٍ، وأن في المقاتلين ابنَ جرموز، وأنه يُقْتَلُ، وأنه يبقى على الضَّلالة حتَّى يُقْتَلَ مُصْرَافاً مستحقاً للقتل.

فهذه تمام الأربعين.

والحادى والأربعون: قوله لعليٍّ ﷺ: «إِنَّكَ تُقَاتِلُهُمْ عَلَى تَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، كَمَا فَاتَلْتَهُمْ عَلَى تَنْزِيلِهِ».

وفيه: أَنَّهُ يَبْقَى بعده، وأن قوماً يتأولون القرآن على الباطل، وأن علياً ﷺ يقاتلهم. هذه ثلاثة وأربعون.

وقوله عليه السلام للزبير، وقد شاهده مع علي يرافقه، فقال: أتجبه؟ قال: نعم.  
قال: «إنك تقاتله وأنت له ظالم».

وفيه: أن علياً يبقى بعده، وأن الزبير يبقى بعده، وأنه يقع قتال بعده، وأن في المقاتلة الزبير، وأن الزبير على الباطل ظالماً، وهذا تمام ثمانية وأربعون.  
وقوله عليه السلام لعائشة: «إن في نسائي من تنبَّح عليه كلاب الحوَّاب، وتقاتل علياً على الحظاء، فلا تكوني أنتِ يا حميراء».

وفيه: أنها تبقى بعد الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، وأن علياً يبقى، وأنها تخرج مسافرةً من بيتها وبيت الرسول صلى الله عليه وآله وسلم، وأنها تُسافر على طريق العراق، وأنها تمرُّ بالحوَّاب، وأن الكلاب تنبَّح عليها عند مرورها، وأنها تقاتل علياً عليه السلام، وأنها تكون ظالمةً له، وأنه يجعل إلى عليٍّ طلاقها إن لم تكن على السَّداد، حتَّى قال لها:  
«إن لم تنصرفي قلتُ ما تعرفينها»، أي الكلمة التي تعرفينها.  
فقالت: «سمعاً وطاعة»، وانصرفت.

فهذه عشرٌ من الإخبار عن الغيب في حديثها. وهو تمام الثمانية والخمسين.  
وقوله: «بشر قاتل ابنِ صفية بالنار».  
فيه: أن الزبير يُقتل، وأن قاتله في النار. وهذا تمام الستين.  
ومن ذلك: ما أخبره عن قتله، وهو في عدَّة من الأخبار:

منها: في حديثِ عمَّارٍ، أنه عليه السلام نزل في غزوةِ ودان<sup>١</sup> وعمَّار وأمير المؤمنين مضياً إلى ظلِّ شجرةٍ وناما، والترس تحت رأسهما، فلما دَخَلَ وقتُ الصَّلَاةِ جاء الرسول صلى الله عليه وآله وسلم وبينهما، فانتبه عمَّار أولاً، فقال له الرسول صلى الله عليه وآله وسلم: أتجبهُ هذا؟

١. غزوة ودان بالأبواء هي أول غزوة غزاها رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في صفر بعد اثني عشر شهراً من مهاجرته وحمل لواءه حمزة بن عبد المطلب، واستخلف على المدينة سعد بن عباد، وخرج في المهاجرين ليس فيهم أنصاري حتَّى بلغ الأبواء يعترض لغير قريش فلم يلق كيداً.

قال: نعم يا رسول الله، فذاك أبي وأمي!

فقال: أنتي تكون إذا خُضِبَ هذه من هذا، وأشار إلى رأسه ولحيته؟

وفي هذا إخبارٌ عن الغيب:

أحدها: أن الرسول يموتُ ويَبْقَى عليٌّ.

وثانيها: أن عمراً لا يكون حاضراً لما يُصِيبُ عليّاً، ويكون قد مضى، وأن

عليّاً يُقتل، وأنه يُضْرَبُ بالسِّيفِ وعلى رأسه، وأن الدَّم يسيلُ من جرحه إلى لحيته، حتّى يصير خَضِيباً به. فهذه ستّة أخبارٍ.

وقال له ﷺ يوم الخندق، حين جرحه عَمْرُوبُ بنُ عبدٍ وذوٌ وقد شدَّ رأسه، وتفل

فيه حتّى برئ.

ثم قال له: أين أكون إذا خُضِبَ هذه من هذا.

وفيه أخبارٌ:

أحدها: أن الرسول ﷺ يموتُ وعليٌّ يبقَى.

وثانيها: أنه يُضْرَبُ، وبالسِّيفِ يُضْرَبُ، وفي ذلك الموضع بعينه يضربه، وأن

الدَّم يسيلُ على لحيته من ذلك.

فهذه تمام السبعين في الخبرين.

وكان أمير المؤمنين يُعَاتَبُ في البصرة فيما عمل نفسه.

فقال: إتق الله؛ فإنك ميت!

قال: بل قتل أمرٌ موعودٌ، وصدق معلوم.

ومن هذا ما جاء في حديث قتله؛ فإنه كان قد أخبر أنه يبقَى بعد الرسول ﷺ

مدّةً طويلة، حتّى يُحاربَ هذه الحروب ويحدّثَ له أعداؤه، وأنه سيقتل، وأنه في

أيّ سنّة، وأنه في أيّ شهر، وأنه في أيّ ليلة، حتّى كان مُستعدّاً له، وأن الإوزَ تمنعه

من الخروج.

فهذه تمام ستِّ وسبعين فيما يتعلَّق بعينه من الإخبار عن الغيب .  
 ثُمَّ ما يتعلَّق من المتصلين به :

فأوَّل ذلك : حديثُ فاطمة عليها السلام ، حين أخبرها الرسول صلى الله عليه وآله أنها أوَّل من يَلْحَقُ به من أهله ، وعَيَّن لها الوقت ، حتَّى كانت تُعَدُّ أَيَّامها ، حتَّى كان من أمرها ما كان ، وقصَّتْها خبرٌ عن الغيب .

ثمَّ في الحديث : أنه عند النِّزَع دعا بالحَسَن والحُسَيْن عليهما السلام يُقْبَلهما ويُوَدِّعهما ، فكانا يطرحان أنفسهما عليه ، فتمنعهما فاطمة عليها السلام .

فقال لها : دعيهما ، فلو عَلِمْتِ ما يَجْرِي عليهما مِنَ القَتْلِ والظُّلْم والأحوال ، لرثيتِ لهما!

وليس في الحديث كيف فَصَّلَ لها ما يجري عليهما ، إلاَّ أنه في الجملة يتضمَّن الخبر عن بقائهما بعد أمهما وعمَّا يجري عليهما مِنَ القَتْلِ والظُّلْم ، فيكون هذا تمام الثمانين .

وفي الحديث : أن أمير المؤمنين عليه السلام لما نَزَلَ بكرِلاء سأل عن الموضع ؟ فقالوا : كربلاء .

فقال : موضعٌ لحربٍ وبلاء . وطلَّب بأن يُطلَّب ... الضبي<sup>١</sup> ، فَطَلِبَ وَوَجِدَ شيءٌ يابساً عتيقاً<sup>٢</sup> في وسط الأرض ، فَشَمَّ فإذا بها رائحة المِسْكِ .

فقال عليه السلام : صدَّق رسول الله صلى الله عليه وآله ، حدَّثني أن هذا من أَيَّام عيسى عليه السلام ، وله هذه الرائحة . والمقام محطُّ رحالهم ، ومذْبِجُ رجالهم .

ففيه : أن الحسين عليه السلام يبقى<sup>٣</sup> ، وأنه يحضُرُ ذلك الموضع ، وأنه ينزل هناك ، وأنه

١ . كلمة مطموسة ، والثانية هكذا تقرأ .

٢ . وفي الهامش تصحيح لها : عتيقاً .

٣ . لعلَّ في الحديث سقط إذ لم يرد في المنقول إلاَّ خبر محطِّ الرجال في كربلاء ومذبحهم - رضوان الله عليهم - دون بقية المعنيات التي ذكرها المصنِّف .



يلحقه كَرْبٌ وبَلَاءٌ، وَأَنَّهُ يُقْتَلُ رَجَالَهُ قَبْلَهُ، وَأَنَّهُ يُقْتَلُ بَعْدَهُمْ، وَأَنَّهُ بَيْنَ نَهْرَيْنِ، وَأَنَّهُ يُمْنَعُ الْمَاءَ، وَأَنَّهُ يُضَيَّقُ عَلَيْهِ وَعَلَى أَهْلِهِ، وَأَنَّهُ تُسْبَى ذُرَارِيهِ مَكْشَفَاتٌ الرَّوُّوسِ، حَتَّى يُحْمَلَ إِلَى الْفَاسِقِ اللَّعِينِ، وَأَنَّهَا تَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَعَلَيْهَا قَمِيصُ الْحُسَيْنِ، مَغْرَقًا بِالِدَّمَاءِ، مَتَظَلِّمَةً فَيَقَعُ النِّدَاءُ: «عَضُّوا أَبْصَارَكُمْ حَتَّى تَجُوزَ فَاطِمَةُ ع».

فهذه الجملة تتضمن عشرةً من الأخبار، تمام التسعين.

ومن ذلك: حديثُ عَمَارِ بْنِ يَاسِرٍ ر، أَنَّهُ لَمَّا كَانَ تَأْسِيسُ بِنَاءِ الْمَسْجِدِ، يَحْمِلُ اللَّبْنُ بَدِيئًا، فَسَأَلَهُ رَسُولُ اللَّهِ ص عَنْ حَالِهِ مَعَ أَصْحَابِهِ، وَتَحْمِيلِهِمْ إِيَّاهُ اللَّبْنُ. فَقَالَ: إِنَّهُمْ يَقْتُلُونَنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ.

قال: «بَلْ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ، تَدْعُوهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ، وَيَدْعُونَكَ إِلَى النَّارِ، يَكُونُ آخِرُ زَادِكَ ضِيَاحٌ <sup>٢</sup> مِنْ لَبْنٍ، قَاتِلُكَ وَسَالِبُكَ فِي النَّارِ».

هذا الحديث معلومٌ مشهورٌ متواترٌ، وفيه معجزاتٌ كثيرةٌ؛

منها: أَنَّ الرَّسُولَ ص يَمُوتُ وَعَمَارٌ يَبْقَى.

ومنها: أَنَّهُ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتَهُ فَرَقَتَيْنِ بَعْدَهُ.

ومنها: أَنَّ إِحْدَاهُمَا بَاغِيَّةٌ، وَالْأُخْرَى عَادِلَةٌ.

ومنها: أَنَّ عَمَارًا يَكُونُ فِي الْفِتْنَةِ الْعَادِلَةَ.

ومنها: أَنَّهُ يُقَاتِلُ وَيَدْعُو إِلَى الْجَنَّةِ، وَأَنَّهُ يَدْعُو خَيْرًا، وَأَنَّهُمْ يَدْعُونَهُ خَيْرًا آخَرَ،

وَأَنَّهُ إِلَى الْحَقِّ يَدْعُوهُمْ خَيْرًا، وَهَمَّ إِلَى الْبَاطِلِ خَيْرًا آخَرَ، وَأَنَّهُ يَكُونُ لَهُ الْعَلَامَةُ فِي

قَتْلِهِ، أَنَّهُ يَطْلُبُ الْمَاءَ فَيَسْقَى لَبْنًا، وَأَنَّ اللَّبْنَ يَكُونُ قَدْ تَغَيَّرَ إِلَى الْحَمُوضَةِ وَهُوَ

الضِّيَاحُ. وَأَنَّ لَهُ قَاتِلًا يَقْتَلُهُ، وَأَنَّ لَهُ سَالِبًا يَأْخُذُ سَلْبَهُ، وَأَنَّ سَالِبَهُ غَيْرُ قَاتِلِهِ.

١. أي ضخيماً.

٢. الضياح بفتح الصاد المعجمة: اللبن الرقيق الممزوج.

فلَمَّا حَصَلَ بِصَفَيْنِ وَقَدْ شَاخَ، وَأَخَذَ يَنَظُرُهُمْ وَيَقَاتِلُهُمْ، تَعَبَ فَانصَرَفَ وَبِهِ عَطَشٌ، فَطَلَّبَ الْمَاءَ، فَسَقَى ضَيَّاحاً، فَلَمَّا نَظَرَ إِلَيْهِ بَكَى وَأَنشَدَ:

الْيَوْمَ نَلْقَى الْأَحَبَّ      مُحَمَّدًا وَجِرَّهُ

وَشَدَّ عَلَى نَفْسِهِ عِمَامَةً، وَشَدَّ الرُّمَحَ عَلَى يَدِهِ، فَقَاتَلَ قِتَالاً شَدِيداً، فَخَرَجَ عَلَيْهِ مِنَ الْكَمِينَ مَنْ قَتَلَهُ وَتَرَكَه، وَجَاءَ آخِرٌ وَأَخَذَ سَلْبَهُ، حَتَّى قَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو بْنِ الْعَاصِ وَقَدْ كَانَ مَعَ أَبِيهِ مَقْلُوداً لِسَيْفَيْنِ:

«أَنَا أَهْجُرُكُمْ؛ فَإِنَّكُمْ أَهْلُ الْبَغْيِ، سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ فِي عَمَّارٍ كَيْتٍ وَكَيْتٍ».

فَقَالَ: نَحْنُ مَا قَتَلْنَا، إِنَّمَا قَتَلَهُ عَلِيٌّ حَيْثُ حَمَلَهُ عَلَى قِتَالِنَا، فَزَوَّرَ عَلَيْهِ! وَعَلَى هَذَا يُجِبُ أَنْ يَكُونَ قَاتِلُ حَمَزَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ رضي الله عنه رَسُولَ اللَّهِ ﷺ، وَكُلٌّ مِنْ قِتْلٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ؛ لِأَنَّهُ الْحَامِلُ لَهُمْ عَلَى الْقِتَالِ.

فَهَذِهِ تَمَامُ الْإِثْنِينَ وَمِئَةٌ؛ فَإِنَّ فِي حَدِيثِ عَمَّارٍ رضي الله عنه اثْنَيْ عَشَرَ حَدِيثاً<sup>١</sup>.

وَرَوَيْنَا فِي زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ رضي الله عنه أَنَّ الرَّسُولَ ﷺ [قَالَ]:

«يُقْتَلُ مِنْ وُلْدِي رَجُلٌ يُقَالُ لَهُ زَيْدٌ، هُوَ خَلْفُ الْخَلْفِ، وَيُضَلَّبُ بِكُنَاسَةِ الْكُوفَةِ، يَجِيءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَأَصْحَابُهُ بِأَيْدِيهِمْ طَوَامِيرَ، وَيُقَالُ: طَرَقُوا لَهُمْ؛ فَهَؤُلَاءِ خَلْفُ الْخَلْفِ».

وَفِيهِ: الْخَبْرُ عَنْ أَنَّهُ يَكُونُ لَهُ مِنْ صُلْبِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ رضي الله عنه وَلَدٌ، وَأَنَّهُ يُسَمَّى زَيْدًا، وَأَنَّهُ يَقَاتِلُ عَلَى الدِّينِ، وَأَنَّهُ يُقْتَلُ، وَأَنَّهُ يُضَلَّبُ، وَأَنَّهُ بِالْكُوفَةِ، وَأَنَّهُ بِالْكُنَاسَةِ، وَأَنَّهُ عَلَى دِينِ الْحَقِّ يَقَاتِلُ.

فَهَذِهِ ثَمَانِيَةٌ تَمَامٌ مِئَةٌ وَعَشْرَةٌ.

١. الصحيح: اثني عشر معجزاً لا حديثاً.

وفي الحديث: أَنَّهُ ﷺ قَالَ: «يُقْتَلُ مِنْ وُلْدِي عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ رَجُلٌ اسْمُهُ اسْمِي، وَاسْمُ أَبِيهِ اسْمُ أَبِي».

وكان ذلك مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ ﷺ، وفيه إخبارٌ عَنِ الْغَيْبِ:  
منها: أَنَّهُ يَكُونُ لَهُ وَلَدٌ.

ومنها: أَنَّهُ يُسَمَّى بِاسْمِهِ، وَأَنْ اسْمُ أَبِيهِ يَكُونُ اسْمَ أَبِيهِ، وَأَنَّهُ طَاهِرٌ زَكِيٌّ، وَلَا يَكُونُ فَاسِقًا غَوِيًّا، وَأَنَّهُ يُقْتَلُ، وَأَنَّهُ بِالْمَدِينَةِ، وَأَنَّهُ فِي عِلَّةٍ مِنْ مَرَضِهِ، وَأَنَّهُ عِنْدَ أَحْجَارِ الزَّيْتِ.

فهذه ثمانيةٌ مِنَ الْأَخْبَارِ.

وفيه: رُوِينَا عَنْهُ ﷺ: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ النَّقْلِينَ، مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَنْ تَضِلُّوا مِنْ بَعْدِي، كِتَابَ اللَّهِ، وَعَتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي، أَلَا إِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ».

وفيه إخبارٌ عَنِ الْغَيْبِ:

أحدها: أَنَّ الْكِتَابَ يَبْقَى إِلَى آخِرِ التَّكْلِيفِ، وَشَرْعِهِ يَبْقَى.

والثاني: أَنَّ عَتْرَتَهُ تَبْقَى.

والثالث: أَنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا، وَلَنْ يَخْتَلِفَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

فهذه تمام مئة وعشرين وَنَيْفَ خَبْرًا عَنِ الْغَيْبِ مِنَ الْمَشَاهِيرِ.

ثُمَّ مَا رُوِيَ عَنْهُ مِنَ الْمَلَا حِمِّ مَا لَا يُحْصَى، وَإِنَّمَا تَرَكْنَا كَثِيرًا مِمَّا رَوَاهُ غَيْرُنَا؛

لَأَنَّا اعْتَمَدْنَا الْأَطْهَرَ.

### الباب الثالث والعشرون

#### أن يصير قوله في الدين حجة، ويصير للشريعة قبلة

واعلم أنه ليس في الأمة مَنْ قَوْلُهُ حُجَّةٌ كَقَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ، وفعله وتركه كما يكون فعل رسول الله ﷺ وتركه. وربما يُفصل بينه وبين الرسول ﷺ بأنَّ الرسول لا يجوز أن يُخطئ فيما طريقه الدين، ولا يَسْهُو، ولا يركب الصَّغيرة، ويجوز على أمير المؤمنين الصَّغيرة؛ فإنها لا تقطع العصمة والموالة<sup>١</sup>.

وهذا غير سديد، وذلك أنَّ العترة مجمعةٌ أنه في الدين كلُّه حُجَّة.

ولأنَّ الرسول ﷺ قال: «عليٌّ مع الحقِّ، والحقُّ معي».

وقال: «إذا اختلفتم في شيء فكونوا مع عليِّ بن أبي طالب».

وقال: «إنَّه هادي مهدي».

إلى ما شاكله من الألفاظ الدالة على أنه لا يُخطئ.

وربما يقال: إذا قطع على الشيء أنه من الدين فقولُه حُجَّة، وإذا قال من طريق الاجتهاد فإنه يجوز مخالفته، ولهذا قال له عبدة في بيع أمهات الأولاد حين قال: «رأيي ورأي عمِّر أن لا يُبْعَن».

«رأيك مع الجماعة أحبُّ إلينا من رأيك وحدك».

ولن يُنكر عليه، ولو كان اجتهاده حُجَّةً قاطعةً كان ينكر عليه.

وليس الأمر كذلك، فإنَّ الرَّسول فيما يحكم به من طريق الاجتهاد - لا في

١. أما الإمامية فبالك تصريح الشيخ المفيد باعتقادهم في الأئمة، فهو يقول: «إنَّ الأئمة القاننين مقام الأنبياء ﷺ - في تنفيذ الأحكام وإقامة الحدود وحفظ الشرائع وتأديب الأنام - معصومون كعصمة الأنبياء، وإنهم لا يجوز منهم صغيرة إلا ما قدمت ذكر جوارزه على الأنبياء، وإنه لا يجوز منهم سهو في شيء في الدين ولا ينسون شيئاً من الأحكام». [أوائل المقالات: طبعة مؤتمر الشيخ المفيد، ص ٦٥]

الدين - فإنه يجوزُ خلافه، ولهذا لما أراد النزول يوم بدرٍ دون الماء في بطن الوادي، قال له أصحابه: إن كان نزولك هذا عن وحي نَزَلَ فَالسَّمْعُ والطاعة، وإن كان هذا رأياً رأيته فليس هذا منزل مكيدة، فقامَ وارتحل وترك اجتهاد نفسه.

وقال أصحابنا<sup>١</sup>: إن اجْتَهَدَ في الدين لم تَسَعْ مُخَالَفَتَهُ، كذلك إذا اجْتَهَدَ أمير المؤمنين ﷺ في الدين، لم يُسَوِّغْ خلافه [وإن كان ذلك حجة، وإذا لم تقطع بأنه دين الله، وسوغُ الخلاف لمن خالفه، فإنما يُسمعُ خلافه؛ لأنه سوغه، وهو حجة. فتحريم المخالفة وتحليلها - فيما يُفتي في الدين - موقوفٌ عليه. ومن عجيب أمره في هذا الباب، أن لا شيء في علوم الدين إلا وأهله يجعلونه قدوةً وقبلةً:

فإن أهل النحو يرجعون إلى ذلك من هدايته، وذلك أن أبا الأسود الدؤلي<sup>٢</sup> كان له صبيُّ يقوده، وكان يمشي في الرَّمْلِ الحامي فتَحْرِقُ رِجْلَهُ.

فقال: ما أشدَّ الحرَّ.

فقال أبو الأسود الدؤلي: حَرُّ تَهَامَةٍ.

والصَّبِيُّ أراد: ما أشدَّ الحرَّ الذي يُحرق رجلي! فلما كَرَّرَ الصَّبِيُّ وكَرَّرَ عليه بكى الصَّبِيُّ، فَعَلِمَ ما أرادَه، فجاء إلى أمير المؤمنين ﷺ، ووصف له.

فقال: فَسَدَ لِسَانُ أَهْلِنَا، لاختلاطهم بالعجم، فلو عَلَّقْتُ في الأعراب شيئاً نُعَلِّمُهُ أولادنا كان صواباً.

فَعَمِلَ وحمل إليه.

فقال: ما أَحْسَنَ ما نحوتَ هذا النحو! فَسَمِيَ النحوُ نحواً، وهو الأصل فيه.

١. يقصد بهم أصحابه في الأصول، وهم المعتزلة البغداديون.

٢. من أصحاب أمير المؤمنين ﷺ، وإليه يعود الفضل في صناعة النحو، حيث تعلَّم أصولها من علي بن أبي طالب - كما في الخبر - وعلمها الناس.

والقرآيات المختارة قراءة عاصم<sup>١</sup> وأهل الكوفة، فيما يُسندُ إلى أمير المؤمنين عليه السلام.

وأكبر المفسرين ابنُ عباس، وهو تلميذه، وعنه أخذ الدين، ومنه تعلم التفسير.

وهو خطب بالتوحيد وأدلته والمواعظ، ورتب حتى رجع إليه الفصحاء.

وهو الذي ناظر المُلجدة وأهل الرُّوم، حتى أظهر الحجة عليهم.

وأهل الفقه في سير البغي، إليه يرجعون في القول والفعل، كما يرجعون إلى الرسول صلى الله عليه وآله وسلم في سير الكفار.

وأهل المعاملة والمعرفة، على ما ظهر عنه وثقل يبثون مذهبهم، حتى قال كبارهم: «لو تفرغ من الحرب لقال من هذا الباب ما يُغني العالم». وهو الأصل في المعاملة.

وأهل الوعظ، إليه يرجعون في مواعظهم، وقوله يحكُون، ويذكر ألفاظه يتجملون.

وأهل الكلام في أصول الدين، كلُّهم إليه يرجعون.

فإن الإمامية إلى الصادق يرجعون، وهو إلى الباقر، والباقر إلى زين العابدين، وهو إلى الشهيد الحسين بن علي، وهو إلى أمير المؤمنين عليه السلام.

والزيدية إلى زيد بن علي، وهو إلى الباقر، وإلى أبيه، جميعاً إلى جدّه إلى أمير المؤمنين عليه السلام.

والمعتزلة إليه يرجعون؛ فإن قاضي القضاة أبا الحسن<sup>٢</sup> أخذ الأصول عن

١. أبو بكر عاصم بن أبي النجود بهدلة، مولى بني جذيمة بن مالك، أحد القراء السبعة المشار إليه في القراءات، توفي سنة ١٢٧ هـ بالكوفة.

٢. القاضي عبد الجبار الهمداني الأسدي (المتوفى سنة ٤١٥ هـ).

الشيخ أبي عبد الله البصري<sup>١</sup>، وهو عن الشيخ أبي هاشم<sup>٢</sup>، وهو عن الشيخ أبي علي<sup>٣</sup>، وهو عن أبي يعقوب الشَّحَام<sup>٤</sup>، وهو عن أبي الهذيل<sup>٥</sup>، وهو أخذ عن أبي عثمان الطويل<sup>٦</sup>، وأخذ أبو عثمان عن واصل بن عطاء<sup>٧</sup>، وأخذ واصل عن أبي هاشم بن محمد، وأخذ أبو هاشم عن أبيه محمد بن عليِّ الملقَّب بابن الحنفيَّة، وأخذ محمد عن أبيه عليِّ عليه السلام.

وأما الفصحاء والبُلغاء والأدباء، فإلى حكمته وأسجاعه وألفاظه يرجعون، وبه يحتجون.

فما في الإسلام نوعٌ من العلم إلا وأهله يجعلونه قبله وقُدوةً وحجَّةً، وليس هذا لأحدٍ في الأمة، بل يجوز عليهم الخطأ والسُّهو والعمد؛ إذ لا علم معنا بباطنهم.

١. هو الشيخ أبو عبد الله الحسين بن عليِّ البصري (٣٠٨-٣٦٩هـ) المتكلِّم الفقيه، إليه انتهت رئاسة المعتزلة في عصره، وكان يعيل إلى أهل البيت عليهم السلام ويقدم علياً عليه السلام من سواه، توفي ببغداد.
٢. هو أبو هاشم عبد السلام بن محمد بن عبد الوهَّاب الجبائي (٢٢٧-٣٢١) من كبار أعلام مدرسة الاعتزال والمناظرين لها، تتلمذ عليه الصاحب بن عباد، وإليه تنسب البهسية.
٣. هو أبو عليِّ محمد بن عبد الوهَّاب بن سلام الجبائي (٢٣٥-٣٠٣هـ) من مشايخ الاعتزال المرقومين وممن ساهموا في تطوير نظريات المعتزلة، وإليه تُنسب فرقة الجبائية.
٤. هو يوسف بن عبد الله، أبو يعقوب الشَّحَام، مُفسِّر معتزلي من أهل البصرة، انتهت إليه رئاسة المعتزلة بها في أيامه، كان حادقاً بالجدل والمناظرة، توفي حوالي سنة ٢٨٠هـ.
٥. هو محمد بن الهذيل بن عبد الله العلاف (٤-١٣٥-٢٢٧ أو ٢٣٥هـ) ولد بالبصرة وانتقل إلى بغداد، ويعدُّ رائد التأليف في علم الكلام عند المعتزلة.
٦. هو عثمان بن خالد الطويل، وكنيته أبو عمرو، عدَّه المعتزلة رأس الطبقة الخامسة في الاعتزال، وهو أستاذ أبي الهذيل العلاف، وكان معروفًا بالجدل والمناظرة.
٧. ويكنى بأبي حذيفة ويلقب بالغزَّال (٨٠-١٣١هـ)، عدُّه من الأعاجيب، وهو رأس الاعتزال، كان ملازماً لمجلس الحسن البصري، ثم اعتزله وأسس بالتعاون مع عمرو بن عبيد طريقة الاعتزال.

### فَأَمَّا الْبَابُ الرَّابِعُ وَالْعَشْرُونَ [الشرف بالأولاد]

فَإِنَّ الْمَرْءَ يُشْرَفُ بَوْلَادِهِ إِذَا كَانَ لَهُ شَرَفٌ. وَمِنْ الْعَجَبِ أَنَّهُ حُجَّةٌ فِي الدِّينِ، وَحَمِيَّةٌ حُجَّةٌ فِي الدِّينِ، وَأَبْنَاءُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حُجَّةٌ فِي الدِّينِ، وَأَمْرَانَهُ حُجَّةٌ فِي الدِّينِ؛ لَشُمُولِ الْعَصْمَةِ لَهُمْ أَجْمَعِينَ عليهم السلام.

فَهُوَ يُشْرَفُ بِوَالِدِيهِ لَصَلْبِهِ، وَيُشْرَفُ بِأَهْلِهِ؛ إِذْ هُمْ حُجَّةٌ لِلَّهِ فِي دِينِهِ، كَمَا أَنَّهُ حُجَّةٌ. وَفِيهِ أَيْضًا: أَنَّ أَوْلَادَهُ إِذَا أَجْمَعُوا عَلَى شَيْءٍ مِنَ الدِّينِ، فِإِجْمَاعِهِمْ حُجَّةٌ، وَلَيْسَ هَذَا لِأَحَدٍ فِي الْأُمَّةِ.

وَلَهُ فِي أَوْلَادِهِ: أَنَّهُمْ هُمُ الْأَنْمَةِ الَّتِي بِأَحْكَامِهِمْ يَنْقَطِعُ الْاجْتِهَادُ، وَمَنْ سِوَاهُمْ إِذَا حَكَّمَ فَهُوَ مُعَرَّضٌ لِلْفَسْخِ؛ فَإِنَّهُ مِنْ أَحْكَامِ أَهْلِ الْبَغْيِ أَوْ مَنْ لَا تُعْلَمُ إِمَامَتُهُ، وَفِي النَّاسِ مَنْ تَقَبَّلَهُ إِذَا كَانَ مُوَافِقًا لِلشَّرْعِ، وَفِيهِمْ مَنْ يَرُدُّهُ وَلَا يَقْبَلُهُ، وَبِالْإِجْمَاعِ كُلُّهُمْ - إِذَا كَانُوا أَنْمَةً - مَقْبُولٌ لَا يَسَعُ خِلَافَهُ.

وَلَهُ فِي أَوْلَادِهِ: أَنَّهُمْ بِالْإِجْمَاعِ يَصْلِحُونَ لِلْإِمَامَةِ، وَغَيْرُهُمْ عَلَى الْخِلَافِ. وَهُوَ فِي أَوْلَادِهِ: أَنَّ الصَّلَاةَ عَلَيْهِمْ وَاجِبَةٌ فِي الصَّلَاةِ، وَلَا تَجِبُ عَلَى أَوْلَادِ غَيْرِهِ. وَأَوْلَادُهُ قَالَ النَّبِيُّ عليه السلام: «مَنْ لَمْ يُحِبَّ وَاعْبَتْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، أَكَبَهُ اللَّهُ عَلَى مَنْخَرِهِ فِي النَّارِ».

وَفِي وُلْدِهِ نَسْلُ الْمُصْطَفَى إِلَى الْأَبَدِ، دُونَ غَيْرِهِ مِنَ الصَّحَابَةِ. وَفِي وُلْدِهِ قَالَ النَّبِيُّ عليه السلام: «إِنَّهُمْ أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ، كَمَا أَنَّ النَّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ».

وَكَمَا أَنَّ بَقَاءَ السَّمَاءِ مَا دَامَتِ الْكَوَاكِبُ، كَذَلِكَ بَقَاءُ أَهْلِ الْأَرْضِ مَا دَامُوا فِيهَا. وَفِي وُلْدِهِ قَالَ: «إِنَّهُمْ كَسْفِينَةُ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ»<sup>١</sup>.

١. الوارد في الخبر الصحيح قوله عليه السلام: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَسْفِينَةِ نُوحٍ...».



وفي وَلَدَيْهِ لَصْلِبُهُ قَالَ: «هُمَا سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ».

وفيهِمَا قَالَ ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ وَعَدَّ الْجَنَّةَ أَنْ يُزَيِّنَهَا بِرُكْنَيْنِ مِنْ أَرْكَانِهِ، فَإِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ، تَقُولُ: أَلَيْسَ وَعَدْتَنِي؟»

فيقول الله تعالى جَلَّ اسْمُهُ: أَلَيْسَ قَدْ زَيَّنْتُكَ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ».

وفي أولاده لصلبه نَزَلَتْ آيَةُ التَّطْهِيرِ.

وفي ولديه وفي أهله افتخر جبريل ﷺ أَنَّهُ مِنْهُمْ.

وفيهم قوله جَلَّ اسْمُهُ: «قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ» ١ فَجَعَلَ حُبَّهُمْ

أَجْرَ النَّبْوَةِ، وَنَادَى فِي السَّمَاءِ بِسَبَبِ هَذَا لَمَّا قَالَ أَهْلُ النِّفَاقِ: إِنَّهُ سَلَطَ أَوْلَادَهُ عَلَى النَّاسِ بَعْدَهُ؛ فَقَالَ: «مَنْ مَنَعَ أَجْرًا أَجْرَةَ أَكْبَهَ اللَّهُ عَلَى مَنَخْرِهِ فِي النَّارِ».

وفيهم ورد قولُهُ تعالى جَلَّ اسْمُهُ: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» ٢،

وعليه إجماعُ أهل البيت أَنَّهَا فِيهِمْ نَزَلَتْ.

وقال ﷺ في أولاد عليٍّ: «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا»، فأولاد عليٍّ أكبادُ رسول الله ﷺ،

وليس هذا لأولاد غيره.

وقال ﷺ في الحسن والحسين ﷺ: «هُمَا وَدِيعَتِي فِي أُمَّتِي»، وليس هذا لأحد.

ولولديه أَنَّ الرَّسُولَ ﷺ أَبٌ لَهُمَا كَأَبِ الصُّلْبِ، كما قال ﷺ:

«كُلُّ بَنِي أُمَّتِي فَهُوَ ابْنُ أَبِيهِ، إِلَّا ابْنِي هَذَيْنِ، فإنا أبوهما وَأَعْقَلُ عَنْهُمَا».

وكان أمير المؤمنين ﷺ يَقُولُ لِمَحْمَدٍ ٣ «وَلَدِي»، ولا يقول لهما، ويقول: هُمَا

ابنا رسول الله.

وليس على وجه الأرض وَلَدٌ لأبوين، هما أعزُّ خَلْقِ اللَّهِ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ سِوَاهُمَا.

١. سورة الشورى، الآية ٢٣.

٢. سورة فاطر، الآية ٣٢.

٣. أي محمّد بن الحنفية - رضوان الله تعالى عليه .

ومن شرفه في وُلْدِهِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ، أَشْجَعُ أَهْلِ زَمَانِهِ، وَكَانَ الرَّسُولُ ﷺ نَحَلَهُ اسْمَهُ وَكُنِيَّتَهُ، وَرَخَّصَ أَنْ يَجْمَعَ بَيْنَ اسْمِهِ وَكُنِيَّتِهِ فِيهِ، فَسَمَّاهُ مُحَمَّدًا، وَكَنَاهُ أَبِي الْقَاسِمِ، وَبَلَغَ مِنْ فَضْلِهِ وَعِلْمِهِ وَمَحَلِّهِ، حَتَّى كَانَتْ الْكَيْسَانِيَّةُ<sup>١</sup> تَقُولُ: إِنَّهُ الْمَهْدِيُّ الْمُنْتَظَرُ.

وهو الذي روى عن أمير المؤمنين عليه السلام الآدابَ والحِكَمَ التي تُضْرَبُ لها أَكْبَادُ الإِبِلِ؛ لِحُسْنِهَا وَجِزَالَةِ لَفْظِهَا.

وكان وصيَّ الحُسينِ عليه السلام لَمَّا خَرَجَ إِلَى كَرْبَلَاءَ.

وكان الحُسينُ وصيَّ الحسنِ عليه السلام، وكان الحَسَنُ وصيَّ أبيه، وكان أبوه وصيَّ رسول الله ﷺ.

ثم في أولاده لطيفة: هما أبناءُ صُلْبِهِ، وَسَبْطَا رَسُولِ اللَّهِ ﷺ.

فأولاده بنوُّ للنبي ﷺ بالشرِعة، وأبناء عمه، ولا يوجدُ في العالم أحدٌ هو ابنٌ وسببٌ، فهو الابنُ في الحُكْمِ والشَّرْعِ، مع أَنَّهُ سَبْطٌ وَابْنُ العَمِّ وَابْنُ الابْنَةِ.

وليس للمشايع هذه المنقبة، بل وَلَدٌ عمر، عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عَمْرِو الَّذِي تَأَخَّرَ عَنْ بَيْعَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، وَبَايَعَ رَجُلَ الْحِجَاةِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَرْوَانَ، وَقَالَ: سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةَ الْجَاهِلِيَّةِ».

فتطايش به الحِجَاةُ، وَقَالَ: يَدِي مَشْغُولَةٌ، فَبَايَعَ رَجُلِي.

فلَمَّا خَرَجَ قَالَ: «انظُرُوا إِلَى هَذَا الْخَرِيفِ، تَأَخَّرَ عَنْ عَلِيٍّ، وَجَاءَ يَبَايِعُنِي عَنْ عَبْدِ الْمَلِكِ بْنِ مَرْوَانَ».

وهو الَّذِي لَمَّا رَأَى العُودَ فِي دَارِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ فَسَأَلُوهُ: مَا هَذَا؟ قَالَ: هُوَ

١. أصحاب الكيسان مولى أمير المؤمنين عليه السلام، يقال إنه تتلمذ على محمد بن الحنفية، واعتقدوا فيه اعتقاداً فوق حدّه ودرجته، من إحاطته بالعلوم كلّها، وأنه عالم بالأسرار ويعلم التأويل والباطن وعلم الآفاق والأنفس.

میزان الخراء<sup>١</sup>!!

وأما عبد الرحمن استغفل نفسه. وعبيدُ الله بن عُمر قَتَلَ هُرْمَانَ فِي تَهْمَةٍ  
عمداً، وكان له وَلَدٌ يَشْرِبُ الخَمْرَ، حَتَّى حُدَّ وَمَاتَ فِيهِ.

فأين أولاد عليؑ من أولاد القوم؟

وذاك عبد الرحمن بن أبي بكر، نزل فيه قوله جلَّ اسمه: ﴿كَأَنِّي اسْتَهْوَتْهُ  
الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانٌ﴾<sup>٢</sup>، وكان على الشُّرْكَ والتكذيب بالقيامة، ويدعو الأبوين  
إلى الشُّرْكَ، وهما يدعوانه إلى الإسلام.

قيل: وفيه نَزَلَ قوله تعالى: ﴿وَالَّذِي قَالَ لَوْلَاذِيهِ أَفْ لَكُمْ أَ تُعَدَّانِي أَنْ أُخْرَجَ﴾<sup>٣</sup> إلى  
آخر الآية.

ومن أولاد عليؑ، عَبَّاسٌ<sup>٤</sup> السَّقَاءُ، جَعَلَ نفسه فداءً، وكان له في العلم  
أعلى مرتبة.

وأما أولاد الحسين بن عليؑ: فمنهم مثل الناصر<sup>٥</sup> الذي لا يُوجَدُ مثله في  
الإسلام، في علمه وزهده وشجاعته، حَتَّى أسلم على يده ألف ألف نسمة مَمَّنْ

١. وفي النسخة: الخرائي.

٢. سورة الأنعام، الآية ٧١.

٣. سورة الأحقاف، الآية ١٧.

٤. المشهور بأبي الفضل العباس، وقمر العشيرة، أمه فاطمة الكلابية من بني كلاب المشهورين بالشجاعة،  
كانت لأبي الفضل مواقف مشهودة ومشهورة في واقعة كربلاء، وبذل مهجته في سبيل الدفاع عن سيّد  
شباب أهل الجنت، وقتل شهيداً صابراً، وقبره مزارٌ بكرِ بلاء.

٥. الحسن بن عليّ الملقَّب بالناصر للحقِّ الكبير الأطروش (في مقابل الناصر الصغير، وهو الحسن أو  
الحسين بن عليّ أو أحمد) والد أمّ الشريفين الرضيّ والمرضى، وهو من بني الحسينؑ، وينتهي نسبه  
إلى عمر الأشرف ابن الإمام زين العابدينؑ، وكان شيخ الطالبين وعالمهم وزاهدهم وشاعرهم، ملك  
بلاد الديلم والجبيل، وجرّت له حروب عظيمة مع السامانية، توفّي بطبرستان سنة ٣٠٤هـ، وقبره بمدينة  
أمل مزار يتبرّك به الناس.

كان يعبد الشجر، وأمن به في يومٍ واحدٍ أربعة عشر ألف نسمة، ولم يوجد هذا في ولد غيره.

فأما أولاد الحسن: ففيهم النجوم الزهر التي شهد الوري بفضلهم، وليوثه وسؤوف دينه، مثل النفس الزكية<sup>١</sup>، وقد سمّاه رسول الله صلى الله عليه وآله بذلك، وكان من أفصح الناس، وأعلمهم وأتقاهم وأشجعهم.

ثم أخوه إبراهيم بن عبد الله الإمام<sup>٢</sup> في كماله وعلمه وشجاعته.

ثم يحيى بن عبد الله أخوهما، العالم الهارب إلى الديلم، المقتول ظلماً في دين الله، [و] كان الشافعي واعيته، واستقدم بغداد لأجله، كما قُتل بالسُّم أبو حنيفة في نصرته لإبراهيم الإمام<sup>٣</sup>، وكان يفتخر بأنه تلميذٌ لزيد بن علي عليه السلام.

ثم مثل الحسن بن الحسن بقرية كربلاء، الخارج من المدينة طالباً لثأر الحسين، أميناً على أوقاف رسول الله صلى الله عليه وآله، وهو أبو الأئمة الثلاثة الذين ذكروا.

١. محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام (٩٣ - ١٤٥هـ) وأمه هند بنت أبي عبيدة القرشي، وكان من أفضل أهل بيته في علمه بكتاب الله وحفظه له وفقهه في الدين وشجاعته وجوده وبأسه، حتى لم يُشك أنه المهدي، وشاع ذلك له في العامة، وبابعه رجال من بني هاشم، ثم ظهر من الإمام الصادق جعفر بن محمد عليه السلام قولاً أنه لا يملك، وأن الملك يكون في بني العباس، اشتهر بين الناس بالنفس الزكية لزهده ونسكه. ثار في المدينة سنة ١٤٥هـ بعد أن قبض المنصور على أبيه واثني عشر من أقاربه وعذّبهم، وماتوا في حربه بالهاشمية. واستولى على المدينة ومكة والأهواز والبصرة واليمن، وقتل في معاركه مع جيوش المنصور في المدينة المنورة، ولم يملك إلا تسعين يوماً كما كان أخبره الصادق عليه السلام.

٢. إبراهيم بن عبد الله بن الحسن بن الحسن بن علي بن أبي طالب عليه السلام، ويكنى أبا الحسن، وأمه هند بنت أبي عبيدة، خرج ليلة الاثنين غزوة رمضان سنة خمسين وأربعين ومئة على أبي جعفر المنصور في البصرة، واستولى عليها وعلى الأهواز، وخاض معارك مع جيوش المنصور، وقتل أخيراً ببأخرا، وانهمز أصحابه.

٣. قال أبو الفرج الأصفهاني في (مقاتل الطالبين، ص ٣١٠ و ٣١٥): كان أبو حنيفة يجهر في أمر إبراهيم جهراً شديداً، ثم نقل كتاب أبي حنيفة إلى إبراهيم بن عبد الله يحثه على قتال العباسيين، وأنه ظفر أبو جعفر بكتابه، فسيره وبعث إليه فأشخصه، وسقاه شربة فمات منها ودفن ببغداد.

ثُمَّ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ الْحَسَنِ عليه السلام <sup>١</sup> أَشْجَعُ مِنْ فِي الْأَرْضِ وَأَسْخَاهُمْ، حَتَّى قَالَ:

«إِنِّي أَحْسَنِي أَنْ لَا أُؤَجِرَ عَلَى الْعَطَاءِ؛ فَإِنَّهُ لَا يَشُقُّ عَلَيَّ، وَأَنْذَبَهُ».

وموسى بن جعفر<sup>٢</sup>، ووجوه آل محمد عليهم السلام، وهو المقتول في الفَخِّ، في البلد الحرام والشهر الحرام، والناس في الحَجِّ يَضْجُونَ في الطواف، وهم كانوا يَقْتُلُونَ سلالة الرسول عليه السلام.

ثُمَّ مِثْلَ مُحَمَّدِ بْنِ إِبْرَاهِيمَ أَخِي الْقَاسِمِ عليه السلام الَّذِي بَايَعَهُ عُلَمَاءُ الْعَتْرَةِ، وَلَا يُذْكَرُ مِثْلَ زَهْدِهِ وَعِبَادَتِهِ.

ثُمَّ أَخُوهُ حَبْرُ الْأُمَّةِ، وَعَالِمُ الْعَتْرَةِ، الْفَقِيهُ الْمَتَكَلِّمُ، الْعَالِمُ الْمُبْرَزُ فِي كُلِّ عِلْمٍ، بُويعَ وَخَرَجَ بِمَصْرٍ وَلَمْ يَتِمَّ لَهُ، وَجَاءَ إِلَى الرَّسِّ<sup>٣</sup> وَأَتَّخَذَهُ بَيْتاً لِأَوْلَادِهِ، لِثَلَاثَ يَسْمَعُ الْخَنَاةَ وَلَا يَلْزِمُهُ مَزِيدَ التَّكْلِيفِ، وَكَتَبَتْ بِمَكَّةَ ثَلَاثَ حُجَرٍ بِثَلَاثَةِ دَنَانِيرٍ نَزَلَ فِي الْأَوْسَطِ.

فَقِيلَ لَهُ: أَنْتَ وَاحِدٌ، وَأَنْتَ مُضَيِّقٌ، فَمَا حَاجَتُكَ إِلَى هَذِهِ الْحُجَرِ؟

فَقَالَ: أَنَا أَحْسَنِي أَنْ يَسْمَعَ أَوْلَادِي مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ وَالْغُرَبَاءِ الْخَنَاةَ فَيَتَعَلَّمُونَ.

١. هو الحسين بن علي بن الحسن المثلث عليه السلام، صاحب فخ، ثار في المدينة وحارب جيوش العباسيين أيام الهادي في قضية مشهورة ومعروفة في التاريخ بوقعة فخ.

مات وعليه من الدين سبعون ألف درهم (مقاتل الطالبين، ص ٣٧٠ - ٣٧١)، فزفها في ذات الله، حتى قضى عليه بعض تجار أهل المدينة، وبايعه وجوه أهل العترة مثل الديباج.

٢. بصريح أبو الفرج الأصفهاني بأنه «لم يتخلف عنه أحد من الطالبين إلا الحسن بن جعفر بن الحسن بن الحسن؛ فإنه استغفاه فلم يكرهه، وموسى بن جعفر بن محمد». حيث نصحه الإمام الكاظم عليه السلام بقوله: «إنك مقتول فأخذ الضراب، فإن القوم فساق يظهرون إيماناً ويغترون نفاقاً وشركاً، فإننا لله وإننا إليه راجعون، وعند الله عليه السلام أحسنكم من عصابة». [المصدر السابق، ص ٣٧٥ - ٣٧٦].

٣. من بلاد اليمن.

٤. من قبيل الكلام.

ثمّ فيهم مثل الهادي، يحيى الحسين بن القاسم<sup>١</sup>، عالم العِثرة وشجاعها وزاهدها، والمصنّف في الدين، والناشر للعدل والتوحيد. وبلغ من قوّته أنّه أخذ حماراً فوضعه على عُرفه لَمَّا غاضه رجوعُ أبيه إلى يهودي يعرف علته وكان طبيياً.

وقال: كيف يرجعُ إلى عدوّ الله في دفع العِلل!  
ثمّ لَمَّا سأله أبوه أن يُنزله، أخذ بقوائمه وأنزله.  
وعنه أنّه لَفَّ عمود قَبَانٍ في عُنُقِ إنسانٍ كان يدّعي القوّة!  
وله مثل ليلة الهريز لأمير المؤمنين عليه السلام لَمَّا حاربَ أهل نجدٍ بزمن القرامطة، فكَبَّر ثلاثمئة تكبيرة، قَتَلَ بكلّ تكبيرة واحداً من القرامطة.

وهو المشهور في الزُهد والعبادة، وبه فتحَ الله اليمن إلى يومنا هذا.  
ثمّ أولاده النُّجوم العُلما:

ثمّ فيهم كمثل السيّد أبي عبد الله الداعي، الفقيه المتكلّم، والأديب المصنّف، الذي بايعه أربعة آلاف رجلٍ من علماء الأُمّة، وكتبه وعلمه مشهوراً.  
ثمّ مثل أبي العباس الحسيني عليه السلام، المتكلّم الفقيه المناظر، المحيط بألفاظ علماء العترة أجمع غير مدافع.

١. يحيى بن الحسين بن القاسم بن إبراهيم الحسيني الملقّب بالهادي إلى الحقّ (٢٢٠ - ٢٩٨هـ) من أئمّة الزيدية، ولد بالمدينة، كان عالماً فقيهاً ورعاً شجاعاً، وصنّف كتباً عديدة في الفقه والحديث والأسالي والجدل، دعاه ملك اليمن إلى بلاده فقصدها ونزل بصعدة سنة ٢٨٣هـ في أيام المعتضد العبّاسي، وبايعه ملك اليمن والعشائر، وخطب بأمر المؤمنين وتلقّب بالهادي إلى الحقّ، وفتح نجران، وملك صنعاء سنة ٢٨٨هـ، فخطب له بمكّة سبع سنين وضربت السكة باسمه وله حروب ومعارك مع جيوش الخلافة العبّاسية، ظهر أُنياه في اليمن علي بن الفضل القرمطي وتغلّب على أكثر اليمن، وقصد الكعبة سنة ٢٩٨هـ ليهدهما فقاتله الهادي، ولكنه توفّي بصعدة ودفن بجامعها، وأكثر من ملك اليمن بعده من أئمّة الزيدية هم من ذريته.

ثم مثل الإمام المؤيد بالله - قدس الله روحه -، في فصاحته، وكتابته، وشعره، ومعرفته بالأنساب، ومعرفته بالنجوم، ومعرفته بعلموم الدين من الكلام، وتحققه بأصول الفقه، وبخاصة بفقه العترة وفقه الأئمة، وفي زهده وعبادته وبذله لنفسه في مرضاة ربه، إلى أن مضى إلى رضوانه.

ثم إذا نظرنا في أهل زماننا، فمثل أخيه السيد أبي طالب عليه السلام<sup>١</sup>، في علمه بالكلام وبالأنساب، وهو قدوة في أصول الفقه، وقبلة في الفقه، وعلم في العلوم. ومثل السيد أبي القاسم الموسوي عليه السلام<sup>٢</sup> ببغداد في الإمامية، لا يوجد في الأمة له نظير في أدبه وعلمه، وأصول الفقه والفقه، وجودة خاطره، وحسن نظره. ثم نجد في أوساط أولادهم من إذا فتشت عنده تجده أعلم بالدين من علماء الزمان وفقهائها.

ومن أين يوجد في العالم في أولاد أبي بكر أو عمر أو عثمان أو غيرهم من السلف، فلا تجد مذكوراً يُذكر في أولادهم بالعلم وتقدم على أهل الزمان. وهذا غاية ما يشرف به المرء إذا لطف الله في ولده، من يبلغ همته في الدين إلى العلم والزهد والتقى والقيام لدين الله تعالى - جل اسمه -، حتى لا يوجد مثلهم في من كان إليهم الحل والعقد.

ثم بنو أمية مع كثرتهم، لم يظهروا لهم نافع نار<sup>٣</sup> إلى عمر بن عبد العزيز، لانقطاعه إلى جنبه العترة، وقوله بالعدل والتوحيد، ووضعيه من بني أمية، واعترافه للعترة بالفضيلة.

ونحن عندنا في من يُعد في الشباب، من ولد بين الحسن بن علي وبين

١. صاحب كتاب أمالي الإمام أبي طالب مطبوع.

٢. الشريف المرتضى (المتوفى سنة ٤٣٦هـ) وهو أشهر من أن يُعرف.

٣. أي من يعتد به، وله كرامة ووجاهة عند الناس.

زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ، وهو في النحو والآداب بارعٌ، وهو في الشعر مقدّمٌ، وفي الخطب في أعلى رتبة، وفي الكتابة والخطابة من يُذكرُ بالبلاغة والفصاحة.

ثم هو في علم الكلام وأصول الدين أعلم من كل متجددٍ للفقهاء من علماء الأمة، ومن تلبس في القضاء.

ثم هو أعلم بأصول الفقه منهم، ثم قرأ فقه الشافعي على الشافعية، وفقه أبي حنيفة على أصحاب أبي حنيفة، وعلّق كل فقه على حدّه.

ثم أحاط علماً بألفاظ الأئمة وسادات العترة في فروع الشريعة.

ومن أحب أن يعلم محلّه فليُنظر في مصنفاته، حتّى يُعلّم مصداق ما نقول، وهو السيّد الجليل أبو عبد الله الحسين بن إسماعيل الجرجاني - نور الله قبره، وفسح مضجعه - .

ومن خالف فيما قلنا فهذا الفرس وهذا الميدان، فليُنظر ويحضر حتّى يرى . وفي الحجاز واليمن من العلماء ما إذا فتشت عنه تعلم فضله على علماء الأمة، الذين يزعمون أن عليهم تدور الفتوى في الفروج والدماء، وهم كما قال الشاعر:

مَنْ تَلَقَّ مِنْهُمْ ثَقُلَ لَاقِيَتْ سَيِّدَهُمْ      مِثْلَ النُّجُومِ الَّتِي يَسْرِي بِهَا السَّارِي  
والأعلام من العلماء الأئمة على أصول الزيدية، الذين لا يرون كل خارج إماماً سبعة عشر، ومن يرى كل خارج إماماً ثلاثاً وعشرون، وأحد عشر علماء الإمامية في العلم. هذا سوى من كان بارعاً في علمه، ولم تدع له الإمامة من أولاده. فهو تمام أربعمئة خصلة وخمسين خصلة تفرد بها. وفضائله ثلاثة أنواع:

الأول: ما زاد عليهم فيما شاركهم فيه .

والنوع الثاني: تجمّع فيه ما تفرّق في الكل .

والنوع الثالث: ما تفرد به ولا مشارك له .



ونحنُ نسأل الناظر في كتابنا هذا، أن يُخْرِجَ التعصّب عن قلبه، وينظر لدينه، ولا يُوحِشَ النبيّ وأهل بيته في تعصّب الرجال، واللهُ يجعلُ أعمالنا واجتماعنا معهم في القيامة، بمنّه ولطفه، إنّه على ما يشاء قدير<sup>١</sup>.

١. وجاء بعد تمام النسخة: تمّ كتاب «المراتب في مناقب أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب صلوات الله عليه» من مؤلّفات الشيخ العلامة أبي القاسم إسماعيل بن أحمد البستي - رحمه الله، وجزاه أحسن جزائه -، منقولة من نسخة نقلت من نسخة سيّدنا القاضي العلامة شمس الدين أحمد بن سعد الدين بن الحسين الموسوي - أبقاه الله تعالى.

قال القاضي شمس الدين - حفظه الله - بعد تمام نسخته: «وهي منقولة من نسخة الغالب عليها السقم الكثير، وهي نسخة حيّ الفقيه العلامة بهاء الدين عليّ بن أحمد الأكوخ - رحمه الله عليه -، مع أنّه ذكر أنّه قد قصّها على نسخة السماع بخطّ الشيخ العلامة حنظلة بن الحسن بن شعيبان ؑ وسماعه، وأنّ له منه إجازة، وأزخّ القصة عليّ ؑ، ذلك بالمحرّم أوّل سنة ثمانى عشرة وستمئة، بالقاهرة المنصورية بظفار. ولعلّ السقم والتصحيف في الأصل الذي خرج على عهد حيّ القاضي العلامة جعفر بن أحمد بن عبد السلام بن أبي يحيى - رضوان الله عليه -، شيخ الشيخ حنظلة، وشيخ علوم العترة ومصنّفاتهم؛ فإنّه المعنّي ؑ في إخراج ما كان منه بجيلان ودبلوماس والعراق إلى اليمن - حرسه الله، وضاعف جزاء هؤلاء العلماء، ورفع درجاتهم، بحقّ محمّد وآل محمّد ؑ -، ولا حول ولا قوة إلا بالله العليّ العظيم، حَسْبُنَا اللهُ ونعم الوكيل، والحمد لله ربّ العالمين، انتهى.

## شرح و

## ترجمه حدیث

ترجمه منظوم «دعای صباح»

قطب الدین محمد حسینی نیریزی (۱۱۷۳ق)

کاشف النکات فی شرح الکلمات

أحمد بن أبي الحسن علي بن إبراهيم (۱۲ق)

شرح الحديثین

شیخ علی بن عبدالله بحرانی (۱۳۱۹ق)

میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبیاء

میرزا حسین محدث نوری (۱۳۲۰ق)

تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهرا علیها السلام

یوسف بن محسن اردبیلی (۱۴ق)

شرح حدیث عمران صابی

بهاء الدین محمد مختاری نایینی اصفهانی (حدود ۱۱۴۰ق)



---

## ترجمه منظوم «دعای صباح»

قطب‌الدین محمد حسینی نیریزی (۱۱۷۳ ق)

---

تحقیق: محمد ترابیان فردوسی

### درآمد

سید قطب‌الدین محمد حسینی نیریزی شیرازی، از عارفان بنام شیعی در سده دوازدهم هجری است. وی در سال ۱۱۰۰ ق، در نیریز دیده به جهان گشود و تحصیلاتش را در زادگاه خویش و سپس در شیراز و اصفهان گذراند.

شرح حال وی در مصادر متعددی وارد شده است<sup>۱</sup> و ما در

---

۱. برای آگاهی از شرح حال وی به مصادر زیر مراجعه شود: دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، رکن‌زاده، ج ۴، ص ۲۱۵-۲۱۸؛ ذهبیه: تصوف علمی - آثار ادبی، اسد الله خاوری، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ش، ص ۵۲۶-۵۶۵ (شامل معرفی آثار قلمی قطب‌الدین)؛ رساله روحیه و منهج التحریر، محمد خواجوی، شیراز، ۱۳۹۶ ق (شرح مبسوطی از احوال او)؛ طرائق الحقائق، نایب‌الصدر، ج ۳، ص ۲۱۷؛ علل بر افتادن صفویان، رسول جعفریان، ص ۱۹۵-۲۹۳ (بررسی دیدگاه‌های سیاسی آن فرزانه در مورد اضمحلال صفویه)؛ فهرست نسخه‌های خطی دانشگاه، محمد تقی دانش‌پژوه، ج ۳، ص ۴۰۳-۴۰۴ (فهرست کتاب‌ها و آثار مکتوب وی)؛ الکو اکب المنتشرة، آفا بزرگ تهرانی، ص ۵۹۸-

این جا به توضیح کوتاهی درباره اساتید و آثار وی بسنده می‌کنیم.

### اساتید وی

قطب در عرفان، شاگرد شیخ علی نقی اصطهباناتی و پس از وی، جانشین او بوده است. دیگر اساتید وی در علوم رایج عصرش عبارت‌اند از:

- ۱- شاه محمد دارابی اصطهباناتی (م ۱۱۳۰ق).
- ۲- ملا محمد علی شیرازی سکاکی (م ۱۱۳۵ق).
- ۳- ملا محمد صادق اردستانی (م ۱۱۳۴ق).
- ۴- آقا خلیل اصفهانی (م ۲۷ رجب ۱۱۳۶ق).
- ۵- میرزا ابراهیم قزوینی (م ۱۱۴۹ق).
- ۶- میر محمد تقی خراسانی (م ۱۱۳۸ق).
- ۷- سید هاشم بحرانی (که بنا به گفته خود قطب الدین، وی را در سال ۱۱۲۹ق، در مسجد کوفه ملاقات کرده و شیفته وی شده است).

### شاگردان او

نیریزی، شاگردان زیادی تربیت نموده که برجسته‌ترین آنها آقامحمد بیدآبادی (م ۱۱۹۸ق) است که بعد از استادش راه سیر

---

۶۰۲ (فهرست آثار قلمی آن مرحوم)؛ مکارم الآثار، معلم حبیب‌آبادی، ج ۱، ص ۱۰۲؛ میزان الصواب در شرح فصل الخطاب، نور الأنواری، ص ۳-۴ (شرح حالاتش)؛ نسخه شماره ۸۵۸ نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مرکزی دانشگاه تهران، برگ‌های ۲، ۳، ۷۹ (معرفی چهارده کتاب از آثار قطب الدین به قلم ام سلمه، دختر دانشور آن مرحوم).

و سلوکی وی را ادامه داد.<sup>۱</sup>

### آثار وی

قطب الدین نیریزی که از ذوقی لطیف و قریحه‌ای سرشار برخوردار بود، آثار متعددی به نظم و نثر و به عربی و فارسی از خود به یادگار گذاشته است. آثار وی عبارت‌اند از:

۱- *أر جوذة في التوحيد*: منظومه‌ای است به زبان عربی در وصف باری تعالی و اوصاف حضرت امیر المؤمنین علیه السلام.<sup>۲</sup>

۲- *أر جوذة في الفقه والأصولین والموازين الشرعية*.<sup>۳</sup>

۳- *بدایع الحکم*: مکاتبه‌ای است به نثر و نظم، شبیه به مناجات که از منظومه *مشکاة الولاية* خود، انتخاب کرده و برای شیخ الاسلام محمد شفیع ارسال نموده است.<sup>۴</sup>

۴- ترجمه منظوم غزلی از شیخ فرید الدین عطار نیشابوری: که به عربی است.<sup>۵</sup>

مطلع غزل عطار، چنین است:

ز سگان کویت ای جان که دهد مرا نشانی؟

که ندیدم از تو بویی و گذشت زندگانی

۵- *جام جهان‌نما*: به زبان فارسی و در توحید و مراتب وجود با

۱. برای شرح حال و اندیشه‌های آقا محمد بیدآبادی به کتاب: «آشنایی حق شرح احوال و آثار آقا محمد بیدآبادی» مراجعه شود.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۵، ص ۳۰۷ (ش ۱۲۳۴۷/۵).

۳. الذریعة، ج ۱، ص ۴۹۰ (ش ۲۴۲۳).

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۵، ص ۳۰۸ (ش ۱۲۳۴۷/۷).

۵. همان، ج ۱۴، ص ۳۵ (ش ۴۸۸۹).

شیوه عرفانی است.<sup>۱</sup>

۶- حکمة المارفين: ملقب به فصل الخطاب، شامل سه هزار بیت عربی در عرفان است. نام‌های دیگری که این منظومه بدان‌ها خوانده شده، عبارت‌اند از: الحکمة العلویة، الحکمة الموهیبة، الحکمة الأحمديّة، والحکمة النبویة.<sup>۲</sup>

۷- خبر سقوت النجم فی دار علی علیه السلام: داستان فرود آمدن ستاره در خانه مولا علی علیه السلام است بر طبق روایات مذهبیه و به زبان عربی.<sup>۳</sup>

۸- دیوان قطب ذهبی.<sup>۴</sup>

۹- رساله عرفانی: رساله‌ای است فارسی درباره مقام و مرتبه پیامبر صلی الله علیه و آله، به سبک عرفانی.<sup>۵</sup>

۱۰- رساله عرفانی: رساله‌ای است به نظم و نثر عربی که در ضمن مطالب آن، روایاتی از اصول کافی، عیون الأخبار، نهج البلاغه، و الاحتجاج، نقل کرده است.<sup>۶</sup>

۱۱- الروحیة القدسیة: در آن، از روح به شیوه عرفانی بحث می‌کند و به زبان عربی است.<sup>۷</sup>

۱. همان، ص ۳۱ (ش ۴۸۸۹).

۲. الذریعة، ج ۱۶، ص ۲۲۹؛ (ش ۸۹۸)؛ فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۱۴، ص ۳۴ (ش ۴۸۸۹).

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۱۴، ص ۳۷ (ش ۴۸۸۹).

۴. الذریعة، ج ۹، ص ۸۸۴ (ش ۵۸۷۲).

۵. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ص ۳۲ (ش ۴۸۸۹/۲).

۶. همان، ج ۱۴، ص ۳۴ (ش ۴۸۸۹/۵).

۷. الذریعة، ج ۱۱، ص ۲۶۶ (ش ۱۶۳۳)؛ فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۱۴، ص ۳۲ (ش ۴۸۸۹).

- ۱۲ - ترجمه منظوم دعای صباح (رساله حاضر).
- ۱۳ - شرح دعاء الصباح: در این رساله، مؤلف ضمن نقل دعا، آن را به طور مختصر و به عربی شرح نموده است.<sup>۱</sup>
- ۱۴ - شمس الحکمة.<sup>۲</sup>
- ۱۵ - طب الممالک: موضوع این رساله، سیاسی است و به عربی نگاشته شده است. نسخه‌ای از آن، در ضمن مجموعه شماره ۲۲۶۴ کتابخانه مسجد اعظم قم موجود است.<sup>۳</sup>
- ۱۶ - قمیة عشقیة: به عربی و در موضوع عشق، با این مطلع:  
الحمد لله إنَّ العشق قد سَرَقَا  
من مشرق القدس بالأنوار قد برقَا<sup>۴</sup>
- ۱۷ - کتاب فی الحکمة.<sup>۵</sup>
- ۱۸ - کز الحکمة.<sup>۶</sup>
- ۱۹ - اللثالی المتودة: أرجوزه‌ای است در شرح حدیث امیر مؤمنان علیه السلام: «إِنَّ فساد العامة من الخاصة...» در سیصد و هفتاد بیت با این مطلع:  
الحمد لله وسيع الرحمة  
يرزق من يشاء نور الحکمة<sup>۷</sup>

---

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۵، ص ۳۰۵ (ش ۱۲۳۴۷/۱).

۲. ریاض العارفين، ص ۴۸۳؛ الذریعة، ج ۱۴، ص ۲۲۲ (ش ۲۲۸۶).

۳. علل برفاتادن صفویان، رسول جعفریان، ص ۲۰۱.

۴. الذریعة، ج ۱۷، ص ۱۱۹ (ش ۶۳۵).

۵. همان، ج ۷، ص ۵۵ (ش ۲۹۱).

۶. ریاض العارفين، ص ۴۸۲؛ الذریعة، ج ۱۸، ص ۱۵۲ (ش ۱۱۵۶).

۷. الذریعة، ج ۱، ص ۴۷۹ (ش ۲۳۸۰).



- ۲۰- مثنوی انوار الولاية: منظومه‌ای در اثبات افضلیت امیر مؤمنان علی علیه السلام و خلافت آن حضرت است، با این مطلع:
- به نام آن که از برج هدایت هویدا کرد انوار ولایت<sup>۱</sup>
- ۲۱- مثنوی منهج التحریر: منظومه‌ای است با مطلع:
- بسم الله الرحمن الرحيم ربط هویات به هوی قدیم<sup>۲</sup>
- ۲۲- المرجان والیاوت: منظومه‌ای به عربی در نحو است.<sup>۳</sup>
- ۲۳- مفرح القلوب: منظومه‌ای عربی در عوامل صدگانه نحو است، با مطلع:
- حمداً لمن إليه طيب الكلم يصعد مرفوعاً بعامل علم<sup>۴</sup>
- ۲۴- منظومة في أصول الدين: رساله‌ای فارسی و مختصر در اصول دین است.<sup>۵</sup>
- ۲۵- نامه‌ای به شیخ الاسلام محمد شفیع: به عربی نوشته شده است.<sup>۶</sup>
- ۲۶- نظم اللطائف: منظومه‌ای است در علم صرف به عربی که سید قطب الدین آن را برای فرزندش سروده است، با مطلع:
- الحمد لله الحميد في الأزل صرف في القرآن من كل مثل<sup>۷</sup>
- ۲۷- وجودیه: به زبان فارسی است.<sup>۸</sup>

- 
۱. همان، ج ۱۹، ص ۱۲۲ (ش ۶۲۳).
  ۲. همان، ص ۳۱۰ (ش ۱۳۴۹).
  ۳. همان، ج ۲۰، ص ۳۰۱ (ش ۳۰۸۵).
  ۴. همان، ج ۲۱، ص ۳۶۱ (ش ۵۴۶۰).
  ۵. همان، ج ۲۳، ص ۸۰ (ش ۸۰۸۷).
  ۶. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۵، ص ۳۰۸ (ش ۱۲۳۴۷/۷).
  ۷. الذریعة، ج ۱، ص ۴۸۲.
  ۸. همان، ج ۲۵، ص ۳۹ (ش ۲۰۲)؛ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، منزوی، ج ۲، ص ۸۶۳.

۲۸ - الوسائل: چهارده قطعه مناجات در تضرع و توسل به درگاه باری تعالی به زبان عربی است.<sup>۱</sup>

### وفات

قطب الدین نیریزی، پس از عمری کوشش و تلاش، عاقبت در هجدهم شعبان سال ۱۱۷۳ ق، در شهر نجف اشرف، دارفانی را وداع گفت و رخت عافیت به سرای باقی کشید.

### ترجمه منظوم «دعای صبح»

قطب الدین در این رساله، هر قسمت از دعای صبح را با یک رباعی به فارسی برگردانیده است و همچنان که خود گفته، برخی از این رباعی‌ها از «کلام بعض العارفین» است. وی در مقدمه، توضیح مفصلی درباره دعای صبح و نسخه‌ای که او از روی آن نسخه، این دعا را تحریر نموده، آورده است.

همچنین او در حاشیه نسخه، برای قسمت‌های دشوار این دعا توضیحات کوتاهی نوشته که در تصحیح، در پاورقی آورده شده است.

نسخه‌های متعددی از این رساله تاکنون شناسایی شده که عبارت‌اند از:

۱ - کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، نسخه شماره ۴۸۸۹ (فهرست، ج ۱۴، ص ۳۳).

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه مجلس شورای اسلامی، ج ۳۵، ص ۳۰۸ (ش ۱۲۳۴۷/۴).

۲- همان کتاب‌خانه، نسخه شماره ۱۲۳۴۷ (فهرست، ج ۳۵، ص ۳۰۵).

۳- کتاب‌خانه آیه الله مرعشی، ش ۴۰۹۲ (فهرست، ج ۱۱، ص ۱۰۹).

همچنین این رساله به صورت چاپ سنگی در ضمن آثار عارفان ذهبیه به چاپ رسیده است.

تصحیح این رساله، براساس نسخه کتاب‌خانه آیه الله مرعشی و همچنین نسخه چاپ سنگی صورت گرفته است.

والحمد لله رب العالمین

<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>	<p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p> <p>بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ</p>
---	---	---	---	---	---	---	---

<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>	<p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p> <p>وَالْقَوْمِ كَثِيرٌ أَلْفًا</p>
---	---	---	---	---	---	---	---

تصویر صفحه اول نسخه خطی «ترجمه منظوم ده‌های صباح»

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

## بسم الله الرحمن الرحيم

إن أبهى نور صباح طلع متجلياً من ليل المداد بضياء شمس الاهتداء، حمد من دلغ لسان العرفاء والحكماء، بنطق تسبيحه وتحميده في كل صباح ومساء، والصلاة والسلام على الدليل إليه في ليلة الجهالة الليلية، بأنوار شمس حكمته اللألاء، محمّد المصطفى سيّد الأنبياء والأصفياء، وآله المصطفين الأخيار أكابر الأولياء.

فإن من مواهب الله سبحانه على الفقير إلى الله الغني «محمّد» المدعوّ ب«قطب الدين الحسيني» أن شرفني بزيارة الدعاء المبارك المنقول من خطّ جدّي وسيدي ومولاي الذي هو داعي الخلق إلى الحقّ بالحقّ، الوصيّ للخلافة والإمامة بالنصّ المطلق، خازن علم الله، ترجمان وحي الله، المقصود من كلام سيّد المرسلين: «من تولّاه فقد تولّاني، ومن تولّاني فقد تولّى الله»<sup>١</sup> المدعوّ بدعاء: «اللهم وال من والاه، وعاد من عاداه»<sup>٢</sup> والمراد بقوله: «ما انتجيته، ولكنّ الله انتجاه»<sup>٣</sup> والمخاطب بخطابه «كنت مع الأنبياء سرّاً، وكنت معي جهراً»<sup>٤</sup> والمقصود من قول الله سبحانه:

١. بحار الأنوار، ج ٢، ص ٢٢٦.

٢. همان، ج ٣٨، ص ٣١.

٣. همان، ص ٣٠٠.

٤. همان جا.

«وهو الذي خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً»<sup>١</sup>؛ مَنْ كان بيده مفاتيح الجنان ومقاليد النيران، وقلبه كتاب الله، وروحه حقيقة القرآن، وارث علوم سيّد المرسلين، القائل بكلام: «أنا وجه الله في السماوات والأرضين»<sup>٢</sup>، يعسوب الدين، أمير أمراء المؤمنين، أسد الله الغالب، أبو الحسين عليّ بن أبي طالب، عليه وعلى أولاده الأئمة الطاهرين ألف ألف السلام، من الله الملك السلام.

كتبْتُ هذا الدعاء في بلدة قزوين سنة ١١٣٠ق، ونقلته بالخط الكوفي من الدعاء الذي كتبه العالم الرباني والفاضل الصمداني، الفائز بعلم الديني اليقيني، السيّد النجيب الحسيب مير إبراهيم القزويني - طيب الله مضجعه - وقال: إنّي نقلته من خطّ مولانا أمير المؤمنين، وكان خطّه - عليه سلام الله ربّ العالمين - عند المرحوم المغفور عوض خان، كتب عليه السلام بعد الدعاء الذي كان بخطّه المبارك ما هذه صورته:

كتبه عليّ بن أبي طالب في آخر نهار الخميس حادي عشر شهر ذي الحجّة، سنة خمس وعشرين من الهجرة.

وقال السيّد القزويني عليه السلام:

إنّ بعض العلماء أعرب الدعاء المكتوب بخطّ مولانا عليه الصلاة والسلام، ولم يكن قبل ذلك معرباً، وكانت علامة الفتحة نقطة فوقائيّة والكسرة نقطة تحتائيّة، كلتاهما حمراء، ولم تكن للضمة علامة.

وجدت في هذه الأيام نسخة أخرى بالخط الكوفي في أوراق، أيضاً بوضع علامة النقطتين للفتحة والكسرة، المكتوب بالخط الكوفي قبل الدعاء: «وهذا دعاء علّمني رسول الله عليه السلام، وكان يدعو به في كلّ صباح» وكان المكتوب في آخره أيضاً بعد الدعاء: «كتبه عليّ بن أبي طالب في آخر نهار...» إلى آخر ما مضى، وتلك النسخة عندي، وفي آخرها مكتوب بالفارسي بخطّ المرحوم عوض خان

١. سورة فرقان، آية ٥٤.

٢. بحار الأنوار، ج ٣٩، ص ٣٤٩.

ما ملخصه :

إني تشرفت في سنة ١٠٩٤ بتولية دعاء ليلة السبت ودعاء الصباح وشطر من دعاء الجوشن الصغير ، كلها بخط إمام المتقين ويعسوب الدين أمير المؤمنين علي بن أبي طالب - عليه أفضل الصلوات - فاستكتبْتُ هذا الدعاء تقيلاً بالمسطر لينتفع به كل الأحياء . وقد حررت هذه الكلمات في أواسط شهر شوال سنة ١١١٧ ق .

ذكر السيد علي بن الحسين بن باقي عليه السلام هذا الدعاء في كتاب الاختيار ، حيث قال : « كان أمير المؤمنين عليه السلام يدعو بعد ركعتي الفجر بهذا الدعاء » انتهى كلامه ، ولكن المشهور قراءته بعد فريضة الفجر ، والكل حسن .

وذكر الفاضل الجامع بين منهاجي العلماء المتشرعين والفقراء المتألهين ، أفضل المصنفين من المتقدمين والمتأخرين ، العالم الرباني المولى محسن القاشاني - قدس الله روحه - هذا الدعاء في آخر كتابه المسمى بـ ذريعة الضراعة وكأنه - طاب مضجعه - لم يظفر بمثل ما قد ظفرنا به من الخط المنقول من خط مولانا أمير المؤمنين عليه السلام ؛ لأن فيما ذكره اختلاف كثير مع ما وجدناه في النسختين المذكورتين ، كما سأشير إليه .

قال الفاضل المجلسي في البحار :

إن هذا الدعاء من الأدعية المشهورة ، ولم أجده في الكتب المعتمدة إلا في مصباح السيد بن باقي ، ووجدت منه نسخة قرأ المولى الفاضل مولانا درويش محمد الأصبهاني جدّ والدي من قبل أمّه - رحمة الله عليهما - على العلامة مروّج المذهب نور الدين علي بن عبد العال الكركي - قدس روحه - فأجازه ، وهذه صورته : « الحمد لله على هذا الدعاء ، ولقد قرأه عليّ عمدة الفضلاء الأخيار الصلحاء الأبرار مولانا كمال الدين درويش محمد الأصبهاني ، بلفه الله ذروة الأمانى ، قراءة تصحيح . كتبه الفقير علي بن عبد العال في سنة ٩٣٩ حامداً مصلياً .

ووجدت في بعض الكتب سنداً آخر له هكذا :

قال الشريف يحيى بن قاسم العلوي : ظفرت بسفينة طويلة مكتوب فيها بخط سيدي وجدّي أمير المؤمنين وقائد الغر المحجلين ليث بني غالب علي بن أبي طالب عليه السلام ما هذه



صورته: «بسم الله الرحمن الرحيم، هذا دعاء علّمني رسول الله، وكان يدعو به في كلّ صباح، وهو: اللهم يا من دلغ الخ، وكتب في آخره: «كتبه علي بن أبي طالب في آخر نهار الخميس حادي عشر شهر ذي الحجّة سنة خمس وعشرين من الهجرة».

وقال الشريف: نقلته من خطّه المبارك، وكان مكتوباً بالقلم الكوفي على الرق، في سبع والعشرين من ذي القعدة سنة ٧٣٤»<sup>١</sup>.

انتهى كلام الفاضل المجلسي.

ظهر من كلام الشريف - كما ذكره - أنّ البسملة ليست جزءاً من الدعاء، بل إنّما هي ابتداء كلام مولانا عليه السلام، ولكن الابتداء بالبسملة مطلقاً مبارك، سيّما في أوّل مثل هذا الدعاء، ولا سيّما أنا وجدنا النسختين المنقولتين بالخطّ الكوفي المنقول من خطّ مولانا عليه السلام أنّه كانت البسملة في أوّل الدعاء لا في أوّل قوله عليه السلام: «هذا دعاء علّمني رسول الله».

والعجب أنّ تاريخ خطّه عليه السلام في النسخ الثلاثة واحد، والأعجب أنّ في أوّل النسخة التي ذكره الشريف لفظ «اللهم» كما نقلته أنفاً من البحار، وليس فيما اعتمد عليه الفاضل المجلسي ونقله أولاً من كتاب الاختيار، وهكذا في النسختين اللتين ظفرنا بهما، وقد كانتا منقولتين من خطّه عليه السلام متفقين لفظاً، ليس لفظ «اللهم» في أوّل الدعاء.

كان اعتمادنا على هاتين النسختين المنقولتين نقلاً جديداً من خطّه؛ لأنّ نسخة هذا الدعاء بين الشيعة - رضوان الله عليهم - مختلفة في كثير من الألفاظ، فكثيراً ما تتغيّر النسخ في مرور الدهور والأعصار بأشباه النسخ وتصرف القراء، ولا يمكن الاعتماد على تلك النسخ المختلفة جميعاً، فلمّا وجدت بعضها أم كلّها غير مطابق لخطّه في بعض الكلمات، أو مطابقاً له ولكن لم يكن إعراب حروف بعض كلماته موافقاً لما في اللغة، فاجتهدت في تصحيحه لبعض الإخوان الذي سألتني أن أصحّح له وأوضح بيان لغاته التي تشبهه على القاري.

فأما ما يكون في النسخ المختلفة غير مطابق لخطه ﷺ فلنصرّح بأنّه ربما اشتبه على النسخ، وأما ما يكون مطابقاً له ولكن لم يكن إعراب حروف بعض كلماته موافقاً لما جاء في اللغة فلنوضح إعرابه من كتاب اللغة؛ لكي لا يشبهه على القراء إعرابها ومعانيها، فيطمئن بها القلوب، والعالم بحقائق تأويلها علام الغيوب؛ لأنّ كلام أئمّتنا المعصومين وأدعيتهم سيّما أمير المؤمنين - عليهم سلام الله ربّ العالمين - دون كلام الله، وفوق كلام المخلوقين، فحقائق تأويلاته عند هؤلاء العلماء الراسخين والعرفاء الشامخين، وعلى ما سنذكره - إن شاء الله - تصير نسخة هذا الدعاء واحدة، لاحتجاج في كتابة أصل الدعاء إلى ذكر النسخ المختلفة، إلا ما يجوز أن يكون اللفظ المطابق لخطه ﷺ بحسب اللغة معرباً بإعرابين، كلفظ «ذروة» بالضمّ والكسر مثلاً.

كتبْتُ هذا الدعاء الذي في هذه الأوراق مطابقاً للنسختين المذكورتين المتّفقين بالألفاظ، ثمّ كتبت له ترجمة وجيزة إسعافاً لمرام بعض الطالبين، وأنشأت بعد كلّ عبارة رباعية تناسبها إمّا من كلامي، أو كلام بعض العارفين؛ كي يستأنس بمعانيها المتناسبة لقلوب الداعين، ويبيّن لبعض العبارات شرحاً مختصراً، والله الموفّق والمعين.

رأيتُ في كتب الأدعية حديثاً بغير سنده مروياً عن مولانا وإمامنا عليّ بن موسى الرضا - عليه الصلاة والسلام - لدى بيان هذا الدعاء:

ألا أدلّكم على الذخيرة العظمى والكنز الأوفى، كان حصناً حصيناً لكم؟ من داوم على قراءة هذا الدعاء والعالم ملآن من البلاء ما يضرّه أبداً، ويصير في نظر الخلائق معزّراً مكرّماً، ولا يظفر به عدوّه، وكلُّ من قصد إلى عداوته رجعت العداوة إلى صاحبه، ويؤمن من موت المفاجأة، ويوشع عليه الرزق. <sup>١</sup> الحديث.

١. لم يوجد في المصادر.

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای اسم تو حادث شده از ذات قدیم  
مذکور در ابتدای قرآن کریم

خود را به نشانِ تو نمایم نشان  
ای آن که تو الهی و رحمان و رحیم

یا<sup>۱</sup> من دلع لسان الصباح بنطق تبَلَّجَه

ای رقص کنان چو ذره بهرت خورشید  
مهر تو ضیابخش دل اهل امید

تاریک‌نشینان شب حرمان را  
لطفت به زبان صبح در داده نوید

وسرَح قطع الليل المُظلم<sup>۲</sup> بِغِيَابِهِ تَلْجُجُه

---

۱. «اللهم» مطابق نیست با آن دو نسخه منقول از خط مبارک جناب مرتضوی - علیه الصلاة والسلام - .  
منه ﷺ .

۲. مراد از ارسال قطعه‌های «لیل مُظلم»، فرستادن پاره‌های آن است به تاریکی. نیست شدن و زوال آن به

ای آن که شب تیره فرستی به عدم  
از صبح کنی روی جهان را خرم  
ای آن که صفات تو جمال است و جلال  
از فیض تو است نور و ظلمت با هم

وَأَتَقَنَ صِنْعَ الْفَلَكَ الدُّوَارِ فِي مَقَادِيرِ تَبْرِجِهِ

از آن که ز بهر خاطر اهل نظر  
افروخته این گنبد اعلا منظر  
ای صنع تو داده چرخ را زینت و فر  
آراسته چون افسر شاهان به گهر

و شَعَشَعَ ضِيَاءُ الشَّمْسِ بِنُورِ تَأَجُّجِهِ

ای چهره مهز شعشعانی از تو    ای نور چراغ آسمانی از تو  
افروخته ای زبانه شمع سپهر    ای نور وجود کُنْ فِکَانِی از تو  
یا من دلّ علی ذاته بذاته

ای آن که خودش راهبر بنده شده  
ذاتش به خودش راه نماینده شده  
خورشید، دلیل ذات خود هست مدام  
ای از تو شعاع مهر، تابنده شده

و تَنْزَهُ عَنِ مِجَانَسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ

«عنوان تردد و تدریج و در مقابل بیرون آوردن زبان صباح به گفتار روشنائی اش مناسب است و باره شب تار را به تاریکی های زبان گرفتن به حسب لغت از معنی «تلجیح» ظاهر است. منه ❀  
۱. «بمقادیر» غیر مطابق. منه ❀.

آن جای که مهر جانفزای تو بُود  
 خورشید چو ذره در هوای تو بُود  
 تو واجب و خَلقِ توسست ممکن، پس کی  
 هم جنس تو آفریده‌های تو بُود؟  
 و جَلَّ عن ملأمة کیفیاته

ای آن که جلیلی و علی‌ای و عظیم  
 بی چون و چگونه‌ای تو ای ربِّ کریم؟  
 ما حادث و ذات تو قدیم ازلی  
 هرگز نتوان به کُنه ذات تو رسیدیم  
 یا من قرب من خواطر الظنون، وبعد عن ملاحظة العیون<sup>۱</sup>

ای دل به غم عشق [تو] دریند شده  
 چون گوی به چوگان تو پیوند شده  
 چون دیدن رویت نبُود حدّ کسی  
 هرکس به گمانی ز تو خرسند شده  
 و علم بما کان قبل أن یکون

ای علم تو از ازل هویدا بوده  
 بر وجه اَتم، محیط اشیا بوده  
 در علم تو کان هست مقدس ز زوال  
 هم‌رنگِ هم است بوده و نابوده  
 یا من أرقدنی فی مهاده آمنه وأمانه

۱. «یا من بعد من لواحق العیون، وقرب من خواطر الظنون» لحظات بالتقدیم والتأخیر بین العبارتین ولو لاحظ. این نسخه‌ها هیچ کدام مطابق نیست با نسخه منقول از خط مبارک. منه ❁

ای لطف توام به فضل انشا کرده  
 در عالم جسم و جان هویدا کرده  
 در خواب من این نشئه جسمانی را  
 در بستر امن و عافیت جا کرده

وَأَيُّقِظُنِي إِلَى مَا مَنَحَنِي بِهِ مِنْ مَنَّةٍ وَإِحْسَانِهِ

ای آن که ز خواب غفلت آگاهم کرد  
 نوری ز جمال خویش همراهم کرد  
 گر جان دهمش به شکر این، کم لطفی است  
 کاحسان و عطا به وجه دلخواهم کرد

وَكَيْفَ أَكْفَى السُّوءَ عَنِّي بِيَدِهِ وَسُلْطَانِهِ

ای آن که مرا سلطنتش داده پناه  
 در حال من از چشم کرم کرده نگاه  
 در مهلکه دست‌های بد را از من  
 کرده است به دست قدرت خود، کوتاه

صَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى الدَّلِيلِ إِلَيْكَ فِي اللَّيْلِ الْأَلْبِيلِ<sup>۱</sup>

از رحمت خود افاضه کن خیر و کمال  
 بر روح نبی، رهبر فرخنده خصال  
 چون راهنما در شب ظلمانی جهل  
 خورشید جمال او بُود در همه حال

۱. مراد از «لیل الالبیل»، شب تاریک‌تر است که آن شب ظلمانی جهالت و نادانی است که به مراتب، تاریک‌تر از شب‌های این جهانی است. منة ❁.

### والماسك<sup>۱</sup> من أسبابك بحبل الشرف الأطول

آن کز پی دستگیری کَلْ اُمم  
 آویخته از اوج عطا حبل کرم  
 خود هم که جهان به مهرش آمد ز عدم  
 در آن می بود اعتصامش محکم

### والناصرع الحساب في ذروة الكاهل الأعلی<sup>۲</sup>

چون پاکی اصل ذات، سرمایه اوست  
 پس ذروه صُلب اصفیا پایه اوست  
 او قامت طوباست که از رفعت قدر  
 سُکّان بهشت، جمله در سایه اوست

### والثابت القدم علی زحالیفها فی الزمن الأوّل<sup>۳</sup>

آن پرده عصمت ز ازل کرده قِماط<sup>۴</sup>  
 وان گه ز همان قِماط افکنده بساط  
 لغزنده بسی کسان در این کهنه رباط  
 او بود که داشت استقامت به صراط

۱. «المتمسك» غیر مطابق. تفسیر «حبل الله» در آیه وافی هدایه «واعتصموا بحبل الله جميعاً» [آل عمران، آیه ۱۰۳] در بعضی احادیث به ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و در بعضی به قرآن است و هر دو به مضمون حدیث «إني تارك فيكم الثقلين»، لازم و ملزوم و توأمان، بلکه مغایرت بالاعتبار فی مابینشان است. منه ﷺ.

۲. مراد از «کاهل اعلی»، اصلاب عالیة آباء آن حضرت است. منه ﷺ.

۳. یعنی قدم عقل کامل و فهم شامل آن حضرت به حسب عنایت ازلی ثابت بود بر مواضع لغزیدن اقدام عقول در زمان اول. منه ﷺ.

۴. ریسمانی که با آن، دست و پارا ببندند. (فرهنگ لاروس).

## و علی آله الأخیار المصطفین الأبرار

صلوات إله باد بر آل رسول      آن راهبران راه اصحاب و وصول  
از ما بادا به مصطفایان عقول      هر صبح، هزاران صلوات مقبول

## وافتح اللهم لنا مصاريع الصباح بمفاتيح الرحمة والفلاح

ای آن که بود نور تو جان را مصباح  
فیض تو همیشه قفل دل را مفتاح  
بگشای به روی ما در فیض صبح

یا رب به کلید رحمت و فوز و فلاح

## وألبسنا اللهم من أفضل خلع الهداية والصلاح

ای خالق اجساد و بدیع ارواح      بگشای به رحم خویش درهای صبح  
آن‌گاه ز رحمت بپوشان ما را      افزون‌تر خلعت هدایات و صلاح

واغرس<sup>۱</sup> اللهم لعظمتك في شرب جناني ينباع الخشوع

یا رب بنشان در دلم از بیم جلال  
از آب خشوع، چشمه‌ها مالامال  
آن‌گاه ز خوف و هیبت در همه حال

چون نهر روان، چشم مرا کن سیال

وأجر اللهم لهيبتك من آماقي زفوات<sup>۲</sup> الدموع

۱. «وَأَعِزَّزَ اللَّهُمَّ» غیر مطابق. منہ ❀

۲. «زفوات» در تمام نسخه‌ها به فتح زاء و فاء است، جمع «زفرة»، که هم به فتح و هم به ضم زاء، ولیکن به سکون فاء گرفته‌اند و «زفرة»، به معنی آب کشیدن آمده. پس معنی چنین می‌شود که: «روان گردان بار خدایا از ترس خود از گوشه‌های چشم من، آب کشیدن اشک‌ها را یا صدای گریه اشک‌ها را». به طریق اضافه صفت به موصوف، یعنی: «أجر اللهم من آماقي الدموع ذوات الزفوات» چنان که در بحار مذکور



از جاعل نور طلعت حور و شان

بحر کرمت کام دل جرعه کشان

از فیض خشوع چون که دل یافت نشان

خوش آن که بُود دو دیده خونابه فشان

وَأَدَّبَ اللَّهُمَّ نَزَقَ الْخُرْقَ مَنِّي بِأَزْمَةِ الْقَنُوعِ

ای واحد قَهَّار و عزیز غَفَّار از خوی بد خود آدمم در زنه‌ار

این اشتر مست نفس بدخوی مرا از حبل قناعتش درآور به مهار

إِلَهِي إِنْ لَمْ تَبْتَدِئْني الرَّحْمَةُ مِنْكَ بِحَسَنِ التَّوْفِيقِ

فَمَنْ السَّالِكِ بِي إِلَيْكَ فِي وَاضِحِ الطَّرِيقِ

ای ساخته ز ابتدا به رحمت اثرم توفیق تو گشته در رهت بال و پرم

گر رحمت تو نکرد ز اول خبرم آن کیست که باشد سوی تو راهبرم؟

وَإِنْ أَسْلَمْتَنِي أَنْتَاكَ لِقَائِكَ الْأَمَلِ وَالْمَنَى فَمَنْ الْمَقِيلِ عِثْرَاتِي مِنْ كِبَوَاتِ الْهَوَى

گر حلم تو واگذاردم در هوسم جز عفو تو لطف کیست فریاد رسم؟

﴿ نموده و احتمال آن داده که جمع «زُفَر» به کسر زاء، به معنی خیک آب باشد و این احتمال به حسب معنی بهتر از اول است؛ ولیکن به حسب لفظ آیا «زُفَر» به کسر زاء جمعش «زُفَرَات» به فتح زای می‌آید، در آن تأمل است و آنچه اعتقاد فقیر است، چون نسخه خط مبارک آن جناب مرتضوی رحمته اعراب نداشت، اعراب [را] بعضی از فضلاء سابق گذارده‌اند. لهذا اعتماد فقیر، به حسب علم خود در لغت و اعراب، بر کتاب لغت بیشتر است و چنان که در قاموس ملاحظه شده، اگر «زُفَرَات» به ضم زاء و فتح فاء خواننده شود، به حسب لفظ و معنا بهتر است که جمع «زُفَر» بر وزن «صُرْد» بوده باشد به معنی نهر پُر آب؛ خصوصاً آن که به ضم، منافات با معنی اولی که در کتاب بحار است ندارد، چنان که در قاموس گفته: «الزُّفْرَةُ بِضَمٍّ: التَّنْفُسُ يَسْمَعُ لَهَا صَوْتًا»؛ و اگر چه به این معنا نامناسب است، از این جهت، فقیر در نسخه خود به دو قرائت ضم و فتحه نوشته و نسخه ضم را به حسب معنا بهتر دانسته، و اما نسخه «وزفرات الدموع» به معنی ریختن‌های اشک‌ها [را] اگر چه عالم ربانی ملامحسن کاشانی در کتاب «ذریعة الضراعة» مذکور نموده؛ لیکن بر طبق خط آن جناب رحمته نیست؛ والله أعلم. منه ﴿

از دست هوس‌ها چو بی‌فتم بر روی غیر از تو امید نیست از هیچ کسم

وإن خذلني نصرک عند محاربة النفس والشيطان فقد وكلني

خذلانک إلى حيث النصب والحرمان

گر یاری تو نباشدم ای رحمان در معركة جهاد نفس و شیطان

خذلان تو واگذاردم در عصیان ناچار فتم به سوی رنج و حرمان

إلهی، أتراني أتيتك<sup>۱</sup> إلا من حيث الآمال، أم علفت بأطراف حبالک

إلآحين باعدتني<sup>۲</sup> ذنوبي عن دار الوصال؟<sup>۳</sup>

ایا بینی که من زدم یک گامی سوی تو مگر به آرزوی کامی

یا آن که زدم دست در اسباب وصال الا هنگام هجر و بی آرامی؟

فبئس المطیة<sup>۴</sup> التي امتطت نفسي من هواها، فواها لما سؤلت لها

ظنونها<sup>۵</sup> و منهاها، وتبأ لها لجرأتها علی سیدها ومولاها

۱. «ما أتيتك». این نسخه اگر چه به حسب معنا مناسب دارد، ولیکن مطابق نیست. منه ❀.

۲. «باعدت بي» و «أبعدتني» مطابق نیست. منه ❀.

۳. «صرب الوصال» مطابق نیست. منه ❀.

۴. «المطیة» الدابة يمطوفي سيرها. امتطت أي اتخذت نفسي هواها مطیة تذهب حيث ماشاء الهوى، وهو مركب جموح بهوي براكبه إلى الهاوية. من الحاج ملاهادي السبزواري النحرير، في شرحه لهذا الدعاء المبارك ❀:

مطأ: قوله تعالى: ﴿ثم ذهب إلى أهله يتمطى﴾ [القيامة، ۳۳] قيل: هو من التمطى، وهو من التبختر ومدّ اليدين في المشي، وقيل: التمطى مأخوذ من قولهم: «جاء المَطْطِطى» بالتصغير والقصر، وهي مشية يتبختر فيها الإنسان، والأصل «بتمطط» فقلبت إحدى الطائنين ياء. (مجمع البحرين).

و «مصبطاء» بر وزن «حميراء»، خرامیدن و کشیدن دست‌هاست در رفتن و به قصر آخر نیز آمده، مثل «مطيطا» به فتح اول و مدّ آخر و «تمطط» از باب تفعيل، یعنی بنازید. (شرح قاموس). منه ❀.

۵. «ظنونها» در نسخه‌ها به فتح نون ثانی است که مفعول سؤلت بوده باشد و فاعل، ضمیر مؤنث راجع به نفس است و این اعراب به حسب سیاق عبارت، با آیه کریمه ﴿بل سؤلت لكم أنفسکم

بد راحله‌ای است نفس من را ز هوا      وا حسرت از این نفس من و واعجبا  
از دست زبان و نفس خود، و اسفا      زان رو که دلیر گشته در امر خدا  
الهی قرعت باب رحمتک بید رجائی، وهریت ایلک لاجئاً من فرط

أهوائي، وعلقت بأطراف حبالك أنامل ولائي

ای آن که کریمی و رحیمی و حمید      بسر درگه رحمت زدم دست امید  
سوی تو گریزان شدم از نفس و هوا      دست من و دامان تو ای ربّ مجید  
فاصفح اللهم عما أجرمته<sup>۱</sup> من زللي وخطائي

ای آن که نموده‌ای بسی لطف و عطا  
از روی کرم در گذر از جرم و خطا  
افتاده‌ام از هوای نفسم به هلاک  
از عفو و کرم مرا بپوشان تو غطا

وأقلني اللهم من صرعة ردائي<sup>۲</sup>؛ فَإِنَّكَ سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَمَعْتَمِدِي

ورجائي، وغاية مناي في منقلبي ومثوای

مولای کریمی و حمیدی و مجید      آقای منی و تکیه‌گاهی و امید  
ای غایت آرزوی من در دو سرا      دارم ز تو امید بهشت جاوید

«امرأ» [یوسف، ۸۳] مطابق است. لهذا اعتقاد فقیر چنان است که «ظنونها» به ضم نون دوم، غلط است که مرفوع بر فاعلیت از برای «سؤلت» باشد با آن که جمیع نسخه‌ها به غیر آن یک نسخه چنین است؛ و الله اعلم. منه ❀.

۱. «عما کانت أجرمته» و «عما کان أجرمته» و «عما اقترفته» و «خطای وردائی» لایطابق خطّه ❀. منه ❀.
۲. و [در] آن دعایی که فقیر به خطّ کوفی از روی خطّ منقول از خط حضرت نوشته، لفظ «ردائی» نبوده است. در قاموس از برای استخراج معانی لغت ملاحظه شد، لفظ «ردی» به معنی هلاک به عنوان مدّ نقل نموده است. پس با آن است که سهو القلم ناسخان است از روی خط مبارک آن حضرت، یا اهل لغت، اطلاع به «رداء» به معنی هلاک به هم نرسانیده‌اند. منه ❀.

إلهي كيف تطرد مسكيناً التجأ إليك من الذنوب هارياً؟!

یا رب! به چه سان دور کنی غمگینی

کآید به پناه لطف از مسکینی

وز بیم گناهان بگریزد سویت

جز خدمت تو نباشدش آیینی

أُم كَيْفَ تَخَيِّبُ مَسْتَرِشْدًا قَصْدًا إِلَىٰ جَنَابِكَ سَاعِيًا<sup>۱</sup>

یا آن که تو بی بهره چه سان خواهی ساخت

او را که تو را به وصف ارشاد شناخت

آهنگ جناب تو نمود از سر سعی

تا آن که به درگاه تو خود را انداخت

أُم كَيْفَ تَطْرُدُ ظَلَمَانًا وَرَدًا إِلَىٰ حِيَاضِكَ شَارِيًا

ای بحر نوالت همه را داده نوال

نه چرخ، حبابی است از آن بحر کمال

لب تشنه چه سان دور نمایی آن را

کآمد سوی بحرهای جودت به سؤال؟

كَلَّا وَحِيَاضُكَ مَتْرَعَةٌ<sup>۲</sup> فِي ضَنْكِ الْمَحْوَلِ

حاشا که کنی دورم از آن فیض کمال

با آن که تو راست حوضها مالامال

۱. «رَاغِبًا سَاعِيًا» قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: «أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمِ ذِي مَسْجَبَةٍ» [بلد، ۱۴] هم به حسب سجع لفظ وهم به حسب تناسب معنا، مناسبت تمام دارد. منه ❀.

۲. «مَتْرَعَةٌ»، اسم مفعول است از باب افعال، یعنی پر کرده شده. منه ❀.

«مَتْرَعَةٌ» که اسم مفعول است از باب افعال یعنی پُر است، به حسب معنا مناسب تر یافته، اعراب را به هر دو قرائت نموده؛ و الله اعلم. منه ❀.

بحر کرمت پُر است بی نقص و زوال  
در تنگی روزگار و در خشکی سال

### وبابك مفتوح للطلب والوغل

درهای طلب گشاده‌ای در همه حال  
بر اهل طلب بهر حصول آمال  
تا هر که شود داخل درگاه وصال  
از لطف به او فیض رسانی به کمال

### وأنت غاية السؤل<sup>۱</sup> ونهاية المأمول

دروازهٔ لطف تو بوَد دایم باز از بهر دل خستهٔ ارباب نیاز

تو غایت مطلبی و امید دراز کار من سرگشتهٔ غمگین تو بساز

إلهي هذه أزيمة نفسي عقلتها بعقال مشيتك، وهذه أعباء ذنوبي درأتها برحمتك

این است مهار نفس من ای جبار بر خواهش تو بسته‌امش در همه کار  
این بار گناهان که به دوشم دارم انداخته‌ام به رحمت ای ستار

وهذه أهوائي المضلة، وكلتها إلى جناب لطفك

این است هوس‌های من ای ربِّ کریم

گمراه کن مقصد این نفس لثیم

بگذاشتمش سوی جناب لطف

ای آن که غفوری و ودودی و رحیم

فاجعل اللهم صباحي هذا نازلاً عليّ بضياء الهدى والسلامة في الدين والدنيا

یا رب ز کَرَم، صبح مرا نازل دار بر روشنی هدایت دارِ قرار

۱. «المسؤول السؤل» لا يطابق. منه ❀.

بخشای سلامتی مرا هم در دین هم در دنیا ز لطف خود ای غفار  
 ومسانی جُنَّةً من کید العدی، ووقایةً من مُردیات الهوی

آن‌گه ز کَرَم، شام مرا کن سپری بر من نرسد ز فکر دشمن، اثری  
 در مهلکه هوای نفسم مگذار مگذار مرا به نفس خود یا دگری

إِنَّكَ قادر علی ما تشاء، تُؤتی الملك من تشاء، و تنزع الملك مَعَن تشاء

آنی تو که بر کلّ ممالک شاهی قدرت داری بر آنچه آن را خواهی  
 شاهنشاهی ببخشی و بستانی بر هر چیزی تو قادری اللّهی

وتعزّ من تشاء، و تذلّ من تشاء

ای حشمت مُلک و مُلکداری از تو  
 فیض دو جهان به خَلق ساری از تو

در اهل وفا عزّت و یاری از تو  
 بر اهل جفا ذلّت و خواری از تو

بیدک الخیر، إِنَّكَ علی کلّ شیء قَدیر

ای آن‌که تویی بر همه شاهان، شاه  
 در دامن توست خیر ما یا الله

بر هر چیزی تویی توانا ای دوست  
 از چشم کَرَم نما به این بنده نگاه

تولج اللیل فی النهار، وتولج النهار فی اللیل، وتخرج الحیّ من المیت،  
 وتخرج المیت من الحیّ، وترزق من تشاء بغير حساب

گاهی شب را در آوری اندر روز  
 که در شب تار، روز گیتی افروز

گه زنده ز مرده، گاه آری بر عکس

ای بوده ز نیروی تو عالم فیروز

لا إله إلا أنت، سبحانك اللهم وبحمدك، جل ثناؤك، من ذا يعلم قدرتك فلا يخافك

ای آن که بجز تو نیست معبود کریم

تسبیح و ستایش کنم از تعظیم

آن کیست که داند صفت قدرت تو

آن گاه نترسد ز تو ای ربّ عظیم؟

ومن<sup>۱</sup> ذا يعلم ما أنت فلا يهابك

یا رب، دل من لوای تسبیح افراشت

همت به سوی جناب حمد تو گماشت

آن کیست که اجلال تو را چون دانست

از هیبت قهّاری تو ترس نداشت

ألّفت بقدرتك الفرق، وقلقت برحمتك الفلق، وأنرت بكرمك دياجي الغسق

ای بر همه خلق، لطف و احسان از تو

ای الفت فرقه پریشان از تو

ای فالق اصباح، شکافنده صبح

ای ظلمت شب به صبح رخشان از تو

وأنهرت المياهم من الصمّ الصياخيد عذباً وأجأباً، وأنزلت من

المعصرات ماءً ثجاجاً، وجعلت الشمس والقمر للبرية سراجاً

وهأجأباً، من غير أن تمارس فيما ابتدأت به لغوباً ولا علاجاً

۱. «أم من ذا يعلم» غیر مطابق منه ❀.

ای کرده ز سنگ سخت، جاری انهار  
وز ابر کرم، فشانده باران بسیار  
افروخته بر چرخ، چراغ از مه و مهر  
بی آن که مشقتی کشی در کردار

فِيَا مَنْ تَوَخَّدَ بِالْعَزِّ وَالْبِقَاءِ، وَقَهَرَ عِبَادَهُ بِالْمَوْتِ

وَالْفَنَاءِ، صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَتْقِيَاءِ

ای آن که یگانه‌ای تو در عزّ و بقا  
وز قهر تو کُلّ خلق در مرگ و فنا  
بفرست به فضل خویش صلوات و سلام  
بر حضرت پیغمبر و آلش ز عطا

وَاسْتَمِعْ نِدَائِي، وَاسْتَجِبْ دَعَائِي، وَحَقِّقْ بِفَضْلِكَ أَمَلِي وَرَجَائِي

آن گه ز کرم شنو نداهای مرا پذیر به لطف خود، دعاهاى مرا  
امیدم را روا کن از فضل و کرم در جنت فردوس نما جای مرا

بِاخِيرِ مَنْ دَعِيَ لِكَشْفِ الضَّرِّ، وَالْمَأْمُولِ لِكُلِّ عَسْرٍ وَبِيسْرٍ

ای خوب‌ترین کسی که او خواننده شده  
در رفع بلا ز هر که درمانده شده  
ای آن که به هر سختی و هر آسانی  
ز امید عطای او دلم زنده شده

بِكَ أَنْزَلْتَ حَاجَتِي، فَلَا تَرَدَّنِي مِنْ سُنِّيْ مَوَاهِبِكَ<sup>۲</sup> خَائِباً، يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ يَا كَرِيمُ

امید، تویی در همه دشواری و بیم حاجت به تو آورده‌ام ای رب رحیم

۱. «بَلَطْفِكَ» لا يطابق. منه ❀.

۲. نسخه بدل: «باب مواهبك» و «موهبتك». منه ❀.



نومید مکن مرا ز بخشش‌هایت ای آن که کریمی تو کریمی تو کریم  
برحمتک یا أرحم الراحمین

در رحمت تو امید دارم بسیار از رحمت خود بازگردانم خوار  
رحمی بنما به حق رحمت‌هایت ای أرحم رحمان، که هستی غفار

وَصَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ<sup>۱</sup>

ای ارحمِ رحمان، از آن رحمت خاص  
بفرست سوی سید سادات خواص  
هر دم باادا هزار صلوات و سلام  
بر احمد و آل او ز صدق و اخلاص

\*\*\*

یا رب، تو به فضل خویش این مسکین را  
این بنده معروف به «قطب الدین» را  
محشورش کن به مصطفی و آلش  
مصحوبش کن کتاب علین را

والحمد لله!

۱. «لا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم» لا يطابق منه ❀.

---

## کاشف النکات فی شرح الکلمات

أحمد بن أبي الحسن عليّ بن إبراهيم (ق ۱۲)

---

تحقیق: محمد برکت

### درآمد

انتخاب صد گوهر از دریای بی‌کران باب مدینه العلم، مشهور به منة کلمة توسط جاحظ، هر چند ایراد گروهی از دانشمندان را برانگیخت، ولی مورد توجه گروهی دیگر قرار گرفت و شرح‌ها و ترجمه‌های متعدد منظوم و مثنوی را به دنبال داشت. نوشته حاضر یکی از شرح‌های صد کلمه مولا امیر المؤمنین علیه السلام است که با بیانی شیرین و شیوا و عباراتی گویا، مفاهیم کلمات جانشین بلافصل پیامبر اسلام را به صورتی ملموس در اختیار خوانندگان قرار داده است.

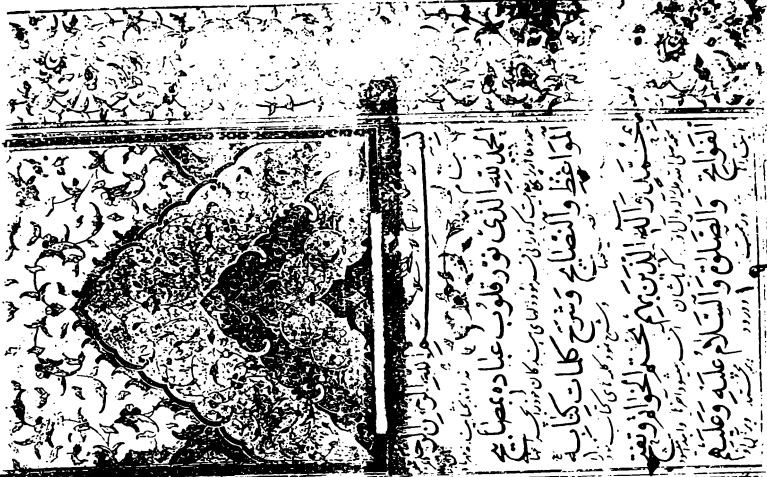
متأسفانه شرح حال مؤلف از کتاب‌های تراجم به دست نیامد.

این کتاب در دوران حکومت شاه سلطان حسین صفوی (۱۱۰۵-۱۱۳۵) و به نام وی نوشته شده است.

مؤلف، نکات خارج از چهارچوب شرح ولی لازم الذکر را در حاشیه متذکر شده و همچنین ترجمه فارسی شرح را بین سطور آورده است. که در تصحیح از درج آن صرف نظر شد.

از کتاب حاضر دو نسخه شناخته شده است: یکی در کتابخانه سلطنتی و دیگری در کتابخانه علامه طباطبایی شیراز به شماره ۱۳۸۹، که در تصحیح حاضر از نسخه شیراز استفاده شده است.

این نسخه در زمان حیات مؤلف نوشته شده و دارای حواشی، با رمز (منه عفی عنه) می باشد. کتاب به خط نسخ زیبا، و حواشی و ترجمه به خط نستعلیق زیبا نوشته شده و دارای سرلوح مذهب نفیس می باشد و همچنین حاشیه دو صفحه اول تذهیبکاری شده است. صفحات، مجدول، کلمات امیر المؤمنین علیه السلام و آیات قرآنی مذهب، عناوین با مرکب قرمز و ترجمه با سنگرف می باشد. نسخه دارای ۱۱۹ برگ و اندازه برگ ها ۱۶×۲۳ سانتی متر است.



الحمد لله الذي نوزل قلوب عباده بمصاحبه  
 المواظب والنضاح وشرح كلمات كتابه  
 عسى الله والله الذين هم خير الخلق وتفتح  
 القلوب والصلوات والسلام عليه وعلى  
 آله وصحبه وسلم

ما طلعت نجوم وهبت ازواج صلح مجلوبها  
 قلوب محبتهم ويكون لبعضهم من الطوارخ  
 وتكلمه صاورة من طصوص العقاید وصفق  
 الذرايح المنتهية على اصناف النجيات واصمعا  
 الكرواحمدين الحسن علي بن ابراهيم ثقات  
 كل من عنان عنابة سلطان السلاطين وقفا  
 الخواقين ظل الله في الارضين الحصوص  
 بالطواف والجلوس على ما اوردناه الظاهر  
 بوضوح

لا بد من ذلك لها فاذا لاحظوا عين البصيرة  
 في بابت زكريا في كتابه من كتابه طه في بابت  
 ما في الحائض من التناوت عدوا حالة  
 الاستعمال بالباخات ذبنا فظلموا العفو  
 والمغفرة عنه بجل وعلو التي ان تغدير  
 كلامه عليه السلام انه صمد وعنا الان نوب  
 فافقرها ختمت بها كاشفت النكات زاجيا  
 عملان لله السهولت و  
 المغمزات  
 عملان لله السهولت و  
 المغمزات

يحصل لصاحبها الذنب والاول فان طلبه  
 المغفرة عليه السلام يقع نحو ان صمد والذ  
 عنده مع اتفاق التبعه على عهده الامك  
 عليهم السلام كما تقول يمكن الجاس  
 بوجهين الاول ان تعلم حاله من حاله بوجهين  
 فيها الرجواب الرب العالم بالعبادة وما سأل  
 بها من الايمان والخشوع والمغفرة  
 يشغلون فيها بعض تباير البصر كما ذكر  
 والآخر والمغفرة والمغفرة  
 كاشف النكات

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي نور قلوب عباده بمصابيح المواعظ والنصائح، وشرح كلمات كتابه بمحمد وآله الذين بهم تختم الخواتم وفتحت الفواتح.

و الصلاة والسلام عليه وعليهم ما طلعت النجوم وهبت الروائح، صلاة تجلو بها قلوب محبيهم وتكون لمبغضهم من الطوائح؛ وتسليمة صادرة من خلوص العقائد وصفوة القرائح، المشتملة على أصناف التحيات وأضعاف المدائح.

أما بعد، فيقول المحتاج إلى رحمة ربه الكريم، أحمد بن أبي الحسن علي بن إبراهيم: لما كان عنان عناية سلطان السلاطين، و خاقان الخواقين، ظل الله في الأرضين، المخصوص بألطف رب العالمين، محيي مآثر أجداده الطاهرين، مؤسس قواعد الشريعة الغراء، مروج سنن الملة البيضاء، ممهد مهاده المرورة والإنصاف، ماحي آثار الجور والاعتساف، قاطع رقاب أهل البغي والانحراف، النافذ أمره في إقامة الشرائع بالتحقيق والإحقاق، المشتهر الممدوح بحسن النيّة ومكارم الأخلاق، رافع رايات العدالة والإحسان، قانع أساس الظلم والطغيان، الساعي في نصب سرادق الإسلام والإيمان، باسط الأمن والأمان، مظهر كريمة ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾<sup>١</sup>؛ السلطان العادل، والمرشد الكامل، أعظم الملوك نسباً، وأشرف

السلطین حسباً، السلطان بن السلطان بن السلطان، و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان، شاه سلطان حسین الصفوی الموسوی بهادر خان، لازالت خیم سلطنته مضروبه فی الأزمان و الأحيان، حتی اتصلت دولته القاهرة بدولة صاحب العصر و الزمان<sup>۱</sup>، علیه و علی آباءه صلوات الله الملك المنان، معطوفاً إلى ترویج الدین المبین، و توجهه العالی مصروفاً نحو إعلاء كلمة آباءه المعصومین، و خاطره المتعالی مانثلاً إلى انتشار أحادیثهم و إفشاء أحكامهم، صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین؛ و عادیاض الحق بلطفه مبتهجاً، و صار نور الیقین بعنایتہ متلائماً، و وجب علی کل من استظل<sup>۲</sup> بهذا الظل الممدود<sup>۳</sup> و استضاء بنور هذا المصباح المعقود<sup>۴</sup> أن یبذل الوسع فی الامتثال، و أن یبلغ الطاقة فی تحقیق مسائل الشرع، و لم یجوز الإهمال.

و كانت المثة الكلمة المشهورة المنسوبة إلى سید الأوصیاء و أفضل الأولیاء و أكرم الأصفیاء، أسی الأئمة الطاهیرین و قائد الغر المحجلین، مظهر العجائب و مصدر الغرائب، إمام المشارق و المغرب<sup>۵</sup> أمير المؤمنین علی بن ابي طالب، علیه من الصلوات أوفاهها و من التحیات أعلاها، ممتازة بحسن المضامین و العبارة، محتوية علی السنن و الآداب مع الوجازة؛ خطر ببالی أن أشرحها [شرحاً] یسهل

۱. کنایه از این است که پادشاهی او دائمی باشد. منه

۲. اصل معنی استظلال: خود را به پناه سایه کشیدن است، و در اینجا به عنوان مجاز در معنی پناه مطلق استعمال شده. منه

۳. اصل معنی ظلّ ممدود: سایه منبسط کشیده است، که به هیچ وجه تفاوت در آن راه نیابد و زوال نداشته باشد. منه

۴. یعنی قنديل آویخته. منه

۵. یعنی امام جماعتی که در مشرقها و مغربها می باشند و این کنایه از سکان جمیع اقالیم و مجموع اهل زمین است و جمعیت مشارق و مغارب به اعتبار مشرق هر اقلیم و هر بلد و مغرب آن است، چه مشرق و مغرب هر اقلیمی غیر مشرق و مغرب اقلیم دیگر است و مشرق و مغرب اول هر اقلیم غیر مشرق و مغرب وسط و آخر آن اقلیم است، و همچنین مشرق هر بلد به اعتبار طول و عرض بلد غیر مشرق و مغرب بلد دیگر است؛ كما لا یخفی. منه

صعابها، ويكشف عن وجوه خرائد المعاني نقابها، فجاء بحمد الله مهذب المباني، محقق المعاني، راجياً من الله أن يجعل ثواب هذا السعي استدامة الدولة الباهرة واستقامة السلطنة القاهرة، وأن يستدرك في الحضرة العلية نيل الوصول، ويتشرف بتقبيل السدة السنية بشرف القبول، وسميته ب: كاشف النكات في شرح الكلمات، مرتباً على مقدمة و ذكر كلمة منها بعد كلمة.

### أما المقدمة:

فتشتمل على أمورٍ أربعة، تفيد زيادة البصيرة، ومنه التوفيق في البداية والنهاية. الأول: أن إطلاق «الكلمة» على تلك الأحاديث الشريفة، مع كون أكثرها أكثر من الكلام، يحتمل وجوهاً:

أولها: أن اللغويين يطلقونها عليه حقيقة، فيقولون: «لا إله إلا الله كلمة التوحيد»، مع أنه كلام، ومنه قوله تعالى: <sup>١</sup> «رَبِّ أَرْجَعُونِ \* لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا» <sup>٢</sup>.

وثانيتها: أنها لما كانت معاني تلك الكلمات المنيفة باعتبار اشتغالها على النصيحة والمواعظ الحسنة البليغة، مؤثرة في النفوس منبهة [من] سنة الغفلة، يناسب أن يشتق اسم لها من الكَلَم التي هي بمعنى الجراحة المؤثرة فيها لغة.

وثالثها: أن إطلاقها عليها مجاز من باب تسمية الكلّ باسم الجزء، ويحتمل الحقيقة العرفية، كما أشار ابن مالك إليه بقوله:

وكلمة بها كلام قد يؤم.

و الثاني: أن الكلمات المشروحة أكثرها - بل كلها - مذكورة في الكتاب المسمى

١. آية مبارکه نقل است از کلام معذبین که در قیامت در حین عذاب می گویند. منه

٢. المؤمنون، الآية ٩٩ و ١٠٠.



ب: الغرر و الدرر، إمابعين عبارتها أو بما يرادفها، وبعضها في كتاب نهج البلاغة. و ذكر هذا لتحصيل الوثوق بها لما اشتهر أن جامع هذه الأحاديث الجاحظ و هو من أهل السنة و الأهواء<sup>۱</sup>، و لا يبالي من الكذب و الافتراء.

و الثالث: أننا نقلها على الترتيب المعهود، و نذكر شرح كل حديث في ذيلها، مبتدئاً بالنكات التركيبية و اللغوية و البيانية.

و الرابع: أن طريقنا أن لانكرر ما بيناه فيما سبق، بل نشير إليه.

و ها أنا شارح في المقصود.

### الكلمة الأولى، قوله ﷺ: لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً

كلمة «لو» من حروف الشرط، تستعمل في مقام الجزم بانتفاء مدخوله؛ و «كُشِفَ» صيغة المجهول من الكشف، و هو رفع الستر و إزالته؛ و «الغطاء» بالمد كالكساء، يجمع على الأغطية، و هي ساتر الشيء، يقال: غطيته، أي: سترته، مرفوعٌ ليكون نائب الفاعل لا كشف؛ و لفظة «ما» نافية؛ و «ازددت» صيغة المتكلم وحده، فعل و فاعل من الازدياد؛ و «يقيناً» مفعوله إن كان متعدياً و تميزه إن كان قاصراً؛ و «اليقين» تصديق جازم مطابق ثابت لا يزول بتشكيك المشكك.

و المعنى: أن يقينه - عليه أفضل الصلوات و أكمل التحيات - في مراتب معرفة الله تعالى و غيرها، كمعرفة الجنان و النيران و الصراط و الميزان، باعتبار مشاهدة الآثار المفيدة للعلم عقلاً و إخبار الصادق بها شرعاً، بلغ إلى حيث لا يزيد كشف الحجب<sup>۲</sup> و الأغطية المانعة عن رؤية البصر.

۱. اهل أهواء جماعتی را گویند که تابع هوس خود باشند، و در این مقام مراد جمعی اند که مسائل شرعی به رأی و استحسان عمل می کنند بدون آنکه سندی از نصّ و اجماع داشته باشند. منه

۲. حجاب در اصل لغت به معنی پرده ای است که مانع دیدن ظاهری باشد، و غطا عبارت است از کوری دل و پرده مانع از بصیرت است یعنی دیدن دل. منه

و بالجمله: إذعانه ﷺ بكل ما غاب عن الأبصار في مرتبة الكمال، لايزيده كشف الغطاء و الحجاب، فكان كالعيان.

و المقصود: الإخبار عن مرتبة يقينه الكامل صريحاً، و إرشاد الغير إلى طريق الوصول إليها ضمناً؛ فإن المكلف متى لم يحصل له اليقين في معتقداته، لم يُعَدَّ مسلماً و لأموراً، بل يكون مستضعفاً.

و المراد بعدم ازدياد يقينه ﷺ: عدمه في المعرفة التي يمكن للمكلف إدراكها، و هي المعرفة بالوجه. و أما المعرفة بالكنه، فهي أرفع و أظهر من أن تتلوث بخواطر البشر. فلا تنافي بين ظاهر الحديث و حديث: «ما عرفناك حق معرفتك»؛ لأن المعرفة المنفية فيه هي المعرفة بالكنه، و سيتضح هذا المعنى في شرح حديث: «مَنْ عرف نفسه فقد عرف ربه»؛ و الله تعالى أعلم.

### الكلمة الثانية، قوله ﷺ: الناس نيام فإذا ماتوا انتَبَهُوا

«الناس» مبتدأ و الألف و اللام فيه للاستغراق، و يحتمل أن يكون للجنس. فصار المعنى على التقدير الأول: إن كل فرد من أفراد الإنسان في نوم الغفلة. و على الثاني: إن الغفلة ثابتة لماهيتها و حقيقته في أي مادة تحقق، و لاتظن أن الحكم ثابت للماهية من حيث هي<sup>٢</sup>، بل ثابت لها باعتبار أفرادها، و إلا فلا وجود للكلي

١. مستضعف کسی را گویند که دین او معلوم نباشد. منه.

٢. ماهیت من حيث هي یعنی ماهیت مجردة از اعتبار افراد و لواحق و عوارض، و بالجمله ماهیت مأخوذ لا بشرط شيء را کلی طبیعی می گویند، و در وجود آن در ظرف خارج اختلاف کرده، جماعتی آن را موجود في نفسه به وجودی مغایر وجودات افراد دانسته مُثَل افلاطونی را عبارت از آن شمرده اند و محققین این مذهب را سخیف دانسته، بعضی از ایشان به وجودش قائلند آن را موجود به عین وجود افراد دانسته اتصاف او را به جمیع صفات در ضمن اتصاف افراد شمرده اند، و جماعتی که قائل به وجود آن در ظرف خارج مطلقاً نشده اند می گویند که موجود بودن آن به معنی وجود دادن افراد آن است، بنابر

الطبیعی علی ما هو الحقّ عند المحقّقین، لكنّ الثاني أولى؛ لاستلزامه الأوّل لا العکس.

ولفظ «الناس» اسم جمع كالرھط والقوم؛ و«النیام» جمع كالقیام، مرفوع خبره، و یحتمل المصدریة احتمالاً بعيداً. و یؤید الأوّل جمعیة المستندين الّذین بعده، و جمعیة المسند مع أفراد المسند إليه لفظاً مجبورة بلام الاستغراق؛ فتفکّر.

و «الفاء» مستأنفة و «إذا» ظرف و مظروفه «انتبهوا»؛ و «ماتوا» فعل و فاعل؛ و «انتبهوا» أيضاً هكذا؛ و معنی الانتباه و الیقظة خلاف النوم و الغفلة.

أقول: إذا عرفت هذا، فاعرف أنّ بلاغة هذا الكلام تحتمل وجهین:

الأوّل: أن يكون بناء هذا الكلام على التشبيه بحذف أدواته، فصار تقديره هكذا: الناس كالنیام، و یسمونه تشبيهاً بليغاً، و علی هذا، فالمعنى: إنهم باعتبار توغّلهم في الأمانی و الآمال المتعلقة بالدنيا الفانية، و اشتغالهم بزخارفها التي هي كالمقناطيس للقلوب و كالشبكة للصدور، و فرط استيلاء<sup>۱</sup> نفوسهم الأمانة عليهم، و كونهم ممثلين لأمرها مشعّرين ذيلهم<sup>۲</sup> في خدمتها، شُبّهوا بمن كان نائماً، و وجه الشبه بينهما الغفلة.

و الثاني: أن يكون بناؤه على الكناية؛ لأنّه ذكر الملزوم الّذي هو النوم، و أريد به اللّازم الّذي هو الغفلة، و بناء هذين الوجهين - على أن يكون النیام جمعاً لا مصدرأ كما احتملناه - لم يكن تشبيهاً و كنايةً، بل يكون مجازاً في الإسناد<sup>۳</sup>، فحملة على الناس

« این مراد آن است که حکم خواب برای مجزّد انسانیت که ماهیت است ثابت نیست بلکه برای آن ثابت است در ضمن افراد و به اعتبار افراد منه

۱. استيلاء در اصل لغت به معنی مستولی شدن و مستغرق شدن در چیزیست و در اینجا مجازاً در تسلط استعمال شده است. منه

۲. اضافه «مشعّرين» به «ذيلهم» اضافه صفت است به موصوف، لهذا در ترجمه معنی ذیل مقدّم است. منه

۳. مجاز در اسناد آن است که در اسناد دادن مسند به مستندلیه ارتکاب مجاز می شود، مثل: أنبت «

لا يكون على وجه هو هو، بل على وجه ذو هو، فيكون التقدير هكذا: الناس ذوو نيام. والموت يحتمل الحقيقة والمجاز؛ أما المعنى الحقيقي فظاهر، وأما المعنى المجازي فهو عبارة عن إماتة النفس البهيمية بقطعها عن العلائق والعوائق الجسمانية وإن كانت هذه الحالة بالنسبة إلى الإنسان عين الحياة، ومعناه المجازي هو المعتبر عند المتصوفة، عليهم ما عليهم.

و يستدلون لهذا بقوله عليه الصلاة والسلام: موتوا قبل أن تموتوا<sup>١</sup>، وهذا المعنى الأخير في هذا المقام أنسب، إذا أحطت خيراً بما تلوناه عليك.

فاعلم أنّ حاصل المعنى: أنّ كلّ فرد من أفراد الإنسان - إلاّ الأنبياء والأئمّة والعلماء والفضلاء والصلحاء، وبالجملة من كان مؤيداً بالنفوس القدسيّة - مادام حيّاً فهو غافل عمّا عمل، وما الله بغافل عمّا يعملون، فإذا ماتوا، أي: طارت طيور أرواحهم عن قفص أجسادهم، انتبهوا، أي: عاينوا ما فعلوا، أي: ثوابهم وعقابهم ووعدهم ووعيدهم، والدليل على هذا قوله تعالى جلّ جلاله: ﴿إِنَّ الْإِنْسَانَ لِفِي خُسْرٍ﴾<sup>٢</sup>.

أو أنّ كلّ فرد من أفراد هذه الحقيقة في غفلة باعتبار اشتغاله بشاغله، فإذا ماتوا، أي: فإذا أماتوا أنفسهم بمنعها عن الهوى ونهيتها عمّا اشتتهت - كما أشرنا إليه - انتبهوا، أي: علموا مضرّة الأشياء التي ارتكبتها أنفسهم.

وحاصل هذا البيان - بناءً على الأخير من المعاني - هو: أن ليس للإنسان إلاّ حالتان:

حالة يكون فيها مطيعاً لنفسه الأثارة، تابعاً للشياطين الموكّلة بها المسوّلة لها أمورها، فويل لها فيها لما سوّلت لها ظنونها ومناها، وتبأ لها لجرأتها على سيدها

﴿ الربيع البقل، بدرستی که در اسناد رویانیدن به فصل ربیع مجازی بعمل آمده است، چه در واقع رویانیدن، فعل حضرت حق سبحانه و تعالی است. منه.

١. بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٥٩.

٢. العصر، الآية ٢.

و مولاها، و بهذا أشار بقوله: ﴿فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ آثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَلِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>۱</sup> و بقوله: ﴿قَدْ خَابَ مِنْ دَسِّهَا﴾<sup>۲</sup>.

و حالة يكون فيها الإنسان ناهيها عن هواها و مناها، تاركاً لأمرها، مستعيذاً من شيطانها، عاملاً بقوله تعالى: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾<sup>۳</sup>، فطوبى لها لغلبتها على هواها و ارتكابها لأمر سيدها و مولاها، و بهذا الحالة أشار ﷺ بقوله: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَلِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾<sup>۴</sup> و بقوله: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾<sup>۵</sup>؛ و الله أعلم بالصواب.

### الكلمة الثالثة، قوله ﷺ: النَّاسُ بِزَمَانِهِمْ أَشْبَهَ مِنْهُمْ بِأَبَائِهِمْ

«بزمانهم» جار و مجرور متعلق بـ«أشبه» - الذي مؤخر عنه - و إضافته لامية؛ لأنَّ زمان كلِّ أحدٍ يختصُّ به، و يمكن أن يكون الزمان مضافاً إليه بحذف المضاف، تقديره: الناس بأهل زمانهم، أو بأبناء زمانهم.

و أمّا «أشبه»، فهو أفعال تفضيل و له ثلاثة استعمالات؛ إمّا أن يضاف، أو يعرّف باللام، أو يستعمل بـ«من»، و في الأخير منها يلزمه الإفراد و التذكير و إن كان موصوفة مؤنثاً أو مثنى أو مجموعاً، و ما يوهم من تفضيل الشيء على نفسه<sup>۶</sup> مندفع بوجود

۱. النزاعات، الآية ۳۷.

۲. الشمس، الآية ۱۰.

۳. يس، الآية ۶۰.

۴. النزاعات، الآية ۴۰.

۵. الشمس، الآية ۹.

۶. خلاصة معنى أن كه: هرگاه گفته شود كه انسان تفضيل داده شده است به انسان، تفضيل شىء بر نفس خواهد بود و جايز نيست. جواب آن است كه: مندفع است بحث به يافت شدن معايرت اعتبارى ميان مفضّل و مفضّل عليه كه انسان باشد، پس معنى چنين خواهد بود كه: انسان از حيث اينكه شباهت به زمان دارد غير آن است كه شباهت به پدران دارد. منه

المغايرة الاعتبارية بين المفضل والمفضل عليه وهو كافي، ومن هاهنا يعلم أنهما في هذا الكلام متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار، وهو الناس، ومثاله كثير، منه: زيد شاعراً أفصح منه كاتباً، ولا يخفى حسنة طرفي التشبيه.

أقول: معناه: أن الناس أشد شباهة بالزمان في الأفعال والأطوار من شباهتهم بأبائهم، فمن رفعه وعززه عززوه، ومن خذله ووضعوه وضعوه أيضاً.

والمحاصل: أن الناس أبناء الأوقات، محبتهم ومودتهم تابعة للدينا، فإن كنت في عزّة ونعمة وجاه واعتبار يحبوك، بل يتوسلوا بالوسائط لبلوغ خدمتك وإن كنت عاصياً؛ وإن كنت في فقر وفاقة وذلة ومسكنة، يتنفروا منك وإن كنت صالحاً.

والمحبة الناشئة من الدنيا لا دوام لها، كما لا دوام لها، بل كاد أن تنقلب هذه المحبة إلى المبغضة. ومعونة الدنيا للطلحاء والعصاة ليس ببيد كما قال الشاعر<sup>۲</sup>:

كم عاقلٍ عاقلٍ أعيثَ مذهبُهُ      و جاهلٍ جاهلٍ تلقاهَ مرزُوقا  
هذا الذي ترك الأوهام<sup>۳</sup> حائرة      وصير العالمَ التحريزَ زنديقا

و الكلام على هذا الوجه مبني على المجاز المتعارف بين الناس<sup>۴</sup>، من أنهم إذا رأوا أحداً من أهل الدنيا ذا مالٍ و ذا عزّة يقولون: «إن الدنيا عززته و رفعتة»، و إن رأوا أحداً فقيراً مسكيناً يقولون: «إن الدنيا أفقرته و خذلتة».

و الكلام على الوجه الثاني - أي: على تقدير مضاف في العبارة - معناه: إن كل من كان في زمانٍ من الأزمنة يخرج في زي أهل ذلك الزمان.

و مجمله: أن كل أحدٍ يتخلق بخلق مصاحبه و يسلك طريق رفيقه و مخالفته،

۱. ضمير هو راجع است به هر يك از مفضل و مفضل عليه، و لهذا مفرد آورده شده است. منه.

۲. جامع الشواهد، ج ۲، ص ۳۳۱.

۳. چون قوت و اهمه در میان قوای باطنی فرمانفرما و همیشه آن را معارضه با عقل می باشد، لهذا شاعر

«ترك الأوهام» گفته و ممکن است تعبیر از سایر قوا به قوت و اهمه به عنوان مجاز باشد. منه.

۴. یعنی بر مقدر نساختن مضافی در عبارات. منه.

فكان شباهته به أكثر من شباهته بأبيه الذي كان في الزمان السابق على زمانه، و هذا المعنى بحكم أنّ المجاورة مؤثرة صدق لاشبهه فيه و حق لاشكّ يعتريه، و يؤمن إليه أيضاً الحديث المشهور الذي نقلته الخاصة<sup>١</sup> و العامة و هو: كل مولود يولد على الفطرة، و أبواه يهودانه و ينصرانه<sup>٢</sup>.

و كذلك ابن نوح باعتبار مصاحبة الأشرار أخرجته الله تعالى عن سلالة النبوة و أهل بيت الرحمة بقوله تعالى في جواب نوح عليه السلام حين سأله نجاه ابنه من الغرق، فقال: ﴿زَبَّ إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَإِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ﴾ \* قَالَ يَتَنَوَّحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ ﴿٣﴾.

و لا يخفى ما في هذا الكلام من الوعظ للمتّعظين و النصح للمتصحّحين، فإياك و مخالطة الأشرار، و عليك بملازمة الأبرار.  
و نعم ما قال سعدي:

سپر نوح با بدان بنشست      خاندان نبوتش گم شد  
سگ اصحاب كهف روزی چند      پی نیکان گرفت و مردم شد  
و مقصوده عليه السلام عن أداء هذا الكلام مذمة أهل الدنيا في طريق السلوك مع الناس، بمعنى: أنّه لا ينبغي أن يحب أحد أحداً للدنيا و أن لا يحبّه لعدم الدنيا، بل ينبغي للمؤمنين بحكم ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾<sup>٤</sup> أن يحبوا أولياء الله لله و إن كانوا فقراء و مساكين، و يبغضوا أعداء الله و إن كانوا أغنياء ذوي مال؛ و الله أعلم بالصواب.

١. مراد از خاص شیعیانند و از عام سنیان منه.

٢. بحار الأنوار، ج ٣، ص ٢٨١.

٣. هود، الآية ٤٥ و ٤٦.

٤. الحجرات، الآية ١٠.

### الكلمة الرابعة، قوله ﷺ: ما هَلَكَ امرؤُا عرفَ قدرَه

«هلك» فعل ماضٍ، و«امرؤ» فاعله، و الجملة الواقعة بعده صفة له؛ بناءً على ما هو المقرّر عند النحاة، من أنّ الجملة الواقعة بعد النكرة صفة، و بعد المعرفة حال؛ و«القدر» بفتح القاف و سكون الدال: مقدار عِزّة المرء الحاصل له بحسب اتّصافه بصفات الكمال، كما يقال: لا يعلم زيد قدرَ عمرو، أي: لا يعلم مقدار حسن كماله و صفاته.

و بفتحهما: مقدار الشيء و كميّته، فالأوّل يستعمل في المقادير المعقولة التقديرية، و الثاني في المقادير المحسوسة الحقيقية، و قد يجيء الأوّل بمعنى التقدير، كقوله جلّ جلاله: ﴿إِنَّمَا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾<sup>١</sup>.  
 و له معانٍ آخر لا يناسب المقام إلا ما ذكرناه.

و هو منصوب؛ ليكون مفعول الفعل المذكور قبله، و مراده - عليه الصلاة و السلام - من أداء هذا الكلام البليغ الفصيح: أنّ كلّ من كان عارفاً بقدره - أي: محلّه و منزلته و شأنه و مرتبته - لا يوقع نفسه في المذلة التي هي بمنزلة الهلاكة للنفوس بارتكاب الأمور الغير اللائقة به.

و يدلّ مفهوم الصفة على أنّ من كان له كمال و ملكة من الملكات الحسنة النفسانية و لم يعمل بمقتضاه، فكان كمن ألقى نفسه إلى التهلكة المنهي عنها بقوله عزّ من قائل: ﴿وَلَا تَقْوُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ﴾<sup>٢</sup>.

و من لم يعرف قدره، كلّ يوم يحصل له مذلة جديدة بحسب عدم مبالاته لعلمه و كماله،

١. يعنى در شىي كه تقدير مى كنيم در آن احكام و آجال و ارزاق را، چنانچه مفسرين گفته اند. منه

٢. القدر، الآية ١.

٣. البقرة، الآية ١٩٥.



و من يعرف قدره يرعاه، و من يرعاه كمن ربّاه، يحصل له كل يوم مزيد علم و كمال.

فإن قلت: كيف يمكن أن يقال: إن ذا القدر لم يعرف قدره؟

قلت: من لم يعمل بما يعرف يُنزّل منزلة غير العارف، كما يقال لمن أذى أباه: «إن كان أباك فلا تؤذ»، مع علمه بكونه أباً له.

أو المعنى: أن كل من عرف مرتبته أعمّ من أن يكون ضيعاً أو شريفاً، و يراعي تلك المرتبة المتعلقة به، بأن يعظّم من فوقه و يرحم من دونه، و لا يظلمهما بترك طاعة الأعالى و إلقاء الكلفة على الأذاني، لم يجعل نفسه مَطْعناً لألسن الناس، و لم يهتك ستر عرضه بمقاريض أشفاه الهُمزة اللُّمزة؛ حفظنا الله من شرهم. و لا يخلو هذا المعنى من بُعد.

و النكرة الواقعة في سياق النفي لما كانت مفيدة للعموم، كان الحكم المذكور ثابتاً لجميع الأفراد، و باعتبار رجوع النفي إلى القيد يفهم أن من لم يكن له قدر أو كان و لم يراع قدره، كان من الهالكين باعتبار ما ذكرنا.

و الحاصل: أن معرفة القدر أن يراعي الحدّ الأوسط بين الإفراط و التفريط، فلا يحسب نفسه شيئاً حتى يتكبر و تحصل له نخوة و تفرعن و يقول: أنا أراعي قدرى، و يسمّيه - باعتقاده الفاسد - مراعاة القدر، و لا يفتخر بصلاحه و سداده حتى كان كمن زكى نفسه تركية نهي عنها بقوله تعالى: ﴿فَلَاتَزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾<sup>١</sup>.

فإياك و العُجب؛ فإنه من المهلكات! فوقع فيما فر منه. و الحدّ الأوسط ما يستفاد من كلام سيّد الساجدين: لا تكن كالعسل فيأكلوك و لا كالحنظل فيلقوك<sup>٢</sup>؛ و لا يخفى ما في هذا الكلام من النصائح البليغة و المواعظ الجميلة؛ جعلنا الله من العارفين بالقدر و القدر، لا من السامعين للفظ و الأثر.

١. النجم، الآية ٣٢.

٢. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٤٢٧، ح ٢٣.

### الكلمة الخامسة، قوله ﷺ: قيمة كل امرئ ما يحسنه

«قيمة» نكرة مخصصة بالإضافة، وقعت مبتدأ، وكلمة «ما» خبره إذا كانت موصوفة، لتساويهما في مرتبة الاختصاص، وأما إذا كانت موصولة ففي ابتدائيتها إشكال، ويمكن التفصي من الإشكال بوجهين:

الأول: أن تكون كلمة «ما» مبتدأ و«قيمة» خبره، وجب تقديمه كقول النحاة: «في الدار صاحبها»، ووجه وجوب التقديم رجوع الضمير المستتر في «يحسن» على جزء الخبر. والثاني: أن يخص منع وقوع المبتدأ نكرة بالنكرة المحضة لا المخصصة، وهي هنا مخصصة لما ذكرنا، مع أنهم جوزوا وقوع النكرة المحضة مبتدأ إن أفادت فائدة جديدة، أو تقدّر مضافاً في جانب الخبر من جنس المبتدأ.

و«المرء» كالخلق - وقد يتبع عينه لامة ضمّاً وفتحاً وكسراً - يرادف الرجل؛ وبالتاء اسم للجنس الذي ضد ما ذكرنا. و«الإحسان» يتعدى ولا يتعدى، ومن الثاني قوله تعالى: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أُحْسِنْتُمْ لَأَنْفُسِكُمْ﴾<sup>١</sup>.

وما نحن فيه من الأول، والإحسان بهذا المعنى إجادة الشيء، وهي العلم بالشيء بكماله وبال دقائق المتعلقة به.

حاصل معنى كلامه ﷺ: أن قيمة كل أحد من أحاد الناس وبهاؤه ومقداره قيمة ما يحسنه من الكمالات - إن قدرنا مضافاً - أو ذلك الكمال الذي حصل له العلم به بعينه قيمته، إن لم نقدره.

و يستفاد من هذا الكلام أمور:

الأول: أن من لا كمال له لا قيمة له، وموضع استفادة هذا المعنى الحصر، ونعم قال الشاعر:

١. الإسراء، الآية ٧.

كسب كمال كن كه عزيز جهان شوى

كس بى كمال هيچ نيرزد عزيز من

و الثانى: أن مقدار قيمة الرجال على مقدار كمالهم، فكل من كان أكمل كانت قيمته أزيد، فتفاوت مراتبهم على وتيرة اختلاف مراتبها، ويفهم هذا من إبهام كلمة «ما».

و الثالث: أن العلم بالشيء كما هو و على ما هو و كيف هو، هو الكمال.

و بالجملة، معرفة حقائق الأشياء بكنهها و دقائقها -التي هي كمال الإنسان- سماها عليه السلام قيمة للمرء، فعلم أن تصور ما ذكرنا بالوجه لا يستأهل أن يطلق عليه اسم الكمال، و يعلم هذا من قوله عليه الصلاة و السلام: «ما يحسنه».

تكملة: اعلم أن أحسن الكمالات و أبهاها هو العلم بكتاب الله العزيز كما أنزل، و بسنة رسوله عليه السلام كما قال، على وجه يحصل للعالم بهما خشية لله، كما قال عز من قائل: ﴿إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾<sup>١</sup>.

و نحن بيننا أن مقدار الرجال على مقدار مراتب الكمال، فمرتبة هؤلاء أعلى المراتب، كما أن كمالهم أحسن الكمالات، و هذه الصفة تستلزم العزة عند الخالق و الخلائق بشرط الخشية المذكورة، فإن كنت صائغاً لا بديل لك و طبيباً لا يوجد مثلك و منجماً لا نظير لك و منطقياً لا نطق لأحد في خدمتك، فكمالك مالك، و قيمتك ما أحاط به علمك.

و لعمرى إن هذا كلام رشيق ورد من مورد التحقيق، و لأن يكتب بالنور على ألواح<sup>٢</sup> الصدور يليق.

فائدة: قد علمنا من هذه الإفادة الجليلة الجميلة أن بهاء كل ذي بهاء بقدر كماله و استعداده، و أما المعرفة بحدائق كل صفة و الاطلاع على مقدار كل ذي قدر،

١. فاطر، الآية ٢٨.

٢. لوح، صفحه را گویند. منه.

فلا يمكن إلا للمرئاض بتلك الصنعة والبالغ إلى تلك المرتبة، فلا يعلم مرتبة العالم إلا العالم، ومرتبة كَمَل أهل الصنعة إلا أهلها، كما قال الشاعر:

إنما يعرف ذا الفضل من الناس ذوهه.

و أما الجاهل فهو عدو العالم والعلم كليهما؛ بدليل قوله عليه الصلاة والسلام: «الجهلاء لأهل العلم أعداء، والمرء عدو ما جهله»<sup>١</sup>؛ أعوذ بالله من الجهل والجهال، وأسأله أن يوصلني إلى مراتب العلم والكمال، والله العالم بحقيقة الأحوال.

### الكلمة السادسة، قوله ﷺ: من عرف نفسه فقد عرف ربه

كلمة «من» موصولة مبتدأ، وإذا تَضَمَّن المبتدأ معنى الشرط يدخل الفاء على الخبر، كقولنا: «من عمل صالحاً فله الجنة»، واحتمال كونها موصوفة واضح، والفرق في الجملة بعدها، فإنها على الأول لامحل لها من الإعراب على الأصح، وعلى الثاني محلها محلها، وفي العائد سواء.

و «المعرفة» على ما قال بعض العارفين: تطلق على الثاني من الإدراكيين للشيء الواحد، والأرواح بعد تعلُّقها بالأبدان والأجساد الظلمانية ذهلت عن الحالة التي كانت لها حال تجرُّدها من الإقرار بالربوبية ومراتب المعرفة، كما تشهد به آية «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ۗ فإِنَّهَا أَقْرَبُ بالربوبية في عالم الذرّ، فإذا جعلت مرتاضة بالرياضات، وصفت بمصفاة خلوص الطاعات، عادت تلك الحالة إليها، وعلمت بذهولها عنها، وأدركت ما كانت قد أدركته بعد نسيانها، فيطلق على الإدراك الثاني الذي تخلل بينهما ذهول وغفلة المعرفة.

وكلمة «قد» للتحقيق إذا دخلت على الماضي، وللتقليل إذا دخلت على الغابر<sup>٣</sup>،

١. بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٧٦، ح ٩، ج ١، ص ٩٤، ح ٢٢.

٢. الأعراف، الآية ١٧٢.

٣. الغابر: المضارع.

على المشهور؛ وقد يكون في الثاني أيضاً للتحقيق، كقوله تعالى: ﴿قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ﴾<sup>١</sup> و﴿قَدْ يَفْلِمُ اللَّهُ﴾<sup>٢</sup> تأمل.

و «الرب» صفة مشبهة من الربوبية، وهي تبليغ الشيء إلى كماله شيئاً فشيئاً، كما قال البيضاوي في تفسيره<sup>٣</sup>، أصلها رب، أسكن وأدغم؛ ويحتمل المصدرية لاهانها، وإضافته إلى الضمير من إضافة المربوب إلى المربوب.

ولكلمة «مَنْ» في هذا العبارة أربع عوائد، اثنان منها مستتران في الفعلين و اثنان بارزان، ولا استبعاد في ذلك، مع أنها اجتمع فيها جهتا الابتدائية والموصولية أو الموصوفية.

هذا، وقد ذكر العلماء في تفسير هذا الحديث الشريف وجوهاً:

أفضلها أولها: وهو أن من تأمل في الدقائق المخلوقة في نفسه، من الحواس الظاهرة والباطنة وعجائب الصنعة ولطائف الخلقة، كما هو مكشوف لمن له اطلاع على علم تشريح الأبدان، فحصل له المعرفة بها، ولا بد له أن يعرف أن لها رباً ربها حتى بلغها إلى كمالها؛ والتحقيق المفهوم من كلمة «قد» يؤيد هذا المعنى.

وثانيها: أن معرفته لله مثل معرفته لنفسه، أي: كما لا يمكن معرفة النفس بكنهها، فكذا لا يمكن معرفة الرب به أيضاً، وهو القدر المكلف به منها. والدليل على أنه لا يمكن معرفتها بكنهها أن فيها الروح ولا نعلم ما هو؟ بدليل قوله تعالى: ﴿يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾<sup>٤</sup> و تعويل الأقوال في تحقيقه لا يدل على العلم به؛ لأنها متردّد بين نافي ومثبت.

وثالثها: أن معرفة الله غير ممكنة، كما أن معرفة النفس كذلك؛ لأن الشخص إذا

١. البقرة، الآية ١٤٤.

٢. النور، الآية ٦٣.

٣. انوار التنزيل، الطبع الحجري، ص ٣.

٤. الإسراء، الآية ٨٥.

لم يقدر على معرفة نفسه مع كونها معه، فكيف يمكنه معرفة ربّه مع كمال البعد بينهما، وهذا الوجه ناظر إلى المعرفة بالحقيقة والكنه.

و اعلم أنّ الإنسان مكلف بأن يعرف الله تعالى بصفاته التي وجد نظيرها في نفسه من العلم والقدرة، مع سلب النقائص الناشئة من نسبتها إليه، فصار المعنى هكذا: مثال معرفة الله تعالى في صفاته مثال معرفة النفس بصفاتها، فكلف من معرفة الله بهذا القدر الداخل تحت طاقته وقدرته.

فائدة: نذكر فيها المعرفة المضافة إلى الله وأقسامها، ولتقتصر على ما ذكره الشيخ الجليل بهاء الملة والدين في كتاب الأربعين؛ فإنّ فيه كفاية إن شاء الله تعالى.

قال ﷺ في شرح حديث العارفين:

تبصرة: المراد بمعرفة الله تعالى الاطلاع على نعوته و صفاته الجلائية و الجمالية بقدر الطاقة البشرية، و أما الاطلاع على حقيقة الذات المقدسة فمما لا متمع فيه للملائكة المقرّبين و الأنبياء المرسلين، فضلاً عن غيرهم. و كفى في ذلك قول سيّد البشر: «ما عرفناك حقّ معرفتك»، و في الحديث: «إنّ الله تعالى احتجب عن العقول كما احتجب عن الأبصار، و إنّ الملائكة الأعلى يطلبونه كما يطلبونه أنتم». فلا تلتفت إلى من يزعم أنّه قد وصل إلى كنه الحقيقة المقدّسة، بل احث التراب في فيه، فقد ضلّ و غوى و كذب و افترى؛ فإنّ الأمر أرفع و أطهر من أن يتلوّث بخواطر البشر، و كلّ ما تصوّره العالم الراسخ فهو عن حرم الكبرياء بفراسخ، و أقصى ما وصل إليه الفكر العميق فهو غاية مبلغه من التدقيق، و ما أحسن ما قال:

آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم توست، الله نیست

و اعلم أنّ تلك المعرفة التي تمكن أن تصل إليها أفهام البشر، لها مراتب متخالفة و دُرَج متفاوتة، قال المحقّق الطوسي - طاب ثراه - في بعض مصنفاته:

إنّ مراتبها مثل مراتب معرفة النار مثلاً، فإنّ أدناها من سمع أنّ في الوجود شيئاً يعدم كلّ شيء يلاقيه، و يظهر أثره في كلّ شيء يحاذيه، و أيّ شيء أخذ منه لم ينقص منه شيء؛ و يسمّى ذلك الموجود ناراً. و نظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة المتقّدين، الّذين صدّقوا بالدين من غير وقوف على الحجّة.

وأعلى منها مرتبة من وصل إليه دخان النار، و علم أنه لا بدّ له من مؤثّر، فحكم بذات لها أثر هو الدخان. و نظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة أهل النظر والاستدلال، الذين حكموا بالبراهين القاطعة على وجود الصانع.

وأعلى منها مرتبة من أحسّ بحرارة النار بسبب مجاورتها، و شاهد الموجودات بنورها و انتفع بذلك الأثر. و نظير هذه المرتبة في معرفة الله سبحانه معرفة المؤمنين الخالص، الذين اطمانت قلوبهم باللّه، و تيقنوا أنّ الله نور السموات والأرض، كما وصف<sup>١</sup> به نفسه. وأعلى منها مرتبة من احترق بالنار بكلّيته، و تلاشى فيها بجملته. و نظير هذه المرتبة في معرفة الله تعالى معرفة أهل الشهود و الفناء في الله، و هي الدرجة العليا و المرتبة القصوى، رزقنا الله الوصول إليها و الوقوف عليها بمنّه و كرمه، انتهى كلامه أعلى الله مقامه<sup>٢</sup>.

أقول: لا يخفى على المتأمل أنّ المراد بالمعرفة التي تضمّنتها هذا الكلمة الشريفة هي المرتبة الثانية من هذه المراتب لا غير، و أنّ الاستدلال بمعرفة النفس على معرفة الربّ تعالى شأنه من قبيل البرهان الإنّ لا اللّم<sup>٣</sup>، و هذا هو الذي وعدنا في شرح حديث «لو كُشِفَ الغطاء»؛ و الله أعلم بالصواب.

### الكلمة السابعة، قوله ﷺ: المرء مخبوءٌ تحت لسانه

حاصل المعنى: أنّ حقيقة المرء و حاله و كماله و عدم كماله مخبوء - أي: مستور - تحت لسانه - أي: كلامه - فمتى لم يتكلّم لم يُعلم ما هو عليه من الاستعدادات و الفضائل و الملكات و عدمها، فإذا تكلم صارت المراتب معلومة مبرهنة؛ فإنّ في المقال دلالة واضحة على الحال.

١. في الأصل: «وصفت» و الصحيح ما أثبتناه من المصدر.

٢. الأربعين، التحقيق و الترجمة للعقيقي البخشايشي، ص ١٤-١٦.

٣. «برهان ان» استدلال از معلول به علّت و «برهان لم» عكس آن منه.

فذكر اللسان مجاز مرسل عن الكلام، تسمية للحال باسم المحل، و يحتمل أن يكون كناية عنه، ذكراً للملزوم وإرادة اللازم.

ولا يخفى احتمال هذين الوجهين في المبتدأ، فيكون مجازاً في الحذف من باب قوله تعالى: ﴿وَسَلِّ أُنْقُوتاً﴾<sup>١</sup> حذف المضاف، وأنيب المضاف إليه منابه، وأعرب بإعرابه، ففيه تعريف بليغ للكلام والبيان. وكفى شهيداً عليه سورة الرحمن، فإن أفضل النعم المنعم [بها] على الإنسان هي نعمة التكلم والكلام والبيان؛ لأن عليه مدار الكفر والإيمان، وبه يُعتبر توحيد الرجل لمعبوده الملك المتأن، وبه يُمتحن السرائر، وبه يُقرأ ما كتب في الدفاتر، وبه يتم الحمد والشكر والثناء، وبنطقه بالدعاء تدفع البلاء، وبه يطلب الرزق من السماء.

فائدة: فإن قلت: هل السكوت خير أم الكلام؟ قلت: ثلاثة أقوال بين الأنام: فقائل بخيرية الأول بدليل قوله تعالى في قصة مريم عليها السلام: ﴿إِنِّي نَذَرْتُ لِلرُّحْمَنِ صَوْماً فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيّاً﴾<sup>٢</sup>. وبما يرجحه على الكلام من ملاحظة المضار فيه؛ فإن به يحصل الذنب على الكذب والغيبة والنميمة والشتم والافتراء والبهتان وأمثال ذلك، ونعم ما قال بعض الأكابر: اللسان صغيرة الجرم كثيرة الجرم؛ وقائل بالثاني بالدلائل السابقة؛ وقائل بالتفصيل؛ ففي بعض المواضع الكلام خير، وفي بعضها السكوت، ودليله دليل المذهبين السابقين وهو عندي قوي.

### الكلمة الثامنة، قوله عليه السلام: مَنْ عَدَّبَ لِسَانَهُ كَثُرَ إِخْوَانُهُ

أى: من طابت كلماته الصادرة من لسانه في محاوراته الواقعة بين الناس في المجالس والمحافل، بأن تكون سائغة عليهم غير شاقة؛ لمراعاته الروية في التكلم، واجتناب الغيبة، وإظهار النصيحة في مقامها.

١. يوسف، الآية ٨٢.

٢. مريم، الآية ٢٦.



و بالجمله، من لا يكون من عاداته التكلم بالفحش و هتك العرض و الأقاويل الخشنة و الكلمات المتنافرة الغير المشروعة، كثر و شاع أحبّأوه و مخصوصه. فيكون فيه أيضاً - كالحديث السابق - مجاز مرسل.

و يمكن أن تكون «عذوبة اللسان» كناية عن محاسن الأخلاق، و يكون الظاهر عنوان الباطن، و الآيات و الأحاديث الواردة لهذه الصفة الجميلة و الملكة العظيمة أكثر من أن تعدّ و تحصى، و لنتصر على ما أرشد الله تعالى رسوله ﷺ في سلوك هذا الطريق بقوله: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لَفَنَقْنَا مِنْ حَوْلِكَ»<sup>١</sup>.

و قال ﷺ: «جُبلت القلوب على حبّ من أحسن إليها، و إساءة من أساء إليها»<sup>٢</sup>؛ و من طابت سيرته حمد الناس سيرته. و لاشك أن لين الكلام أبلغ في إنجاح المطالب و إحاض النصح و قبول الخصم؛ لما دلّ عليه قوله تعالى: «فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لِّبَيْنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى»<sup>٣</sup>.

فعلم أن الكلام الخشن لا يؤثر في إسكات الخصم، بل يزيد إعراضه عن الحق، فليست الأساطير السالفة و الأكاذيب المنقولة و القصص الفاسدة - كما هو المتعارف في زماننا هذا - داخلة في عذوبة اللسان و إن تلقاه العامة بالقبول، كما نسمعهم يقولون لبعض النقلة للهو الحديث و الهفوات و الأباطيل: هو رجل حسن الصحبة، عالم بالسير الماضية من الأنساب و الألقاب.

و الحاصل: من لا يتأذى الناس من لسانه بكفّ شره عنهم و نشر خيره لهم، هو رجل عذب اللسان صافي الجنان.

ولفظ هذا الحديث الشريف خبر، و معناه إنشاء، أي: عليك بملازمة هذه الصفة؛ فإنها رأس الصفات و أعلاها، و ثمرتها التحبّب في القلوب و كثرة الإخوة و الأحبة.

١. آل عمران، الآية ١٥٩.

٢. بحار الأنوار، ج ٧٧، ص ١٤٢، ح ١.

٣. طه، الآية ٤٤.

### الكلمة التاسعة، قوله ﷺ: لَا تَنْظُرْ إِلَى مَنْ قَالَ، وَانظُرْ إِلَى مَا قَالَ

كلمة «لا» ناهية، و الفرق بينها وبين «لا» النافية من وجوه:

الأول: أنها عاملة، وهي لا عاملة.

والثاني: أنها مختصة بالأفعال، و تلك أعمّ منها و من الأسماء.

و الثالث: أنها تخرج مدخولها عن الخبرية إلى الإنشائية، و مدخول «لا» النافية

باقي على ما كان عليه من الخبرية قبل دخولها.

فإن قلت: لِمَ «لا» تعمل ناهيةً و لاتعمل نافيةً؟ قلت: قد ذكرنا أنها مختصة

بالأفعال، و العامل ما لم يختصّ بالمعمول لم يعمل.

و «النظر» أكثر ما يستعمل بمعنى الفكر، و هنا في الأول بمعنى الرؤية، و في الثاني

بمعنى التعمق فيه تنبه؛ و النهي نهي تأديب، و الأمر للإرشاد.

و المعنى: أنه ينبغي أن يلاحظ القول مجرداً عن اعتبار القائل و عدم اعتباره، فكم

عالم عالم اختار زاوية الخمول و له كلام كالدرّ المثور، و آخر مع قلة علمه أحبُّ

الشهرة فاشتهر، و له تكلمات لا موضوع لها و لا محمول، بل و إن بذل الجهد لا يمكنه

إلصاق بعضها ببعض، و ليس عند كُمل العلماء و بغاتهم في درجة القبول؛ و العامة

يتلقون الثاني بقبول أقواله و تصديق أفعاله، و مدحه في المجالس باعتبار اعتباره،

و صرف ليله و نهاره في التردد إلى باب الدور دون الأول؛ لاعتزاله و زهده عن

الاشتهار و بعده عنها بعدم المرور، كما في زماننا هذا، فنهي ﷺ عما نهى، و أرشد إلى ما

أرشد، سلام الله عليه أبد الأبد.

### الكلمة العاشرة، قوله ﷺ: الْجَزَعُ عِنْدَ الْبَلَاءِ تَمَامُ الْمِحْنَةِ

«الجزع» كالفرع لفظاً و معنى، و هو الاضطراب الحاصل للإنسان في الشدائد

و المحن؛ و «عند» من الظروف اللازمة للإضافة، متعلق بما قدرنا صفة باعتبار

متعلّقه؛ و «البلاء» - بالمدّ كالعناء فيهما<sup>١</sup> أيضاً - ما أصاب الشخص من المصائب والنوازل والدواهي.

و «التمام» كالكلام وزناً، بمعنى الكمال للشيء؛ و «المحنة» بكسر الميم فعلة، يرادف التعب والزحمة ويضادّ الفرح والراحة.

و المعنى المفاد بهذا الكلام البليغ: أنّ الإنسان إذا جزع حين ابتلائه بالمصيبة بإظهار الشكوى، و بثّ ما نزل به من البلوى، يكون محروماً عن الثواب؛ لأنّه يترتب على المصيبة بشرط الصبر عليها و عدم الجزع بها، و باعثاً لشماتة الأعداء و حزن الأحبّاء. و لاشكّ أنّ الحرمان من الثواب في العقبي و شماتة الأعداء في الدنيا تمام البلايا و المحن و أعظمهما، فأمر الله ﷻ ضمناً و كناية بالصبر عند المصيبة، و أشعر بأنّ الجزع عندها لا ينفع، بل هو سبب مزيدها، فالتخصيص بالمعنى الأوّل - كما زعمه بعض الشراح - لا وجه له.

### الكلمة الحادية عشر، قوله ﷻ: لا ظَفَرَ مع البغي

كلمة «لا» نافية للجنس، لها اسم مبنيّ على الفتح، و خبر مرفوع، و لا خلاف في عملها هذا بين النحاة.

و «الظفر» بالتحريك: التسلّط على الأعداء مطلقاً، سواء كان بأنفسهم أو غيرها؛ و «مع» منصوب على الظرفيّة - غالباً - لإضافته، و إذا استعمل مقطوعاً عنها - كقولنا: جئت أنا و زيد معاً - فيكون حالاً.

و «البغي» كالظبي وزناً: الظلم و العدول عن الحقّ.

و يمكن تقرير المعنى بوجهين:

الأوّل: أنّه لا حصول للظفر.

١. أي: في اللفظ والمعنى.

و الثاني: لا بقاء له مع الانحراف عن الحق، يعني: إن الظالم لا يظفر بالمقصود، والحاصل أن المتصّف بالبغي محال له الظفر، و ذوالظفر إذا بغى زال ظفـره، فالبغي السابق يمنع من حصوله، و اللاحق من بقاءه، ففيه إيماء إلى ترك البغي؛ لأنه سبب سلب التسلّط على الأعداء، و إذا سلب صار مغلوباً لهم، و هو واضح.

### الكلمة الثانية عشر، قوله ﷺ: لا شَرَفَ مع سَوْءِ الأَدبِ

«الشرف» - محرّكة - ما يعدّه الرجل من مفاخره بالانتساب بالأباء و الأجداد؛ و «الأدب» مراعاة الشرع مطلقاً، و من المتعارف ما يذمّه العقلاء بتركه، و سوء الأدب كناية عن عدمه.

و المعنى: لا اعتناء بشرافة من لا أدب له، أي: بجلالة نسبه و سيادته؛ فإن من لايراعي الشرع لأكرامته له عند الله تعالى و إن كان سيّداً قرشياً، و من عمل بقوانينه فهو المكرّم عنده ﷺ و إن كان عبداً حبشياً، بدليل قوله تعالى: ﴿وَجَعَلْنَكُمْ سُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِيَتَعَارَفُوا إِنْ تَكَرَّمْكُمْ عِنْدَ اللَّهِ انْقَسَمْ﴾<sup>١</sup>.

و أيضاً: من لا أدب له لا يتخذة الناس رأساً لهم و عزيزاً لديهم، فعليك بالأدب و إن كنت ذا المجد و النسب.

### الكلمة الثالثة عشر، قوله ﷺ: لا مَحَبَّةَ مع مِرَاءٍ

«المحبّة» يُرادف معنى المودّة و يوافقه لفظاً؛ و «المِرَاء» بكسر أوّله و مدّة في آخره، هو المجادلة في القول.

و معنى هذا الكلام الفصيح: أن لا بقاء للمحبّة مع المجادلة؛ لأن كلّ واحد من طرفيها قاطع بكونه محقاً و كون مقابله مبطلاً، مع أن الحقّ في الواقع مع أحدهما. و ممّا

١. الحجرات، الآية ١٣.

ورد في النهي عن المراء سيمًا للعلماء، قولهم بفتح الميم: «اترك المراء و لو كنت محققاً»<sup>١</sup>؛ فعليك بتركه؛ لأنه ثمرة للعداوة لا محض قطع المودة.

### الكلمة الرابعة عشر، قوله بفتح الميم: لا ثناء مع الكبير

«الثناء» بالمدّ: جنس للحمد والشكر والمدح؛ و«الكبير» الخيلاء والنخوة؛ وتحقيق كلمتي «لا» و«مع» ذكر سابقاً فلانعيده.

و المعنى: لا يستحقّ الثناء - مطلقاً، أي: بجميع أنواعه - المتكبر المختال، وإن فعل بعض الأفعال التي إن فعلها غيره يثنى عليه.

و المقصود: إظهار خساسة هذه الصفة وإعلام مضرّتها، حتى يتركها المتّصف بها ولا يرتكبها من لم يرتكبها. ومما ورد في مذمة هذه الصفة شرعاً كثير، منها قوله تعالى: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُجِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ»<sup>٢</sup>.

و في الخبر: إنّ الكبير رداء الله، فمن تكبر فقد نازع الله في رداءه<sup>٣</sup>.

و عقلاً: أنّ صاحب هذه الخصلة يظنّ بل يتيقن أنّ نفسه كاملة، وكلّ من كان غيره ليس في عرضة البلوغ بأدنى مرتبته، و تتكامل هذه فيه يوماً فيوماً حتى صارت ملكة له راسخة فيه، و مألها المنازعة مع الخالق، و هي الوقوع في المهلكة العظمى و الداهية الكبرى؛ نعوذ بالله من هذه الصفة.

إذا علم هذا، فيجب على المكلف إزالة هذه الصفة عن نفسه إن كانت فيها، و ترك مقدماتها المنتجة لها إن لم تكن كمصاحبة المتكبر و غيره؛ تدبّر.

١. بحار الأنوار، ج ٦٩، ص ٣٩٠، ح ٦١.

٢. لقمان، الآية ١٨.

٣. بحار الأنوار، ج ٢، ص ١٤٢، ح ٥.

### الكلمة الخامسة عشر، قوله ﷺ: لا اجتناب من محرّم مع جرح

«الاجتناب» افتعال بمعنى الاحتراز؛ و «الجرح» بكسر الحاء: ملكة تحدث في النفس باعتبار طول الآمال، مانعة من إخراج ما يتعلّق بالأموال من حقوق الله تعالى وإعطائها غيره، و يقال لصاحبها الحريص.

و المعنى: إنّ الحريص لا يمكنه أن يجتنب من المحرّمات لحرصه، و من لا يمكنه الاجتناب منها و جب له النار، فينبغي أن ينظر العاقل إلى مضرّة هذه الصفة الخسيسة و يحذرها كلّ الحذر؛ فإنّ الحرص على جمع المال و عدم إنفاق ما يجب<sup>١</sup> و يليق منه بأهله، سبب انحراف القلوب و كثرة الأعداء في الدنيا، و مورث حرمان الثواب في الآخرة.

### الكلمة السادسة عشر، قوله ﷺ: لا راحة مع الحسد

«الراحة» كالساعة، ضدّ التعب؛ و «الحسد» بفتح أوله و ثانيه، تمنّي زوال نعمة المحسود و انتقالها إلى الحاسد أو الأعم<sup>٢</sup>، فامتاز عن الغبطة؛ لأنّها تمنّي نعمة على أن لا تتحوّل عن صاحبها، و الأوّل مذموم شرعاً دون الثاني. فأشار - عليه الصلاة و السلام - إلى المفسدة العظيمة المترتبة على الحسد للحساد - زيادة عن كونهم مذموماً - و هي التعب الدائم الحاصل لأرواح الحساد و أجسادهم.

و سبب دوامه: أنّهم كلّما شاهدوا رفاه حال المحسود و كونه في نعمة و دولة، حصل لهم حزن طويل و تزلزل عظيم، و يمنعهم من أداء العبادات.

١. «ما يجب» اشاره به حقوق واجبه ماليات است، مثل زكات و خمس و غير آن و «يليق» اشاره به حقوق مستحبّه است، مثل حق ماعون و اعطاء سائل منه.

٢. «أو الأعم» اشاره به اين است كه حسد آرزو كردن بر طرف شدن نعمت محسود است، خواه به حاسد منتقل شود و خواه نشود منه.

و لدفع ضرر الحسد أمر الله تعالى بالاستعاذة منه بقوله: ﴿وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ إِذَا حَسَدَ﴾<sup>١</sup> هذا. وقد سمعت من أستاذي ما حصله: أَنَّ الحاسد غير مختار فيه، فهو مأمور بترك إظهاره والسعي في تزكية النفس منه.

### الكلمة السابعة عشر، قوله ﷺ: لا زيارة مع زَعَارَة

«الزيارة» كالزيادة مصدر زار يزور، وهي الرواح إلى رؤية المؤمنين قربةً إلى الله تعالى و طلباً لثوابه؛ و «الزَعَارَة» كالشراشة لفظاً ومعنى، وهي سوء الخلق. و ما يستفاد من هذه الكلمة الشريفة هو: أَنه لا ترتب الفائدة على الزيارة مع سوء الخلق، فإذا رحمت إلى زيارة أحد و ساء خلقك، لم يحصل الغرض الَّذِي يتعلّق بها، فلا فائدة فيها، بل يكون لغواً.

### الكلمة الثامنة عشر، قوله ﷺ: لا صَوَابَ مع تَرْكِ المَشُورَة

«الصواب» بالصاد المهملة: خلاف الخطاء، و بالثاء المثناة: ما يترتب على العمل الصالح من الأجر؛ و «المشورة» المصلحة مع الغير. و المعنى: ينبغي لمن أراد النجاة من الخطأ و الخطل في ارتكاب الأمور الَّتِي لها خطر - بل في جميعها - الاستشارة، سِيّما مع الأخيار، فلا يتكل على عقله و استحسان رأيه و إن كان كاملاً فيهما؛ لأنَّ الله تعالى أمر أعقل العقلاء و أكمل ذوي الآراء بقوله ﷺ: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾<sup>٢</sup>.

و مِن حَقِّ المستشار على المستشار أن يرشده إلى الخير و الرشاد و إن كان عدوه؛ و يتأمل في الأمر المعروض عليه حالة نشاطه، ليجد عاقبته بقدر طاقته؛ و أن يكتمه إن

١. الفلق، الآية ٥.

٢. آل عمران، الآية ١٥٩.

علم من حاله الميل إلى كتمانهِ . فإن لم يشر إلى الخير أو أفضى سرّه فقد خانهُ ،  
و سيعاقب عقاب الخائن .

### الكلمة التاسعة عشر ، قوله ﷺ : لا مروءة لكذوبٍ

«المروءة» بتشديد الواو : أصلها المروءة ، بهمزة مفتوحة متأخرة عن واو ساكنة ،  
أبدلت بالواو وأدغمت ، و قد يتكلم على الأصل .

و معناه : ما يكون سبباً لتكميل الإنسان من الإنصاف و السخاوة و المواساة مع  
الخالق و سائر الصفات الكمالية ، و قد يخص بالأول .

و «الكذوب» فعول من الكذب ، و هو القول اللامطابق للواقع ، و المبالغة فيه  
يمكن أن تكون باعتبار صيرورته عادة له ، أو باعتبار كثرة صدورهِ عنه ، أو كليهما .

و المعنى : أن من كان عادته القول بالكذب ، سلب عنه أصل جميع الصفات  
الكمالية و هو المروءة ، و من مضاره أنه إذا اشتهر بين الناس بهذه الصفة لا يعتمدون على  
قوله و إن كان صادقاً .

و في الحديث المروي عنهم ﷺ : أن الكذب لا يجتمع مع الإيمان ،<sup>١</sup> مع إمكان  
اجتماع غيره من الصفات الذميمة معه في ذلك الحديث ؛ فيعلم أنه من أكبر الكبائر ،  
و السر في ذلك أن الكذب حقيقة ضالّ و مضلّ .

أما ضلالته لنفسه فظاهرة ، و أما لغيرهِ فلأجل أن كل من سمعه اعتقد بما هو خلاف  
الواقع ، فكان إغراءً بالباطل ، و قد تترتب عليه مفسد عظيمة . و أعظم منه البهتان و هو  
الافتراء على الغير عمداً .

سئل أمير المؤمنين ﷺ عن أثقل الأشياء ، فأجاب ﷺ بأنه : هو البهتان ، و قال : هو

١ . بحار الأنوار ، ج ٩٦ ، ص ٣٨٦ ، ح ٥١ و ج ٧٢ ، ص ٢٤٧ ، ح ٨ .



أثقل من الجبال<sup>١</sup>؛ فترك هذه الصفة أسهل من ارتكابها واستحقاق عقابها، فهذا الكلام في معنى النهي عنها؛ تدبّر.

### الكلمة العشرون، قوله ﷺ: لا وفاءٍ لِمَلُولٍ

«الوفاء» بالمدّ، هو ارتكاب ما يلزمه الإنسان من النذور والعهود بينه وبين الخالق، والبقاء على ما هو المتعارف المشروع من صلة الأرحام<sup>٢</sup> والقيام بحقوق الإخوان مطلقاً، سيّما في الوعد بينه وبين المخلوقين.

و «المَلُول» بفتح أوله، فعولٌ من الملالة، وهي التكدّر الحاصل للإنسان بسبب من الأسباب، قريب من الغمّ.

و منظور الإمام ﷺ بهذا الكلام: أنّ من كانت به ملالة تمنعه من الشوق الذي هو منشأ الوفاء<sup>٣</sup>، لا وفاء له ما دامت هي فيه؛ فهذا السلب سببه هذا الإثبات.

و تلخيصه: أنّه إذا كان بينك وبين أحد ملالة، لاتتوقّع منه الوفاء وإن وعد، لاستحالة اجتماع المتضادين.

و علاجه المواصاة له لتخرج [الملالة] من قلبه. وإن كانت الملالة من عند نفسه فعليه بقراءة آية ﴿وَذَا النُّونِ إِذْ ذُهِبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ \* فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ وَكَذَلِكَ نُنْجِي الْمُؤْمِنِينَ﴾<sup>٤</sup> وقد جرّب ذلك لذلك.

و في بعض النسخ: «لا وفاءٍ لِمَلُولٍ» بضمّ الميم والكاف.

١. بحار الأنوار، ج ٧٥، ص ١٩٤، ح ٣.

٢. صلة رحم عبارات است از رعایت کردن خویشان. منه

٣. یعنی سبب بی وفائی او بودن ملالت است. منه

٤. الأنبياء، الآية ٨٧ و ٨٨.

### الكلمة الحادية والعشرون، قوله ﷺ: لا كَرَمَ أَعَزَّ مِنَ التَّقَى

«الكرم» السخاوة، و الكريم من يعطي بلاسؤال؛ و «أعزَّ» اسم تفضيل من العزَّة، و التقوى و «التقى» بمعنى الوقاية، و هي لغة المحافظة و الاحتراز، و الظاهر أنَّ تاءهما مبدلة من الواو، فكان أصلهما الوقوى و الوقى، كالتراث و الوارث .  
و اصطلاحاً، على ما قاله الفاضل الأردبيلي - زيد أجر زهده و تقواه -: هو أن لا يراك الله في مواضع معصيته، و لا يفقدك في مقام طاعته .

و يستفاد من كلامه ﷺ: أنَّ الكرم يبذل المال صفة عزيزة إذا اكتسب من حلّه، و أمَّا الكرم الأعزَّ من هذا الكرم هو التقوى و الزهد في الدنيا، و من أعظم البراهين على هذا المدعى قوله تعالى: ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىكُمْ﴾ أي: إنَّ أعزَّكم عند الله من كانت هذه الصفة فيه أكثر . و يومئ إليه أيضاً ما هو المشهور من: أنَّ جبرئيل ﷺ نزل مراراً على النبي ﷺ بمفاتيح كنوز الدنيا و قال: «لم تنقص مرتبتك في الآخرة، اقبل»، و لم يتقبل ﷺ<sup>٢</sup>.

و ما اشتهر من أن أمير المؤمنين - صلوات الله و سلامه عليه - قد طلق الدنيا ثلاثاً، و المطلقة الثلاث لارجعة فيها، فلك أيها المقتدي بهما أسوة حسنة؛ و فقنا الله للتأسي بهما .

### الكلمة الثانية والعشرون، قوله ﷺ: لا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ

«الإسلام» لغة الانقياد، و اصطلاحاً قيل: هو يرادف الإيمان، و قيل: هو الإقرار بالشهادتين فقط؛ و إن ضمَّ إليه الإقرار بالولاية فهو الإيمان، فكان أعزَّ؛ و دليل القولين لا يسع المقام لبيانه؛ و المراد به هنا الأول؛ لكونه أعلى لا غير .

١. الحجرات، الآية ١٣.

٢. بحار الأنوار، ج ٧٣، ص ٥٤، ح ٢٦.

و المعنى: أن من أراد الوصول إلى الدرجة العليا من الشرف فليؤمن؛ فإن فيه فوز الدنيا والآخرة. وفيه إيماء إلى أن المؤمن عزيز تحرم إهانته، و يجب تعظيمه و أداء حقوقه و مراعاة الأدب لديه، و في حديث: المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه<sup>١</sup>.

و قال البيهقيون: هو كناية عن كف الأذى، و تخصيص اليد و اللسان؛ لأن أكثر الإيذاء يصدر منهما.

أقول: للإيمان علامات، و أكملها هذا؛ تدبر.

### الكلمة الثالثة و العشرون، قوله ﷺ: لا سودد مع انتقام

«السودد» بفتح السين كالجورب: المرتبة و الجاه و الرئاسة؛ و «الانتقام» هو المؤاخذة على مساوئ الأفعال.

و حاصله: أن من ارتطم في ورطة المنازعة و المخاصمة، يذهب عنه الوقار و العزة و البهاء، التي هي أساس الجاه و الرئاسة، فتزول؛ لأن البيت إذا قلعت أساطينه لم يبق قائماً، فإن كنت مراعيماً لبيت العزة و الشرف فعليك بالتغافل عن الأفعال السيئة الصادرة عن أعدائك؛ فإنه يُكْمِلُ الوقار و التمكين، و يؤول الأمر إلى حيث ينقاد لك الخصماء جميعاً، فحصلت الرئاسة التامة لك.

و ممّا يدلّ على أنّ الإحسان إلى الخصم يورث المحبة في قلبه، قوله تعالى: «أدفع بالتي هي أحسن فإذا الذي بينك وبينه عداوة كأنه ولي حميم»<sup>٢</sup>.

١. بحار الأنوار، ج ٣٢، ص ٩، ح ٢.

٢. فصلت، الآية ٣٤.

### الكلمة الرابعة والعشرون، قوله ﷺ: لا مَعْقَلٌ أَحْسَنُ مِنَ الْوَرَعِ

«المعقل» الملجأ وزناً ومعنى، وهو ما يُتَحَصَّنُ [به] - كالحصون والقلاع والجبال وغير ذلك - من شرِّ الأشرار؛ و«الورع» بفتح الراء: الاجتناب عما نُهيَ عنه تحريماً وتزويهاً، وبكسره صفة مشبهة معناه بالفارسية: پرهیزگار. وبالجملة، عمّا لا يستحسنه العقل الكامل، فمن تورّع عنه فقد أمن من الآفات و شرو الأعداء وكيدهم؛ لالتجائه إلى أشدِّ الحصون وأحسنها حفظاً، وهو الورع. ولا يخفى أن صفة الورع والتقوى لا يحصلان إلا بالعلم؛ لتوقفهما على معرفة المناهي والأوامر والمحرمات والمحللات.

### الكلمة الخامسة والعشرون، قوله ﷺ: لا شَفِيعٌ أَنْجِحُ مِنَ التَّوْبَةِ

«الشفيع» فعيل بمعنى الفاعل، وإنجاح المطالب: الحكم بقضائها؛ و«التوبة» في اللغة: الرجوع، وفي الاصطلاح: الندم على ما مضى من الذنوب، والعزم على تركها فيما سيأتي، على ما قيل؛ ولها تعريفات أخر وأقسام: كالتوبة النصوح، أي: الخالصة؛ والمبغضة، أي: التوبة من بعض الذنوب؛ والمؤقتة، أي: تركها إلى حين أو شهر، مثلاً.

وأكمل الأقسام المقيد بالدوام، بل الثاني والثالث ليس من أنواعها على التعريف الذي ذكرناه؛ ومن أراد استقصاء أقسامها فليرجع إلى الحديث الذي نقله الشيخ البهائي - طاب ثراه - في كتابه المسمى بالأربعين في التوبة<sup>١</sup>.

ومقصوده ﷺ إرشاد المذنبين إلى الاستشفاع بالتوبة قبل إدراك الحوبة؛ لأنَّ التوبة أبلغ في الخلاص من العقاب المترتب على الذنوب. وفيها فائدة أخرى هي: أنه

لا فضيحة للتائب بخلاف المستشفع بغيرها؛ فإنه سيظهر فظاعة أمره و شناعة حاله لأهل المحشر .

و اعلم أنّ التوبة من الذنوب واجبة عقلاً و نقلاً، أما العقل : فإن فيها خلاص النفس من العذاب فتجب ، و أما النقل : فلقوله تعالى : «تُوبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ الْمُؤْمِنُونَ ﴿١﴾ و الأمر للوجوب .

فالتوبة باب المغفرة ، فتحه الله تعالى على عباده لطفاً بهم و حفظاً لهم من ظهور معاصي بعضهم على بعض ، و يجب عليك أن تعتقد أنّ التوبة تطهر المذنب من الذنب ؛ فإنّ التائب من الذنب كمن لا ذنب له ، و إياك أن تقول : «تبت» ، و لم يتب قلبك ؛ فإنّ المستغفر التائب من الذنب مع ارتكابه كالمستهزء بنفسه .

و ينبغي أن لا يستولي عليك اليأس و تقول : إنّ ذنوبي بلغت إلى حيث لا يمكن أن تتدارك بالتوبة ؛ فإنّ اليأس من رحمة الله من أكبر الكبائر ، و ذنوبك و إن كانت أكثر فرحمة ربك أوسع من كلّ شيء ، و ما يقنط من رحمة ربه إلا الضالّون ؛ نعوذ بالله من القنوط من رحمة الله .

و عدّ التوبة من الشفاء مبني على التشبيه ، و وجه الشبه حصول الخلاص من العقاب ، فالمشبهه و وجه عقليّان ، و المشبه به حسيّ ؛ تأمل .

### الكلمة السادسة والعشرون ، قوله ﷺ : لا لباس أجمل من السلامة

«اللباس» ما يستر به الإنسان بدنه من الثياب و غيرها ؛ و «أجمل» من الجمال بمعنى التزين ؛ و «السلامة» صحّة المزاج ، أي : خلوه من الآلام الروحانيّة و الجسمانيّة . و جعله ﷺ السلامة كاللباس باعتبار اشتغالها على جميع البدن كالملبوس

و اللابس، كما في قوله تعالى: ﴿وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ﴾<sup>١</sup> و ﴿أَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ﴾<sup>٢</sup>.

و في جعله أجمل، إشارة إلى أن لازينة للبدن أجمل من السلامة، فإن لم يكن له وراء ذلك كفاه، بمعنى: أن من كان مريضاً لا يمكنه التزيين بزينة و إن كان عنده أوفر الملابس، فينبغي الشكر على السلامة؛ فإنها رأس النعماء، بل بها توجد لذة الآلاء و حلاوة المأكولات و المشروبات.

### الكلمة السابعة و العشرون، قوله ﷺ: لا داءَ أعمى من الجهل

«الداء» الألم؛ و «أعمى» كأعمى من العمى و هو البطؤ و البلادة.

و «الجهل» قسمان، مركب و بسيط، و معالجة الثاني أسهل، بل و قد لا يعالج الأول. و المعنى: لا ألم أصعب علاجاً و أبطأ برءاً من ألم الجهل، فهو شبيه بما لا يعالج من الآلام بسهولة، فالثلاثة مفردات عقلية.

و الحاصل: أن الجهلاء و إن كانوا بظاهر البدن أصحاء، لكنهم مرضى مرضاً شديداً، فهم الأحوجون إلى شرب دواء العلم من طبيبه الحاذق، ممن كان سقيم الجسد فقط.

و اعلم أن للجهل مراتب، كما أن للعلم كذلك، فكما أن فوق كل ذي علم عليم، كذا فوق كل ذي جهل جهول، فمن كان فيه أشد فهو الأحوج إلى المعالجة - سيما لصاحب مركبه - بأن يسأل كلما ورد عليه؛ فإن دواء العمى السؤال، فإذا اعتاده زال عنه و صار عالماً بالمأل، ففيه إيماء بأن الإلحاح في المسألة لثلا يستقر في النفس؛ فإنه إذا استقر صار مركباً و تتعسر المداواة.

١. الأعراف، الآية ٢٦.

٢. النحل، الآية ١١٢.

### الكلمة الثامنة والعشرون ، قوله ﷺ : لا مَرَضَ أَوْسَنَى من قِلَّةِ العِقلِ

«المرض» محرّكة: السقم الشامل لجميع الجسد، و يفارق الداء بأنّه ألم يعرض لبعض الأعضاء، و قد يطلق أحدهما على الآخر؛ و «أوسنى» بالضاد المعجمة و الألف المقصورة معناه الأضر؛ و «العقل»<sup>۱</sup> في الإنسان ما به يكلف، و في الحديث: «العقل ما عُبد به الرحمن و اكتسب به الجنان»<sup>۲</sup>، و هو موهبي و كسبي، و الظاهر أنّ القلّة بعد الكثرة و الكثرة بعد القلّة تصوّران في الثاني، لكنّ الأوّل مدار للتكليف، و لهذا لم يكلف المجانين و كذلك البلهاء و السفهاء، أو خُفّف في حقّهم<sup>۳</sup>، فقوله ﷺ «قلّة العقل» مشير إلى أنّ العقل الموهبي كان مسلوباً، و الكسبي قليلاً.

۱. بر عاقل لیبب مخفی نماند که لفظ عقل مأخوذ از "عقال" است، و عقال ریسمانی را گویند که بر زانوی شتر می‌بندند که آن را از گم شدن مانع شود، و لطیفهٔ ربّانی یعنی روح انسانی که مدّرك کلیات و جزئیات و عامل اعمال فی الحقیقه اوست، او را دو قوت می‌باشد که به یکی استفاده علوم و استنباط مجهولات از معلومات و تمییز حق از باطل می‌کند، و آن را عقل نظری می‌گویند، و به دیگری ادراک ملایم و منافر و نافع و ضارّ و خیر و شرّ و حسن و قبیح می‌کند و محرّک بدن به حرکات ارادیّه شوقانیّه می‌باشد، و چون ثمرهٔ آن عائد به بدن و راجع به اعمال و افعال می‌شود آن را عقل عملی می‌گویند، و چون این مانع وقوع در قبائح و شرور می‌گردد، چنانچه عقال مانع گم شدن و ضایع گشتن شتر است، در عرف اطلاق عقل بر این بیشتر کرده می‌شود و کسی را که این قوت به سببی از اسباب ناقص باشد مجنون می‌گویند، و این دو قوت موهبتی است یعنی حق تعالی در روح انسانی به ودیعت گذاشته، و حدیث "إنّ العقل حباء من الله" (بحار الأنوار، ج ۷۸، ص ۳۵۵، ح ۹) اشاره بر این است. لیکن مختلف می‌شوند سبب استعداد که لاحق روح می‌شود به سبب قوای بدئیّه، و این استعدادات مختلف می‌باشند به شدّت و ضعف و زیادتی و نقصان و قلت و کثرت، و از این است که گاه اطلاق عقل بر حالت داعیه او بر اختیار خیر و نافع که مانع قریب گمراهی و ظلالت است کرده می‌شود، و عقلی که در حدیث "العقل ما عبد به الرحمن و اكتسب به الجنان" واقع شده عبارت از این است؛ تأمل فیّه فأنّه حرّی بالتأمل. منه

۲. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۱۱۶، ح ۸.

۳. و چون ممکن است که مجانین و سفهاء در عموم تکالیف شرعیّه داخل باشند و خروج ایشان به اعتبار تخفیفی باشد که بر ایشان داده شده باشد، گفته شده است که: «أو خُفّف فی حقّهم». منه

ولا شبهة أن لا مرض أضرَّ بالبدن من هذه الحالة؛ نعوذ بالله منها.  
ويتكامل القسم الكسبي منه بتمرين النفس على أفعال العقلاء، و المجالسة معهم، و التخلُّق بأخلاقهم، و ترك ما ينافي الآداب.  
و تسمية قلة العقل مرضاً مجاز، كما مرَّ.

### الكلمة التاسعة و العشرون، قوله ﷺ: لِسَانُكَ يَقْتَضِيكَ مَا عَوَّدَتْهُ

«اللسان» جارحة الكلام، و قد يطلق على اللغة المتعارفة بين قوم، كقوله تعالى: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ رُسُولٍ إِلَّا بِلِسَانٍ قَوْمِهِ﴾<sup>١</sup> أي: بلغتهم.  
و «الافتضاء» المطالبة لشيء لا يمكن للمطلوب منه الإباء؛ و «التعويد» جعل الشيء عادة.

و المعنى: أن اللسان يطلبك بما جعلته عادة له، من الإجراء على الصدق و الكذب و القول بالمعروف و الدعاء و الذكر و غير ذلك.

و حاصله: أن الاختيار مادام في يدك ينبغي أن تعود لسانك على الخير و الصدق؛ لتسلم من التبعات القوليّة، و تثاب على الحسنات الصادرة عنه، و إن كنت لاتعني بما تقول تصير بالتدريج عادتك الفحش و التكلم باللغو و اللايعني، فتصدق عليك قوله ﷺ: «لا يدخل الجنة كلُّ فحاشٍ بذئٍ لا يبالي بما قال و لا ما قيل له»<sup>٢</sup>، الحديث؛ أعاذنا الله منه.

و نسبة الافتضاء إلى اللسان مجاز عقلي، لكونه في الإسناد.

### الكلمة الثلاثون، قوله ﷺ: المرءُ عدوُّ ما جهله

«العدو» بتشديد الواو: صيغة المبالغة من العداوة، مضافة إلى كلمة «ما»، و يحتمل أن ينوّن و الموصولة مفعوله، و يحتمل الحذف و الإيصال، أي: عدو لما جهله.

١. ابراهيم، الآية ٤.

٢. بحار الأنوار، ج ٦٣، ص ٢٠٦، ح ٣٩.



و الأظهر أنّ المعادة مختصة بما بين أفراد الإنسان أو الحيوان، أما بين الجماد و الجماد، و الحيوان و الجماد، فلا.

فكأنّ المعنى: أنّ كلّ فرد من أفراد الإنسان إذا كان جاهلاً بشيء، فهو عدوٌّ غايةً العداوة للعالم بها. و ذكر المرء دون لفظ الإنسان لكونه أكمل النوعين، و يمكن أن تجعل العداوة للمجهول بتكليف.

و المقصود: التعريض بالجاهل؛ فإنّه باعتبار جهله و تقصيره عن الوصول برتبة العلم يعاديه و يعادي أهله.

### الكلمة الحادية والثلاثون، قوله ﷺ: رَحِمَ اللهُ امرأً

#### عرف قدره ولم يتعدّ طوره

«رحم» كَعَلِمَ من الرحمة، و معناها في العباد: رَقَّة القلب المثمرة للإحسان بالنسبة إلى المرحوم. و أمّا «الله» تعالى فلكونه منزهاً من القلب و الرَقَّة الحاصلة فيه، تعتبر فيه باعتبار الغاية لا المبدأ، بخلاف غيره. و نعم ما قيل: خذ صفاته تعالى باعتبار الغايات لا المبادئ<sup>١</sup>؛ و تفسير «المعرفة» و «القدر» قد مرّ.

و «التعدّي» التجاوز عن الحدّ؛ و «الطور» بفتح الطاء: الطريقة، فذكره بعده مبنيّ على التجريد<sup>٢</sup>، و إذا أُضيف اختصّ بمن أُضيف إليه. و الجملة الأولى دعائيّة، لفظها خبر، و معناها إنشاء، و اختيار الماضيّة لكونه أدلّ على الثبوت، فهو أنسب بمقام الدعاء؛ و الثانية صفتيّة، و لهذا قطعت عن الأولى لما بينهما كمال الانقطاع؛ و الثالثة معطوفة على سابقتها عطف تفسير، و سيظهر لمّه.

١. غایت واصل کردن و رسانیدن رحمت است به مرحوم، و مبدأ به معنی منشاء است که رفقت دل باشد. منه  
٢. معنی تجرید در این مقام این است که چون تعدی به معنی تجاوز از حدّ است و طور نیز به معنی طریقه و حدّ است، پس باید تعدی را مجرد از معنی حدّ گردانیدن و در تجاوز استعمال نمودن، مثل قول حق تعالی: «سبحان الَّذي أسرى بعبيده ليلاً». منه

و خلاصة المعنى: أنه ﷺ دعا بطلب الرحمة من الله تعالى لمن عرف حدّ نفسه، و لم يتجاوز عن الطريقة اللانقة بحاله، لا بالإفراط و لا بالتفريط. و وجه استحقاقه للرحمة المطلوبة من لسانه ﷺ هو أنه كان قانعاً بما رُزق، و لم يتكبر على من دونه، و لم يستنكف عمّن فوقه، و فيه خير كثير.

### الكلمة الثانية و الثلاثون، قوله ﷺ: أَكْبَرُ الْأَعْدَاءِ أَخْفَاهُمْ مَكِيدَةً

«الأعداء» جمع العدو؛ و «أخفى» اسم تفضيل من الخفاء خلاف الظهور؛ و «المكيدة» و الكيد مصدران لكاد يكيد، معناهما المخادعة و الاحتيال للتسلط على الغير أو أخذ شيء منه أو غير ذلك.

و المعنى: أشدّ الخصماء عداوة أخفاهم مخادعة؛ لأنه يمكن الاحتراز أو التدارك عن العدو الذي أفشى المعادة، و أمّا مُخْفِيهَا الَّذِي إِذَا رَأَى كَ يَتَمَلَّقُ و يتواضع و إذا غبت عَضَّ عَلَيْكَ الْأَنَامِلُ مِنَ الْغَيْظِ فلا.

و يجب الاستعاذة من شرّه، كما يقول سيّد الساجدين: «و هو يظهر لي بشاشة الملق، و ينظرني على شدة الحق»<sup>١</sup> أي: أستعيذ من شرّ عدوّ يظهر لي في وجهه بشاشة من يتملّق و يتحبّب، و ينظر بعينه إليّ حال كونه مصرّاً على شدة الحقد و الضغن.

### الكلمة الثالثة و الثلاثون، قوله ﷺ: إِعَادَةُ الْإِعْتِذَارِ تَذَكِيرٌ لِلذَّنْبِ

«الإعادة» مصدر أعاد يعيد، بمعنى ارتكاب أمر مرّة بعد أخرى؛ و «الاعتذار» طلب العذر، أي: الإقالة و العفو عن العثرة؛ و «التذكير» تفعيل من الذكر، بمعنى إلقاء الشيء في خاطر بعد نسيانه. و يحتمل معناه وجهين:

١. بحار الأنوار، ج ٩٤، ص ٣٢١ ح ١.

الأول: أنه إذا اعتذر المعتذر لأحدٍ ممّا وقع بينه وبينه من المكاره، فلا يليق أن يعتذر مرّة أخرى؛ لأنّه يكون سبب تذكّره لذلك المكروه، فيكون هو باعثاً لتجديد تألّمه، وهو الظاهر.

و الثاني: أنّه يلزم للمعتذر الاعتذار منه أوّل المرّة اعتذاراً كاملاً لا يحتاج إلى إعادته، أعمّ من أن يكون بالنسبة إلى الخالق أو الخلق؛ تأمل فإنّه لا يخلو من غموض.

### الكلمة الرابعة والثلاثون، قوله ﷺ: نعمة الجاهل كروضة في مزبلة

«النعمة» واحد النعم، و يجمع على النعماء أيضاً، وقد يفرق بينها وبين الآلاء بأنّ الأولى تطلق على الظاهريّ منها، والثانية على الباطنيّ، وقد مثلوا لهما باليد وقوّة البطش المخلوقة فيها.

و «الروضة» كالدوحة: مفرد الروضات، و هي من الأرض: الأمكنة المتبركة المشرفة بتشريف أحدٍ من خلّص عباد الله تعالى<sup>١</sup>؛ و «المزبلة» مجتمع القاذورات والكثافات<sup>٢</sup>.

و تحقيق المعنى: أنّ الجاهل إن كان ذو نعمة فيجب عليه إزالة الجهل؛ لأنها هي القيام بواجب شكر النعم، فإنّ الجاهل لا يعلم قدر النعمة فضلاً عن أداء شكرها؛ أو لا، فلا يتمنّ نعمةً مع ثبوت الجهل له؛ لأنّ تلك النعمة حكمها حكم شيء نفيس واقع في المزابل، و لا يرغب أحدٍ إليها؛ لعدم قيام المنعم عليه بواجب شكرها و عدم إظهارها، بل ينبغي الاستكمال بأكمل النعماء، و هو العقل و العلم؛ فإنّ من يؤتى العقل و العلم فقد أوّتي خيراً كثيراً.

١. بل المراد من الروضة هنا الحديقة التي بنتها ناضر و ثمرها بانع و زهرها جميل، والرياض تكون في الأراضي العالية لا في بطون الأودية.

٢. يريد الأوساخ، والكلمة في العربية لا تدلّ على مراده.

### الكلمة الخامسة و الثلاثون ، قوله ﷺ : النَّصْحُ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعٌ

«النصح» بضم النون و سكون الصاد المهملة : مرادف النصيحة ؛ و «الملاء» فَعَلٌ من الملاءة ، معناه : الجماعة الكثيرة الَّذِينَ يَسْتَرُونَ وجه الأرض لازدحامهم ، أو أشرف الجماعات و وجوههم الَّذِينَ يَمْلُؤُونَ عين رائيهم باعتبار التزيين ؛ و «التقريع» و التوبيخ بمعنى ، و بالفارسيّة : سرزنش .

و مقصوده ﷺ تعليم الناصح طور النصح بوجه لا يكون فضيحة و توبيخاً للمنصوح ، فمن آدابها أن يكون بالخلوّة ؛ لأنه أبلغ في إحاضها و أشدّ تأثيراً في قبوله ؛ و لاتكون بين الأعيان و الأشراف ؛ لأنه لاتكون نصيحة ، بل تكون فضيحة و توبيخاً ؛ و لا أثر له في المراد ، بل يكون باعثاً لتصلبه فيما منع منه ، فينتج خلاف المقصود و نقيض المطلوب .

### الكلمة السادسة و الثلاثون ، قوله ﷺ : الدُّلُّ مع الطَّمَعِ

«الدُّلُّ» بضمّ الذال المعجمة : الهُؤُن و الخفّة و الخجالة ؛ و «الطمع» محرّكة : توقّع ما يمتنع حصوله عادة أو يتعسر ، كقوله تعالى ردّاً على منكري الشريعة : ﴿يُرِيدُ كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُؤْتَى صُحُفًا مُنشُورَةً﴾<sup>١</sup> .

و من علاماته أنّ صاحبه يقتحم في المهالك و المخاوف بمحض تصوّر النفع ، حصل أو لم يحصل و إن كان قليلاً ، و أكثر ما تنبت هذه الشجرة الخبيثة في مزابيل<sup>٢</sup> الحسّاد و أهل الحرص .

فالمعنى : أنّ الطمع مصاحب الخفّة و الخجالة ؛ لأنّ أكثر من يخيب هو الطامع ،

١ . المدثر ، الآية ٥٢ .

٢ . مزبله چنانچه بیشتر تحقیق شد ، جاهای کثیف را گویند . منه

فيبقى خجلاً عند نفسه و غيرها لحصول خلاف توقعه .

و يتحتم على المكلف أن يغسل قلبه من دنس هذه الصفة بماء التوكل على الله ﷻ.

### الكلمة السابعة و الثلاثون ، قوله ﷺ : **المسؤول حُرٌّ حَتَّى يَعِدَ**

الألف و اللام الداخلة على اسم الفاعل و المفعول موصولة و صلتهما مدخولها ، لكونه في معنى الفعل ، و بعضهم - كالمازني - فرق بين ما تكون داخلة على اسم الفاعل بمعنى الثبوت - كالمؤمن و الكافر - و بين ما تدخل عليه بمعنى الحدوث - كالضارب و القاتل <sup>١</sup> - فيقول بموصولة الثاني دون الأول ، و دليله مزيف .

و كلمة «حتّى» من الحروف الجارة ، و إذا دخل على المضارع تكون أن الناصبة مستترة بعدها ؛ و «يَعِدُ» مستقبل «وَعَدَ» حذفت الواو منه لوقوعها بين الباء و الكسرة اللازمة ، على ما قاله الصرفيون .

و ما يستفاد من هذا الكلام الشريف : أن الذي سئل منه شيء حرٌّ مطلق ، أي : عنان اختياره بيده إلى أن يَعِدَ ، فإذا وعد يجب عليه الوفاء بالوعد شرعاً - على الأظهر - فكأنه عبد ، أي : لا اختيار له في الأمر الموعود حتى يفىء بما وعد .

و لا يخفى كون «حتّى» هاهنا بمعنى «إلى» على طريقة قوله تعالى : ﴿كُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ الآية .

وإن الحرّية كناية عن عدم شغل ذمته بشيء ، و أما إذا وعد فهو عبد ، بمعنى أنها طاعة يجب أداؤها ، فكأنه في قيد الرقبة ، و كذا حال كل مكلف بالنسبة إلى تكليفه كما لا يخفى ، ففيه تأكيد - ضمناً - للوفاء بالوعد ؛ تذكر .

١ . پس بدرستی که ایمان و کفر ثابت و زدن و کشتن حادث است . منه

٢ . البقرة ، الآية ١٨٧ .

### الكلمة الثامنة والثلاثون، قوله ﷺ: مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَعْينُهُ فَاتَهُ مَا يَعْينُهُ

«عنى» أي: قصد، ومعناه هنا النفع؛ و«الفوت» خروج الشيء عن حيز الانتفاع به. ومعنى هذا الكلام البليغ: أن من اشتغل بطلب ما لا ينفعه فاته ما ينفعه، ففيه تنبيه على أنه ينبغي للعاقل أن يضبط أوقاته و يصرّف ليله و نهاره بالاستغلال بما ينفعه في النشأة الآخرة، فينتفع بالدينا و يُعرض عن اللغو و اللهو و عمّا لا ينفعه؛ لأنّه صرف فيه أنفس الأشياء الذي هو نقدُ عمره الذي لا عوض له، و به يمكن اكتساب الجنان و النجاة من النيران، فمن كان هكذا فطوبى له فطوبى له، و كفى لمدحه قوله تعالى في سورة «قد أفلح»: ﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾<sup>١</sup>.

جعل تعالى الإعراض عنه تكملة لإقامة الصلاة و إيتاء الزكاة و حفظ الفروج، و بعد هذه الآية و عَدَّ المعرض المذكور - مع اتّصافه بما تقدّم من الصفات - الخلود في الفردوس، فقال: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْوَارِثُونَ \* الَّذِينَ يَرْتُونَ الْفَرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾<sup>٢</sup>.

قيل: فيه دلالة على أن المتّصف بإقامة الصلاة و غير ذلك من الفروع يستحق الخلود في تلك الجنة، إذا أعرض عن اللغو و عمّا لا يعينه؛ و قال الإمام ﷺ: «اللغو ما لا يعينك»، أي: لا ينفعك.

هذا، و يحتمل أن يُحمل على معناه الأصلي، أي: من طلب شيئاً ليس بمقصوده فاته ما هو مقصوده، و فيه شيء، كما ترى. اللهم إلا أن يتكلّف بأن يقال: من طلب شيئاً ليليق أن يقصد، فاته ما ينبغي تعلق القصد به؛ فافهم.

١. المؤمنون، الآية ٣.

٢. المؤمنون، الآية ١١.

### الكلمة التاسعة و الثلاثون ، قوله ﷺ : السامعُ للغيبَةِ أحدُ المُغتَابين

السامعُ للشيء غير المستمع له ، فإنه في الثاني يعتبر مع سماع الأذن ركون القلب إليه أيضاً ، وفي الأوّل الأوّل فقط ؛ و «الغيبَة» بكسر الغين و سكون الياء : ما يكرهه المغتاب لو سمعه لا بحضرته ، و بالفتح يراد به معناه المصدرى .  
و «المغتَاب» كالمختار في اتّفاق اسم الفاعل و المفعول لفظاً ، و الاختلاف تقديرأ .

و محصّل المعنى : أنّ سامع الغيبة كمرتكبها في كونه آثماً ؛ فإنّ الراضي بالشيء كفاعله . و يحتمل أن يكون السماع بمعنى الاستماع ، لكنّ الأوّل أبلغ ؛ فإنّ السامع إذا كان كالمغتَاب في العقاب فالمستمع و الفاعل بطريق الأوّل .

و اعلم أنّ هذه الصفة صفة رديئة منهية عنها بقوله تعالى : ﴿وَلَا يَغْتَبِ بَعْضُكُم بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْنَاهُ﴾<sup>١</sup> جعل تعالى المغتَاب كآكل الأموات ، و فيها غير هذه المضرة مضاراً آخر لا تخفى على المتدبّر .

أقول : رُخص شرعاً من اتّصف بشرائط الأمرية بالمعروف و الناهية عن المنكر أن يذكر فاعل المناكير بمنكره ، كي يسمع و ينزجر منه ، بشرط أن يكون قصده انزجاره ، و ليس هذا من الغيبة ، بل هو من باب الأمر بالمعروف و النهي عن المنكر .

### الكلمة الأربعون ، قوله ﷺ : الحرمانُ مع الحرص

«الحرمان» بكسر الحاء : مصدر حرم يحرم ، صار محروماً مأيوساً ، و الألف و اللام للحقيقة أو الاستغراق ؛ و «الحرص» قوّة راسخة في الإنسان تبعته على إقائه في المهالك و غيرها ، لجلب المنافع و إن كانت موهونة ، و قد أشير إليه سابقاً ، و الألف

و اللام فيه أيضاً تحتل الأمرين .

و حاصل معناه : أن حقيقة اليأس أو كل فرد من أفراد ملازم حقيقة الحرص أو كل فرد من أفراد على اختلاف المواضع ، فينبغي للعاقل الاجتناب من الحرص و تأديب النفس على تركه ، كي يظفر بالمطلوب و يحصل له المقصود .

**الكلمة الحادية والأربعون ، قوله ﷺ : من كثَرَ مِزَاحَهُ ،**

**لَمْ يَخُلْ مِنْ حَقْدٍ عَلَيْهِ أَوْ اسْتِخْفَافٍ**

«المزاح» كالفرغ وزناً ، معناه المطايبه ، و حدّه الشرعيّ : أن لا يكون الممازح كاذباً فيما يقول ، و يكون مقصوده منه إدخال السرور على المؤمنين .  
و كلمة «لم» جازمة للمضارع ، تُسَقِطُ حركته أو نونه أو حرفاً من آخره ، و هنا أسقطت الواو منه ، لأن أصله يخلو ؛ و «الحقد» بكسر الحاء و سكون القاف : العداوة .  
و تنقيح معناه : تنبيه الممازح على أنّه و إن كان مأذوناً فيه شرعاً ، لكنّه يليق أن لا يتجاوز به عن الحدّ المذكور ، و لا يبلغ من الكثرة بمرتبة يصير عادة له ؛ فإنّ من كثر مزاحه يسقط محلّه من القلوب و مكانه من العيون ، بل يصير بالتدريج مشتهراً بالسخرية ، كما نشاهد في زماننا هذا من بعض أبنائه .

**الكلمة الثانية والأربعون ، قوله ﷺ : عَبْدُ الشَّهْوَةِ أَذْلُ مِنْ عَبْدِ الرَّقِّ**

أقول : من عادة العرب أن تقول لأحد إذا كان حريصاً على شيء : فلان عبد ذلك الشيء أو ابنه أو أبوه ، فإن كان أكلوا يسمونه عبد البطن ، و إن كان شريراً ينسبونه بآته ابن الشر ، و إن كان خيراً يقولون : أبو الخير<sup>١</sup> ، و إضافة العبد في الأوّل لامية و في

١ . و خير به تشديد «يا» هم مي توائد بود ، و در آن هنگام معنی او کسی است که خیر او به مردم رسیده ، خیریت حال مردم را نیز خواهد منه



الثاني بيانية؛ و «الشهوة» كمال الشهوة للشيء، و لا تختص بمشتهي<sup>١</sup> دون آخر؛ و «أذل» اسم تفضيل من الذلّة.

و التعبير عن مفاده: أن العبد عبدان، عبد يسمونه رقيقاً و يشترونه، و عبد شهوة لا يشتري، فأيهما أهون على سيده أو بين الناس؟ فيبين ﷺ بيانه الفصيح أن الثاني أهون. أقول: يمكن أن يستدل على أهونيته بثلاثة أوجه:

الأول: أنه لما كان سيّد الثاني أظلم، فكان عبده أهون، لأن منشأ القوى الشهوانية، و محرّكها الشيطان اللعين، و من الواضحات أن نهاية مقصوده ذلّة أفراد الإنسان.

و الثاني: أنا بيّننا أن هذا العبد لا يشتري، و إذا لم يُشترَ لم يكن داخلًا في الملك، فلم يكن عزيزاً، فكان ذليلاً.

و الثالث: أن التحرير يتصوّر في عبد الرقّ دون الشهوة، و هو أيضاً سبب إهانته، فإياك و أن يتسلطّ الهوى عليك بحيث يكون حاكماً عليك؛ فإنه لا خلاص لك، و في الأدعية المأثورة عنهم ﷺ ما هو مضمونه أنه: اللهم لا تجعل هواي غالباً و عقلي مغلوباً. و بالمآل ينجرّ إلى عبادة الشيطان، و قد نهى الله تعالى عنها بقوله ﷻ: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَبْنَئِءَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾<sup>٢</sup> و العبادة بمعنى الإطاعة لغة.

### الكلمة الثالثة و الأربعون، قوله ﷺ: الحاسدُ مُغتَاظٌ على من لا ذنبَ له

«الحاسد» اسم فاعل من الحسد و قد مضى شرحه؛ و «المغتآظ» كالمختار و زناً و أصلاً، اسم فاعل من الاغتياظ، و هو شدّة ثوران القوّة الغضبية، و الجارّ متعلّق به. و المعنى: أن من كان من ذمائم صفاته الحسد، فهو دائماً مغضب على المحسود، أعمّ من أن يكون له تقصير بالنسبة إليه أو لا.

١. مشتهى چیزی را گویند که انسان آن را خواهد، اعم از اینکه خوردنی یا پوشیدنی یا غیر آن باشد. منه.

٢. يس، الآية ٦٠.

أقول: لكظم الغيظ ثواب جزيل وأجر جميل، حتى روي أن سيّد الساجدين كانت له جارية، فأحضرت له ﷺ طعاماً وكان ذا مرق، فسقطت القصة من يدها، وأهرق على رأسه وبدنه ﷺ، فنظر إليها فخافت وقالت: ﴿وَالْكُظْمِيْنَ الْغَيْظُ﴾.

فقال ﷺ: كظمت غيظي.

فقلت: ﴿وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ﴾.

فقال ﷺ: عفوت عنك.

فقلت: ﴿وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾<sup>١</sup>.

فقال: أنت حرّة لوجه الله<sup>٢</sup>.

ومع هذا، إن الحاسد محروم منه لحسده، وليته يكتاظ على من كان مقصراً في حقّه، فإنّه يمكن أن يقال هو محقّ في الجملة، وأما بالنسبة إلى من لا تقصير له فله عقاب وحرمان. أما الأول: فلأنّ من لم يقصّر، لأيّ شيء يكتاظ عليه، فيعاقب.

وأما الثاني: لعدم كظمه فهو محروم منه، ووجهه أنّه كلّما يشاهد من المحسود نعمة وزينة وحسن حال زاد قهره باعتبار رسوخه<sup>٣</sup> فيه؛ نعوذ باللّه من شرور الحساد.

### الكلمة الرابعة والأربعون، قوله ﷺ: كَفَى بِالظَّفْرِ شَفِيحاً لِلْمَذْنِبِ

«كفى» كزّمي ماضياً ومضارعاً؛ والباء زائدة في فاعله، والتقدير: كفى الظفر؛ و«شفيحاً» تمييزٌ رافع لإبهام النسبة، واحتمل بعض النحاة كونه مفعولاً، وهو تعسف. وتلخيص المعنى: إذا غلبت على من عاداك أو قصّر في حقك، كفى ظفرك وغلبتك عليه شافعاً له معتذراً إليك منه، فلا يحتاج ذلك المذنب إلى شفيح آخر.

١. آل عمران، الآية ١٣٤.

٢. بحار الأنوار، ج ٤٦، ص ٦٧، ح ٣٦.

٣. هرگاه گویند فلان چیز رسوخ است در فلان کس، یعنی مستقرّ و ثابت است در ذات او که نزدیک است به اینکه ممکن نباشد انفکاک آن از ذات آن شخص. منه.

أقول: العفو عند المقدرة سجيّة كريمة لا يلقاها إلا ذو حظّ عظيم، و الصبر عند القدرة أكمل أفرادها، و «إنما يؤقى الصابرون أجرهم بغير حساب». و لا يخفى مجازيّة نسبة الشفاعة إلى الظفر.

### الكلمة الخامسة والأربعون، قوله ﷺ: رَبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ

كلمة «رَبَّ» من الحروف الجارّة، و أصل وضعها للتقليل، و استعمل مجازاً في التكثير، و اشتهر فيه بحيث لا يحتاج إلى قرينة، و صار معناه الحقيقي مهجوراً؛ و «ساعٍ» كرام و زناً و إعلالاً: اسم فاعل من السعي؛ و كلمة «ما» موصولة أو موصوفة أو مصدرية، و على الأوليين الضمير المستتر عائدها.

و خلاصة المعنى: أنّ الساعي في الذي يضرّه - أو في شيء يضرّه أو في ضرره - كثير، فيليق بمن حاول الأمور أن يتأمل في مضارّها و منافعها، و إن لم يصل عقله إلى تمييزها ينبغي أن يعرضها على عاقل مجرب، ثم يختار منها ما هو النافع لآخرته و ترك ما هو المضرّ لها، فإنّ العمدة في المراعاة هي الآخرة - و الدنيا تبع لها - و لأجلها خلقت، فيبَخُّ بَخً لمن شكر نعمها بصرفها في مصارف الآخرة؛ فإنّ الشكر لغة: صرف العبد جميع ما أنعم عليه فيما خلق له.

### الكلمة السادسة والأربعون، قوله ﷺ: لَا تَتَّكِ عَلَى الْمُنَى،

#### فإنّها بضائع النُّوكَى

«الانكاء» الاعتماد؛ و «المنى» جمع المنية بضم الميم فيهما، كالذجي و الدجية: هي ما يتمنى المرء من الآمال، و قد يُجمع على الأماني كالذجية على الدياتجي؛ و «البضائع» جمع البضاعة، و هي ما يتخذها التاجر رأس ماله ليستجر به؛ و «النوكى» الحمقى جمع الأحق.

و المعنى: لا تعتمد على الأماني و الآمال؛ فإنّ الانكاء عليها من قلة العقل و بضاعة

الحماقة، لأنَّ العقلاء الكَمَل لا يعتمدون على ما هو الحاصل من الدنيا لهم .  
 وعلّة هذا النهي - عقلاً - واضح؛ فإنَّ المعتمد عليها يجسر على الاقتراض من  
 الناس، و يشغل بلذيد المأكّل والمشرب والملبس، و يفتتن ببناء الأبنية الرفيعة  
 الثمينة تميّناً أن أباه أو أخاه سيرسل له من الهند مالاً، أو يحصّل له موضع كذا وكذا  
 شيئاً، و يتسلّط عليه الشيطان و يعده و يمنيّه؛ و كاد أن يخطر بباله الخلود في هذه  
 النشأة أو المكث الطويل، فتمنعه هذه الخيالات الفاسدة من عبادة ربّه، و ينقضي  
 بـ: «سوف أفعل»<sup>١</sup> عمره إلى أن يعثر بأجله، فيشرع في التأسّف على ما سلف منه  
 في الباطل، و هذا الحين هو الحين الذي يقول له اللعين: ﴿إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَّ الْحَقِّ  
 وَعَدَّتْكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ إِلَّا أَن دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تُلْمُوا مَنِي وَلَوْ مَوَا  
 أَنفُسَكُمْ﴾<sup>٢</sup> الآية .

فتبت التقصير كلّه عليه و ألزّمه، و هذا الرجل من أحقّ الحمقى و أخسر  
 الخاسرين؛ فإنّه صرف أيام دنياه في طاعة الرجيم، و لم يكتسب شيئاً كان سبب دخوله  
 في جنّة النعيم، فكان خسر الدنيا و الآخرة، و ﴿ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرٰنُ الْمُبِينُ﴾<sup>٣</sup> .  
 و في بعض النسخ «لا تتكل» باللام، و لا تفاوت في المعنى .

### الكلمة السابعة والأربعون، قوله ﷺ: الراحة مع اليأس

«اليأس» كالبأس وزناً، و معناه قطع الرجاء عن حصول الشيء .  
 و تلخيصه: أن الراحة - أي: فراغ النفس - مصاحب قطع الرجاء عمّا في أيدي

١ . "سوف افعل" يعني زود باشد كه بكنم، و خلاصه معنی آنكه مرد در وقتى كه به لهر و لعب مشغول  
 است، هرگاه امرى از امور آخرت يا چیزى كه باعث نجات آخرى او باشد بخاطرش رسد مى گويد كه:  
 «خواهم كرد» و نمى كند تا هنگامى كه به اجل خود بر خورد . منه

٢ . إبراهيم، الآية ٢٢ .

٣ . الحج، الآية ١١ .

الناس؛ فإنه بناء التوكّل الذي هو الانقطاع عن الخلق إلى الخالق، و الراجي لحصول المراد منهم مضطرب الأحوال، يتصوّر حصوله<sup>۱</sup> أنا فأناً و يوقته بوقت دون آخر، و بهذا الاعتبار تملّق لهم تملّقاً قد دُمّ شرعاً؛ كي يجد مطلوبه، و بالأخرة لا يجد، فتخرج من قلبه حلاوة العبادة و لذّة التوكّل على الله، الّذي هو حسب الخلائق و نعم الوكيل لهم.

### الكلمة الثامنة والأربعون، قوله ﷺ: اليأس حُرٌّ، و الرجاء عبْدٌ

حملُ هذين المسندين على المسند إليهما حمل مجازيٍّ مبالغة، كما في قولهم: «إنما هي إقبال و إدبار»، و يحتمل تقدير مضاف، أي: ذو اليأس و ذو الرجاء، من باب «واسئل القرية»، فكان مجازاً في الحذف.

و المعنى على الحلّ الأوّل: أن قطع النظر عمّا في أيدي الناس هو المخلّص عن منتهم و تملّقهم، و الطامع بما فيها عبد لهم لا يتخلّص من عبوسهم و تحمّل مشاقهم؛ و لا يخفى ما فيه من المبالغة.

و على الثاني: أن ذا اليأس منهم ذو راحة من أذاهم، و ذا الطمع منهم تلزمه المشاق كالعبيد.

و يحتمل وجهاً آخر - و هو التأويل في الخبر - بأن نقول: اليأس من الناس حرّية، و الرجاء منهم عبودية؛ و هو و إن كان بعيداً، لكن لا يخلو من لطافة الاختصار. و الحاصل: أن ثمرة الرجاء من الخلق اليأس منهم، فالإس منهم و الرجاء إلى رحمة الله تعالى أنسب بحال العبد و أنفع له من أوّل الأمر.

۱. چون حصول مقصود خود را از خلق می‌داند، یعنی در خیال او می‌گذرد که در فلان وقت مقصود من از آن شخص بر می‌آید و چون در آن وقت بر نیاید، حواله به وقت دیگر می‌کند و به خاطرش می‌رسد که در آن وقت بر می‌آید و همیشه به این اعتبار تملّقات می‌کند. منه

### الكلمة التاسعة والأربعون، قوله ﷺ: ظَنُّ العاقلِ كَهَانَةٌ

أقول: ما حصل في الذهن، إن منع من احتمال النقيض فهو العلم، وإن رجح أحد الطرفين من الوجود والعدم على الآخر، فالراجح الظنّ والمرجوح الوهم، وإن تساوى الطرفان في نظر العقل فهو الشكّ.

و «الكهانة» في اللغة: الإخبار عن الغيب.

و المعنى: ظنّ العقلاء مطابق للواقع ولا يكون خطأ، فكأنهم باعتبار شرافة العقل -الذي أفاضه الله تعالى عليهم- ألهموا ما هو في نفس الأمر<sup>۱</sup>.

و فيه دلالة على أنّ من كان معتمداً في عقله، ينبغي الاعتقاد بمعتقداته والعمل بما أمر والاستشارة له؛ فإنّ صدور جميع ذلك عنه من رويّة وفكر، و نعم ما قال الشاعر:

الألمعي الذي يظنّ بك الظنّ  
نَ كأن قد رأى و قد سمعا

۱. بر رأی ارباب ذكاء و فطن مخفی نماناد که «ظنّ العاقل كهانة» چند احتمال دارد، و یکی همچنانکه در شرح مبین شده آن است که: مطنون عاقل اخبار به غیبی است که به عنوان الهام بر او شده، و در این صورت کهانت را به معنی اخبار به غیب مطلقاً باید دانست تا شامل اخبار مغیبیاتی که به عنوان الهام و وحی حاصل می شود نیز بوده باشد، و صرف از معنی حقیقی عرفی باید نمود و عاقل را به معنی سالک طریق حق و صدق و مختار خیر و صلاح دانست نه مقابل مجنون؛ و احتمال دارد که این کلمه در جواب سؤال از حقیقت کهانت واقع شده باشد، و بنابراین مراد آن خواهد بود که: کهانت عبارت از ظنی است که عاقل را حاصل می شود و احکامی که کاهنان می کنند فی الحقیقه امور ظنیّه است که ایشان بر آن به طریق جزم و ايقان حکم می کنند و به اعتبار وقوعی که گاهی بهم می رساند مشاکل وحی می شمارند و بدین سبب در شرع، مذموم و محروم و تالی سحر است، چه کهانت یا به فراست و ذكاء قلب است که قیاسات فراستی و ادله نجومی بالضروره مؤلف از امور مطنونه می باشد، یا از وسوسه و فطنت روح است که عبارت از کمال قوت خیال و متخیله باشد، و در این صورت نیز قیاسی از امور مطنونه ترتیب داده حکم بر خبرها می کنند، یا به القاء شیاطین است که در آن احتمال صدق و کذب جاری می باشد؛ و ایضاً احتمال دارد که منع از حکم به ظن و رأی باشد، یعنی ظن کسی را که خود را از عقلا شمارد کهانت است، یعنی اخبار به غیبی است که در شرع مذموم و محروم است، و قید «عاقل» مفید کمال تأکید به عدم آن است مطلقاً. منه عفی عنه

### الكلمة الخمسون، قوله ﷺ: من نظر اعتَبَرَ

«النظر» معناه هنا التفكير؛ و«اعتبر» من الاعتبار بمعنى العبرة، وهي التأمل في الأشياء و اكتساب النصيحة، كمن نظر في الدور الخربة التي باد أهلها، و تأمل في عدم بقاء الدنيا و عدم اعتبارها، و حصل له من ذلك النظر في نفسه عدم الاعتناء بها، يقال له: رجل معتبر، أي: حاصل له العبرة.

و المقصود: أن العبرة لا تنفك عن التأمل، و من فوائده الرسوخ في معرفة الله تعالى؛ فإن من تفكّر في مصنوعاته و الدقائق المخلوقة فيها تيقّن بأن ليس لها خالق سوى الله تعالى، و هي الفائدة العظمى.

و حُذِفَ متعلّق النظر ليذهب ذهن السامع كلّ مذهب ممكن و لقصده الاختصار<sup>١</sup>، و في الذكر بلفظ العموم يمكن تحصيل الأوّل دون الثاني.

### الكلمة الحادية و الخمسون، قوله ﷺ: العداوة شغل القلب

«العداوة» كالفسوة لفظاً و تقرب منها معنى، هي العقدة الحاصلة في القلوب بحصول المكروهات؛ و «الشغل» بضمّ الشين: ما يُشْتَغَلُ به. «القلب» يطلق تارة على الشكل الصنوبري الذي هو قطعة لحم، إذا شقّ وجد في وسطه دم غليظ يسمّيه بعض الأطباء الروح الحيواني؛ و تارة على القوّة المدركة الرئيسة الأمرة لسائر الأعضاء، و الظاهر أن غاية العلاقة به غير باقي الجوارح، و المراد به هنا تلك القوّة؛ لأنّ إسناد الإدراك و الاشتغال إليها يمكن، و أمّا إلى ذلك الشكل الساذج منها فلا؛ تأمل.

و له قسمان: منكوس، و غير منكوس. و نعرّف المنكوس ليعلم غيره؛ فإنّما

١. مثلاً هرگاه گفته شود که «من نظر في العالم» معنى اولی که رفتن ذهن شنونده باشد به هر مذهب ممکنی حاصل می شود، اما فایده اختصار فوت می شود. منه عفي عنه

تُعرف الأشياء بأضدادها، فنقول: يطلق المنكوس على قلوب العصاة، التي أحاطت النقطة السوداء الحادثة من كثرة المعصية بها، وغيره غيرها.

و المراد: أن العداوة من أعظم مضارها هي: أنها تشغل قلبك الذي بإقباله على العبادة صارت مقبولة، وتأخذ من يدك بيت ربك المعمور فيك، فإن بعض المفسرين قال في تفسير قوله تعالى: ﴿وَأَلْبَيْتِ الْمَقْمُورِ﴾<sup>١</sup>: «هو قلب المؤمن الذي عمر بمعرفة الله تعالى وعبادته»، فأياك والعداوة.

وفي بعض النسخ: العداوة شُغِلَ شاغِلٌ، أي: شغل عظيم مانع من أن يشتغل صاحبها بشغل آخر، بل لا يمكنه؛ ولا تفاوت بين العبارتين.

### الكلمة الثانية والخمسون، قوله ﷺ: القَلْبُ إِذَا أَكْرِهَ عَمِيَّ

كلمة «إذا» ظرفية تضاف إلى الجمل مطلقاً؛ و«الإكراه» الإيجاب؛ و«عمي» كَرَضِي<sup>٢</sup> من العمى: عدم البصر عمّن هو من شأنه، و يطلق مجازاً على الكلاله والسامة، وهو المناسب بهذا المقام.

و المعنى: أن إيجاب النفس على فهم الأمور سبب عمى القلب، أي: كلالته و تضجره، فلا فائدة فيه؛ لأنّ مكتسبات القلوب - من الآداب والعلوم وغيرها - لا تتحصّل إلا بشوق من النفس، يحركها ويميلها إليها وينافيه إجباره.

وعدم ذكر متعلّق الإكراه من أدلّ الدلائل على عدم تخصيصه، فتخصيصه بالإكراه على طلب العلوم - كما فعله بعض الشراح - لا وجه له.

١. الطور، الآية ٤.

٢. في النسخة: «كَرَمِي»، والصحيح ما أثبتناه.



### الكلمة الثالثة و الخمسون ، قوله ﷺ : الأَدَبُ صُورَةُ العَقْلِ

«الأدب» مفرد الآداب ، و قد مضى شرحه ، و كذا «العقل» ؛ و «الصورة» تطلق على ما هو الظاهر من الحيوان ، و قد تطلق على الكيفيّة الحاصلة في الذهن من كلّ شيء .  
و المعنى : أنّ العقل إذا فرض شخصاً ذا أعضاء و جوارح ، فالأدب صورته ، أي : أحسن أعضائه الفائضة عليه ، فعليكم به ؛ لأنّ أشرف ما خلق في الإنسان هو العقل ، و الأدب أشرفه ، فهو الأشرف من الأشرف ؛ ففي هذه العبارة البليغة إشارة إلى أنّ من لا أدب له لا عقل له .

و لا يخفى ما فيها من الاستعارة بالكناية بتشبيه العقل بذي الصورة ، و التخيليّة بإثباتها له .

### الكلمة الرابعة و الخمسون ، قوله ﷺ : لا حَيَاءَ لِخَرِيصٍ

«الحياء» صفة كمال للإنسان ، بل رأس الصفات و أعلاها ، كما قال ﷺ : «ينبغي أن تكون في المؤمن صفات» ، و عدّها و قال : «رأسهنّ الحياء»<sup>١</sup> ، لكنّه حياءن : حياء حمق ، و حياء عقل .

و الأوّل : هو المانع من الرزق ، و صاحبه لا يبالي بأن يعمل بالشرع أم لا ، و لكن يستحيي من بعض الأمور الجزئيّة ، كالحياء من السلام بين الأنام ، و الأكل بقدر المعتاد ، و غير ذلك .

و أمّا الثاني : فهو عبارة عن مراعاة الشرع بكماله ؛ واجباته و مستحباته بأدائها ، و محرّماته بتركها .

و «الخريص» قد شرحناه .

١ . بحار الأنوار ، ج ٦٩ ، ص ٣٧٢ ، ح ١٧ .

و المعنى: أَنَّ الحريص مسلوب عنه الحياء، الَّذي هو العمدة في محاسن الأخلاق، و وجهه: أَنَّ الحريص على الشيء يحبه، و حب الشيء يعمي و يصم و يزيّن المحبوب في نظر المحب، و من كان أعمى فقد اشتهر أنه لا حياء له، فكيف من كان أعمى و أصم كليهما، و الحريص بالنسبة إلى كل شيء كذلك، فلم يكن له حياء أصلاً، فلهذا [الإمام] عليه السلام أداه ب: لا، التي لنفي الجنس.

### الكلمة الخامسة و الخمسون، قوله عليه السلام: من لانت أسافلُه صلبت أعالیه

«لانت» للمفردة المؤنثة الغائبة من اللين، خلاف الصلابة، و هي الخشونة؛ و «أسافل» جمع الأسفل، و «أعالي» جمع ضده.

و في هذا الكلام ثلاث كنايات:

الأولى: أَنَّ اللين كناية عن الضعف؛ لأنَّ الضعيف لا علاج له إلا الملاءمة.

و الثانية: كناية الأسافل عن الأتباع و المطيعين.

و الثالثة: كناية الأعالي عن ذوي الاقتدار و التفوق.

و حاصله: أَنَّ من ضعف أتباعه و من كان مطعياً له - إما لقلتهم أو بالفقر - قوي من

كان فوقه و أعلى منه.

و المقصود: الإرشاد إلى طريق سياسة الرئاسة، بأنَّ من أراد أن لا يكون مقهوراً بين

أعدائه يلزم أن يُقوي أتباعه و يستميلهم بالإحسان باللسان أو بالمال و الخلع

و المواساة و المراعاة إلى كلِّ أحدٍ بقدر ما يناسبه.

### الكلمة السادسة و الخمسون، قوله عليه السلام: السعيدُ من وعظَ بغيره

«السعيد» فعيل من السعادة عكس الشقاوة؛ و «وعظ» واحد المذكر من مجهول

الماضي من الوعظ بمعنى الاتعاض، و أصل معناه: ما يقوله الواعظ حالة الوعظ،

و الاتعاض: قبول النصيحة، و بالفارسية: پند گرفتن.

و المراد: أن من علامات السعداء الأتعاض بغيرهم، بمعنى: أنهم إذا رأوا شخصاً مشتغلاً بالماضي هم يتركونها، وإذا رأوا أحداً يعظ آخر هم يتعظون، فلا يحتاجون إلى واعظ. والناس قسمان بحكم كريمة ﴿فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ \* فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَمِنَ النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ﴾<sup>١</sup> ﴿وَأَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فَمِنَ الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا﴾<sup>٢</sup>.  
و المراد بالسعادة السعادة الأخروية، كما أن المراد بالشقاوة كذلك، و الظاهر أن الشقي في الدنيا شقي في الآخرة بدليل قوله تعالى: ﴿وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا﴾<sup>٣</sup>.

**الكلمة السابعة و الخمسون، قوله ﷺ: مَنْ كَثُرَ فِكْرُهُ فِي الْعَوَاقِبِ لَمْ يَشْجَعْ**

«الفكر» جمع الحواس الباطنة للتأمل في أمر؛ و «العواقب» جمع العاقبة، و هي مآل الأمور و نتائجها؛ و «يشجع» مضارع شجع من باب منع من الشجاعة، و هي الاقتحام في الأمور الشاقة سيما الحروب لكن بالروية، فيمكن أن يكون الفرار - إذا كانت المصلحة فيه - شجاعة، و أما الانهماك في مزاولتها فيسمونه التهور و التجري، و لا يمدح صاحبه لإمكان إهلاكه نفسه عبثاً.

والمعنى: أن كثرة التأمل و التدبر في نهايات الأمور مانعة عن ارتكابها؛ لأنه إذا تأمل تظهر له مضارها و مهالكها، و النفس لا تجسر على المهلكة، فيليق له التوكل على الله ﷻ.

**الكلمة الثامنة و الخمسون، قوله ﷺ: إِذَا حَلَّتِ التَّقَادِيرُ صَلَّتِ التَّدَابِيرُ**

كلمة «إذا» استعملت هاهنا في مقام متى، فتفيد الكلية، كما قاله المفسرون في

١. هود، الآية ١٠٥ و ١٠٦.

٢. هود، الآية ١٠٨.

٣. الإسراء، الآية ٧٢.

تفسير قوله تعالى جلّ جلاله: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا قُنُتُمْ﴾<sup>١</sup> الآية .

و «حَلَّت» من الحلول، أي: بلوغ الأمور إلى آجالها و مواقيتها الموقّنة لها؛ و «التقادير» جمع التقدير بمعنى ما قدره الله تعالى من الأمور الحتمية، كالأجال المسماة و نزول المصائب و البلايا الغير المردودة هاهنا .

و «ضَلَّت» بمعنى فقدت؛ و «التدابير» كالتقادير جمع التدبير، و هو التمهّل للخلاص من المخاوف و البليات أو لدفعها .

و المعنى: أنّه إذا حان حين ما قدره الله تعالى على عبده من عباده، فلا تجدي في دفعها حيل المحيلين و تدبير المدبّرين، بل يسلب عنهم الشعور و الهين، بحيث يفقدون تدابيرهم و تزاويرهم، مثلاً إذا تعلّقت قدرته الكاملة و مشيئته القاهرة بموت أحد، و اجتمع عليه حدّاق الأطباء، و هيّؤوا له دواء - و كان أنفع الأدوية باعتقادهم - و شربه ذلك المقدر عليه الموت، يصير ذلك الدواء داءً شديداً له، و يميته بحيث يقول العوامّ: الأطباء قتلوا فلاناً، و له أمثلة كثيرة أوردنا منها أنموذجاً لا يخفى على مجرّب الأمور .

و ممّا يدلّ على المراد كلام الإمام الهمام الحسن بن عليّ عليه السلام، حين راح عليه السلام إلى عيادة معاوية، فلما رآه قام من فراشه متجلّداً كمن لم يكن مريضاً، و تصحّح؛ ظلّنا منه أنّه عليه السلام راح إلى شماتته، و أنشد من قصيدة هو أنشأها، و ما سمع هو عليه السلام إيّاها:

بِسَجَلِدِي لِلشَامِتِينَ أُرِيهِمْ      أَنِّي لَغَيْظِ الدَّهْرِ لَا أَتَضَعُّعُ

فقرأ عليه السلام من تلك القصيدة بلا فاصلة:

وَ إِذِ الْمَسِيئَةُ أَنْشَبَتْ أَظْفَارَهَا      أَلْقَيْتَ كُلَّ تَسِيمَةٍ لِاتَّنَفُّعِ

نقله الأردبيلي - زيد أجر زهده و تقواه - في جملة معجزاته عليه السلام<sup>٢</sup> .

و في بعض النسخ بدل «ضَلَّت»: «بطلت»، و لا فرق في المراد .

١ . المائدة، الآية ٦ .

٢ . زبدة البيان في أحكام القرآن، كنگرة بزرگداشت مقدس اردبيلي، ج ١، ص ٥١٣ .

### الكلمة التاسعة والخمسون، قوله ﷺ: إِذَا حَلَّ الْقَدْرُ بَطَلَ الْحَدْرُ

«الحدْر» - بالتحريك - الاحتراز عن المخوفات، ولما كان باقي الكلمات مشروحاتاً تركناه هنا.

والمعنى: أنه لا ينفع الفرار وقت نزول الحكم الحتمي من جانب الله القادر العلي، مثل الموت والقتل المقدر منه، بأن يتحصن بالبروج المشيدة والتعاويد الدافعة للبلية والانتقال من قرية إلى أخرى، بدليل قوله تعالى: ﴿أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِككُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ﴾<sup>١</sup>.

وكما لا ينفع الحدْر عند حدوث الخطر، كذا لا يضرّ البقاء في الحوادث إذ الموت لم يقدر، وإلى هذا أشار الشاعر بقوله:

[وقال رائدهم] ارُسُوا نُزَاوِلَهَا      فَإِنَّ حَتْفَ كُلِّ امْرئٍ يَجْرِي بِمَقْدَارٍ<sup>٢</sup>

لا الجين ينجيه ولا الإقدام يرديه

### الكلمة الستون، قوله ﷺ: الْإِحْسَانُ يَقَطَعُ اللِّسَانَ

«الإحسان» هنا الظاهر: الإعطاء؛ و«القطع» إبانة الشيء عما كان متصلاً به، و هنا كناية عن الكف.

والمراد: أن من منافع الإعطاء أن يكف لسان المعطي عن مذمة المعطي والافتراء عليه والسؤال عنه، والإحسان ممّا أمر الله تعالى به بقوله: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ﴾<sup>٣</sup>.

١. النساء، الآية ٧٨.

٢. في شرح الرضي على الكافية، ج ٤، ص ١١٩؛ وجامع الشواهد، ج ٣، ص ١٦٠ هكذا: فكلّ حتف امرئ يجري بمقدار. وهو من قصيدة للأخطل.

٣. النحل، الآية ٩٠.

فهو واجب بالجملة، سيّما إلى ذوي الأرحام و الإخوان مطلقاً، بدليل «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ»<sup>١</sup>.

وروي أن رجلاً سأل النبي ﷺ وكان عمر حاضراً، فقال ﷺ له: «اقطع لسانه»، فقام وأخذ بتليبيه وراح ليقطع لسانه، فلقيهما في الطريق أمير المؤمنين - عليه الصلاة والسلام - وقال لعمر: مالك و هذا، فقَصَّ القِصَّةَ فقال ﷺ: يا لكع، ليس هذا معنى قوله، بل معنى قوله ﷺ: «كَفَّ لسانه عن السؤال بالإعطاء»، فقطع اللسان كناية عن الإحسان. ولا يخفى الجناس بينهما؛ تأمل.

### الكلمة الحادية و الستون، قوله ﷺ: الشَّرَفُ بِالْفَضْلِ

#### و الأَدَبِ، لا بِالأَصْلِ و النَّسَبِ

«الفضل» المزية الحاصلة للشخص باكتساب الكمالات و مراعاة الدين باليقين؛ و «الأصل» في الأشجار خلاف الفرع، فهو منها الطرف الداخل في الأرض، و هنا فسر بالنسب، و هو عبارة عن المناسبة بين أفراد النوع الإنساني بالقرابة، كالأبوة و الأخوة و غير ذلك من الأنساب.

ولما كان الافتخار بالأبَاء و الأجداد و السيادة و الشرافة و غير ذلك من لوازم النسب، راسخاً في الأذهان مشتهراً بين أهل الزمان، فردّ ﷺ على من كان بهذا الاعتقاد من الأنام بإفادة أن الشرافة و الافتخار بالفضل و الأدب، فلا يكون بغيرهما. و لا يخفى مقابلة الأصل بالفضل، و النسب بالأدب، و هي من المحسنات اللفظية البديعية.

### الكلمة الثانية و الستون، قوله ﷺ: أَكْرَمَ النَّسَبِ حُسْنَ الخَلْقِ

«الأخلاق» جمع الخلق كالأقفال و القفل، و إضافة الحُسن إليها من إضافة الصفة

١. الحجرات، الآية ١٠.

إلى الموصوف، و«الخلق» عبارة عما عوّدت لسانك عليه، و«عما أنت عليه من الحدّة والعجلة والسكينة والوقار، ومن نهاية اهتمامه تعالى بهذه الصفة وكمال حسن خلق النبي ﷺ خاطبه بـ«إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ»<sup>١</sup>.

والمستفاد من هذا الكلام: أنّ حسن الخلق دليل علو النسب وارتفاعه، وكلّ من كان أحسن خلقاً فهو أعلى نسباً، فهو مقول بالشدّة والضعف، وسيدخل الجنّة قوم بسبب الأخلاق الحسنة والأطوار المرضية، كالصبر على الأذى الواقع عليهم من الناس وغير ذلك؛ تأمل.

### الكلمة الثالثة والستون، قوله ﷺ: أَكْرَمَ الْأَدَبِ حَسَنَ الْخُلُقِ

لَمَّا بَيَّنَّ ﷺ أَنَّ أَكْرَمَ النَّسَبِ حَسَنَ الْأَخْلَاقِ، أَرَادَ أَنْ يَبَيِّنَ أَنَّ الْأَدَبَ الَّذِي هُوَ صُورَةُ الْعَقْلِ - كَمَا مَرَّ - لَهُ مَرَاتِبٌ وَدَرَجَاتٌ، وَحَسَنَ الْخُلُقِ مِنْ أَكْرَمِ مَرَاتِبِهِ وَأَعْلَى دَرَجَاتِهِ، فَفِيهِ بَشَارَةٌ وَإِرْشَادٌ، أَمَّا الْبَشَارَةُ فَبِالنِّسْبَةِ إِلَى مَنْ كَانَ حَسَنَ الْخُلُقِ، بِأَنَّهُ ثَبِتَ لَهُ أَكْرَمُ الْأَدَبِ فَعَلِيهِ يُثَابُ، وَأَمَّا الْإِرْشَادُ فَبِالنِّسْبَةِ إِلَى مَنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ، بِأَنَّهُ يُجْعَلُ خُلُقُهُ حَسَنًا لِيَبْلُغَ تِلْكَ الدَّرَجَةَ الرَّفِيعَةَ وَالْمَرْتَبَةَ الْعَلِيَّةَ؛ رَزَقْنَا اللَّهَ الْوَصُولَ إِلَيْهَا وَالْوَقُوفَ عَلَيْهَا بِمَنِّهِ وَكَرَمِهِ.

### الكلمة الرابعة والستون، قوله ﷺ: أَفْقَرُ الْفَقْرِ الْخُمُقُ

«الفقر» الاحتياج الشديد، وفي الفرق بينه وبين المسكنة قولان، فبعضهم يقول: إنّ المسكين أسوأ حالاً من الفقير؛ بدليل قوله تعالى: «أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ»<sup>٢</sup> وبعضهم يقول: الفقير أسوأ حالاً؛ لأنه سبحانه أثبت للمسكين مالا بقوله عزّ من قائل: «أَمْأَا

١. القلم، الآية ٥.

٢. البلد، الآية ١٦.

السُّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسْكِينٍ يَغْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ<sup>١</sup> و ليس للفقير شيء؛ و منهم من لا يفرق بينهما، و في الحديث المروي عن النبي ﷺ: «الفقر فخري»، و في آخر: «الفقر سواد الوجه في الدارين»<sup>٢</sup>.

و قد جمعها الشيخ المرحوم بهاء الملة و الدين، بأنَّ الأوَّل مؤوَّل بالفقر إلى الله، و الثاني بالفقر إلى الناس.

أقول: و يمكن الجمع بوجه آخر، بأنَّ يحمل الأوَّل على الفقر مع الصبر، و الثاني عليه لا معه.

و الأحاديث المروية في مدح الفقر و الفقراء كثيرة، منها قوله ﷺ: إذا رأيت الفقر مقبلاً قل: مرحباً بشعار الصالحين، و إذا رأيت الغنى مقبلاً قل: ذنب عجلت عقوبته<sup>٣</sup>.

و منها: قوله ﷺ: يدخل الجنة الفقراء قبل الأغنياء بسبعين خريفاً<sup>٤</sup> و غير ذلك.

و «الحمق» غريزة في الشخص تبعته على فعل ما لا نفع فيه، بل على ما فيه المضرة و يعتقد أنه المنفعة، فيصدق عليه قوله تعالى: «هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا \* الَّذِينَ ضَلَّ سَبِيلُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا»<sup>٥</sup>.

إذا عرفت هذا، فاعرف أنَّ في هذا الكلام مبالغة باعتبار إضافة الأوفر إلى الفقر، فيصير المعنى: أنَّ أحوال شيء من الفقر إلى التدارك الحمق، و وجهه ظاهر؛ لأنَّ الفقير إذا كان عاقلاً يمكنه كسب الكمال أو سدَّ خلة الفقر بوجه لا يشمت به الأعداء، و أمَّا الأحمق فهو و إن كان غنياً لا ينفعه؛ لأنَّه سيفنيه أو يعيش مع بقائه - باعتبار حماقته - كالفقير.

و بوجه بوجه آخر هو أن يقال: أفقرُّ من الفقير الأحمق، و لا يخفى التفاوت في

١. الكهف، الآية ٧٩.

٢. بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٣٥، ح ٢٦.

٣. بحار الأنوار، ج ١٣، ص ٣٣٦، ح ١٣.

٤. بحار الأنوار، ج ٧٢، ص ٤٥، ح ٥٥.

٥. الكهف، الآية ١٠٤.



اللفظ بتأويل المصدر الأوّل بالفعل والثاني بالأفعل، وفي المعنى باعتبار عدم المبالغة.

### الكلمة الخامسة والستون، قوله ﷺ: أَوْحَشُ الْوَحْشَةَ الْعُجْبُ

«الوحشة» ضدّ الأُنس؛ و«العُجب» بضمّ العين وسكون الجيم فعل من العَجَب: استحسان المرء جميع أفعاله وتكبره، و«العُجب» بالعبادة الخيلاء بها والافتخار بأدائها تامّة الأركان، وهو شعبة من الرياء ومن المهلكات، كذا قاله الشيخ الزاهد أحمد بن فهد الحلبي.

و«الوحشيّ» يطلق على الحيوانات الساكنة في الجبال والبراري، ومقابلة الإنسيّ.

والمقصود: أنّ الأوحش من الوحشة العجب، لأنّ المعجب المتكبر لا يلتفت إليه أحد ولا يلتفت هو إلى أحد، وعلّة عدم الالتفاتين عجبه، فكأنما نازع الله في ردائه، وأنّ صاحب هذه الخصلة لا اعتناء بأعماله عند الله، وفيه مبالغة بليغة.

ويمكن أن يقال: أوحش من الوحشي المعجب، فالتكبر صفة ذميمة بحيث لا يستأنس أحد إلى صاحبها، بل التكبر معه عبادة، بدليل قوله ﷺ: «التكبر مع المتكبر عبادة»، وفي خبر: آخر «ته مع التاهي حتّى ينسى التاهي تيهه».

### الكلمة السادسة والستون، قوله ﷺ: أَعْنَى الْغِنَى الْقَلُّ

«الغنى» بالقصر عدم الاحتياج إلى الخلق، وهو ضدّ الفقر، وبالمدّ هو الصوت المغيّر حال سامعه طرباً أو غيره، وهو الفرد المحرّم من الأصوات تصويته وسماعه، وهو هنا ليس بمقصود؛ و«أعنى» اسم تفضيل منه.

المراد: أنّ أكمل أفراد الغنى بالعقل؛ لأنّ الغنيّ بالمال يصون عرضه وماء وجهه به، وبه يواسي إخوانه، ويصل أرحامه، ويعطي حقّ الفقراء والمساكين،

بشرط أن يكون عاقلاً.

وأما المليّ بلا ذلك الجوهر، فهو به هتاك عرضه و عاقُ إخوانه و قَطَاعُ ذوي أرحامه.

وأما العاقل بلا مال، فهو مستقلّ في حصول جميع تلك الفوائد، لا احتياج له إلى غيره؛ وإذا تأمّل فيما ذكر، علم أنّ العقل أغنى الغنى.  
و تأويل الغنى بالأغنياء و العقل بالعاقل احتمال خال عن المبالغة المستفادة من الأول.

### الكلمة السابعة و الستون، قوله ﷺ: اخذروا النعمَ فما كلَّ شارِدٍ بمردودٍ

«اخذروا» جمع المذكر من فعل الأمر، مأخوذ عن الحذر بمعنى الاحتراز؛ و «النعم» بكسر أوّله و فتح ثانيه: جمع النعمة، كالجِكم جمع الحكمة، و الفاء فصيحة، و هي التي تدخل على جملة تكون جواباً عن سؤال اقتضته الجملة السابقة؛ و كلمة «كلّ» يقع سوراً للقضايا الكلّية، و من خواصّه أنّ لام الاستغراق لا تدخله؛ لأنّه يدلّ على ما يدلّ عليه فلا فائدة فيه.

و «الشارد» فاعل من الشرد، الذي معناه بالفارسيّة: رميدن؛ و «المردود» مفعول من الردّ، و هو إرجاع الشيء على ما كان عليه.

و يمكن التوجيه بوجهين:

الأول: أن يكون الحذر كناية عن الحفظ؛ فإنّه يلزمه، و يكون المعنى: احفظوا النعم - أي: جميعها ظاهرها و باطنها - عن الزوال بأداء شكرها و صرفها في مصارفها التي أمر الله تعالى بالصرف فيها؛ و كأنّه قيل: لأيّ شيء يحفظ النعم؟ فقال: فما كلّ نعمة شردت و سلبت بمردود على صاحبها.

و الثاني: أن يكون في العبارة مضاف مقدر، تقديره: اخذروا سلب النعم و زوالها، فيكون مجازاً في الحذف لا كناية، و يؤيده ما في بعض النسخ من قوله: «اخذروا نفاار النعم»، و حاصله: أنّ النعمة كالطير، متى كانت في قفص المراعاة و المحافظة - بإخراج

ما يجب فيها - فهي باقية لصاحبها، و أما إذا كُتِبَ ذلك القفص - بسبب عدمها وعدم المبالاة - و طار طيرها لا يمكن رده بسهولة، بل هو محال، فمن كان مريداً لبقائها فليحذر زوالها. هذا، و اعلم أن أفراد نعماء الله تعالى كثيرة لا تكاد تحصى، فمنها الصحة، و منها استواء الخلقة، و منها المال و البنون، و منها الجاه و الاعتبار، و يمكن حصول جميعها في شخص واحد، فيكون الشكر عليه أوجب و أكثر، و للأخير منها شكر خاص هو قضاء حاجة الإخوان؛ فإنه أدخل في بقاء الدولة و المنزلة، و للكلام هنا عرض عريض لا يسع المقام إلا الإيماء و التعريض<sup>١</sup>.

### الكلمة الثامنة و الستون، قوله ﷺ: الطامع في وثاق الذلّ

«الطامع» اسم فاعل من الطمع و قد مضى شرحه؛ و «الوثاق» ما تُشدّ به يد الإنسان أو رجله أو كليهما، بحيث لا يمكنه الفرار، و لا يقدر على التعالج بشيء من جوارحه، مثل القيود المصنوعة من الحديد أو الخشب، و يمكن بالأرسان أيضاً.

و المعنى: أن الذي يطمع، لطمعه كائن دائماً في أسجان الذلّة و قيود المحنة و الخفة و الخجالة؛ فإن أصل الطمع - باعتبار كونه خلاف الواقع - ينتج الحرمان، و الطامع ذو الرجاء يتمخّص في البوادي المهلكة و الطرق المخوفة بظن شيء ما قليل.

و تشبيه الذلّ بذي الوثاق استعارة بالكناية، و إثبات الوثاق له استعارة تخيلية، و كون الطامع في وثاقه ترشيحية، و يحتمل الإضافة البيانية.

### الكلمة التاسعة و الستون، قوله ﷺ: أكثر مصارع العقول

#### تحت بزوق الأطماع

«مصارع» جمع المصرع بفتح الميم، بمعنى المسقط من الصرع، و هو السقوط

١. يعنى كلام راد ر اين كلمه عرض عريض است و سخنان بسيار مى توان گفتم، نهايت مقام كه مقام اختصار اين رساله باشد، توسعه و گنجایش آن را ندارد مگر بر سبيل ايماء و اشاره. منه عفي عنه.

بدون الاختيار، كالمساقط للغشي والإغماء؛ و «العقول» جمع العقل؛ وكلمة «تحت» من الجهات الست، مبنية على الضمّ إذا قطعت عن الإضافة لفظاً ومعنى، كقبل وبعد؛ و «البروق» جمع البرق، وهو ما يظهر في السماء بعد صوت الرعد أو مقارنه؛ و «الأطماع» جمع الطمع.

و المعنى: أكثر مساقط عقول العقلاء أو ذوي العقول أنفسهم عند الأطماع التي هي كالبروق المحرقة لها أو لهم، فالإضافة من قبيل لجين الماء؛ والتعبير بالتحث دلالة على أنه إذا استولى الطمع على الرجل فقد سقط عقله، فكأنه فوقه وهو تحته.

أقول: أراد الإمام عليه السلام بيان الآفة العظمى والمضرة الكبرى المترتبة على الطمع، هي سلب أشرف ما في الإنسان وهو العقل، فالحذر من الطمع كل الحذر، وقد مر له مضرات أخر؛ فتذكر.

### الكلمة السبعون، قوله عليه السلام: من أبدى صفحته للحقّ ملك

«أبدى» من البدو بمعنى الظهور، أي: أظهر، ويكتب بصورة الياء وبالهمزة من الابتداء؛ و صفحة الشيء: ظاهره؛ و «ملك» من باب نصر.

و المعنى: من توجه بكنيته - أي: بظاهره و باطنه و أفعاله و أقواله - لارتكاب ما هو الحقّ الحقيق الحرّي بالتأمل و التوجه إليه، صار ملكاً، بمعنى أن الله تعالى يميل القلوب إلى محبته و إطاعته و انقياده، و كان هو المؤمن حقاً، و في بعض الأخبار: جعل الله مهابة لخلص المؤمنين في قلوب عباده؛ فبدو الصفحة للحقّ كناية عما ذكر. فإن قلت: أنت فسرت الصفحة بالظاهر، فكيف تكون كناية عن التوجه بالكليّة.

قلت: ارتكاب الحقّ ظاهراً دائماً دليل مواطأة الباطن في الأغلب؛ لأنّ الظاهر عنوان الباطن. و يدلّ هذا الكلام - بالمفهوم - على أن من أعرض عن الحقّ فحقه الهلاك، و وجهه ظاهر، فوهاً لمن عمل بالحقّ و قال به و أمر به، و بالجملة صرف ليله و نهاره في تحصيله و تكميله و تدبيره؛ رزقنا الله تعالى الوصول إليه.

الكلمة الحادية والسبعون ، قوله ﷺ : إِذَا أَمَلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ

«الإملاق» الإفلاس، و منه قوله تعالى: ﴿وَلَاتَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةً إِنْ مَلَاقْتُمْ﴾ أي: إفلاس؛ و «تاجروا» صيغة جمع المذكر من المتاجرة، و «الصدقة» ما يُخرج الإنسان من ماله بصدق النيّة، و يراد بها معناه المصدرّي، كما هي هنا واجبة و مستحبة، و المراد بها هنا الثاني. و المعنى: أنكم كلّمّا أفلستم و أردتم كسب المعاش، فاجعلوا رأس مالكم التصدّق على المستحقّين، كما قال ﷺ في حديث آخر: استنزّلوا الرزق بالصدقة<sup>١</sup>، و عاملوا بذلك مع ربّكم الذي و عدكم أضعاف ما أنفقتم بقوله تعالى: ﴿وَمَنْ جَاءَ بِالسَّبِيَّةِ فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا﴾<sup>٢</sup>.

و اعلم أنّ الصدقة يستحبّ أن تكون بأحبّ المال عند المتصدّق، كما يدلّ عليه قوله تعالى: ﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾<sup>٣</sup>.

و ما يدلّ على التأكيد فيها<sup>٤</sup> و إيصالها إلى مصارفها، من الآيات، لا يسعه المقال. و هذا الكلام استعارة تمثيلية، شبه حال من تصدّق على مستحقّها و رجا العوض من الله الكريم، بحال من اتّخذ شيئاً نفيساً رأس ماله و عامل مع رجل حسن المعاملة، فمن المعلوم أنّ هذا التاجر من الذين لهم الريح الأعلى و الحظّ الأوفى من تجارهم، كما قال عزّ من قائل: ﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾ و بعد هذا يقول: ﴿فَاسْتَشِيرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ﴾<sup>٥</sup>.

١. الإسراء، الآية ٣١.

٢. بحار الأنوار، ج ٣، ص ٢٤٥، ح ٢٥.

٣. الأنعام، الآية ١٦٥.

٤. آل عمران، الآية ٩٢.

٥. یعنی تصدّق کند از چیزهایی که بیشتر دوست می دارد آنها را. منه عفی عنه.

٦. التوبة، الآية ١١١.

### الکلمة الثانية و السبعون ، قوله بسم الله : من لانَ عُوْدُهُ كَثُفَتْ اَغْصَانُهُ

«لان» کباع من اللین ؛ و «العود» بضمّ العین مفرد الأعواد ، بدلیل قوله :

أَعْلَى الْمَنَايِرِ تُغْلِثُونَ بِسَبِيهِ      وَ بِسَفِيهِ نُصِبَتْ لَكُمْ أَعْوَادُهَا<sup>۱</sup>

و هو الخشب مطلقاً ، و قد يستعمل في العرف على الخشب الخاصّ الذي يحرق و له رائحة طيبة ؛ و «كثف» من باب شرف من الكثافة ضدّ النظافة ؛ و «الأغصان» جمع العُصن ، و هو من الشجرة فرعها .

و لین العود<sup>۲</sup> هنا کنایة عن الاختلاط بغير المجانسين ، الذين مصاحبتهم سبب لوث الأبدان بالذنوب ، كأرباب اللهو و من لایبالی ، فكانت الكثافة کنایة عن الآثام الحاصلة من الخلطة بهم ؛ و نعم ما قال الشاعر :

هر که آلوده هر بی سر و پائی نشود      می توان یافت که او پاس نسب می دارد

هذا ، و المقصود الأصلي من أداء هذا الكلام : النهي عن مصاحبة الرذائل<sup>۳</sup> و الأدانی و العوام ؛ فإنّ الابتلاء بهم سمّ قاتل و سهم نافذ ؛ نعوذ بالله منه .

و بالمفهوم يدلّ على اغتنام صحبة الأخيار و الأبرار و العلماء و الفضلاء و الصلحاء من الأنام ؛ فإنّ لله نعماء لاتعدّ ، و شرف خدمتهم من أشرفها ؛ لكونه سبب الفوز في الآخرة و البركة في الدنيا .

۱ . بحار الأنوار ، ج ۴۵ ، ص ۱۳۷ ، ح ۱ .

۲ . یعنی چوبی که در آن صلابتی نباشد که به هر طرفی که بگردانند بگردد و میل کند ، از قبیل چوب خطمی و یاسمن سفید که صلابتی در اصل چوب آنها نیست و در حالت خشکی شاخه های آنها در کمال کثافت است ، همچنین شخصی که لایبالی باشد ، به اختلاط تابع غیر می شود در لهو و لعب ، و خصائل مذمومه غیر ملکه او می شود . منه عفی عنه .

۳ . کذا فی الأصل ، و الصحیح : «الأراذل» ، كما فی ترجمته بالفارسیة تحت السطور فی النسخة .

### الكلمة الثالثة والسبعون، قوله ﷺ: قَلْبُ الْأَحْمَقِ فِي فِجِهِ

«الغم» من الأسماء الستة، التي حالة رفعها بالواو ونصبها بالالف وجرها بالياء، وأصلها فوه بدليل جمعه على أفواه، لكن يبدل واوه ميماً، وفي جعل الغم ظرفاً للقلب الأحمق إشارة إلى أنه لا يمكنه كتمان سرّ ولا حفظ كلام، بل كلّ ما يسمعه ينقله، خيراً كان أو شراً، ضرراً كان أو نفعاً، له أو لغيره أو لهما.

ولا يخفى أن الظرفيّة المذكورة مجازيّة.

والمقصود: تعبير الأحمق والتنبية على مضرة أخرى لمن أتصف بالحماقة، وقد مضى له مضار آخر: فتأمل.

### الكلمة الرابعة والسبعون، قوله ﷺ: لِسَانُ الْعَاقِلِ فِي فِجِهِ

لما بين أن الأحمق لا يطيع لسانه قلبه، أشير إلى أن حال العاقل في المحاورات على خلاف حال الأحمق؛ فإن لسانه منقاد لقلبه مؤتمر بأمره.

واعلم أن القلب - على ما حقّق سابقاً - شبه بميلك البدن، وجعل البدن ميلكه، وسانر الأعضاء بمنزلة أتباعه الموكّلة على أرجائه وأطرافه، فينهبون بنهيه، مأمورون بأمره، هكذا خلقوا وجبلوا<sup>١</sup>، لكن في العقلاء؛ لأنهم لسانهم وراء قلوبهم، كلّما رأى المصلحة في شيء - باعتبار كونه مخزن سرّ الله تعالى، وبيت معموره، وملهماً من جانبه ﷻ، سيّما الصلحاء والأنبياء - أمر باقي الأعضاء بذلك الشيء؛ وأمّا الأحمق، فأمره بالعكس، فقلبه منقاد لسانه فوراءه؛ فترجو الله العقل والعلم، وأعوذ بالله من الحمق والجهل.

١. معنى «خلقوا» و«جبلوا» در این مقام یکی است. منه عني عنه.

الكلمة الخامسة والسبعون، قوله ﷺ: **الحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ**،

**أَيْنَ مَا وَجَدَهَا أَخَذَهَا**

«الحكمة» على وزن القِبْلَة، فسُرت بتفاسير منها: العقل، و علم الشرائع، و قول ما هو المطابق للواقع؛ و «الضالَّة» ما يفقده الإنسان من البهائم، و قد يراد بها الأعمى، و هو المراد هنا؛ و «المؤمن» من يؤمن بالله، و برسوله ﷺ، و الكتاب الذي أنزل معه، و الأئمة الاثني عشر ﷺ.

و قوله: «أينما وجدها أخذها» ليس في جميع النسخ، بل في بعضها.

و المعنى: أن الحكمة - بجميع معانيها - مطلوبة المؤمن و هو طالبها، عقد عزمته في طلبها و صرف عنان همته نحوها، فأينما يجدها يأخذها.

و حاصله: أن المؤمن لا يصرف أوقاته في طلب الباطل، بل دائماً في ما يزيد عقله و العلم بالمأمور به، و يرتكب الأفعال السديدة المستحسنة عند الخالق و الخلاق؛ جعلنا الله من خلص المؤمنين.

الكلمة السادسة والسبعون، قوله ﷺ: **الشَّرُّ جَامِعٌ لِمَسَاوِي الْعُيُوبِ**

«الشَّرُّ» خلاف الخير، و يُجمع على الشرور، و قيل: هو و الخير اسم تفضيل أصلهما أشْر و أخير، حذفت الهمزة منهما لكثرة استعمالها، و الألف و اللام فيه للجنس أو للاستفراق؛ و «المساوي» جمع السوء، و هو و السيئة معنى سيان، و الإضافة بيانية، و يحتمل اللامية و هي بعيدة؛ و «العيوب» جمع العيب، و هو ما يُستنكف من ظهوره.

و المعنى: أن من ارتكب الشر فقد جمع فيه جميع أفراد السوء، التي هي العيوب - إن جعلنا الإضافة بيانية - أو جمع فيه من العيوب أسوأها و أشنعها - إن جعلناه اللامية -



ففيه مبالغة و في الأول استغراق، إذ الجمع المضاف يفيد العموم، و لازمه النهي عن ارتكاب الشرور و المساوئ؛ فإنّ مزاوله<sup>١</sup> كان كمظهر عيوبه، و العاقل لم يفعل ما يفضحه.

### الكلمة السابعة و السبعون، قوله ﷺ: بِالْبِرِّ يُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ

«الباء» يحتمل الاستعانة، و الظاهر السببية؛ و «البرّ» بكسر الباء الإحسان، و اللام في الموضوعين للاستغراق، أي: بسبب الإحسان تجعل الأحرار عبيداً، بمعنى أنك إذا أحسنت إلى كلّ واحد من آحاد الناس بالإحسان اللائق به - سواء كان هذا الإحسان باللسان أو بالجوارح، بالسعي في الحوائج أو غير ذلك - كأنك جعلته عبدك في امثال أوامرك، متيماً في حبك و حبّ من أحبّك، و مصرّاً في عداوة من عاداك.

و المقصود: التنبيه على فضيلة صفة الإحسان و بيان فائدتها؛ فإنها في الدنيا سبب استعباد الأحرار و في الآخرة تجعلك من الأبرار و الأخيار، و إنّ «الْأَبْرَارَ لَفِي عِلِّيِّينَ»<sup>٢</sup>. فكأنه خبرٌ في معنى الإنشاء، أو الجملة الإنشائية محذوفة و التقدير: أحسن؛ لأنّ بالإحسان تجعل من عبيدك أفراد الإنسان، فإنّك لهذه الصفة و النسيان؛ بل ينبغي أن تجعلها ملكة من ملكات الجنان، و عودة لتسخير الإنس و الجان، بإذن الله الملك المنان.

### الكلمة الثامنة و السبعون، قوله ﷺ: بَشْرَ مَالٍ الْبَخِيلِ بِعَادِثٍ أَوْ وَاوْرَثِ

«بشّر» كفّرَح: فعل أمر من البشارة، و هي الإخبار بما يُظهِرُ السرور في البشارة أي: الوجه، خلاف الإنذار، و هاهنا استعمل الأول في مقام الثاني على طريقة الاستعارة التبعية التهكمية.

١. مزاوَل در اصل لغت کسی را گویند که در امری از امور فرو رفته باشد، یعنی اکثر اوقات، کار او کردن آن باشد. منه عفي عنه.

٢. المطففين، الآية ١٨؛ والآية هكذا: «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ».

و «المال» كثيراً ما يطلق على النقد من متملكات<sup>١</sup> الشخص، و المراد به هنا الأعم؛ و «البخيل» فعيل بمعنى الفاعل، و يحتمل بعيداً أن يكون بمعنى المفعول<sup>٢</sup>، و على الثاني يكون في الكلام الاستعارة بالكناية و التخيلية و الترشيحية، فتأمل؛ و على الأول يمكن أن تبقى العبارة على ما هي عليه، و يحتمل القلب أيضاً.

و «الحادث» اسم فاعل من الحدوث الذي يجمع على الحوادث، أي: الأمور الباعثة لهلاك الأشياء؛ و كلمة «أو» للترديد، فكانت القضية مانعة الخلو لا الجمع.

و في بعض الأخبار: من أدى الحقوق الواجبة في ماله - من الخمس و الزكاة و صلة الرحم و نفقة من يجب عليه و غير ذلك - لم يكن بخيلاً؛ و يدل بالمفهوم على أن من لم يؤد هذه فهو بخيل.

و حاصل المعنى: بشر مال من بخل و استغنى بأنه سينفد و يفنى، و البخيل يموت و أغنى وارثه به و أفنى، ففيه: أن مال السخي ينمو و يبقى و يدوم، و به عنه الناس ترضى.

و بالجملة، الأحاديث و الآيات في مذمة صفة البخل أكثر من أن تعدّ و تحصى، و كفاك شاهداً على هذا نزول سورة «هل أتى» في شأن من ركب و خاتمه أعطى، و غير ذلك من الدلائل المادحة للسخاوة الدائمة للبخل، فينبغي للعاقل أن لا ينقل كاهله من أوزار بخل المال، و يطفئ نيران الذنوب بماء الصدقات و الطاعات بقدر الحال في كل الأحوال؛ و الصلاة و السلام على قائل هذا المقال.

### الكلمة التاسعة و السبعون، قوله ﷺ: لاصحة مع النهم

كلمة «لا» لنفي الجنس، و قد مرّ الكلام في عملها و ما يتعلّق بها من الأحكام؛ و «الصحة» كالعلة زنة، و يقابلها معنى؛ و «النهم» محرّكة مفتوحة: الشبع و الامتلاء

١. در اینجا متملكات به لازم معنی ترجمه شده است، چه معنی متملكات چیزهای به ملک در آمده است و مال بودن آنها لازم است. منه عفی عنه.

٢. بنا بر این که به معنی مفعول باشد معنی آن مال بخیل خواهد بود. منه عفی عنه.

الحاصل للمعدة من كثرة أكل الطعام.

والمعنى: بيان أعظم مضرّاته، وذلك لأنّه سبب سلب الصحّة، التي هي من أجلّ النعماء؛ إذ به يُدرك لذّاتها ولذّات العبادات.

والمحصل: أنّها لاتجامعه، فيجب لطالب الصحّة ترك كثرة الأكل؛ ويمكن حمله على نفي الكمال، أي: لا يحصل الصحّة الكاملة معه. وأما الحمل على نفي الصحّة فأولى؛ لأنّه أقرب إلى الحقيقة، وقد أجمع الأطباء على أنّ الشبع يوجب تولّد كثير من الأمراض التي يستصعب علاجها، وقد حصره بعضهم في عشرة و ذكرها في موضعه.

### الكلمة الثمانون، قوله ﷺ: لا يبرّ مع الشحّ

«البرّ» بكسر الباء: الإحسان؛ و«الشحّ» بضمّ الشين: البخل، ومنه قوله تعالى: ﴿وَمَنْ يُوقِ شَحْمَ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾<sup>١</sup>.

والمقصود: مذمة البخل والبخل، وأنّه لا يجتمع برّ الشخص مع بخله، والشحيح لا يكون بارّاً؛ لتضادّهما.

والدليل على هذا: أنّ الله تعالى علّق في الآية المذكورة الفلاح، بل كون الشخص من المفلحين، على إيقائه شحّ نفسه؛ وطريق الإيقاء التفكّر في مضرة الشحّ، من خروج حبّ الله عن القلب، وعدم حلاوة العبادة؛ لكونه عائقاً عن التوجّه إلى القبله الحقيقيّة.

وقد يطلق على المرتبة العليا من البخل فرقاً بينه وبينه، فالشحيح كان أبخل من البخيل؛ ومثلاؤه بمن لا يرضى إعطاء أحد ماله غيره، لتخيّل قوّته الوهميّة أنّ ذلك المال المبذول سيرته في مستقبل الزمان.

انظر في معنى هذه الكلمة الشريفة، و اعمل بمضمونها؛ فإنّها معدن الحكمة، والله أعلم بالصواب.

١. الحشر، الآية ٩ والتغابن، الآية ١٦.

الکلمة الحادية والثمانون ، قوله ﷺ: **كثرة الوفاق نفاق** .

### و كثرة الخلاف شقاق<sup>۱</sup>

«الوفاق» و الموافقة مصدرا وفاق بمعنى الأتفاق، و كذا «النفاق» و «الخلاف» و «الشقاق». و لا يخفى ما في هذه العبارة من الفصاحة و البلاغة، سيما ما في الجمع بين الوفاق و تاليه.

و المراد: أن كثرة الموافقة مع الناس يثمر النفاق و الحسد و العداوة؛ لأنه إذا كثرت المصاحبة أظهر كل من المتصاحبين ما ينبغي إخفاؤه، بل يسعيان في الإطلاع، فإذا أطلع كل منهما على سرائر<sup>۲</sup> الآخر يطمع فيما يحبه فيطلبه منه و هو يمنعه، فإذا منعه عن مطلوبه يبغضه و قطع علاقة الأتصال، فصار الوفاق نفاقاً و المحبة عداوة و بغضاً.

۱. قوله ﷺ: «كثرة الوفاق نفاق» إلى آخره، دو احتمال دارد: یکی آن که در متن مذکور شده و احتمال دیگر آن که غرض حضرت ﷺ بیان حقیقت نفاق و شقاق و تفرقه بینهما اشاره به این باشد، و موافق کسی است که به هیچ وجه من الوجوه خلافی از او صادر نشود، نه آن که در بعضی امور خلاف کند، و مراد آن باشد که کثرت وفاق و قلت خلاف نفاق است و کثرت خلاف و قلت وفاق شقاق است، و چون جزء ثانی از جزء اول کلام مفهوم می شود التزاماً بر آن دلالت دارد، چه کثرت امری بی قلت طرف مقابل و قلت آن بی کثرت طرف مقابل نمی باشد. حضرت اکتفا به جزء اول فرموده که باکمال اختصار مشتمل بر صنعت تضاد و تکافؤ و تطبیقش نیز می گویند به او. ایضاً اشاره بر آن است که چون منافق کسی است که به ظاهر اظهار کمال دوستی و وفاق کند و در باطن بخلاف آن باشد. این معنی متحقق نمی تواند شد مگر در لباس کثرت وفاق تا بر غائله او اطلاع حاصل نشود، و ضمناً اشاره به حال... و منافقت ایشان باشد که به جهت آنکه اهل دین بر غائله ایشان مطلع نگردند در لباس متابعت رسول ﷺ و کثرت وفاق به آن حضرت، خلاف و باطل خود را مزوج به کثرت وفاق و حق ساخته به شریعت و دین و مذهب او ضرر رسانیدند ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾ و از همین جهت بود که حضرت امیر - صلوات الله و سلامه علیه - با ایشان به سنت رسول در باب منافقین و با معاویه و غیره به سنت رسول در باب معاندین و اهل شقاق عمل فرمودند، اگر منافقین بدترند از ایشان که آنها دشمن ظاهرند و در اکثر شریعتها در استیصال آن قسم جماعت می کوشند و اینها در لباس ولا و دوستی ضرر به دین می رسانند. منه عفی عنه.

۲. سرائر چیزی را گویند که شخص آن را پنهان و مخفی داشته باشد. منه عفی عنه.

إذا عرفت هذا، فاعلم أنه كما تكون كثرة الاختلاط مورثة النفاق، تكون كثرة الخلاف والهجر من الناس منتجة الشقاق والإيذاء لهم؛ لأنَّ الإنسان جبل على التمدن، يحتاج بعضه إلى بعض، ولا يمكنه قطع النظر عن جميع الأغيار، بل لابد له من خادم يخدمه وحيّاط يخيّط له وغير ذلك.

فإذا كان هكذا، نبّه - عليه الصلاة والسلام - على أنّ المصاحبة حسنة بحيث لا تبلغ إلى الكثرة؛ فإنَّ كثرتها مثمرة ما عرفت، وكذا المخالفة؛ لأنَّ ترك الاتصال بالكلية يصير سبباً لعجز الإنسان عن تحصيل ما يتعش به، بل خير الأمور أوسطها، وهو كلفة جارية في جميع الأشياء حتّى العبادة، فلا ينبغي من الاختلاط كثيره ولا من خلافه خلافه، بل ينبغي ارتكاب أمر بين أمرين.

### الكلمة الثانية والثمانون، قوله ﷺ: رَبِّ أَمَلٍ خَائِبٍ

كلمة «ربّ» شرحت سابقاً، وقد دخلت على النكرة الموصوفة، ومتعلّقة محذوف تقديره: يوجد؛ والمشهور قراءة «أمل» بالتحريك كزَمَل، ويحتمل أن يُقرأ «أمل» بمدّ الهمزة كضارب، وهو الرجاء، وعلى الثاني ذوالرجاء، وقد يطلق على المذموم فيقال: فلان طويل الأمل، كثير الطمع، زائد الحرص؛ و«الخائب» من الخيبة، وهو الحرمان من الآمال، بأن لا تقضى، وتوصيف الخائب له على القراءة الأولى مجازي، وعلى الثانية حقيقي.

والمعنى: يوجد كثير من الآمال أو الآملين خائبة أو خائنين، ووجهه واضح، وهو أنّ الهمم قصيرة والطباع دنيّة، فتظنّ أنّ حاجتها وأمانها بيد من هو مثلهما فلا تقضى، بخلاف مَنْ كان من أهل العلم واليقين<sup>١</sup> ويطمع في حصول مقصوده من ربّ العالمين؛ فإنَّ رجاءه من محلّه، وطلب مقصوده عمّن هو بيده، فهو حقيق بإنجاحها حريّاً بقضائها، بخلاف الأول؛ تأمل.

١. أهل يقين جماعتي راگویند که یقین ایشان حاصل شده است به ذات پاک خدا. منه عفي عنه.

### الكلمة الثالثة و الثمانون ، قوله ﷺ: رَبُّ رَجَاءٍ يُؤَدِّي إِلَى الْجِرْمَانِ

«الرجاء» بالمَدِّ: تَرْجِي حصول ما يمكن حصوله، بخلاف التَمَنِّي؛ و «يؤدِّي» من التأدية بمعنى الانجرار؛ و «الجرمان» اليأس.

و المعنى: رَبٌّ تَرْجِي شيء يقرب حصوله ينجرّ - بسبب عدم المصلحة فيه عند الله تعالى - إلى اليأس.

و لا يخفى الفرق بين الرجاء و الأمل، فإن أكثره في خلاف الشرع.

و ملخصه: أن الإنسان ربّما رجا شيئاً و ارتكب في السعي في تحصيله مشقّة كثيرة، و لما كانت المصلحة في عدم حصوله لم يحصل، و له الأجر عند الله على ما أصابه فيه.

### الكلمة الرابعة و الثمانون ، قوله ﷺ: رَبُّ أَرْبَاحٍ تُؤَدِّي إِلَى الْخُسْرَانِ

«الأرباح» جمع الربح كالبرّ على الأبرار، و هي ما يحصل للتجار من تجارتهم و بيوعهم؛ و «الخرسان» كالغفران و زناً، و هو خلاف الربح.

و لا بدّ أن يقدر هاهنا مضاف أو مضافان، و التقدير: رَبٌّ طالب منافع آل حاله إلى الخسران و النقص في نفسه أو ماله، كمن سافر طلباً للمنافع إلى الهند، و اشترى أموالاً ثمينة ليبلغ هناك و ربح، و ركب السفينة فغرق، و لم يصل إلى ما أراد الوصول إليه.

هذا، و تقدير المضاف الواحد هكذا: رَبٌّ حصول أرباح يؤول إلى النقصان، كمن أتجر و ربح ربحاً و افراً، و لم يؤدّ الزكاة و غيرها من الحقوق، فجاء السارق و أخذ الكلّ.

و في الحديث: أنّه لا يتلف مال - لا في برّ و لا في بحر - إلا بترك الزكاة، و لا يصاد طير إلا أن يترك التسبيح؛ فكان في العبارة مجاز في الحذف.

### الكلمة الخامسة والثمانون ، قوله ﷺ : رَبُّ طَمَعٍ كاذِبٍ

«الكاذب» اسم فاعل من الكذب .

و معناه : أن كثيراً من الأطماع بل كلها كاذبة ، أي : مخالفة للواقع .

و متعلق رب محذوف كما مر ، و في معنى هذه العبارة شرحت عبارة أخرى فلانظيل بشرحها ؛ تذكر .

### الكلمة السادسة و الثمانون ، قوله ﷺ : البَغْيُ سَائِقٌ إِلَى الحَيْنِ

«البغي» كالدلو : الظلم ؛ و «السائق» فاعل من السوق ، و هو تقريب الشيء إلى الشيء بالتدرج ؛ و «الحين» بفتح الحاء المهملة و سكون الياء من حان يحين الهلاك .

و المعنى : أن الظلم يقرب الظالم شيئاً فشيئاً إلى أن يهلكه و يميته .

و حاصله : أن الإنسان يجب عليه أن لا يشتغل بمهلكه و بما هو عار عليه ، كما قال

الشاعر :

ألم تعلم بأن الظلم عار      جزاء الظلم عند الله نار

و هو مقول بالتشكيك<sup>١</sup> ، و الظاهر أن البغي اسم للمرتبة الشديدة منه ، و كلما كان

أشد كان العذاب المتعاقب له أغلظ .

### الكلمة السابعة و الثمانون ، قوله ﷺ : في كُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقَةٌ ،

و مع كُلِّ أَكَلَةٍ غُصَّةٌ

الألفاظ الأربعة - أي : سوى كلمة كل - على وزن الجرأة ، و جمعها على فَعَلَ

١ . يعنى : در بسيار از ظلم و در کم از آن استعمال می شود . منه عفي عنه .

كالكُدرة على الكُدْر، و التاء في جميعها للوحدة لا للتأنيث، و الأول من كل من العبارتين عبارة عن قدر ما يُتَجَرَّع من مشروبات الدنيا و قدر اللقمة من مأكولاتها، و الثاني منهما ورد في بعض النسخ على لفظ الجمع، أي: الشرق و الغصص .

و قد ضبط الثانية من الأولى صاحب القاموس بالفتح، و يمكن أن يكون سكون الراء رعاية للسجع و القافية، معناها على ما قاله: الميسمة التي توسم بها الشاة<sup>١</sup>.

و المعنى: أن الدنيا ليست محلاً للراحة، بل كل جرعة من مشروباتها مشوبة مخلوطة بمحنة هي كالكي بالنسبة إلى الأبدان، و السموم القاتلة بالنظر إلى القلوب؛ و كل لقمة من مأكولاتها مصاحبة بمثلها من الغصة و القهر، إن بنينا على الأفراد، و بأمثالها إن بنينا على الجمعيّة .

و لا يخفى أن الثاني أكثر مبالغة، و إذا كان حال لذاتها هكذا فهي بالإعراض عنها أولى، و الاقتصار على أقل ما يقنع منها أجدر و أخرى .

و يدل على مضمون هذا الكلام القول المشهور منه ﷺ :

كَلُّ مِنْ تَلْقَاهُ يَشْكُو دَهْرَهُ      لَيْتَ شِعْرِي هَذِهِ الدُّنْيَا لِمَنْ  
هَذِهِ الدُّنْيَا لِمَنْ طَلَّقَهَا      وَ قَسِبَ مِنْهَا بِقُوتٍ وَ كَفَنَ

و قول: إن الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر<sup>٢</sup>.

### الكلمة الثامنة و الثمانون، قوله ﷺ: من جَزَى في عِنَانٍ أَمَلَهُ عَثْرَ بَاجِلِهِ

«جرى» كرمى من الجريان؛ و «العنان» بكسر أوله: ما يأخذه الراكب من لجام المركوب، كقول الشاعر:

وَ إِذَا اخْتَبَيْتِي قُرْبُوسُهُ بِعَيْنَانِهِ      عَلَّكَ الشُّكِيمَ إِلَى انصِرَافِ الزَّائِرِ

١. قاموس اللغة، چاپ سنگی: ص ٦٠٩ (شرق).

٢. بحار الأنوار، ج ٦، ص ١٥٤، ح ٩.



و تشبيه الأمل بالفرس استعارة بالكناية، وإثبات العنان له استعارة تخيلية،  
والجريان ترشيح.

و «عثر» من العثار: و هو تصادف الشيء بغتة؛ و «الأجل» الوقت المقرر للوفاة  
و هو قسمان: معلق و مسمى، و يمكن تخلف الأول بالدعاء و الصدقة لا الثاني.  
و المعنى: من أطلق عنان أماله و أمانيه - التي يجب أن تكون مركوبة و منقادة له،  
بحيث لا يمكنه ضبطها - استولت و استغرقت أوقاته فيها، فيلقى الأجل، و هو في عين  
التمني أو لشدة حرصه عليها يلقي نفسه في المهالك.  
و تطبيق الأول بالمسمى و الثاني بالمعلق أشد مناسبة، فيليق بحال العاقل أن  
لا يعطي عنان اختياره بيد الآمال؛ فإنها مهلكة مُردية.

**الكلمة التاسعة و الثمانون، قوله ﷺ: إِذَا وَصَلْتَ إِلَيْكُمْ أَطْرَافَ النِّعَمِ،**

**فَلَا تَنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ.**

قد مضى أن كلمة «إذا» سور القضية الجزئية في الأصل، و استعملت في العرف  
بمعنى متى؛ و «وصلت» فاعلها «أطراف»، و يمكن أن يكون تقديم الظرف  
للاختصاص، و هي جمع الطرف بالتحريك<sup>١</sup>، و هو ما لا يدركه إلا الطَّرْفُ بسكون  
الراء، كالخلق، و هو حدة النظر للأشياء الدقيقة الصغيرة؛ و «النعم» بكسر النون و فتح  
العين - كالجحيم - جمع نعمة؛ و «النفر» الشرد؛ و «الأقصى» من الشيء نهايته أو أعلاه؛  
و «القلة» ضد الكثرة؛ و «الشكر» أحد أفراد الثناء.

و المعنى: تعليم طريق أداء شكر النعم و إن كانت صغيرة قليلة، فاشكروا معطيها  
فيزيدكم، كما يقول تعالى شأنه: ﴿لَسِنِ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَسِنِ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ﴾<sup>٢</sup>

١. طرف به تحريك، يعني به حركت تمام حروف به فتح. منه عفي عنه.

٢. إبراهيم، الآية ٧.

فلا تشردوا أعلى النعم بترك الشكر على ذلك القليل .

و يحتمل أن تكون الأطراف بمعنى الأوائل ، فكان المعنى : إذا بلغتكم أوائلها فلا تُزِيلُوا عنكم أو اخرها بترك الشكر عليها .

**الكلمة التسعون ، قوله ﷺ : إِذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدْوِكَ**

**فاجعل العفو عنه شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ**

«القدرة على العدو» كناية عن التسلط عليه في المنازعات؛ و «العفو» الصفح و التجاوز .

و حاصله : أَنَّ القدرة على الأعداء من أجلّ النعماء ، فيستحقّ أن يشكر عليها بأحسن أفراد الشكر و الثناء ، فطريق أداء شكرها أن تتجاوز عن تقصيرها ، و تحاسبه شكراً لنعمة القدرة عليها .

و يفهم : أَنَّ مكافأتها بمثل ما فعلوا يثمر العكس ؛ لأنّ ترك الشكر على النعم باعث زوالها ؛ تأمل .

**الكلمة الإحدى و التسعون ، قوله ﷺ : مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً**

**إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ وَ صَفَحَاتِ جَبَانِهِ**

الضمير المضمّر في «أضمر» للمضمير ، إن قرئ مبنياً للفاعل ، و إن قرئ مبنياً للمفعول فشيء مرفوع نائباً عن الفاعل ، و الإضمار خلاف الإظهار ؛ و «فلمات» بتحريك لامها : جمع فلتة بسكونها ، كسجدة و سجدة ، و كذا الصفحة و الصفحات ، و هي ما يسقط من اللسان من الكلمات حال المكالمة من غير رويّة ، و صفحة الشيء ما هو الأظهر منه ؛ و «الجبان» الظاهر أنّها جمع الجبين كالهجّان و الهجين .

و المعنى : ما يضمّر أحد في قلبه شيئاً من الحبّ و البغض و الحسد و غير ذلك من

المكونات إلّا و يظهر ذلك للطالب المستفسر من ضميره، السامع لسقطات كلامه الخارجة من لسانه، الناظر نظر من يريد الاطلاع عليه في صفحة جبينه، وهذا أمر معلوم لمن امتحن أفراد الناس، وكآلمهم في المقامات المذكورة مستعلماً لما في ضمائرهم، فلا يحتاج إلى التمثيل.

### الكلمة الثانية والتسعون، قوله ﷺ: نفاق المرء ذلّة

ضبط هذه الألفاظ الثلاثة معلوم ممّا سبق.

و المعنى<sup>١</sup>: أن نفاق المرء - أي: مخالفة ظاهره لباطنه - مع من يدعي الإخلاص لديه و يُظهر المحبة إليه، سبب لذلته و خذلانه، و هو واضح؛ لأنه سيظهر عندهم كذبه في دعواه المحبة معهم و الإخلاص في خدمتهم، و هذا الظهور يقرب محبتهم معه عداوة؛ لأجل علمهم بنفاقه و كذبه، و تأسفهم على ما أحسنوا إليه، فكانوا في صدد خذلانه و ذلته.

و المقصود: النهي عن النفاق؛ فإنه من ذمائم الأخلاق، نعوذ بالله منه.  
و الآيات و الأحاديث - بكثير تهما - شواهد صدق على مذمة المنافقين؛ تذكر.

### الكلمة الثالثة والتسعون، قوله ﷺ: الجزع أتعب من الصبر

«أتعب» اسم تفضيل من التعب بمعنى المشقة؛ و «الصبر» في الأصل بمعنى المرارة أو شجرٍ مرّ الثمرة.

و المعنى: أن الجزع - أي: الاضطراب في المصائب و عدم الصبر عليها - تعب أشدّ من تعب الصبر، ففيه إيحاء إلى أن في الصبر أيضاً تعباً، إلا أن تعب عدمه أشقّ، فالصبر أولى، مع ما فيه من الأجر و الثواب بغير الحساب، و في الجزع مع مزيد المشقة حبطها.

١. در نسخه خطی، «معنى» بدون ال آمده است.

وقد ذكرنا في شرح حديث: «الجزع عند البلاء تمام المحنة» ما لا مزيد عليه، فلا فائدة في إعادته.

### الكلمة الرابعة والتسعون، قوله ﷺ: إذا تمَّ العقلُ نَقَصَ الكلامُ

«تمَّ» أي: كمل؛ و«نقص الكلام» كناية عن عدم التكلم بما لا يعني، وإلا فقد ذكر: أن الكلام في بعض من المقام أولى من السكوت.

والمعنى: من علامة كمال عقل المرء حذف الفضول من كلامه؛ لأنه ما لم يتكلم لم يكتب عليه شيء من السيئات، وما كان مصدعاً للحفظة، فالمفهوم منه: أن كامل العقل لم يتكلم بما يضره ولا ينفعه.

وفي بعض النسخ: «إذا تمَّ عقل المرء نقص كلامه»، والمعنى واحد.

### الكلمة الخامسة والتسعون، قوله ﷺ: الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ

«الجنح» من الطير ما يطير به، وهنا كناية عن سهولة حصول مطلوب الطالب. وحاصله: أنه إذا طلب أحد شيئاً من آخر وكان يأبى من إنجاحه، وأعانه شفيع بكلمة خير، كانت تلك الإعانة كجنح للطالب في الإعانة على الوصول بمأموله. ففي العبارة حذف مضاف وأداة التشبيه، والتقدير: إعانة الشفيع للطالب - على حصول مراده - كجنح له.

و احتمال الاستعارة بالكناية والتخييلية بتشبيه الطالب بالطير وإثبات الجنح له، غير مستبعد.

و المراد: مدح الشفعاء على الإعانة في مقاماتها المشروعة.

وقولنا: «كان يأبى» ليستقيم معنى الشفاعة؛ فافهم.

الكلمة السادسة و التسعون، قوله ﷺ: **الْبَخِيلُ مُسْتَعَجِلُ الْفَقْرِ، يَعْيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ، وَ يُحَاسِبُ فِي الْآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ**

«البخيل» مضى شرحه؛ و «المستعجل» الطالب للشيء بسرعة؛ و «يعيش» من العيش و هو مضى مدة العمر برهانه؛ و «الفقراء» جمع الفقير، و هو شائع في جمع فعيل؛ و «الحساب» و المحاسبة بمعنى؛ و «الآخرة» هي العقبى؛ و «الأغنياء» جمع غني كالأتقياء و تقى، و هو أيضاً ذائع في الفعيل الناقص اليائي.

و المعنى: أن البخيل مستعجل فقره و إن كان غنياً؛ لأنه لا تفاوت بينه و بين الفقير إلا بكونه ذا مال، و هو معدوم عنده، و في عدم الصرف و الإنفاق سواء؛ أما في الفقير فلفقره، و في البخيل لبخله.

و قوله ﷺ «يعيش في الدنيا عيش الفقراء» يحتمل أن يكون بياناً لاستعجاله للفقير، و لهذا قطعت عنها، و يحتمل الاستئناف، و يؤيده عطف الجملة اللاحقة عليها.

و المعنى على هذا: أن البخيل ليس فعله منحصرأ باستعجال الفقر، بل له عقبات آخر؛ أما في الدنيا فإنه يعيش كعيش الفقراء لبخله، و أما في الآخرة فيحاسب حساب الأغنياء لغناه.

و علة هذه كلها هي البخل، بمقتضى التعليق<sup>۱</sup>، و في الحديث القدسي: الناس في الفقر مخافة الفقر.

و الآيات و الأحاديث الدائمة للتعجيل في الأمور كثيرة، نحن نقتصر على قوله

۱. قوله «بمقتضى التعليق»: خلاصة معنى أنكه زندگی می کند بخیل در دنیا مثل زندگی کردن درویشان و حساب کرده می شود در آخرت مثل حساب مالداران، به سبب بخل و خستش، یعنی بخل سبب آنها شده است. منه عفی عنه.

تعالى: ﴿خُلِقَ الْإِنْسَانُ مِنْ عَجَلٍ﴾<sup>١</sup> و ﴿كَانَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا﴾<sup>٢</sup> و ﴿وَلَوْ يُعَجِّلُ اللَّهُ لِلنَّاسِ لِسِرُّهُمُ اسْتِجَابَتَهُمْ بِالْخَيْرِ لَغَيَّبْنَا عَنْ آلِهِمْ أَجْلَهُمْ﴾<sup>٣</sup>.

و علة العقلية في مذمته هي: الإنسان إذا عجل في حصول شيء فكأنه طلبه في غير وقته الذي جرت قدرة الله بإيجاده فيه، كمن طلب القاء في الشتاء؛ فكأنه شاء شيئاً لم تتعلق مشيئة الله بحصوله؛ تأمل كذا أفيد.

### الكلمة السابعة والتسعون والثامنة والتسعون، قوله ﷺ: لِسَانُ الْعَاقِلِ

#### وراء قلبه، و قلب الأحمق وراء لسانه

قد ذكرنا معنى هذين الحديثين بتقريب شرح كلمتي «لسان العاقل في قلبه و قلب الأحمق في لسانه»، وكان المعنى واحداً، واختلاف اللفظ للتفنن والفصاحة؛ فإن الفصيح بعد أن يراعي مطابقة كلامه لمقتضى الحال، هو الذي يقتدر على إيراد كل معنى من المعاني بطرق مختلفة في وضوح الدلالة وخفائها.

### الكلمة التاسعة والتسعون، قوله ﷺ: لَوْ تَرَى

#### ما في ميزانك لَخَتَمْتَ عَلَى لِسَانِكَ

لفظة «لو»<sup>٤</sup> امتناعية، تتضمن معنى الشرط، و تفارق التي للتمنى، كما في قوله تعالى: ﴿رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾<sup>٥</sup> بدخول اللام في جوابها؛ و «ترى» من

١. الأنبياء، الآية ٣٧.

٢. الإسراء، الآية ١١.

٣. يونس، الآية ١١.

٤. «لو» امتناعي أن است كه استعمال شود در امتناع تالي به سبب امتناع مقدم، بدرستی كه ختم بر لسان بدون رؤيت ما في الميزان معتنع و محال است. منه عفي عنه.

٥. الحجر، الآية ٢.

الرؤية بالعين من أفعال القلوب إن استعملت بمعنى العلم، كقول الشاعر: «رأيت الله أكبر كل شيء»، أي: علمت الله.

و «الميزان» مفرد الموازين، و الإضافة بأدنى الملابس، و هو ما يوزن فيه الشيء ليعلم مقداره؛ والمراد هنا ما يلاحظ في عين العيار و نظر الاعتبار [إن] لم نقل بتجسم<sup>۲</sup>

۱. قوله «الميزان»، و ممكن است كه گفته شود كه چون ميزان چیزی است كه به آن چیزها را می‌سنجند، همچنين كه اسطرلاب را ميزان ارتفاعات و مواقيت می‌گویند و منطق را ميزان فلسفه می‌شمارند، مراد از «ميزانك» عقل شخص باشد كه ميزان حسن و قبح و خیر و شر و بالجمله ميزانی است كه اعمال و افعال خود را به او باید سنجید، یعنی اگر در امور خود رجوع به عقل كنی و نظر به مقتضیات او كنی هر آینه از فضول كلام و سخنی كه فایده بر آن مرتب نشود و مستلزم نقصان دینی یا دنیوی باشد، مهر بر زبان خود خواهی كرد. منه عفي عنه.

۲. قوله «بتجسم»، بر عارف لیب مخفی نماناد كه ميزان اعمال كه حق تعالی در آن باب می‌فرماید كه «نضع الموازين بالقسط لیوم القیامة» (الأنبیاء، الآية ۴۷) و آنچه واقع شده كه «و للوزن یومئذ الحق» (الأعراف، الآية ۸) یا عبارات است از ملاحظه اعمال در نظر اعتبار و عیار، و وزن اعمال كنیابه از عدل و انصاف در جزاست، یا میزان ترازویی است كه به آن صحائف اعمال را در قیامت می‌سنجند یا نفس اعمال در آن نشئه مجسم به اجسام نورانیه و ظلمانیه گشته سنجیده می‌شود و حدیث: «إن الجنة قیعان و إن غراسها سبحان الله و بحمده (بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۲۹، ح ۱۴۹)، و بعضی احادیث دیگر كه بحسب ظاهر دلالت بر تجسم اعمال می‌کنند، و وزن غرض نیز چون معقول نیست بلکه این معنی اختصاص به اجسام دارد. اکثر محققین به این قائل شده‌اند، لیکن اشکالی بر این وارد آورده گفته‌اند: از این لازم می‌آید كه عرض منقلب به جوهر شود و این معنی ممتنع است. و بعضی در جواب از این اشکال گفته‌اند كه: به اعتبار اختلافی كه در نحو وجود و طرف آن باشد ممكن است كه هر يك به دیگری متبدل شود و امتناع نظر به وجود واحد در طرف واحد است؛ چه جوهر به اعتبار وجود ذهنی اعراض قائمه به ذهن و به اعتبار وجود خارجی اعراض قائمه به نفس‌اند.

مخفی نماناد كه بنا بر جواب مذکور نحو وجود را دخل در جوهر و عرضیت شیء خواهد بود و ماهیت در این معنی تابع وجود خواهد بود، و حال آن كه چنان كه گفته‌اند: وجود از اعراض لاحق بر ماهیت است همچنان كه از كلام شیخ رئیس در قاطیورینیس و سایر فنون شفا نیز مستنبط می‌شود، پس جوهر در هر ظرفی بالذات جوهر و عرض بالذات عرض است و ماهیت معلومه از هر مقوله بالذات از آن مقوله است، سیما به مذهب جمعی كه صورت ذهنیه را عین معلوم می‌دانند به حسب ماهیت، و اختلاف

الأعمال وإلّا فالحمل على الحقيقة أولى، و تعدية الختم ب: «على» شائع، كما وقع في قوله تعالى: ﴿الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ﴾<sup>١</sup>.  
وقد شرحنا للسان بمعنيين.

و المعنى: أنّ رؤية ما في ميزان الأعمال من ثقل الأوزار سبب الختم على اللسان من فضول الكلام، فالختم عليه كناية عن السكوت عمّا لا ينفع، و عن خروج شيء منه يضرّ بالمتكلّم، لا عن دخول شيء فيه، فتدبّر؛ فإنّه أعمّ.  
وقد يكون الكلام في بعض المواضع أولى من السكوت و في بعضها واجباً، كما مضى سابقاً، و كفاك الرجوع إليه فلانعطف لسان القلم إليه. اللهم اجبر لساننا على ما يجب أن يتكلّم به، بحقّ النبيّ و الطهرة من عترته.

### الكلمة المثة، قوله ﷺ: اللَّهُمَّ اغْفِرْ رَمَزَاتِ الْأَلْحَاظِ وَ سَقَطَاتِ

#### الْأَفَاظِ وَ سَهَوَاتِ الْجَنَانِ وَ هَفَوَاتِ اللُّسَانِ

قوله ﷺ «اللّهُمَّ»، ميم هذه الكلمة الشريفة مشدّدة مبدلة من حرف النداء المحذوف من أولها، فلا يجمع بينهما لما يلزم من الجمع بين العوض و المعوّض؛ و «الغفر» في اللغة الستر، و الغفّار بمعنى السّتر، و العفو عن الذنب ستره؛ و «رمزات» جمع رمزة و هي الإشارة.

و «الألحاظ» جمع اللحظ و هو النظر، فالمراد ب: «رمزات الألحاظ» خيانة العيون، و هي من السيئات الموعود فاعلها بالعقاب في قوله تعالى: إِنَّ اللَّهَ «يَعْلَمُ خَائِبَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ»<sup>٢</sup> فإنّاً في مقام الوعيد و التهديد و المأمورة بتركها في قوله جلّ و علا:

---

﴿ أن رانست به وجود اصيل و ظلّي داده اند و جمعی که گفته اند که: ماهیت معلوم امری است که عارض ماهیت می شود و بالعرض از مقوله کیف می باشد نه بالذات، كما لا يخفى، بلکه جواب: منع امتناع انقلاب ماهیت است سیما نسبت به جناب قادر مختار و این که صورت ذهنیه عین معلوم باشد به حسب ماهیت و ماهیت واحده را صور متعدده که کاشف از آن باشد هویت باشد؛ تدبّر فإنّه حرّی بالتدبّر. منه عفی عنه.

١. یس، الآية ٦٥.

٢. خافر، الآية ١٩.



﴿قُلْ لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ﴾<sup>١</sup>.

و «سقطات» جمع سقطه، و هي هاهنا الكلمة الرديّة الساقطة عن درجة الاعتبار؛ و «الهفوات» المنسوبة إلى اللسان غلطاته الصادرة عنه بسبب عدم مواطاة الباطن إيّاه؛ و «الجنان» القلب؛ و «سهواتها» غفلاتها، و الغفلة يحصل لها إمّا بفعل الله ﷻ كما يقول: ﴿وَلَا تُطِغْ مِنْ أَعْفَانَا قَلْبُهُ. عَنِ ذِكْرِنَا﴾<sup>٢</sup> أو بسبب كثرة الاشتغال بالمشاغل، و معالجة الثاني أسهل من الأول.

و المعنى: اللهم اغفر بعفوك الآثام المترتبة على خيانة العيون و الأقوال الفاسدة، الصادرة عن اللسان و سهو القلب و غفلته؛ و لا شك أنّ النظر إذا اعتاد بالخيانة، و اللسان بإخراج أقوال الفاسدة، و القلب بالسهو و الغفلة، يحصل لصاحبها الذنب و الإثم.

فإن قلت: طلبه المغفرة ﷻ يشعر بجواز صدور الذنب عنه، مع اتفاق الشيعة على عصمة الأئمة ﷻ، فكيف التوفيق.

أقول: يمكن الجواب بوجهين:

الأول: أنّ لهم حالتين، حالة يتوجّهون فيها إلى جناب الربّ الجليل بالعبادة و ما يتعلّق بها من الابتهاال و الخضوع و الخشوع<sup>٣</sup>؛ و حالة يشتغلون فيها ببعض تدابير البدن، كالأكل و الشرب و اللبس و النوم و غير ذلك من المباحات التي لا بدّ من ارتكابها، فإذا لاحظوا بعين البصيرة ما في الحالتين من التفاوت، عدّوا حالة الاشتغال بالمباحات ذنباً، فطلبوا العفو و المغفرة عنه جلّ و علا.

و الثاني: أنّ تقدير كلامه ﷻ أنّه: إن صدر عنّا الذنوب فاغفرها.

ختمت بها كاشف النكات راجياً غفران الله السهوات و الهفوات.

١. النور، الآية ٣٠.

٢. الكهف، الآية ٢٨.

٣. فرق بين اين سه آن است كه: ابتهاال به زبان و خضوع به بدن و خشوع به جوارح می باشد. منه عفي عنه.

---

## شرح الحديثين:

«الريا شرك، و تركه كفر»

«حَبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَكْفُرُ الذَّنُوبَ»

شيخ علي بن عبد الله بحراني (١٣١٩ق)

تحقيق: سيّد صادق حسيني اشكوري

---

## التمهيد

### نبذة يسيرة من حياة المؤلف

المؤلف هو الشيخ علي بن عبد الله بن علي السطري البحراني، عالم بارع، و فقيه متبحر، و مؤلف مكثر.

قال الشيخ الطهراني في نقباء البشر<sup>١</sup>:

كتب باستدعاء السيّد عبد الحسين بن الميرزا عليّ أصغر -الذي كان عالم زنجبار- رسالة في نقد رسالة السيّد الزنجباري في العلم الإلهي القائل فيها بعدم تعلّقه بالمستحيل، و قد ادّعى المترجم له في رسالته تعلّق العلم به و بالمعدومات. ثمّ كتب السيّد الزنجباري رسالة ثالثة أجاب فيها عن اعتراضات المترجم له على رسالته، و فرغ منها في سنة ١٣٠٩ هـ... و يظهر من رسالته فضله و كمال براعته. و قد كان المترجم له نزيل بندر «لنجة» أخيراً، و توفّي فيه في سنة ١٣١٩ هـ. انتهى.

و له مؤلفات كثيرة نذكر منها ما هو موجود في الذي المجموع

الهامّ الموجود في مركز إحياء التراث الإسلامي بقم<sup>١</sup> و المجموعة ذات أهميّة؛ إذ هي من عصر المؤلف، ومحتوٍ لسبعة وعشرين رسالة من المؤلف، بهذه العناوين:

#### ١ - حلّية المتعة

جَمَعَ المؤلف في هذه الرسالة الآيات الواردة في حلّية المتعة والأحاديث المرويّة من طرق أهل السنة في جواز التمتع، أتمه في ثاني شهر صفر سنة ١٢٨٤ هـ.ق.

#### ٢ - جواز المتعة

جواب على اعتراض على الشيعة الإمامية حول تجويزهم نكاح المتعة، اعترضه أحد الهنود الإسماعيليين، و أجاب عليه البحراني كالمتن و الشرح بعناوين «قال - أقول» مستدلاً على الرأي الفقهي الشيعي. تمّ في ٢٣ ذي الحجّة سنة ١٢٩٩ هـ.ق.

#### ٣ - جواب مسألة فقهية

سأل والد المؤلف - الشيخ عبد الله البحراني - عن حكم جارية نكحها شخص، فهل يجوز له أو لأبيه النظر إليها و لمسها، أو يجوز تحليل لمسها لغيره؟ الجواب فيه شيء من الاستدلال، و تمّ في ١٥ سؤال سنة ١٢٨٦ هـ.ق.

#### ٤ - جواب مسألة الذهبية

يذهب البحراني أنّ الحاجّ يجب أن يعمل بمناسك الحجّ عند وجوده بمكّة في الموسم و لو كان مريضاً أو ذا عذر آخر، فيسأل

١. فهرست نسخه هاي خطي مركز إحياء ميراث إسلامي، ج ١، ص ١٩٩ - ٢١١. نسخة رقم ١٩٤، عدد أوراق النسخة ١٩٤ في ١٧ سطراً.

الشيخ عبد الله بن أحمد الذهبية البحراني عن دليل هذه الفتوى،  
فيجيب شيخنا استدلالاً على ما يذهب إليه. تمّ في ٢٣ محرّم سنة  
١٢٩٩هـ.ق.

#### ٥- شرح ألفاظ من دهاء السجادة

سأل بعض أصدقاء البحراني توضيح بعض ألفاظ دعاء الإمام  
السجاد ابن الحسين الذي يُقرأ في أيام شهر رمضان المبارك  
«أسألك اللهم بحياتك التي لا تموت»، فأجابه في ١٦ محرّم  
١٢٩٩هـ.ق.

#### ٦- أجوبة مسائل بعض المحييين

مسائل خمس حول: السبب في تحريم تقليد الميت، حجّ  
المستطيع من دون صرف مال، معنى الدور و التسلسل، معنى  
الواحد الحقيقي، معنى قول أمير المؤمنين «لا من شيء كان».  
الأجوبة استدلالية كتبت في ١٨ شهر صفر سنة ١٢٩٩هـ.ق.

#### ٧- مسائل خمس اعتقادية

خمس مسائل اعتقادية مشكلة من أصول الدين، كتبها البحراني  
مع أدلتها كما يذهب إليه، ثمّ قدّمها إلى علماء العراق لإبداء رأيهم  
فيها و بيان ما فيها إذا كانت مخالفة للأصول الحقّة. كتبت هذه  
الأسئلة في ٢٨ محرّم سنة ١٢٩٩هـ.ق.

#### ٨- نقد أجوبة المسائل

أجاب السيّد مهدي القزويني و الشيخ نوح الجعفري النجفي  
على المسائل الخمس الاعتقادية المذكورة، و أبدى رأيهما فيها،  
و لكنّ البحراني لم يقتنع بما كتبا، و ناقشهما و نقد آراءهما في  
هذه الرسالة مع عناوين «قال السيّد» و «قال الشيخ نوح». تمّ في

١١ رجب ١٢٩٩ هـ.ق.

٩- الردّ على الزنجاني

من المجيبين على مسائل البحراني الخمس الاعتقادية المذكورة، الشيخ عليّ بن محمّد وليّ الزنجاني، فناقشه البحراني استدلالاً في بعض، وأورد أجوبته مع تبجيل لمقامه العلمي، وتمّ في ١٥ رجب ١٢٩٩ هـ.ق.

١٠- معنى حديث «الربا شرك»، وتركه كفراً (هذه الرسالة)

١١- شرح حديثين

يسأل شخص عن الحديثين المرويين عن النبيّ الكريم ﷺ «إنّ الثابتين على القول به في زمان غيبته لأعزّ من الكبريت الأحمر» و«أول ما غصبي الله به ستٌّ»، والجواب عنهما استدلالياً. كتب في سابع شهر شعبان سنة ١٣٠٢ هـ.ق.

١٢- أجوبة ثلاث مسائل

جواب على ثلاث مسائل حول حكم العبد إذا كان مشتركاً بين أكثر من مولى، وكيفية بيعه، وحقّ الشفعة المتعلّق به. كتب في سادس شعبان سنة ١٣٠٢ هـ.ق.

١٣- حكم السمكة في جوف سمكة أخرى

لو صيدت سمكة كان في بطنها سمكة أخرى، فهل يحلّ أكل الثانية أم يحرم؟ بحث استدلالياً في ثلاثة أوجه عن هذه المسألة، فيه نقل بعض أقوال الفقهاء، وتوضيح لها. كتب للمرة الثانية في ٢٦ شوال سنة ١٣٠٣ هـ.ق.

١٤- تملك العبيد

يستدلّ المؤلّف على جواز شراء العبيد وبيعهم وحيازتهم

بعنوان الملكية، كتبه على أثر منع الانكليز هذه المعاملة في البلاد الإسلامية، وقد استشهد بجملة من الشواهد الواردة في التوراة والإنجيل والقرآن الكريم. جمع مواده في ثاني ربيع الأول سنة ١٢٩٥هـ. ق. وحزّره محزّم ١٣١١هـ. ق.

#### ١٥- شرح بيت شعر للحويزي

شرح بيتاً من قصيدة نونية نظمها السيّد شهاب الموسوي الحويزي في مدح أحد أمراء الحويزة، وهو:  
يا حادي العشر العقول، و باني الـ

سدر المهول و ثالث القمرين

هذا الشرح فلسفي أدبي، كتبه البحراني بطلب من سلطان مسقط نحو سنة ١٣٠٦هـ. ق.

#### ١٦- الردّ على المعترض

كتب أحد الشيعة من المقيمين بالهند رسالة إلى البحراني يسأله ويعترض عليه عمّا يُصنع في المظاهر العزائية من التشابيه والتماثيل، و عن مقام الشيخين كما ورد في كتاباته، فيجيب البحراني استدلالاً. كتّب في سادس شوال سنة ١٣٠٦هـ. ق.

#### ١٧- الردّ على من أحلّ جميع السمك

ردّ استدلاله على من يُحلّ جميع أنواع السمك، وهو جواب على سؤال من زنجبار، كتبه البحراني في ١٨ ربيع الأول سنة ١٣٠٨هـ. ق.

#### ١٨- نسخ الأمر

يعدّد البحراني في هذه الرسالة الاستدلالية المواضع التي يجوز فيها نسخ الأمر حضور وقت العمل، و الموارد التي لا يجوز فيها

ذلك ، مستفيداً في ذلك من الأمر بذيح إسماعيل ، كما ورد في الآية الكريمة . كتبت نحو سنة ١٣٠٨ هـ . ق .

#### ١٩ - شرح حديث نبوي

مناقشة مع ابن أبي الحديد المعتزلي الذي نقل الحديث النبوي المعروف : « ليت شعري ! أيتكن صاحبة الجمل الإرب ؟ » ، و حاول في شرحه إثبات أن عائشة ناجية مع حربها لعليؑ ، فيبحث البحراني في هذا الحديث من الجانب الأدبي و الحديثي و التاريخي ردّاً على نظرية المعتزلي . تمّ في ٢٨ سؤال سنة ١٣١٥ هـ . ق .

#### ٢٠ - أجوبة مسائل الشيخ راشد

أجوبة على مسائل أدبية وردت في شرح رسالة لم نعرفها ، سأل عنها الشيخ راشد بن عزيز البحراني ، و كتبت أجوبتها في ٢٤ رجب سنة ١٣١١ هـ . ق .

#### ٢١ - شرح حديث «جئنا أهل البيت يكفّر الذنوب» (هذه الرسالة)

#### ٢٢ - شرح خطبة لعليؑ

شرح فيه شيء من التفصيل على خطبة أمير المؤمنين عليؑ التي يقول في أولها : « من الإيمان ما يكون ثابتاً مستقرّاً في القلوب » ، مع مناقشات لابن أبي الحديد المعتزلي في شرحه الخطبة . ذكرت في هذه النسخة ستّة مقامات و لم تتمّ .

#### ٢٣ - علم الله تعالى

جواب على سؤال ورد من السيّد غلام حسين المولوي الهندي حول علم الله تعالى ، وفيه بحث عن إثبات الواجب و الصفات الإلهية ، مستفادة من الأدلّة العقلية و النقلية ، في خمس مقدمات

و ثلاثة أوجه . تمّ في يوم الأحد ٢٣ جمادى الآخرة ١٣٠٩ هـ . ق .

#### ٢٤ - شرح لفظ الجلالة

بحث في كيفية اشتقاق لفظ الجلالة (الله) ، وإثبات أنه علمٌ وضع للباري تعالى ، مع مناقشات لما قاله سعد الدين التفتازاني ، وهو مبدوء بمقدمات ثلاث . تمّ في عاشر ذي العقدة سنة ١٣١٥ هـ . ق .

#### ٢٥ - العقل والحظّ

في معنى العقل والحظّ و ميزة كلّ واحد منهما على الآخر ، على ضوء القواعد الفلسفية ، مع ما يستفاد من الآيات الكريمة والأحاديث المروية عن أهل البيت عليهم السلام . تمّ في ١٥ محرم سنة ١٣٠٥ هـ . ق .

#### ٢٦ - حدّ بقاء الجنّة و النار

جواب على سؤال حول مدى بقاء الجنّة و النار ، و كيفية خلود أهل الجنّة و تنعمهم و أهل النار و عذابهم ، استدلالاً مستنداً إلى الأدلّة العقلية و النقلية . تمّ في ٢٥ رجب سنة ١٣٠٤ هـ . ق .

#### ٢٧ - تفسير آية ﴿إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ﴾

ردّ على أهل السنة حيث يؤوّلون هذه الآية على كلّ راعٍ في صلاته من المسلمين ، و هو استدلال على أنّها مختصّة بالإمام أمير المؤمنين عليّ عليه السلام ، التي نزلت في شأنه ، و ليست عامّة كما يقولون . كتب في خامس شهر صفر سنة ١٣٠٢ هـ . ق .

وله مؤلّفات آخر مذكورة في ترجمته في أنوار البدرين ، و أكثرها مطبوعة ، و منها الأجوبة العلية ، و مؤلّقاته نفيسة غزيرة المادّة ، و كان ذا حافظه عظيمة في التواريخ و الحديث و السير و الأدب



و أشعار العرب، و كانت قراءته على والده، و لم يقرأ على غيره،  
و قراءته بالنسبة إلى علمه و تحصيله قليل يسير<sup>١</sup>.  
و الذي قمنا بتصحيحه و إخراجه من سواد القلم إلى بياض الطبع  
هي الرسالة ١٠ و ٢١، و بين يدي الرسالة الحادية عشرة (شرح  
حديثين) سنطبعه إن شاء الله.  
و أعتقد أن هذه الرسائل تحتاج إلى تعاليق مفيدة صرفتني عنها  
كثرة المشاغل، و لكنني رجحت طبعها مصححة؛ لما فيها من  
فوائد جمّة و نكات دقيقة، و من الله التوفيق، و هو خير موفّق  
و معين.

١. و جاء ذكره أيضاً في شهداء الفضيلة ص ٣٤١، معجم المؤلفين ج ٧، ص ١٣٧ و المؤلفين للكتب  
المطبوعة ج ٤، ص ٣١٦، و في انوار البدرين ص ٢٣٦-٢٣٩.

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله على جهده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده محمد وآله الطيبين الطاهرين

وبعد فتدور على سؤال من بعض الأصدقاء عن معنى تكليم المنسوب إلى

الإمام وهو الريا شريك وتركه كفر وعن معنى القول الأخراف وهو عن ترك الريا

بقي بلا عمل واقول الجواب عن ذلك بحسب ما كان أن معنى قوله الريا شريك

من ادعى الواجبا واجتنب الحرام وعمل الطاعات المحمودة ذلك ويعطوه ويتسوه إلى

الشئى والورع والخير والصلاح لئلا منهم الأكرام ويحفظ عنهم بغيره من الخطأ ولم

بادءا ما أوجب الله عليه واجتناب ما حرّمه وجه الكريم ولم يخلص له النية وفصد الأثرى

معا ولم يقتصر على الزادة ما عند الله خاصة فقد اشرك لأنه عمل للناس ويعمل الله فيمكن

أخلص لله سبحانه فيكون علم شوكا وإنما قوله وتركه كفر فيجتمعا في شئ من النسخ

أنه من قول الإمام المعصوم عم الأول أن يكون المراد من تركه العمل لله تعالى كما حدثنا عن ابن

الناس إلى أن يرى فقد كفر وتركه ما أوجب الله عليه الثاني أن العمل بإختلاف النية إلى

يشك يوجب عذر الناس من ذلك عاملة وتعتيم فأعله لأن من كان مع الله كان الله معه

عمل الله أظهر الله عمل على السن خلفه وإن تركه كما أظهر للعبادة المتبادر

الأشجار وصدق قال المشهد قيني في الحنادى حتى نبتت كاشمها راكضين واجتهد

كساد الأمير المؤمنين وصدق ما روي عن العابد بن وشي وشيها ولا يرمي الطاهر في

الله لجميعي رواه أهل الأختصاص من المؤمنين وذو أركان ما يوجب البر والسخيم عند الناس

من أنواعا فمن جهته لم يعمل الله تعالى ولم يؤد ما أوجب الله عليه حيثه وبادءا

هذه رسالة وجيزة في تاريخ احمد بن حنبل شريف مروى عن النبي -

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وعد من طاعه يجرى له الثواب واوعد من عصاه بالعلم العفا  
والصلاة والسلام على من جاء من عند الله سبحانه بكل شرع والبلغ كتابنا  
عبد بن عبد الله وعلى الائمة الأطياب ولي بصائر وآله الكبار وبعد فقد

ستلني بعض ابوتي عن معنى حديث مروى عن النبي -

فقال <sup>الله</sup> مسألة وايضا ذكر الشيخ المذكور في كتاب المذكور حديثا عن رسول  
حينا اهل البيت يكفرون وبضاعف لحسنا وان الله تعالى يتجمل عن

اهل البيت ما عليهم من مظالم العبا الأماكن منهم فيها على اصرار وظلم <sup>منه</sup>  
فيقول للشيئات كوني حسنا انتهى رجوع من فضلك تفسير هذا الحديث

وناوبله اقول اراد السائل بالشيخ العالم الفاضل الكامل الشيخ فخر الدين  
طريح النجفي ره وبالكتاب كتابه المسمى بالكتاب المنتجب في جمع الحوائج

والمخاطبة المعروف بيبي الناس والجواب عن هذا السؤال يتوقف على  
بيان امر من امور الاعتقاد وهما انا اذا اوضحه فاقول لا شك ولا ريب <sup>ان</sup>

ولاية النبي - واهل بيته فريضة ثابتة من الله تعالى عباده بمعنى <sup>متابعهم</sup>  
والا تمام لهم وانها شرط في صحة الاعمال وقبولها فلا يصح عمل احد من المكلفين

ولا يقبله الله الا بها وانها موجبة لجوار غفران الله سبحانه ونوب اليه

## شرح حديث «الريا شرك، وتركه كفر»

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله حقَّ حمده، والصلاة والسلام على من لا نبي بعده محمد و على آله الطيبين الطاهرين .

و بعد، فقد ورد عليّ سؤال من بعض الأصدقاء عن معنى الكلام المنسوب إلى الإمام عليه السلام وهو: «الريا شرك، وتركه كفر»<sup>١</sup>، و عن معنى القول الآخر أيضاً وهو: «من ترك الريا بقي بلا عمل».

و أقول: الجواب عن ذلك بحسب الإمكان أنّ معنى قوله عليه السلام: «الريا شرك» أنّ من أدّى الواجبات و اجتنب المحرّمات و عمل الطاعات؛ ليحمده الناس على ذلك، و يعظّموه و ينسبوه إلى التقوى و الورع و الخير و الصلاح؛ لينال منهم الإكرام و يحظى منهم بشيء من الحطام، و لم يقصد بأداء ما أوجب الله عليه و اجتناب ما حرّمه وجه الكريم، و لم يُخلِص له النيّة، أو قصد الأمرين معاً و لم يقتصر على إرادة ما عند الله خاصة، فقد أشرك؛ لأنّه عمل للناس ما يعمل الله، فلم يكن أخلص لله سبحانه، فيكون عمله شركاً.

و أمّا قوله: «و تركه كفر» فيحتمل وجوهاً من التأويل إن صحّ أنّه من قول الإمام المعصوم عليه السلام:

١. الدر المثور في المأثور، ص ٢٧٤؛ كشف الغطاء، ج ١، ص ٦٧.

الأول: أن يكون المراد: مَنْ ترك العمل لله تعالى حذراً من أن ينسبه الناس إلى الريا، فقد كفر؛ لتركه ما أوجب الله عليه.

الثاني: أن العمل بإخلاص النية إلى الله تعالى يوجب عند الناس مدح عامله و تعظيم فاعله؛ لأن من كان مع الله كان الله معه، و من عمل لله أظهر الله عمله على ألسن خلقه و إن تستر به، كما أظهر للعباد عبادة العباد في الأسحار، و صدقات المتصدقين في الحنادس، حتى اشتهرت كاشتهار الشمس في رابعة النهار، كعبادات أمير المؤمنين و صدقات زين العابدين و غيرها من الأئمة الطاهرين - عليهم سلام الله أجمعين - و أهل الإخلاص من المؤمنين.

وتارك ما يوجب المدح والتعظيم عند الناس من الواجبات كافر؛ من جهة أن لم يعمل لله تعالى، و لم يؤد ما أوجب الله عليه، فتسميته رياءً مجازاً؛ لأنه يؤول إلى ما يريده المرآئي بعمله، بل يحصل منه أعظم من عمل المرآئي من التوقير عند الناس، كما ذكرنا.

الثالث: أن المكلف مأمور من قبل ربه بتزكية نفسه بين إخوانه المؤمنين و ستر عيوبه عنهم، كما يشير إليه قول أبي عبد الله جعفر بن محمد الصادق ؑ في خبر عبد الله بن أبي يعفور حين سأله: بم تُعرف عدالة الرجل بين المسلمين حتى تقبل شهادته لهم و عليهم؟ فقال ؑ: «إن يعرفوه بالستر والعفاف و كف البطن والفرج واللسان، و علامة ذلك أن يكون ساتراً لعيوبه، مواظباً على الصلوات في جماعة المسلمين، محافظاً على أوقاتها... إلى أن قال -: حتى يحرم على المسلمين تفتيش ما وراء ذلك من عثراته و عيوبه، و يجب عليهم تركيته و إظهار عدالته...»<sup>١</sup>، و الخبر طويل.

١. توجد هذه الرواية - مع اختلاف يسير - في: تهذيب الأحكام، ج ٦، ص ٢٤١؛ من لا يحضره الفقيه، ج ٣، ص ٣٨؛ التحفة السنية (مخطوط)، ص ٢١٠.

و مثله في هذا المعنى من الأخبار كثير.

وقد أشار إلى هذا قوله - جلّ و علا -: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾<sup>١</sup>، وقوله - عزّ من قائل -: ﴿وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا﴾<sup>٢</sup>، فتاركُ تزكية نفسه بين إخوانه لا يبالي بترك العمل فيكفر.

والدليل على ذلك أنّا نرى بالوجدان و نشاهد بالعيان من الأراذل والسفل - الذين لا يبالون بما قيل فيهم، ولا يستقبحون من كشف عيوبهم للناس - أنّهم يتركون الفرائض و يتهجمون على فعل المحرّمات، مستخفّين بالواجبات متهاونين بالمعاصي، بل نرى من بعضهم تهجين من يرونه دائماً في الطاعات و السخرية بمن يجتهد في الأعمال الصالحات، غير متحرّجين ولا متأتمين، و من كان هذه حاله فهو كافر.

و على هذا الوجه فإطلاق الرياء على هذا المعنى مجاز أيضاً؛ لأنّ طالبه يحصل ما يحصل المرائي بعمله، و ليس هذا بمراءٍ بل عاملٌ بما وجب عليه.

الرابع: أنّ المكلف إنّما يعمل لتصوّره أنّه يستحقّ من ربه المدح على فعل الواجبات و ترك المحرّمات؛ لعلمه بأنّ المولى يرضيه من عبده الطاعة، فهو يعمل لطلب رضاه و استحقيقه القرب منه و عظيم الأجر عنده، فهو بعمله يرى ربه أنّه له مطيع و لمرضاته طالب، و قد قال الله ﷻ: ﴿وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾<sup>٣</sup>، و من المعلوم أنّ من لم يطلب رضى ربه و لم يلتفت إلى استحقيق المدح من مولاه لا يعمل له عملاً و لا يطيع له أمراً، فهو لا محالة كافر فاجر و في القيامة معذب خاسر. و إطلاق الرياء على تارك طلب رضى البارئ - تعالى و تقدّس - على ما أوضحناه، من باب المشاكلة، مثل قوله تعالى: ﴿تَعْلَمَ مَا

١. الشمس، الآية ٩.

٢. البقرة، الآية ٨٣.

٣. التوبة، الآية ٩٤.

في نفسى وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِكَ ﴿١﴾ والبارئ لا نفس له ، لكن أراد مشاكلة لفظ بما تقدّمه ، فكذا هنا .

وهذا الوجه عندي أحسن الوجوه المذكورة ، ومن تأمل من ذوي الفطن تبين له ذلك .

وأما قوله : « من ترك الرياء بقي بلا عمل » فيحمل على هذه المعاني ويؤخذ معناه منها .

وبيانه : أنّ من ترك العمل حذراً من أن ينسبه الناس إلى الرياء على المعنى الأول ، أو ترك ما يؤول عمله إلى مدح الناس و تعظيمهم لعامله مع فعله إخلاصاً لله على المعنى الثاني ، أو ترك تزكية نفسه و هتك ستره عند إخوانه بترك العمل على المعنى الثالث ، أو لم يطلب رضى ربه و لم يعمل لاستحقاق المدح منه و نيل ثوابه على المعنى الرابع ، بقي بلا عمل ؛ لأنه على واحد من هذه الوجوه لا يعمل شيئاً من الأعمال .

وقد كان جماعة من المشايخ في البحرين خاضوا في معنى هذا و نحن حضور و خضنا معهم فيه ، فأدّوا فيه ما حاصله : إنّ مبدأ دخول الإنسان في العمل ما يتصوّره من حصول المنزلة الرفيعة عند الناس لعامل ذلك العمل ، ألا ترى أنّ الرجل يقول لابنه إذا أمره بطلب العلم : يا بني ، أطلب العلم ؛ فإنّ للعالم شرفاً و منزلة عظيمة عند الناس ، ألا تنظر إلى العلماء كيف يعظّمهم الناس و يوقروهم و يطيعون أمرهم ؟! ... يرغبه بذلك ، و كذا من يأمر ابنه أو صديقه بالطاعات يقول له : ألا ترى أهل الصلاح و الدين موقّرين مبجّلين عند الناس من العلماء و العظماء و الأكابر ؟! فاعمل و أصلح نفسك تتلّ هذه الفضيلة و تدرك هذه المنزلة الجليلة .

وكلّ منهما لم يُرد من الشخص الذي أشار عليه العمل للناس ، بل ذكر له لازم ذلك العمل ، و ربّما أراد المشير في الحالين العمل بما ذكره من الغرض الدنيوي أيضاً ، فيدخل المشار عليه في العمل من طلب العلم و غيره لما تصوّره في نفسه

من ينيله به ما ذكر له من علو المقام، فإذا ذاق حلاوة الطاعة، وسمع من العلماء ما يترتب عليها عند الله من جزيل التوبة - التي جزء من ألف جزء منها أعظم من الدنيا وما فيها، وأستغفر الله من التحديد - عدل عن تلك النيّة وأعرض عنها وما إلى الإخلاص لله - سبحانه وتعالى - بعلمه.

وأيّدوا هذا المعنى بقول الإمام عليه السلام على ما قيل: «الأصل في الأعمال الرياء»، ومن ترك الرياء على هذا الوجه لم يعمل، فيبقى بلا عمل. وهذا وجه قريب.

ويؤيده أيضاً أنا نرى: البلاد التي يعظم فيها أهل العلم والصلاح ويكرّمون وتدرّ عليهم فيها الأرزاق يكثر فيها العلماء والصلحاء، والبلاد التي على الضدّ منها يقلّ فيها الصلحاء وطلاب العلم حتّى يؤول الأمر إلى عدمهم.

إلا أن الأجود عندي ما ذكرت أولاً، وإتّما صرنا إلى التأويل؛ لأنّ حمل الكلام على الحقيقة لا يصحّ عقلاً ولا شرعاً، وكلّما لا يصحّ حمله على ظاهره وجب تأويله إلى ما يصحّ من المعاني، واشترطنا كونهما من كلام المعصوم؛ لأنّ المعصوم لا يتكلّم بما يخالف الصواب، ولكن يتكلّم بما يراد به غير ظاهره لضرب من المصلحة، فإذا ورد عنه ما يخالف ظاهره المعلوم عقلاً وشرعاً، وجب تأويله ورده إلى ما يوافق العقل ويطابق الشرع، ومتى ورد مثل ذلك عن غيره لم نحفل برده وإبطاله.

وهذا ما وصل إليه الفهم القاصر في معنى الكلامين، وأستغفر الله من التقصير في النظر.

حرّره عليّ بن عبد الله البحراني، في سابع جمادى الأولى سنة ١٣٠٢ من الهجرة النبوية على مهاجرها وآله أفضل الصلاة والسلام.



## شرح حديث «حبنا أهل البيت يكفر الذنوب»

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي وعد من أطاعه بجزيل الثواب، و أوعد من عصاه بأليم العقاب، و الصلاة و السلام على من جاء من عند الله سبحانه بأكمل شرح و أبلغ كتاب، نبينا محمد بن عبد الله، و على آله الأئمة الأطياب أولي البصائر والألباب. و بعد، فقد سألتني بعض المؤدّين، عن معنى حديث مروى عن النبي الأمين ﷺ فقال: مسألة، و أيضاً ذكر الشيخ المذكور في الكتاب المذكور حديثاً عن رسول الله ﷺ: «حبنا أهل البيت يكفر الذنوب، و يضاعف الحسنات، وإن الله تعالى ليتحمّل عن حبنا أهل البيت ما عليهم من مظالم العباد إلا ما كان منهم فيها على إصرار و ظلم المؤمنين، فيقول للسّيئات: كوني حسنات»، انتهى.

أرجو من فضلكم تفسير هذا الحديث وتأويله.

أقول: أراد السائل بالشيخ: العالم الفاضل الكامل الشيخ فخر الدين بن طريح النجفي، و بالكتاب كتابه المسمّى بالكتاب المنتخب في جمع المراثي و الخطب المعروف بين الناس.

و الجواب عن هذا السؤال يتوقّف على بيان أمر من أمور الاعتقاد، وها أنذا أوضحه فأقول:

لا شكّ و لا ريب أن ولاية النبي ﷺ و أهل بيته فريضة ثابتة من الله تعالى على عباده، بمعنى متابعتهم والائتمام بهم، و أنها شرط في صحّة الأعمال و قبولها، فلا

يصحّ عمل أحد من المكلفين ولا يقبلها الله إلا بها، وأنها موجبة لجواز غفران الله سبحانه ذنوب الموالين لهم تفضلاً منه عليهم، ومناً.

قد وردت أخبار كثيرة جداً مصرحة بأن الله - جلّ وعلا - يغفر الذنوب لمحبي أهل البيت عليهم السلام أو شيعتهم كائناً ما كانت وبالغمة ما بلغت.

ومنها ما رواه شيخنا أبو عبد الله المفيد محمد بن محمد النعمان الحارثي - عطر الله مرقدته - في كتاب الاختصاص بسند متصل عن الأصمغ بن نباتة قال: أتيت أمير المؤمنين عليه السلام لأسلم عليه، فجلست أنتظره فخرج إليّ، فقامت وسلمت عليه، فضرب على كتفي - أو قال: على كفي - ثم شبك أصابعه بأصابعي ثم قال: يا أصمغ بن نباتة. فقلت: لبيك وسعديك يا أمير المؤمنين. فقال: إن ولينا وليّ الله، فإذا مات وليّ الله كان من الله بالرفيق الأعلى، و سقاها الله من نهر أبرد من الثلج، وأحلى من الشهد، وألبن من الزبد. فقلت: بأبي أنت وأمي وإن كان مذنباً؟! فقال: نعم، وإن كان مذنباً؛ أما تقرأ القرآن: ﴿فَأُولَئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾<sup>١</sup>. يا أصمغ، إن ولينا لوليّ الله و عليه من الذنوب مثل زبد البحر ومثل عدد الرمل، لغفرها الله له إن شاء الله تعالى. تمام الخبر.

و قاعدة جواز العفو عن ذنوب المؤمن بغير توبة التي ذكرها المتكلمون من أصحابنا - رضوان الله عليهم - وغيرهم مع دليلها العقلي و السمعي تعاضد هذه الأخبار و تقويها، و قاعدة العدل لا تنافيها إلا من وجه تأتي الإشارة إليه عن قريب إن شاء الله، فالواجب الحكم بصحتها و اعتبارها.

لكن وردت أخبار أخرى كثيرة أيضاً تعارض هذه الأخبار، و تنفي عمومها، و ترفع إطلاقها، و تُعيّن صفة وليّ أهل البيت عليهم السلام و هي على صنفين:

الأول: الأخبار الناطقة بتقسيم الذنوب إلى ثلاثة أقسام؛

إلى ذنب لا يغفره الله، و ذنب يغفره الله، و ذنب لا يتركه الله .  
فأما الذنب الذي لا يغفره الله فهو الشرك بالله؛ قال الله تعالى: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ﴾<sup>١</sup>.

و أما الذنب الذي يغفره الله فهو ما سوى الشرك بالله و مظالم العباد؛ قال تعالى: ﴿وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾<sup>٢</sup>.

و أما الذنب الذي لا يتركه الله فهو ظلم المكلفين بعضهم بعضاً، و صريحها أن الله - سبحانه و تعالى - لا يغفر لشيعه أهل البيت عليهم السلام ظلمهم لأمثالهم، بل يقتص من ظالمهم لمظلومهم، و هي متعدّدة مروية في الكافي و غيره من كتب الحديث لأصحابنا - رضوان الله عليهم -، و منها الخبر المسؤول عن معناه، و موضع الدلالة منه على هذا المعنى قوله عليه السلام فيه: «إلا ما كان منهم فيها على إصرار و ظلم للمؤمنين»، فإنه مصرّح بأن ظلم محبي أهل البيت عليهم السلام للمؤمنين لا يتحمّله الله عنهم، و إذا لم يتحمّله عنهم لم يغفره لهم، و إذا لم يغفره لهم كان الواجب أخذ الحقّ عنهم ممّن ظلموه، و هو ظاهر جليّ.

و قوله تعالى: ﴿وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ﴾<sup>٣</sup> و أمثالها من الآيات، و قول النبي صلى الله عليه وآله: «ليأخذن الله للجماء من القرناء» و أشباهه من الروايات يصحّحان هذه الأخبار و يثبتان حكمها تمام الإثبات، و قاعدة العدل المبيّنة في الكتب الكلامية الحاكمة بوجوب الاقتصاص من الظالم للمظلوم على وجه الإطلاق الذي لا يقبل التقييد تشدّ أركان هذه الأخبار، و ترفع بنیان مفادها؛ لمطابقتها لها في الحكم يقيناً، فيجب اعتقاده و الحكم به جزماً.

و مقتضاه أنه يجب في عدل الله و حكمته أن يقتص للمظلوم من محبي

١. النساء، الآية ٤٨.

٢. النساء، الآية ٤٨.

٣. الزمر، الآية ٦٩.

أهل البيت عليهم السلام من ظالمه المحبّ لهم، ولا يجوز في العدل والحكمة أن يغفر من ظلمه، ومفاد هذا كله تخصيص تلك الأخبار والحكم عليها والتصريح بأن المغفور من ذنوب أهل الولاية ما سوى مظالمهم لبعضهم لا جميع الذنوب، وهذا واضح لا خفاء فيه .

الصنف الثاني: الأخبار المصرّحة بأن ولاية أهل البيت عليهم السلام لا تتحقّق إلا بطاعة الله، ولا تنال إلا بالورع عن محارم الله، وأن المطيع لله هو الوليّ لهم، والعاصي لله ليس لهم بوليّ .

ومنها: ما رواه الشيخ الجليل الكبير ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني في الكافي بسنده عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام قال: « لا تذهب بكم المذاهب؛ فوالله ما شيعتنا إلا من أطاع الله تعالى ».

وسنده عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام في حديث طويل قال فيه: « يا جابر، والله ما يُتقرّب إلى الله - تبارك وتعالى - إلا بالطاعة، وما معنا براءة من النار، ولا على الله من حجة، من كان الله مطيعاً فهو لنا وليّ، ومن كان الله عاصياً فهو لنا عدوّ، وما تُنال ولايتنا إلا بالعمل والورع ».

وبالسند عن عمر بن خالد، عن أبي جعفر عليه السلام قال: « يا معشر الشيعة شيعة آل محمد عليهم السلام، كونوا النمرقة الوسطى... - إلى أن قال: ثمّ أقبل علينا فقال -: والله، ما معنا من الله براءة، ولا بيننا وبين الله قرابة، ولا لنا على الله حجة، ولا نتقرّب إلى الله إلا بالطاعة، فمن كان منكم مطيعاً لله تنفعه ولايتنا، ومن كان منكم عاصياً لله لم تنفعه ولايتنا، ويحكم لا تغتروا ويحكم لا تغتروا!! ».

وعن عليّ بن أبي زيد، عن أبيه قال: « كنت عند أبي عبد الله عليه السلام فدخل عليه عيسى بن عبد الله القمي، فرحّب به وقرب مجلسه، ثمّ قال: يا عيسى بن عبد الله، ليس منّا - ولا كرامة - من كان في مصر فيه مئة ألف أو يزيدون وكان في ذلك المصر أحد أروع منه ». إلى غير ذلك من الأخبار الكثيرة المروية في الكتاب

المذكور وغيره من كتب الحديث و الأخبار و الآثار.

و يؤيد معناها قوله تعالى: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ﴾<sup>١</sup> و مثلها من الآيات.

و يرشد إليه معنى الولاية؛ لأنها بمعنى المتابعة في الأقوال و الأفعال، و العاصي لله ليس بتابع أهل البيت عليهم السلام، بل هو مخالف لهم؛ لأنهم لا يعصون الله تعالى.

و وجه المعارضة بين هذه الأخبار و بين الأخبار الأولى أن الأولى مصرحة بأن من محبي أهل البيت عليهم السلام و أوليائهم من هم مذنبون، و أن ذنوبهم تغفر لهم، و هذه الأخبار نطقت بأن من كان مذنباً فليس من أوليائهم و شيعتهم، فأَيّ ذنب يغفر لهم و الحال أن المذنب ليس منهم؟! فلا بدّ حينئذٍ من الجمع بين هذه الأخبار و بين الأخبار الأولى و رفع التعارض الظاهر بينهما؛ إذ لا يجوز إسقاط أحدهما و رده مع إمكان التأويل و الجمع، و هو يحصل بوجه:

**الأول:** أن يقال: إن العاصي إن ارتكب المعاصي على وجه التهاون بها و الاستخفاف بها و عدم المبالاة بعقابها، متكلاً على غفرانها له لا محالة؛ بسبب دعواه ولاية أهل البيت عليهم السلام، فمثل هذا يكون ادعاه ولاية أهل البيت عليهم السلام كذباً، فلا يستحق من الله تعالى التفضل عليه بغفران ذنوبه من حقيقة الولاية.

و يدل على هذا التأويل قول الصادق عليه السلام: «ما بين [المسلم]<sup>٢</sup> و بين أن يكفر إلا أن يترك صلاة واحدة مستخفاً بها، أو يتهاون بها فلا يصلّيها».

و قولهم عليهم السلام في عدّة أخبار: «اتقوا المحقرات من الذنوب؛ فإنها لا تغفر». و فسروها بأنها ذنوب صغار يفعلها المكلف و يقول: «إن لم يكن عليّ من

١. آل عمران، الآية ٣١.

٢. الإضافة من المصادر.

الذنوب إلا هذا الذنب فلا أبالي»؛ لأن الكفر و عدم غفران الذنب إذا حصل بالتهاون بالمعصية و عدم المبالاة بعقابها حصل بها الخروج من ولاية أهل البيت عليهم السلام قطعاً؛ لأن من لم يكن مؤمناً حقيقةً و لا أهلاً لمغفرة ذنوبه بغير توبة فليس بوليٍّ لأهل البيت عليهم السلام.

و هذا حكم جارٍ في كلِّ مستخفٍّ بفريضة من فرائض الله، و متهاونٍ بمعصية من سائر معاصي الله تعالى.

و الأدلة على هذا المعنى كثيرة، و منها الخبر المسؤول عنه، و موضع ذلك منه قوله عليه السلام فيه: «إلا ما كان منهم فيها على إصرار»؛ فإنه صريح في عدم غفران ذنوب المصّر على الذنب.

و من الواضح البين أن الإصرار على الذنب مسبب عن الاستخفاف و التهاون؛ فإن الخائف من عقاب الذنب لا يصّر عليه، كما نبّه عليه قوله تعالى: ﴿وَلَمْ يَصِرُوا عَلَيَّ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾<sup>١</sup> و ينبغي أن تُحمل آيات الوعيد على هذا المعنى. و إن كان العاصي قد ارتكب المعاصي لغلبة شهوة نفسه عليه، و كان بعد عملها خائفاً من عقابها مشفقاً من المؤاخظة عليها راجياً من الله التفضل عليه بغفرانها لولايته لأهل البيت عليهم السلام، فمثل هذا لا يخرج عن حقيقة الولاية، فهو مستحق من الله سبحانه التفضل عليه بغفران ذنوبه كائناً ما كانت و بالغة ما بلغت. و ينبغي أن تُحمل آيات الرجاء على هذا المعنى مثل قوله تعالى، ﴿وَيَغْفِرْ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَن يَشَاءُ﴾<sup>٢</sup>، و قوله تعالى: ﴿يَعْبَادِي الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَيَّ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا﴾<sup>٣</sup>.

هذا وجه حسن لطيف رافع للتعارض بين الأخبار.

١. آل عمران، الآية ١٣٥.

٢. النساء، الآية ٤٨.

٣. الزمر، الآية ٥٣.

الوجه الثاني: أن يقال: إن ولاية أهل البيت عليهم السلام ليست بموجبة لغفران الذنب على وجه الحتم، بمعنى أنه لا يجوز في عدل الله و حكمته أن يعذب العاصي من محبي أهل البيت عليهم السلام، وإنما هي مجوزة لتفضل الله سبحانه على محبيهم بغفران الذنوب، فمن اعتقد من مدعي ولاية أهل البيت عليهم السلام غفران ذنوبه حتماً لأجلها فقد خرج من ولايتهم، فلا تغفر له الذنوب.

ولفظ «لا تغتروا» في الخبر و ما قارب معناه يومئ إلى هذا المعنى .  
و من اعتقد منهم جواز تفضل الله عليه بالمغفرة؛ لأجل الولاية، فهذا لا يخرج منها، و يستحق غفران ذنوبه تفضلاً عليه؛ لأن الاغترار لا يصدق في حقه .  
و هذا أيضاً تأويل حسن يقرب من الأوّل في الجودة .

الوجه الثالث: أن يقال: إن ولاية أهل البيت عليهم السلام بنفسها - يعني: بغير عمل أصلاً - لا تكون كافية في إسقاط العقاب و حصول الثواب، كما أن الإيمان الذي هو عبارة عن التصديق بوحداية الله سبحانه و رسالة رسول الله صلى الله عليه وآله بدون العمل ليس بكاف في ذلك، فمتى تدّين المكلف بولاية أهل البيت عليهم السلام و محبتهم و لم يطع الله تعالى في أمره و نهيه أصلاً لم يستحقّ على الله سبحانه بتلك الولاية مثوبة و لا تفضلاً بإسقاط عقوبة؛ لعدم صحّة تلك الولاية .

كما أن المقرّ بالشهادتين التارك للعمل بالكليّة لا يستحقّ على الله تعالى ذلك؛ لعدم صحّة إيمانه و الحال هذه .

و على هذا تُنزل الأخبار القائلة بأن ولاية أهل البيت عليهم السلام بدون عمل لا تنفع، و أن المطيع لله هو وليهم، و العاصي لله هو عدوّهم، و أن ولايتهم لا تُنال إلا بالعمل و الورع، و يكون المقصود من ذلك إبطال مذهب المرجئة من الشيعة، و الذهابين إلى أن ولاية أهل البيت عليهم السلام مغنية عن العمل، موجبة بنفسها لدخول الجنة و النجاة من النار .

و أصلها مقالة الغلاة - لعنهم الله -، و تابّعهم فيها غيرهم من أهل التشيع،

فأراد الأئمة عليهم السلام بيان بطلانها؛ لبطلان قول المرجئة من العامة.

وهذه المقالة بمعنيها موافقة لمقالة النصارى [ى] في دعواهم أن الإيمان بالهية عيسى عليه السلام وأنه ابن الله، كافٍ عن الأعمال البدنية من الصلاة والصيام وغيرهما من الفرائض، وفي بعض تلك الأخبار ما هو كالصريح فيما ذكرناه كقول أبي جعفر الباقر عليه السلام في رواية جابر التي أوردنا شطراً منها: يا جابر، لا تذهب بك المذاهب، حسب الرجل أن يقول: «أحب علياً وأولاه» ثم لا يكون مع ذلك فعلاً؟ فلو قال: «إني أحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم»، فرسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خير من علي عليه السلام، ثم لا يتبع سيرته ولا يعمل بسنته، ما نفعه حبه إياه شيئاً... إلى آخر الخبر.

ومتى تدین المكلف بولاية أهل البيت عليهم السلام، وأدى الواجبات، وتورع عن المحرمات، فهذا ممن يدخل الجنة بغير حساب، وعلى مثل هذا تنزل الأخبار الواصفة للشيعة بالأوصاف الجميلة، وهي كثيرة.

ومتى كان المكلف مالياً لأهل البيت عليهم السلام، وأطاع في بعض الأعمال وعصى في بعض آخر - [غير] متهاون ولا مستخف - فهذا ولايته صحيحة ناقصة، فأمره مردد بين أن يغفر الله له ذنوبه تفضلاً منه عليه، وبين أن يسقطها عنه بشفاعته النبي صلى الله عليه وآله وسلم، وبين أن يدخله النار ثم يخرج منها قبل تمام أخذ الحق منه بشفاعته النبي صلى الله عليه وآله وسلم وأهل بيته عليهم السلام، وبين أن يبقى في النار إلى أن يستوفى منه الحق الذي عليه ثم يدخل الجنة بإيمانه وولايته وباقي أعماله الصالحة.

وعلى الأول تنزل الأخبار الدالة على غفران ذنوب الموالين لأهل البيت عليهم السلام. والثاني: مفاد قول النبي صلى الله عليه وآله وسلم: «أذخرت شفاعتي لأهل الكبائر من أمّتي» وأمثاله من الروايات.

و الثالث: ينزل عليه قول الأئمة عليهم السلام: «إن من شيعتنا من لا تناله شفاعتنا إلا بعد



عشرة آلاف عام»، و في بعضها أكثر من ذلك.

والرابع: مقتضى القاعدة الكلامية التي اتفق على صحتها علماء الإمامية وأيدها من السمع مثل قوله تعالى: ﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾<sup>١</sup>، وقوله -جلّ وعلا-: ﴿مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ \* وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾<sup>٢</sup>، وهي: أن من كان من المكلفين له ثواب و عليه عقاب لم يسقط عنه بمسقط، من تفضل من الله أو شفاعته أو غيرهما، فالواجب الابتداء بمعاقبته، فإذا انتهى مقدارها أدخل الجنة؛ ليكون الثواب له خالصاً من شوائب الكدر، ولا يحبط عمله، و يكون مخلداً في النار، كما ذهب إليه المعتزلة و من ضارعههم.

وهذا أيضاً بسبب ولاية أهل البيت عليهم السلام؛ فإن غير مواليهم يبقى مخلداً في النار مع زمر الكفار و أصناف الفجار؛ لأنه من جملة من قال الله تعالى فيهم: ﴿وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ نَبَأً مَثُورًا﴾<sup>٣</sup>.

وقد جاء في عدة أخبار أن من جملة مكفّرات الذنوب عن المؤمن ما يصيبه في الدنيا من الآلام و ما يقع عليه فيها من البلايا و المحن، حتّى تشديد نزع الروح عليه، نسأل الله العفو و العافية في الدنيا و الآخرة.

هذا ما تبين لي من وجه الوجوه في الجمع بين الأخبار المتخالفة في الظاهر، و اتضح لي في رفع التعارض عنها، و فيها كفاية لمن تأمل و تدبّر، بل في كلّ واحد منها مقنع لمن نظر و تبصّر إن شاء الله.

إذا عرفت ما أصلناه، و تبينت ما فصلناه، فنشرع الآن في الجواب عن الخبر الذي سألت عنه. و الكلام يقع في مواضع:

١. البقرة، الآية ٢٨٦.

٢. الزلزلة، الآية ٧ و ٨.

٣. الفرقان، الآية ٢٣.

الموضع الأول: إن هذا الخبر مروياً في كتب أصحابنا السابقين، رواه الشيخان الجليلان أبو عبد الله المفيد وأبو جعفر الطوسي - قدس الله روحيهما - بسند متصل عن أبي الحسن الرضا عليه السلام عن آبائه عليهم السلام قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «حَبْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ يَكْفُرُ الذُّنُوبَ وَيُضَاعَفُ الْحَسَنَاتُ...» إلى آخر ما ذكر في المسألة.

وهذا الخبر مع جملة أخبار بمعناه كلها وردت في تأويل قوله تعالى: ﴿وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا \* يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخَلَدْ فِيهِ مُهَانًا \* إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا<sup>١</sup>».

فإن نزلنا عموم تلك الأخبار على خصوص الآية الكريمة لورودها في تأويلها، خصصناها بالتائين؛ لتصريح الآية بذلك، وحينئذٍ لا يبقى لأحد ممن يدعي المعرفة الاحتجاج بها على غفران ذنوب الشيعة مطلقاً، وإن أبقيناها على إطلاقها صارت معارضة لتصريح الآية التي وردت هي في تأويلها، وما خالف من الأخبار نص القرآن أو ظاهره فلا سبيل إلى الحكم بصحته بالإجماع.

وأيضاً تحصل في الخبر المذكور على هذا الوجه معارضة إطلاق أوله لقوله فيه: «إلا ما كان منهم فيها على إصرار» إلى آخره؛ فإنه نص في عدم غفران ما أصر عليه محبتهم من الذنوب.

وإذا كان الكلام يناقض بعضه بعضاً سقط اعتباره، فاللزام في تصحيح الخبر المزبور وما بمعناه حمله على مفاد الآية، وهو اختصاص الحكم المذكور بالتائين.

و متى قيل: فأبي مزية لمحبي أهل البيت عليهم السلام إذا كانت ذنوبهم لا تكفر إلا بالتوبة وغيرهم في هذا مساوٍ لهم؟

قلنا: المزية حاصلة من وجهين:

الأول: أن توبة غيرهم من الذنوب لا تقبل إلا أن يتوب عن أصل اعتقاده الباطل و يرجع إلى ولايتهم.

الثاني: أن غيرهم لو قبلت توبته لم يجعل في موضع سيئاته حسنات، وهم يكون لهم ذلك بنص الآية الشريفة، وإذا كانت هذه المزية موجودة في تخصيص الحكم بالتائبين كان حمل الكلام عليه من أصح الصحيح.

و يأتي لهذا زيادة توضيح إن شاء الله تعالى.

الموضع الثاني: قوله عليه السلام: «وإن الله تعالى ليتحمل عن محبينا أهل البيت ما عليهم من مظالم العباد، إلا ما كان فيها على إصرار و ظلم للمؤمنين»، والكلام هنا يقع [في] ١ مقامين:

[المقام] الأول: إن المراد بالإصرار على الذنوب عدم التوبة منها توبة جامعة لشروط صحتها وقبولها، و لفظه مستثنى من حكم التكفير لا من حكم المتحمل؛ لعدم صحة المعنى بهذا؛ لاستلزامه أن الله - سبحانه وتعالى - لا يتحمل عن محبي أهل البيت عليهم السلام من مظالم العباد إلا المظالم التي تابوا منها ولم يصرّوا عليها.

و من الواضح البين أنهم إذا تابوا من المظلمة وأوصلوا إلى المظلوم حقه في الدنيا لم يبق عليهم لأحد مظلمة يطالبهم بها في الآخرة، فيحتاجون إلى من يتحملها عنهم حينئذٍ، فأبي مظلمة يتحملها الله عنهم على هذا الفرض؟

و إذا امتنع جعله مستثنى من حكم التحمل تعين أنه مستثنى من حكم التكفير، فيجب أن يخص به عموم التكفير آتية، فيكون المعنى: حبنا أهل البيت يكفر الذنوب عن محبينا إلا الذنوب التي أصرّوا عليها؛ فإنها لا تكفر عنهم، أي: لا تُغفر لهم بحبنا. فالكلام يفيد فائدة قطعية أنه لا يُغفر لمحبي أهل البيت عليهم السلام

لأجل محبتهم خاصةً إلا الذنوب التي تابوا منها لا ما أصرّوا عليه منها، و حكمة ذلك ما ذكرناه في الوجه الأول من وجوه الجمع بين الأخبار المتعارضة من أن الإصرار على الذنوب يستلزم تحقيرها والاستخفاف بها، أو هو لازم لهما، فيخرج به فاعله عن حقيقة المحبة لهم، التي هي سبب لمغفرة الذنوب؛ لأن المراد بالمحبة في مثل هذا الخبر المتابعة، و المزية لهم على هذا مذكورة في الموضوع الأول.

المقام الثاني: إن قوله ﷺ: « و ظلم للمؤمنين » مستثنى من حكم التحمل قطعاً، فالمراد بالعباد الذين يتحمل الله تعالى عن محبي أهل البيت ﷺ مظالمهم: إما العباد الذين يجب لهم على الله سبحانه بقاعدة العدل الانتصاف من محبي أهل البيت ﷺ وأولئك هم المؤمنون يقيناً، وإما أن يكون المراد بهم غيرهم من فرق الناس. فإن كان المراد الأول لزم التناقض في الكلام؛ لأن معناه على هذا الوجه أن الله يتحمل عن محبي أهل البيت ﷺ ما عليهم من مظالم المؤمنين ولا يتحملها، وهذا تناقض ظاهر لا يجوز حمل الكلام على المعنى المستلزم له؛ صوناً للقول المنسوب إلى الرسول ﷺ عن التناقض المقتضي لبطلان القول.

و إن كان المراد هو الثاني - ليكون المعنى: إن الله يتحمل عن محبي أهل البيت ﷺ مظالم غير المؤمنين من سائر الفرق - صحّ الكلام و وافق بعضه بعضاً. و الظاهر أن هذا المعنى هو المراد من الخبر، بل لا يصح إرادة غيره.

و المزية لمحبي أهل البيت ﷺ على هذا الفرض أن الله يتحمل عنهم مظالم غير المؤمنين من سائر فرق الناس، بأن يعوّض المظلومين أعواضاً تفي بما لهم على محبي أهل البيت من الحقوق، أو تربّي عليها بحيث يرضون بها عن الاقتصاص لهم في محبي أهل البيت، و يزيد المحبين على ذلك أيضاً؛ بأن يجعل في موضع الذنوب التي تابوا عنها و في موضع ما تحمّله عنهم حسنات.

و هذا بخلاف غيرهم من جميع الناس؛ فإن الله يقتصر لبعضهم من بعض

حتى من الكافر لمثله بموجب قاعدة العدل، و لا يجعل لهم في موضع الذنوب التي تابوا عنها حسنات، و هذه قرينة لمحبي أهل البيت عظيمة و منزلة رفيعة، اختصوا بها دون غيرهم؛ لمحبتهم لأهل البيت عليهم السلام.

و حمل الكلام على المعنى الذي تحصل فيه هذه المزية واضح الصحة، فلا معدل في الكلام عن التأويل المذكور.

الموضع الثالث: قوله عليه السلام: « فيقول للسيئات: كوني حسنات » و ظاهر هذا الكلام انقلاب أعيان السيئات حسنات عينية، و هذا الظاهر مستلزم لانقلاب القبيح الذاتي حسناً ذاتياً، و هذا ظاهر الاستحالة والامتناع عقلاً؛ لأن ما بالذات لا ينقلب إلى ما بالذات، فيجب حينئذ تأويل الكلام بما لا يستلزم محالاً و امتناعاً، و ذلك بأن يحمل كون السيئات حسنات، على أن الله - سبحانه و تعالى - يمحو تلك السيئات من صحائف محبي أهل البيت عليهم السلام، و يثبت لهم في مواضعها من صحائفهم حسنات.

و يشير إلى هذا التأويل بل يصرح به ما في كتاب البهتان عن تفسير شرف الدين النجفي، عن صحيح مسلم، عن أبي ذر رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يؤتى بالرجل يوم القيامة فيقال: « اعرضوا عليه صغار ذنوبه » و تُخبأ كبارها، فيقال له: « عملت يوم كذا كذا » و هو مقر لا ينكر، و هو مشفق من الكبائر، فيقال: أعطوه مكان كل سيئة عملها حسنة. الخبر.

فالواجب المصير إلى هذا التأويل لدلالة العقل و النقل عليه.

فحاصل معنى الخبر على ما شرحناه من البيان أن الله - سبحانه و تعالى - يغفر لمحبي أهل البيت عليهم السلام الذنوب التي لم يصرّوا عليها، و يتحمّل عنهم مظالم غير المؤمنين من سائر الناس، و يمحو من صحائفهم سيئاتهم التي غفرت لهم، و يثبت لهم في مواضعها من تلك الصحائف حسنات، لا معنى له في الظاهر غير هذا.

و هذا المعنى مخالف لما يلهج به جهلة الناس الذين يدعون العلم و هم عنه بمعزل، و يلقونه إلى من هو أجهل منهم من عوام الشيعة، من أن محب أهل البيت عليهم السلام لا يؤاخذ بشيء من الذنوب ولا يقتص منه لأحد حتى لمثله، فيذهبون بذلك إلى القول بالرجاء الذي حقيقته الاستخفاف بالذنوب وعدم المبالاة بها، و يغزون عوام أهل مذهبهم باعتقاده، وهو مذهب قد أبطله القرآن و الأحاديث، و شهد بفساده دليل العقل، و الخبر المذكور حجة عليهم لا لهم.

هذا ما بلغ إليه فهمي في معنى الخبر المذكور بعد النظر في الآيات القرآنية و الأحاديث النبوية و أخبار العترة المحمدية و القواعد الكلامية، و أرجو أنني وُفقت فيه لسلوك منهج الصواب إن شاء الله تعالى.

حرره أقل العلماء علي بن عبد الله البحراني، في ٢ ربيع سنة ١٣١٧.



---

## میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبياء

میرزا حسین محدث نوری (۱۳۲۰ق)

---

تحقیق: محمد کاظم رحمتی

### درآمد

رسالة «میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبياء»، یکی از آثار جالب توجه میرزا حسین نوری (۱۳۲۰ق) است که به شکل تکنگاری به بحث در مورد تعیین روز تولد پیامبر ﷺ پرداخته است. از دیگر آثاری که به طور جداگانه به این موضوع پرداخته‌اند، می‌توانیم به رساله «إيضاح الأنباء في تعيين مولد خاتم الأنبياء و مقتل سيد الشهداء، نوشته مرحوم ثقة الاسلام تبریزی اشاره کنیم.<sup>۱</sup> ابن ناصر الدین دمشقی شمس الدین محمد بن

---

۱. ابن اثر در تبریز، مطبعة امید، به سال ۱۳۵۳ق، به چاپ رسیده است. نکته جالب توجه در این رساله این است که مرحوم ثقة الاسلام تبریزی بیان داشته شخصی را که مرحوم مجلسی در بحار (ج ۱۵، ص ۲۴۹ به بعد) از او به عنوان فاضل معاصر یاد کرده و او را از حامیان قول کلینی در مورد تاریخ تولد پیامبر ﷺ معرفی کرده است، رضی الدین محمد قزوینی (۱۰۹۶ق) می‌باشد و افزوده است که این مطالب، در کتاب لسان الخواص (در مورد ابن اثر و نسخ موجود آن، ر. ک: الذريعة، ج ۱۸، ص ۳۰۲-۳۰۴) نوشته قزوینی موجود است.



عبد الله قیسی (۷۷۷-۸۴۲ق) نیز در اثری تک نگارانه، احادیث اهل سنت را در این مورد، گردآوری نموده و با نام *جامع الآثار لمولد النبی المختار* تدوین کرده است.<sup>۱</sup> بنا به نوشته محدث نوری، صفدی نیز رساله‌ای با عنوان *الفضل المنیف فی مولد الشریف* نگاشته و مرحوم نوری، نسخه‌ای به خط صفدی در اختیار داشته و از آن نقل کرده است. در منابعی که به ذکر شرح حال صفدی و آثار او پرداخته‌اند، ذکری از این اثر نیافتیم.<sup>۲</sup> سید بن طاووس نیز کتابی با عنوان *التعریف للمولد الشریف* نگاشته است.<sup>۳</sup> اخیراً نیز یکی از محققان خارجی، موضوع پایان‌نامه دکتری خود را همین موضوع انتخاب کرده و به تحقیق درباره آن پرداخته است.<sup>۴</sup> آقا بزرگ آثار دیگری را که در این موضوع نوشته شده، با این عناوین معرفی کرده است: *رسالة فی مولد النبی و الأئمة*، نوشته سید محمد طباطبایی (تاریخ کتابت ۱۱۲۶ ق)،<sup>۵</sup>

۱. در مورد نسخ خطی این اثر، ر.ک: تاریخ الأدب العربی، القسم السادس، جزء ۱۱-۱۲، ص ۲۹۶ با عنوان «جامع الآثار فی مولد المختار»، نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه ظاهریه موجود است. نسخه دیگری از این اثر در کتاب‌خانه کمبریج، به شماره Or.913، موجود است.

۲. به عنوان مثال ر.ک: تاریخ الأدب العربی، کارل بروکلمان، ترجمه: حسن محمود إسماعیل، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۹۹۵م، القسم السادس، ج ۱۱-۱۲، ص ۱۱۴-۱۲۱ و EI2,8,759-760. آقا بزرگ همین رساله را که محدث نوری استفاده کرده در الذریعة، ج ۱۶، ص ۲۷۳-۲۷۵ معرفی کرده است و بیان داشته، نسخه نزد فرزندان آقا وحید بهبهانی موجود است.

۳. ر.ک: کتاب‌خانه ابن طاووس، اتان کلبرگ، ترجمه رسول جعفریان و سید علی قرایی، قم، کتاب‌خانه آیه الله مرعشی، ۱۳۷۱ش، ص ۱۰۳-۱۰۴.

4. The Time of Brith of Muhammd A Studiy in IslamicTradition , Adrien Leites, 1997.

در این کتاب، مؤلف، آرای محققان خارجی در مورد موضوع را به تفصیل ذکر کرده است و سپس نظر شیعه و سنی را بیان کرده است.

۵. الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۳۷.

رسالة في مولد النبي، نوشته سيد ابراهيم حسيني،<sup>۱</sup> مولد النبي، نوشته ابوالحسن بکری،<sup>۲</sup> رسالة في مولد النبي، نوشته رضی الدین محمد بن حسن، مشهور به آقارضا قزوینی (م ۱۰۹۶ق)،<sup>۳</sup> مولد النبي، نوشته سيد محسن امين،<sup>۴</sup> مولد النبي، نوشته واقدی (م ۲۰۷ق)،<sup>۵</sup> مولد النبي و مولد (مواليد) الأوصياء، نوشته شيخ مفيد.<sup>۶</sup>

رساله‌هايی نیز با عنوان «مولوديه» در مورد تولد پیامبر ﷺ نگاشته شده است که در آنها اطلاعات تاریخی نیز ممکن است، یافت گردد.<sup>۷</sup>

### محدث نوری

در مورد محدث نوری (مؤلف این رساله) می‌توان به شرح حال مفصل وی که توسط شاگرد ایشان، مرحوم آقا بزرگ تهرانی نگاشته شده است، رجوع نمود.<sup>۸</sup> در مورد مستدرک محدث

۱. در این رساله - به نوشته آقابزرگ - مؤلف از قول کلینی دفاع کرده است (الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۷۵-۲۷۶).
۲. با عنوان «الأنوار و مفتاح السرور و الأفكار في مولد النبي المختار» نیز معرفی شده است (الذریعة، ج ۲، ص ۴۰۹ و همان، ج ۲۳، ص ۲۷۶).
۳. در این رساله از قول کلینی دفاع شده است و احتمالاً مرحوم مجلسی از آن سود جسته باشد. (الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۷۶).
۴. آقابزرگ از چاپ ۲۴ صفحه‌ای آن در دمشق خبر داده است. (الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۷۷).
۵. آقابزرگ، از وجود نسخه‌ای از این کتاب در کتاب‌خانه ظاهریه دمشق، خبر داده است. (الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۷۷). احتمالاً نقل‌های مفصل ابن شادان قمی در کتاب الفضائل، از همین کتاب واقدی باشد.
۶. ر. ک: کتاب‌خانه ابن طاووس، ص ۴۲۶-۴۲۵.
۷. برای نمونه از این مولودیه‌ها، ر. ک: الذریعة، ج ۲۳، ص ۲۷۷.
۸. طبقات أعلام الشيعة (قرن چهاردهم)، مشهد: دار المرتضی، ۱۴۰۴ق، ج ۲، ص ۵۴۳-۵۵۵. و همچنین ر. ک: به الفیض القدسی، تحقیق: سید جعفر نبوی، مرصاد، ۱۴۱۹ق، ص ۲۵-۷۱؛ کتاب علامه محدث نوری، تألیف محمد حسین صفاخواه و عبدالحسین طالعی، انتشارات ابروان، ۱۳۷۸ش، که در آن اطلاعاتی راجع به خاندان نوری، زندگی نامه، اساتید و شاگردان ایشان، گردآوری شده است.

نوری باید به نکته‌ای که جدیداً مورد توجه قرار گرفته است، اشاره کرد. مرحوم محدّث نوری، کتاب‌خانه‌ای داشته که در آن، نسخه‌های خطی منحصر به فردی داشته است.<sup>۱</sup> یکی از این آثار که در تدوین مستدرک، مورد استفاده فراوان ایشان بوده است، کتابی با عنوان تلخیص فصول هب الوهاب فی تفسیر الآیات والروایات است که از آثار سعید بن هبة الله، معروف به قطب راوندی (۵۷۳ق) می‌باشد. این اثر، در حقیقت برگرفته از یک تفسیر کرامی و متعلّق به ابوحنیفه عبد الوهاب بن محمّد، از عالمان کرامی (شاخه‌ای از حنفیان) نیشابور است که قطب راوندی، تلخیصی از آن ارائه داده است.<sup>۲</sup>

نسخه مورد استفاده ما همان چاپ سنگی این اثر است. در تصحیح رساله غلط‌های نوشتاری موجود در متن، اصلاح شد و به دلیل وضوح، در پی نوشت‌ها به آن اشاره نشد. برخی اسامی رجال در متن، به دلیل آن که صورت درست آنها را نتوانستیم در کتب رجالی بیابیم، به همان شکل در متن، حفظ گردیده است و عبارت‌های داخل کروشه، افزوده‌های مصحح است.

۱. فهرستی از برخی کتاب‌های موجود در کتاب‌خانه ایشان، موجود است، گرچه شامل تمام کتاب‌ها نیست. (ر.ک: آشنایی با چند نسخه خطی، رضا استادی و سید حسین مدرّسی).

۲. نسخه‌ای از این کتاب را مرحوم افندی در اردبیل دیده است؛ اما ایشان اضافه کرده که قطب راوندی، علاوه بر تلخیص کتاب، برخی روایات شیعی را بدان افزوده است. از آن جا که افندی، مؤلف اصلی تفسیر را نمی‌شناخته و به نسخه‌ای از آن اشاره نکرده است، مبنای این سخنش مشخص نیست (ریاض العلماء، ج ۲، ص ۴۲۱. همچنین ر.ک: مجله نشر دانش، سال ۱۶، شماره ۳، پاییز ۱۳۷۸، ص ۸۰-۸۱، مقاله «قطب راوندی و تلخیص تفسیری کرامی»، نوشته حسن انصاری).

محمود و گلکخت مرعود و نازدات الوو  
 و برآل اهل رانجباب مظاهر ضحاکت الارب  
 و عکشتت فحجاب و سد نوزیران و حساب  
 که جب و لاء و بغض ایشان آتیم در حساب و  
 و بعد چنین گوید و ال در پان ضلالت و  
 و مجوس در مظهره خاکت ری حسین بن محمد  
 تمی نوری زرد زانی انج ادرعت الی ال ال مال  
 و الانی که در این ایام بسبب اعد خیران زوفا  
 و نکات امارت سن بسبب در میان فضا اها و کرد  
 و الات با سعادت حضرت ختمی کتب صلی الله علیه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 تائیس پروان زانازده پنجاه و اگر کری ست که آوا  
 یان آموخت و تحمل و اد و انیم نفس خنا خرن  
 طیس با بسه را بر باد و پروا نوا بر آتیس که  
 بر پروبال او نام شمشاطین آتش فاد و ماسخی با  
 بر روان پاک بتمیزین مولود و شایسته هرگز  
 مع و درود و سبب و هر بود صاحب مقام

زینت زخمتی حسابه به دور زور از بعضی از بایگن

شیر که زند و بنا بر آن قاصد بر طاقین شود و جسمه از بند

سگر از کربت آمدن برین آسمان شما شکار و باقیست

ایستاد و صومبت است همانم از آنکه صیبت از نیت

رسا را با تا بر رسیده و با چه صومد و با چه کشته

فکرم در روز نشسته نیز در هم پرچ آن دل و وقت از خوشی

فناخ و در مهر خود آریب و کتب نبیا راه الاله اثره بخانه

مؤلف العبد المذنب سبب حبیب عین

محمد امین التورجی الملبسی

و محمد تاج و اولاد

اشتیاقی که شد چو آب تنه که دور زور در کشته بود

دور دور از دور شجره کی با این صومد می صیفتندی

نذار دور چون صومد این چنین در دنیا کشته شد کشت

با غار باید دست از دور دور از دور چو صومد است با

مختص بر و انباشته و اما انباشته در چند هم مختص

فازد و با بود آن که کشته شد و دور دور از آن که صومد

مختلف و مجموعی از چند دست و دست و انباشته

بسی از آن که صومد نیز در یکس اگر کاه صومد صومد

سگر دور دست بر دست آن را بخند و روی از مکتب

اگر چه صومد بر کشته است و او در دستها بچشمی خوانی

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَكْرِمَ بِهَا رَسُولَهُ كَأَنَّهَا  
تُنْبِئُ عَنِ صَحِيحِ فَضْلِ مَسْنَدِ  
رَوْضِ أَرِيضٍ لِلْعَقُولِ قَدْ أَعَدَّ  
فِي الْفَقْهِ وَالْحَدِيثِ يَبْدُ مَا جَحَدَ  
قَدْ أَدْرَكَتْ كَرِيمَتِي مِنْ نَيْلِهَا  
فَقُلْتُ عَفْوِ سَاعَتِي مَوْزَخَا  
أَتَبِعْتَهُ وَسَرَّهَا سَعْيِ الْمَجْدِ  
لِمَوْلِدِ الْخَاتَمِ مِيزَانَ بَجْدِ

ستایش بیرون از اندازه، سزاوار کریمی است که آدمی را بیان آموخت و عقل داد و از نسیم نفس رحمانی اش خرمن تلبیس ابالسه را بر باد داد و پرتو انوار هدایتش نارسیده بر پر و بال اوهام شیاطین، آتش فتاد؛ و ثنای نامعدود، بر روان پاک بهترین مولود و شایسته هرگونه مدح و درود، و سبب بود هر بود، صاحب مقام محمود و مالک جنت موعود و نار ذات الوقود، و بر آل اطهار آن جناب، مظاهر صفات ربّ الأرباب و حَمَلَةُ سُنَّتِ و کتاب و سَدَنَةُ مِيزَانَ و حساب که به حسب ولاء و بغض ایشان، تقسیم شود حساب و عقاب.

و بعد چنین گوید واله در بیابان ضلالت و غی و محبوس در مطموره خاک ری، حسین بن محمد تقی نوری مازندارانی - أنجح الله تعالى له الآمال و الأمانی - که در این ایام، به سبب مداخله بی خبران از دقاتق و نکات آثار و سنن، شبهه در میان فضلا افتاد که روز ولادت با سعادت حضرت ختمی مآب ﷺ در دوازدهم ربیع الأول بود، چنانچه بعضی از علماء اهل سنت گفتند، یا در هفدهم

آن، چنانچه علماء امامیه - رضوان الله تعالى عليهم - بر آن رفتند، و به جهت صحبت اجانب در مجالس و محافل، مطلب واضحی را نظری نموده و به قول بعضی از مصنفین که نه کتابش را نزد نقّادان فن، وقعی و نه به قولش اعتنایی است، اعتماد کرده، به خیال ترجیح افتادند. این احقر، در زاویهٔ خمول، حیران و متعجب که کار خرابی اوضاع علم و ضعف علماء اعلام به کجا رسیده، قولی که نه مستندش صحیح به طریق فریقین و نه تطبیقش ممکن به قواعد حسابیه، چنانچه خواهد آمد، در مقابل قول دیگر که فقها و محدثین و قدما و متأخرین بر آن اند و بر طبق آن، از ائمهٔ هدی علیهم السلام اخبار رسیده، ذکر شود، چه رسد به مقام ترجیح و تقدیم. و مقام این ذرّهٔ بی مقدار اگرچه پست تر از آن است که نامش در سلک اهل دانش برده شود و در دفتر اهل علم، به شمار آید و صحیح را از سقیم تمیز دهد و حق را از باطل جدا نماید، لیکن حسب الامر یکی از علماء اعلام<sup>۱</sup> که اطاعتش لازم و امثال امرش متحتم بود، ناچار در مقام رفع این توهم برآمده، این رساله را نوشتم و نام آن را «میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبياء علیه السلام» گذاشتم و به جهت کمی [کتب] اسباب و تنگی وقت و پریشانی حواس، معذرت خواسته که ناظرین، چشم از لغزش و خطا که در آن بینند، پوشند، و ما توضیح فساد قول اوّل و صحّت قول ثانی را در ضمن چند فصل بیان می‌کنیم و از مالک ازمّهٔ امور عباد، امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - استمداد جسته می‌گوییم:

## فصل

بر اهل دانش پوشیده نیست که در عصر حضرت ختمی مآب علیه السلام و عهد خلفاء اربعه، رسم تألیف و تصنیف و ضبط احکام و سنن و آداب شریعت که

۱. مقصود، ملا علی کنی (م ۱۳۰۶ق) است. ر. ک: الذریعة، ج ۲۳، ص ۳۱۲.

غرض اصلی بود از بعثت آن جناب، در میان صحابه و مسلمین نبود، چه رسد به ضبط وقایع و حوادث که فرو رفتن در معرفت آن، مانع از کسب کمالات و آموختن شرایع دین است و چون حافظ تمام سنن الهیه و سیره احمدیه، در میان امت بود، لهذا امر به تدوین و جمع آنها نفرمود تا هر که را احتیاجی فتد، به آن حافظ رجوع کند؛ بلکه جمع آنها در دفتری بیشتر اسباب اعراض امت بود از آن حضرت، به گمان استغنا و نداشتن احتیاج در معرفت احکام به حافظ و عالم به تمام آنها، و اهل سنت، در این موافق اند، جز این که گویند: صحابه، به جهت برکت مصاحبت و قرب عهد و کمی اختلاف و وقایع و تمکن از رجوع به ثقات، مستغنی از نوشتن و احکام بودند؛ بلکه اخباری در نهی از آن روایت کردند.

مصطفی بن عبد الله کاتب چلبی قسطنطنی معروف به ملا کاتب، در کتاب کشف الظنون، از ابی سعید خُدَری روایت کرده که او از حضرت رسول ﷺ رخصت خواست در نوشتن علم. پس رخصت نداد؛ و از ابن عباس، روایت کرده که او نهی کرد از نوشتن و گفت: سبب گمراهی پیشینیان؛ نوشتن ایشان بود؛ و شخصی نزد او آمد و گفت: کتابی نوشتم. می خواهم آن را بر تو بنمایانم. چون به او داد، گرفت و آن را به آب، پاک کرد. چون از سببش پرسیدند، گفت: چون ایشان بنویسند، تکیه بر آن نوشته کنند و دست از حفظ کردن بکشند. پس کتاب را آفتی رسد، پس علم ایشان از دست رود.<sup>۱</sup>

و سیوطی در کتاب جامع کبیر، از کتاب علم عبد البر و کتاب ابی خثیمه نقل کرد که عمر، خواست سنت را بنویسد. پس پشیمان شد و نوشت به ولایت ها که هر کس در نزد او پری باشد از آن، محو کند؛ و نیز از کتاب علم نقل کرد که چون ازاده نوشتن کرد، از اصحاب مشورت کرد، ایشان او را امر کردند. پس یک ماه صبر

۱. کشف الظنون، ج ۱، ص ۳۳.



کرد. آن گاه گفت: قصد داشتم بنویسم سنن را. پس به خاطر آن [مد] که قومی پیش از شما نوشتند کتاب‌ها و بر روی او در افتادند و کتاب الله را ترک کردند. من، قسم به خدا، با کتاب خدا چیزی را مخلوط نمی‌کنم.<sup>۱</sup>

و اگر حال سنن و احکام چنین باشد، البته اعراض از تواریخ انساب و اعمار و وفات، بیشتر خواهد بود؛ وبالجمله، در اوّل تصنیفی که در اسلام شد، خلاف است. شیخ جلیل محمد بن شهر آشوب، در معالم العلماء، از غزالی شافعی نقل کردند که اوّل، کتاب ابن جریر است در آثار، و حروف التعمیر از مجاهد، و عطاء در مکّه، پس کتاب محمد بن راشد صنعانی در یمن، پس کتاب موطأ مالک در مدینه؛ پس جامع سفیان ثوری. بعد فرمودند: بلکه اصح، آن است که اوّل، کتاب امیر المؤمنین علیه السلام است، بعد سلمان، پس ابوذر، پس اصبع بن نباته، پس عبد الله بن ابی رافع، پس صحیفه کامله.<sup>۲</sup>

و ابن جریر مذکور، عبد الملک بن عبد العزیز بصری است که در سال صد و پنجاه و پنج وفات کرد و در کشف الظنون، از بعضی نقل کرد که اوّل، تصنیف سعید بن ابی عروبّه است که در سنه صد و پنجاه و شش وفات کرد و بعضی گفتند: ربیع بن صبیح است که در سال صد و شصت وفات کرد.

بعد، سفیان بن عیینه و مالک بن انس در مدینه، و عبد الله بن وهب در مصر، و معمر [بن راشد] و عبد الرزاق در یمن، و سفیان ثوری و محمد بن فضیل بن غزوان در کوفه، و حماد بن سلمه و روح بن عباد در بصره، و هشیم<sup>۳</sup> در واسط، و عبد الله بن مبارک در خراسان.<sup>۴</sup>

۱. جامع بیان العلم و أهله، بیروت: بی‌نا، ج ۱، ص ۶۴-۶۵.

۲. معالم العلماء، ص ۲.

۳. هشیم بن بشیر الواسطی. رک: تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۲۷۲.

۴. کشف الظنون، ج ۱، ص ۳۴.

پس به تصریح این جماعت، تا اوایل بنی عباس، بنای تصنیف و تألیف نبود و ظاهر است که تاریخ ولادت و مدّت عمر وامثال آن از مطالب مهمّه نبود که صدر اوّل، در صدد استعلام و تحقیق آن برآیند و دست به دست، معروف و مبین شود و کتبی متقن و متین نیز از سابقین نداشتند که از آنها نقل کنند و ایشان را عالمی ملجأ و پناه نبود که در نقلش توهم خطا و کذب نرود. پس ناچار در نقل این وقایع جزئیّه که چندان اهمّی در میان مسلمین در ضبطش نبود، خصوص تاریخ ولادت که تقریباً دویست سال قبل از بنای تألیف بود، اعتماد بر آحاد روایات و مسموع از السنّه آبا و امّهات باشد و بسیار شود که بعد از انتشار تصنیف، چیزی در غالب کتب موجود باشد و بعد از تفتیش معلوم شود که آخر آن، منتهی است به یک نفر یا دو نفر.

## فصل

اگر در این قسم مطالب، در میان علماء امامیه و علماء اهل سنّت خلافی شود، قطع نظر از مسئله حقیّت مذاهب کرده، باز آن جماعت را فضلی و نقل ایشان را ترجیحی نیست؛ چه، این فضل و رجحان، یا از کثرت است یا از اتقان نقل و استحکام ضبط. اما اول، علاوه بر آن که کثرت، هرگز دلیل بر حقیقت نیست، در طبقات متأخره عارض شده و ناقلین در صدر اوّل، جماعتی معدودند که غالباً از علماء ایشان در حقّ آحاد آنها جرح و توهینی شده؛ و اما اتقان که هر طائفه در حق خود دعوی کنند، پس شرح جرح و توضیح تکذیب روایات ایشان، در کتب امامت امامیه شده و این مختصر، قابل ذکر آنها نیست، جز من باب المثال. به ذکر یکی از عظماء محدّثین و بزرگان روایات آنها قناعت می‌کنیم تا از او حال سایرین معلوم شود.

## فصل

به اجماع اهل سنت، بعد از کتاب خداوند، کتابی اصح از کتاب صحیح محمد بن اسماعیل بخاری<sup>۱</sup> نیست و سببش آن است که او شرط کرد که نقل نکند در این کتاب، مگر از کسانی که علما، متفق باشند بر توثیق و عدالت او در جمیع سلسله سند از او تا صحابی مشهور که جمیع آنها در نزد همه علماء ایشان، عادل اند.

و در رساله ترجمه بخاری، نقل کرده از او که از برای نقل هر حدیثی، یک غسل و دو رکعت نماز می‌کردم.

و در کشف الظنون<sup>۲</sup> ذکر کرده که او گفت: «داخل نکردم در کتاب خود حدیثی تا این که یقین کردم به صحت آن» و شرح عجیبی در فضیلت این کتاب ذکر کرده و با این توصیف و تعهد او در اسانید این کتاب، آن قدر مجهول و ضعیف و متهم و خارجی و ناصبی است، به تصریح علماء رجال ایشان که کمتر حدیثی سالم می‌ماند.

ابن بیع، در کتاب معرفة اصول الحديث گفته که بخاری، [به] زیاد از صد نفر از مجهولین احتجاج کرده و نقل نموده و در نزد علما، به صحت پیوسته که او از هزار و دویست نفر از خوارج که در نزد فریقین از کفره محسوب اند، روایت کرده و احمد بن حنبل به او گفت: چرا کتاب خود را «صحیح» نامیدی و حال آن که بیشتر روات او از خوارج اند؟ و قاضی بخارا او را در مدت حیات خود، حبس کرده بود. چون از او پرسید: چرا از خوارج نقل کردی گفت: چون ایشان،

۱. در مورد اهتیت کتاب بخاری، ر.ک: تاریخ التراث العربی، فؤاد سزگین، ج ۱، مجلد اول (علوم القرآن

والحدیث)، ص ۲۲۰ به بعد.

۲. ج ۱، ص ۵۴۴.

ثقاتی هستند که دروغ نمی‌گویند.<sup>۱</sup>

و شیخ ابن حجر<sup>۲</sup> و صاحب مصالحت<sup>۳</sup> و عبد الحق دهلوی<sup>۴</sup> شارح مشکاة المصابیح و غیر ایشان، ضبط اسامی بسیاری از آنها را کرده‌اند و ما به ذکر چند نفری قناعت می‌کنیم.

عکرمه مولی عبد الله بن عباس، یحیی بن معین: که امام جرح و تعدیل است - چنانچه ابن حجر در تقریب تهذیب گفته - در حق او گفته که او مذهب صفریه داشت و ابوسعید بن یونس، در تاریخ غربا گفته در مغرب، تا حال قومی هستند بر مذهب اباضیه و می‌گویند این دین را از عکرمه دارند و یحیی بن بکر گفت: عکرمه آمد به مصر و از آن جا رفت به مغرب. پس خوارجی که در مغرب‌اند، از اویند و از ابن عمر روایت شده که او گفت به نافع: بر من دروغ میند، چنانچه عکرمه بر ابن عباس دروغ می‌بست؛ و جریر بن عبد الحمید، از زیاد روایت کرد که: داخل شدم بر علی بن عبد الله بن عباس و عکرمه مقید بود. از سببش پرسیدم. گفت: بر پدرم دروغ می‌بندد، تمام این کلمات، از ابن حجر عسقلانی است.

۱. مثالب النواصب، ابن شهر آشوب، نسخه خطی کتاب‌خانه ناصریه لکنهو (تصویر عکسی موجود در مرکز احیاء التراث الاسلامی قم)، ص ۶۸۱. هر دو مطلب، از کتاب حاکم نقل شده‌اند؛ اما آنچه در کتب موجود می‌توان یافت، اتهام بخاری در اتخاذ موضعی در باب عقاید است.

۲. در حاشیه نسخه آمده است که: ابن حجر در میان علماء اهل سنت، بر دو نفر اطلاق می‌شود: اول، حافظ شهاب الدین ابوالفضل احمد بن علی بن حجر عسقلانی که در سنه ۸۵۳، وفات کرد، و اوست مؤلف اصابه و فتح الباری و غیرها؛ دوم، شهاب الدین احمد بن حجر هیثمی، مفتی حجاز که در سنه ۹۷۳، وفات کرد و اوست مصنف صواعق و تقریب و غیرها.

۳. در اصل چنین است و احتمالاً تحریف شده مصابیح باشد.

۴. عبد الحق دهلوی (م ۱۰۵۲ق) از عالمان اهل سنت در شبه قاره هند است. وی نقش مهمی در احیای توجه به حدیث در هند ایفا نمود. وی مشکاة المصابیح، نوشته بغوی را به فارسی به عنوان أشعة اللمعات و به عربی با عنوان لمعات التنقیح شرح نموده است. آثار وی در هند در بین مسلمانان، بسیار رایج است.

در مقدمه فتح الباری [در] شرح بخاری،<sup>۱</sup> اباضیه، اصحاب عبد الله اباضی، و صفریه، اصحاب زیاد بن الاصفر، دو فرقه‌اند از خوارج که مذاهب منکره دارند و در تکفیر امیر المؤمنین علیه السلام و عثمان و طلحه و زبیر و معاویه و مالک اشتر و عایشه و عمرو بن العاص، چون سایر خوارج متفق‌اند. و ابن خلکان گفته: «آنه یری رأی الخوارج»<sup>۲</sup> و شهرستانی در ملل، در تعداد اسامی (رجال) خوارج، ابتدا به او (عکرمه) نمود.<sup>۳</sup>

عمران بن حطان سدوسی: شاعر و او کسی است که ابن ملجم را مدح کرده در شعر خود، به جهت آن عمل شنیع:

یا ضربةً من تقیٍّ ما أراد بها      إلا لیبلغ من ذي العرش رضواناً  
إنی لأذکره يوماً وأحسبه      أوفی البرية عند الله میزاناً

عبد الحق دهلوی در رجال مشکاة المصابیح، در ترجمه (شرح حال) او گفته که او خارجی بود و ابن ملجم را مدح نمود و از عمرو ابی موسی و ابی ذر و جماعتی روایت کرده و بخاری و ابوداؤد و نسایی از او نقل کردند و در فتح الباری گفته:

إنه یری رأی الخوارج و كان عمران داعية إلى مذهبه و هو الذي رمى عبد الرحمن بن ملجم قاتل علي علیه السلام بتلك الأبيات السائرة و قد وثقه العجلي.<sup>۴</sup>

و سماعنی در انساب گفته که او مفتی خوارج بود.<sup>۵</sup>

۱. هدی الساری، بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۱ق، ص ۵۹۸.

۲. وفيات الاعیان، ج ۳، ص ۲۶۵.

۳. الملل والنحل، ج ۱، ص ۲۱۸.

۴. خ ل: منیب.

۵. الأنساب السمعانی، ج ۱، ص ۱۲۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۵، ص ۹۳.

۶. هدی الساری، ص ۶۰۶.

۷. الأنساب، تحقیق: عبد الله عمر البارودی، بیروت: دارالکتب، ۱۴۰۸ق، ج ۱، ص ۱۲۳.

نجده<sup>۱</sup> حروریه: که در کتاب جهاد از او نقل کرد. جزری در جامع الاصول گفته: حرورا، نام دهی است در ظَهر کوفه و اوّل، اجتماع خوارج، در آن جا بود و نجده حروری، رئیس ایشان بود.<sup>۲</sup>

حریز بن عثمان حمصی: که در نصب و عداوت و سب امیر المؤمنین علیه السلام معروف است و خود می گفت علی را دوست نمی دارم که پدران مرا در صفین کشت و می گفت: «لنا إمامنا» یعنی معاویه «و لكم إمامکم» یعنی امیر المؤمنین. ذهبی در میزان الاعتدال<sup>۳</sup> گفته که او از رجال بخاری است و ثقه است؛ و او را ناصبی گفته اند و یزید بن هارون، در خواب خداوند را دید و به او گفت: حدیث حریز بن عثمان را ننویس، چون که او ناسزا به علی می گوید.<sup>۴</sup> سمره بن جندب، در رجال مشکاة گفته که او حروری، خارجی بود.

مغیره بن شعبه: حالش معروف است.

ولید بن کثیر مدنی،<sup>۵</sup> اسحاق بن سوید العدوی، حصین الواسطی<sup>۶</sup>، عبد الله بن سالم الأشعری<sup>۷</sup>، قیس بن ابی حازم<sup>۸</sup>: اینها نیز خارجی و ناصبی اند، چنانچه در فتح الباری، و تقریب و غیره، تصریح به آن شده.

۱. مقصود از نجده، شاید نجدة بن عامر باشد، ر.ک: الخوارج تاریخهم و آراؤهم الاعتقادیة، غالب بن علی العواجی، ۱۴۱۸ق، ص ۲۰۲.

۲. معجم البلدان، ج ۲ ص ۲۴۵.

۳. در نسخه «لسان المیزان» آمده است.

۴. میزان الاعتدال، ج ۱، ص ۴۷۵-۴۷۶، مقایسه کنید با لسان المیزان، ج ۲، ص ۱۸۲؛ هدی الساری، ص ۵۵۹. برای احادیث جعلی او، ر.ک: شرح نهج البلاغة، ج ۱، ص ۳۵۸-۳۷۰. همچنین ر.ک: تهذیب

الکمال، ج ۵، ص ۵۶۸.

۵. هدی الساری، ص ۶۲۸.

۶. همان، ص ۵۶۲.

۷. همان، ص ۵۸۱.

۸. هدی الساری، ص ۶۱۰.

ابو موسی اشعری: از کذابین معروف بود. مسلم در صحیح، در باب «الاستیذان ثلاثاً» به چند طریق روایت کرده که عمر، روایت او را قبول نکرد و از او بی‌تنه خواست.<sup>۱</sup> احمد بن صالح مصری<sup>۲</sup> که از او بسیار روایت کرده. نسایی می‌گوید: از یحیی بن معین پرسیدم از حال او. گفت: دروغگو بود.

اسید بن زید بن نجیح:<sup>۳</sup> ابن معین می‌گوید او خبر می‌داد به احادیث دروغ. ابراهیم ابن اسماعیل بن مجمع الانصاری:<sup>۴</sup> ابن معین گفته چیزی نبود و از بخاری نیز طعن بر او نقل کرده و با این حال، در صحیح استشهاد کرد به خبر او. ابراهیم بن عبد الرحمن کوفی سکسکی:<sup>۵</sup> احمد بن حنبل او را تضعیف کرده و احمد بن بشیر:<sup>۶</sup> دارقطنی او را تضعیف کرده نسایی گفته چندان قوتی نداشت و بعضی گفتند: هیچ نقل از او نباید کرد.

احمد بن ابی الطیب:<sup>۷</sup> بغدادی، معروف به مروزی، ابوحاتم او را تضعیف کرده.

اسماعیل بن [ابی] اویس:<sup>۸</sup> نسایی او را تضعیف کرده و گفت: او حدیث را دزدی می‌کرد.

عبد الله بن مثنی بن عبد الله:<sup>۹</sup> ابن حجر با تضعیفش گفته که او از رجال

۱. صحیح مسلم، دار احیاء التراث العربی، ج ۳، ص ۱۶۹۶-۱۶۹۷.

۲. هدی الساری، ص ۵۴۶.

۳. همان، ص ۵۵۳.

۴. همان، ص ۶۳۶.

۵. همان، ص ۵۴۹.

۶. همان، ص ۵۴۶.

۷. همان، ص ۵۴۷.

۸. همان، ص ۵۵۲.

۹. همان، ص ۵۸۴.

بخاری است، هر چند در او سخن گفتند.

حسین بن محمد هروی: ابوحاتم، او را تضعیف کرده.

طلحة بن نافع:<sup>۱</sup> ابن معین او را تضعیف کرده.

عاصم بن علی بن عاصم:<sup>۲</sup> ابن معین گفته چیزی نبود و احمد بن حنبل از او نقل کرده که هر چه «عاصم» در دنیا است، ضعیف است.

محمد بن طلحة:<sup>۳</sup> ابن معین و ابوکامل، او را تضعیف کردند.

نعیم بن حماد:<sup>۴</sup> ابن عدی در حق او گفته که حدیث وضع می‌کرد.

یحیی بن عبد الله بن ضحاک:<sup>۵</sup> جماعتی او را تضعیف کردند.

احمد بن یزید بن ابراهیم:<sup>۶</sup> ابوحاتم، او را تضعیف کرده.

و این جماعت را نیز ابن حجر در تفریب، تضعیف کرده که از رجال

بخاری اند: ابی بن العباس بن سهیل بن سعد ساعدی،<sup>۷</sup> ابو الیسع اسباط

بصری،<sup>۸</sup> اسید بن زید بن نجیح،<sup>۹</sup> اشعث بن سوار الکندی،<sup>۱۰</sup> بشر بن رافع

۱. هدی الساری، ص ۵۷۸.

۲. همان، ص ۵۷۹.

۳. همان، ص ۶۱۴.

۴. همان، ص ۶۲۵.

۵. همان، ص ۶۴۱.

۶. همان، ص ۵۴۸.

۷. همان، ص ۵۵۶.

۸. تقریب التهذیب، تحقیق: خلیل مأمون، بیروت: دار المعرفة، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۶۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲، ص ۳۵۹.

۹. تحریر تقریب التهذیب، ابن حجر العسقلانی، تحقیق: بشار عواد و...، مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۷ق، ج ۱، ص ۱۴۴؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۲۳۸.

۱۰. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۹۰.



حارثی،<sup>۱</sup> حارث بن عمران جعفری<sup>۲</sup> ابن حبان نیز او را متهم به وضع نموده، حریث بن ابی مطر فزاری،<sup>۳</sup> ابان بن ابی قاند مصری، سعید بن مرزبان،<sup>۴</sup> سلمة بن قیس بصری،<sup>۵</sup> عبد الله بن مسلم بن هرمز،<sup>۶</sup> عبد الله بن مؤمل هبة [الله] مخزومی<sup>۷</sup>، عبد الرحمن بن رافع تنوخی،<sup>۸</sup> عبد الکریم بن ابی المخارق،<sup>۹</sup> عبید الله بن سعید بن مسلم قائد اعمش،<sup>۱۰</sup> عبد الله بن ولید و صافی عجلی،<sup>۱۱</sup> ابو عبد الرحیم ضریر کوفی،<sup>۱۲</sup> ابوهشام محمد بن یزید بن محمد کوفی قاضی مداین<sup>۱۳</sup> از بخاری نقل کرده که علما را دیدم اجماع کردند بر ضعف او، ابویحیی واصل بن سائب بصری<sup>۱۴</sup>، یزید بن ابی زیاد.<sup>۱۵</sup>

و چون خوف تطویل است از آن جماعت، به همین چند نفر اکتفا شد و شیخ ابن ابو حجر عسقلانی در مقدمه فتح الباری، در شرح بخاری، نام بسیاری از

۱. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۰۷؛ تهذیب الکمال، ج ۴، ص ۱۱۸.
۲. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۱۴۶.
۳. همان، ص ۱۶۱، هدی الساری، ص ۶۳۷؛ تهذیب الکمال، ج ۵، ص ۵۶۲.
۴. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۲۹۶.
۵. رجال صحیح البخاری، کلاباذی، تحقیق: عبد الله اللیثی، دار المعرفة، ۱۴۰۷ق، ج ۱، ص ۳۴۲.
۶. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۲۳.
۷. همان، ص ۴۲۶.
۸. همان، ص ۴۴۶.
۹. همان، ص ۴۷۸.
۱۰. تحریر تقریب التهذیب، تحقیق: بشار عواد و... مؤسسة الرسالة، ۱۴۱۷ق، ج ۲، ص ۴۰۶؛ تهذیب الکمال، ج ۱۹، ص ۴۹.
۱۱. تقریب التهذیب، ج ۱، ص ۴۳۰.
۱۲. رجال صحیح البخاری، ج ۲، ص ۶۴۶.
۱۳. هدی الساری، ص ۶۱۸؛ تهذیب الکمال، ج ۲۷، ص ۲۴.
۱۴. تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۴۰۱.
۱۵. تقریب التهذیب، ج ۲، ص ۳۷۳.

ضعفاء رجال بخاری را نقل کرده. بعضی از آنها را مثلاً نقل می‌کنیم: ایوب یمانی<sup>۱</sup> ابن عبد البر [او را] تضعیف کرده، ابو [محمد] روح [بن عبادة] بصری عقیلی او را از ضعفا شمرده،<sup>۲</sup> حسن بن ذکوان<sup>۳</sup> احمد و ابن معین و ابوحاتم و نسایی و ابن سعد، او را تضعیف کردند، زیاد بن عبد الله بن طفیل،<sup>۴</sup> علی بن مبارک<sup>۵</sup> و نسایی و ابن سعد، او را تضعیف کردند، سلمة بن رجاء<sup>۶</sup> نسایی [او را] تضعیف کرده، سلیمان بن کثیر<sup>۷</sup> ابن معین [او را] تضعیف کرده. عقیلی می‌گوید حدیثش مضطرب است، سنید بن داوود<sup>۸</sup> ابوداوود و نسایی و ابن نمیر و ابن معین، او را تضعیف کردند، عمرو بن [ابی] سلمة دمشقی<sup>۹</sup> صاحب اوزاعی، ابن معین و ساجی او را تضعیف کردند، کلیب بن وائل بکری<sup>۱۰</sup> صاحب بن عمر، ابو زرعه، او را تضعیف کرده، نعیم بن حماد<sup>۱۱</sup> خزاعی مروزی را نسایی تضعیف کرده و ابومیسر، او را به وضع نسبت داده، یزید بن ابی یزید ضبعی<sup>۱۲</sup> ابن معین [او را] تضعیف کرده و ابن حجر در تقریب، زیاده از هشتصد کس از مجاهیل که در صحاح ستّه و دیگر کتب معتبره اهل سنت از آنها روایت شده،

---

۱. هدی الساری، ص ۵۵۴.

۲. همان، ص ۵۶۷.

۳. همان، ص ۵۶۰.

۴. همان، ص ۵۶۹.

۵. همان، ص ۶۰۲.

۶. همان، ص ۵۷۳.

۷. همان جا؛ تهذیب التهذیب، ج ۱۲، ص ۱۶۱.

۸. همان، ص ۵۷۴.

۹. همان، ص ۶۰۴.

۱۰. همان، ص ۶۱۱.

۱۱. همان، ص ۶۲۵.

۱۲. هدی الساری، ص ۶۳۳.

ذکر کرده که [ذکر] تعداد آنها مناسب نیست و نیز از جماعتی از قدریه و مرجئه روایت کرده: مثل ابراهیم بن طهمان و ایوب بن عائد طایی<sup>۱</sup> و داوود بن عبد الله مرسی و سالم بن عجلان<sup>۲</sup> و شبابه بن سوار<sup>۳</sup> و عبد الحمید بن عبد الرحمن ابویحیی حمانی<sup>۴</sup> و عثمان بن غیاث بصری<sup>۵</sup> و عمر بن ذر بن عبد الله بن زراره همدانی<sup>۶</sup> و عمرو بن [ابی] مرة بن عبد الله بن طارق<sup>۷</sup> و محمد بن خازم<sup>۸</sup> که مرجئه‌اند و سیر بن البر و یضرب بن یزید حمصی و حسان بن المطیب بن الحارثی<sup>۹</sup> و الحسن بن ذکوان<sup>۱۰</sup> و داوود بن حصین<sup>۱۱</sup> و سالم بن کلام و سلام بن مسکین آزدی، ابو [محمد] روح [بن عباد]<sup>۱۲</sup> و شبیل بن عباد مکی<sup>۱۳</sup> و شریک بن عبد الله بن ابی نمر<sup>۱۴</sup> و عبد الله بن عمرو<sup>۱۵</sup> ابو معمر و عبد الله بن [ابی] لبید

۱. همان، ص ۶۴۲؛ تهذیب الکمال، ج ۳، ص ۴۷۸.

۲. همان، ص ۵۶۹.

۳. همان، ص ۵۷۶؛ تهذیب الکمال، ج ۱۲، ص ۳۴۳.

۴. همان، ص ۵۸۵؛ تهذیب الکمال، ج ۱۶، ص ۴۵۲.

۵. همان، ص ۵۹۵.

۶. همان، ص ۶۰۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۳۴.

۷. همان، ص ۶۰۵.

۸. همان، ص ۶۱۳.

۹. شاید تصحیف حسان بن عطیة محاربی باشد (ر.ک: هدی الساری، محب الدین خطیب، بیروت:

دارالمعرفة، بی تا، ص ۴۶۰).

۱۰. هدی الساری، ص ۵۶۰.

۱۱. همان، ص ۵۶۶.

۱۲. همان، ص ۵۶۷.

۱۳. همان، ص ۵۷۶.

۱۴. همان، ص ۵۸۳.

۱۵. همان، ص ۵۸۳.

المدنی<sup>۱</sup> و عبد الله بن [ابی] نجیح مکی<sup>۲</sup> و عبد الأعلى ابن عبد الأعلى بصری<sup>۳</sup> و عبد الوارث بن سعید التنوری<sup>۴</sup> و عطاء بن [ابی] میمون<sup>۵</sup> و عمرو بن ابی زائده<sup>۶</sup> و عمران بن مسلم القصری<sup>۷</sup> و عوف الأعرابی البصری<sup>۸</sup> و قتاده<sup>۹</sup> و کهمس بن منهال<sup>۱۰</sup> و محمد بن هوال البصری و هارون بن موسی<sup>۱۱</sup> و هشام بن ابی عبد الله الدستوانی<sup>۱۲</sup> و وهب بن منبه یمانی<sup>۱۳</sup> و یحیی بن حمزة الحَضْرَمی<sup>۱۴</sup> که قَدْرِهِ بودند، با آن که ترمذی، روایت کرده که حضرت رسول ﷺ فرمودند: «و صنف از اَمّت من را در اسلام از برای ایشان نصیبی نیست: مرجئه و قدریه»<sup>۱۵</sup>.

و ابو داود روایت کرد که آن حضرت فرمودند: قدریه، مجوس این اَمّت اند. اگر مریض شدند، عیادت نکنید ایشان را، و اگر مُردند، بر جنازه ایشان حاضر نشوید.<sup>۱۶</sup>

---

۱. کلاباذی، ج ۲، ص ۸۶۱.

۲. هدی الساری، ص ۵۸۵.

۳. همان، ص ۵۸۵.

۴. همان، ص ۵۹۳؛ تهذیب الکمال، ج ۱۸، ص ۴۷۸.

۵. همان، ص ۵۹۶؛ تهذیب الکمال، ج ۲۰، ص ۱۱۷.

۶. همان، ص ۶۰۳؛ تهذیب الکمال، ج ۲۱، ص ۳۴۸.

۷. همان، ص ۶۰۶.

۸. همان، ص ۶۰۷.

۹. همان، ص ۶۱۰.

۱۰. همان، ص ۶۱۱.

۱۱. همان، ص ۶۲۵.

۱۲. همان، ص ۶۲۶؛ تهذیب الکمال، ج ۳۰، ص ۲۱۵.

۱۳. همان، ص ۶۲۸.

۱۴. همان، ص ۶۲۹؛ تهذیب الکمال، ج ۳۱، ص ۲۷۸.

۱۵. الجامع الصحیح، تحقیق: ابراهیم عطوه عوض، دار عمران، بی تا، ج ۴، ص ۴۵۴ (ح ۲۱۴۹).

۱۶. سنن ابی داوود، تحقیق: محمد محیی الدین عبد الحمید، دار احیاء السنة النبویة، ج ۴، ص ۲۲۲.

و از جمله موهنات آن کتاب، آن که بعضی از رجال او از روافض و امامیه‌اند<sup>۱</sup> که در نزد آن جماعت، مجروح، بلکه مُکفرند، مثل معروف بن خربوذ (که ابن حجر او را تضعیف کرده و احمد او را مجهول شمرده) و ابان [بن] تغلب، و شیخ صدوق محمد بن بابویه؛ چنانچه در انساب، سمعانی تصریح کرده که مراد از قمی که در صحیح بخاری است محمد بن بابویه است<sup>۲</sup> و اسماعیل بن ابان شیخ بخاری و جریر بن عبد الحمید و خالد بن مخلد قطوانی و سعید بن فیروز و سعید بن کثیر بن عفیر<sup>۳</sup> و سعید بن عمرو بن آشوع و عباد بن العوام و عباد بن یعقوب و عبد الله بن عیسی بن عبد الرحمن بن ابی لیلی و عبد الرزاق بن همام و عبد الله بن موسی و عبد الملک بن اعین برادر زراره و علی بن جعد و فضل بن دکین ابو نعیم و قطر بن خلیفه و محمد بن حجاجه الکوفی<sup>۴</sup> و محمد بن فضیل بن غزوان و ابو غسان مالک بن اسماعیل، همه اینها در کتب ایشان متهماًند به تشیع و رفض،<sup>۵</sup> و بخاری از ایشان روایت کرده و مانند این جماعت است: هبیره بن مریم که کیسانی بود و عبد الله بن محمد بن حنفیه که از سبائیه است، چنانچه در فتح الباری تصریح کرده، و از عجب اعاجیب آن که بخاری با این همه سستی در نقل و اعتماد بر خوارج و نواصب کفره به اتفاق و مجاهیل بسیار، شک در احادیث حضرت امام صادق علیه السلام کرده، به جهت سوء ادبی که یحیی بن سعید بن قطان، بالنسبه به آن جناب نموده و از این جهت، از

۱. در مورد این نکته رک: رجال الشيعة في أسانيد السنة، محمد جعفر الطبسی، قم: مؤسسه معارف ۱۴۲۰ق.

۲. شخصی که در انساب ذکر شده، یعقوب بن عبد الله بن سعد قمی است (الأنساب، ج ۴، ص ۵۴۴).

۳. تهذیب الکمال، ج ۱۱، ص ۳۶.

۴. همان، ج ۲۴، ص ۵۷۵.

۵. هدی الساری، ص ۶۴۲-۶۴۳.

آن حضرت در آن کتاب، نقل نکرده و بر احادیث ایشان اعتماد ننموده، چنانچه احمد بن عبد السلام بن تیمیه در منهاج السنه<sup>۱</sup> که رد بر منهاج الکرامه آیه الله علامه حلّی است، گفته:

وبالجملة فهؤلاء الأئمة الأربعة ليس منهم من أخذ عن جعفر عليه السلام [شيثاً] من قواعد الفقه، لكن روي عنه الأحاديث، كما روي عن غيره، وأحاديث غيره أضعاف أحاديثه، وليس بين حديث الزهري وحديثه نسبة لافي القوة ولا في الكثرة، وقد استراب البخاري في بعض أحاديثه لما بلغه عن يحيى بن سعيد فيه كلام فلم يخرج له<sup>۲</sup> و يمتنع أن يكون حفظ للحديث كحفظه من يحتج بهم البخاري.

ملخص که مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد بن حنبل، از قواعد فقه، چیزی از آن حضرت نیاموختند، و لکن از آن جناب روایت کردند، چنانچه از غیر روایت کردند و احادیث سایرین، اضعاف احادیث آن جناب است و حدیث محمد بن شهاب زُهری، هیچ ربطی به حدیث آن حضرت ندارد، نه در زیادی و نه در قوت؛ یعنی اخبار زهری، هم بیشتر است و هم معتبرتر، و بخاری در حدیث آن حضرت شک کرده، به جهت آنچه رسیده به او از یحیی بن سعید که در حق آن جناب گفته. پس خبر آن حضرت را در کتاب خود نقل نکرده و ممتنع است که حفظ ایشان حدیث را مثل حفظ جماعتی باشد که بخاری به اخبار ایشان، اعتماد کرده و احتجاج نموده. حاصل کلام آن که هر کس را بخاری از او نقل کرده، مقدم است بر آن جناب، در حفظ حدیث و آنچه سبب اعتماد و حجیت اوست پس حال آن جناب، به مراتب پست تر است از حال خوارج، مثل: عمران بن حطان، مادح بن ملجم - لعنهما الله تعالی - و این مقدار عصبیت و

۱. منهاج السنه، تحقیق: محمد رشاد سالم، ۱۴۰۶ق، ج ۷، ص ۵۳۳-۵۳۴.

۲. عبارت بعدی ابن تیمیه، در متن چاپ شده متفاوت است. او نوشته است: ولم يكذب على أحد ما كذب على جعفر الصادق مع براهته، كما كذب عليه فنسب إليه علم البطاقة والهفت و... وكل ذلك كذب عليه.

عناد درباره او مستبعد نیست؛ چه بسیاری از فضایل معروفهٔ امیر المؤمنین علیه السلام را که شروط حجیت سند آنها در نزد او موجود و عسیرا از اعیان علماء ایشان، آنها را نقل کرده و او نقل نکرده و محمد بن یوسف گنجی شافعی در بغیة الطالبین<sup>۱</sup> در فضایل خلفاء راشدین، آنها را جمع نموده، با تصریح حاکم در مستدرک که به صحت آنها به شرط بخاری و مسلم، مثل:

أ. خبر علی علیه السلام: «أول من أسلم»<sup>۲</sup>.

ب. قول آن جناب، منم صدیق اکبر. نماز کردم پیش از مردم، به هفت

سال.<sup>۳</sup>

ج. قول آن جناب: منم هادی و پیغمبر است منذر.<sup>۴</sup>

د. و حدیث طائر مشوی.<sup>۵</sup>

ه. قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «کسی که علی را دوست دارد، مرا دوست

داشته و کسی که او را دشمن داشته، مرا دشمن داشته»<sup>۶</sup>.

و. قول آن حضرت: «تو ولی منی در دنیا و آخرت»<sup>۷</sup>.

۱. در بین آثار محمد بن یوسف گنجی (م ۶۵۸ق) به بغیة الطالبین اشاره نشده است؛ بلکه وی اثری به عنوان کفایة الطالبین فی مناقب امیر المؤمنین علی (ع) دارد، که احتمالاً اثر معرفی شده به آن اشاره داشته باشد.

(ر.ک: معجم المؤلفین، عمر رضا کحاله، مؤسسه الرسالة، ۱۴۱۴ق، ج ۳، ص ۷۸۸).

۲. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۳۶.

۳. همان، ص ۱۱۳.

۴. همان، ص ۱۳۰.

۵. همان، ص ۱۳۱.

۶. همان، ص ۱۲۸.

۷. همان، ص ۱۳۵.

ز. حدیث غدیر<sup>۱</sup>.

ح. قول بریده اسلمی که: «من، علی علیه السلام را در خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله تنقیص کردم. پس غضبناک شده، فرمودند: آیا نیستم من اولی به مؤمنین از انفس ایشان؟». گفتم: بلی. فرمودند: «من کنت مولا، فعلی مولا»<sup>۲</sup>.

ط. قول آن جناب: «علی از من است و من از علی و او ولی هر مؤمن است بعد از من»<sup>۳</sup>.

ی. خبر سد ابواب، مگر باب علی علیه السلام<sup>۴</sup> و از عجایب آن که به این قناعت نکرد، بلکه نقل کرد و تغییر داد آخر آن را که مگر باب ابی بکر<sup>۵</sup>.

یا. خبر: «علی سید العرب»<sup>۶</sup>.

یب. خبر: «علی علیه السلام سید المسلمین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین»<sup>۷</sup>.

یج. نظر بر رخسار علی علیه السلام عبادت است<sup>۸</sup>.

ید. قول نبی صلی الله علیه و آله به فاطمه علیها السلام. آیا راضی نمی شوی [یعنی به این شوهر که داری] به درستی که خداوند اختیار فرموده در زمین، دو نفر را؛ یکی پدرت، دیگر شوهرت<sup>۹</sup>.

۱. همان، ص ۱۰۹.

۲. همان، ص ۱۱۰.

۳. همان، ص ۱۲۰.

۴. همان، ص ۱۲۵.

۵. صحیح البخاری، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا، ج ۵، باب فضائل الصحابة، ص ۴.

۶. المستدرک علی الصحیحین، ج ۳، ص ۱۲۴.

۷. همان، ص ۱۳۸.

۸. همان، ص ۱۴۱.

۹. همان، ص ۱۲۹.



یه. نزول آیه تطهیر در حق آن جناب و فاطمه و دو فرزند ایشان علیهم السلام.<sup>۱</sup>

یو. خبر: «أنا مدينة العلم و علیّ بابها».<sup>۲</sup>

یز. قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله: «هر که خواهد حیات او چون حیات من و مردن او مانند مردن من باشد و داخل شود در بهشتی که خداوند به من وعده فرموده، پس دوست داشته باشد علی بن ابی طالب را که او هرگز شما را از هدایت بیرون نبرد و هرگز به ضلالت نیندازد».<sup>۳</sup>

و اما سایر مفاسد خبریه اخبار بخاری که مانع از حجّیت است، پس بسیار است، رساله قابل ذکر آنها نیست. دارقطنی و غیر آن، از آنها یکصد و ده حدیث، استدارک نمودند<sup>۴</sup> که معلّل اند بعضی به ارسال و بعضی به ادراج و بعضی به اضطراب و بعضی به وهم راوی.

معلّل، خبری را گویند که در سند یا متن او مرّضی باشد که اهل خبره به او ملتفت می‌شوند و آن، مانع از عمل به اوست و محض نمونه مشت از خروار، چند حدیثی از آنها ذکر می‌شود: اوّل، حدیثی است که روایت کرده‌اند از ابراهیم بن موسی، از هشام بن یونس، از ابن جریح، قال: «قال عطاء عن ابن عباس: کان المشرکون علی منزلتین من النبی صلی الله علیه و آله».<sup>۵</sup>

اوّلای بخاری را وهم شده که این حدیث، از عطاء بن ابی رباح مروی است و چنین نیست، بلکه آن را عطاء خراسانی که از شروط او نیست، در تفسیر خود ذکر کرده و ثانیاً ابن جریح، تفسیر را از عطاء نشنیده، بلکه از پسرش عثمان گرفته

۱. همان، ص ۱۳۳.

۲. همان، ص ۱۲۶-۱۲۷.

۳. همان، ص ۱۲۸.

۴. هدی الساری، ص ۵۰۲ به بعد.

۵. همان، ص ۵۳۵.

و در تفسیر خود، هر جا «عن عطاء» می‌گوید، تدلیس است؛ و ابن حجر، در فتح الباری، بعد از ذکر این علت و جوابی که داده و خود می‌گوید اقناعی است گفته: «و لا بدّ للجواد من كبوة».

دویم، خبری است که نقل کرده از بسرة [بن صفوان]، از ابراهیم بن سعد، از زهری، از سعید بن مسیب، از ابی هریره، الخ.<sup>۱</sup>

و در میان ابراهیم و زهری، واسطه ساقط شده، چنانچه ابو مسعود تصریح کرده، و در صحیح مسلم، واسطه را ذکر کرده و آن، صالح بن کیسان است.

سیم، روایت کرده از اسحاق از ابی المغیره [که] گفت: حَدَّثَنَا الْأَوْزَاعِيُّ، كَفْت حَدَّثَنَا الزَّهْرِيُّ، از حمید، از ابی هریره، قال: «قال رسول الله ﷺ: من حلف منكم فقال في حلفه: بالآلات والعزى الخبر».<sup>۲</sup>

سیاق این اسناد، مخالف جمهور است، چه به غیر ابوالمغیره احدی، از اوزاعی، به طریق «تحديث»، از زهری روایت نکرده؛ بلکه به طریق «عننه»، چنانچه اسماعیلی تصریح کرده و در فتح الباری گفته که این، از مواضع دقیقه است.

چهارم، خبری است که در ذبح امه و مرأة نقل کرده از عبیدالله بن عمر، از نافع، از پسر کعب بن مالک، از پدرش که زنی گوسفندی را کشت، الخ.<sup>۳</sup>

و لیث گفت: خبر داد مرا نافع که او شنید مردی از انصار خبر می‌داد عبد الله را از پیغمبر ﷺ که کنیزی از کعب بن مالک، الخ؛ و خبر داد ما را اسماعیل، گفت خبر داد مرا مالک، از نافع، از مردی از انصار، از معاذ بن سعد یا سعد بن معاذ که خبر داد او را که کنیز کعب بن مالک، گوسفند می‌چراند، پس الخ؛ و از جویری،

۱. همان، ص ۵۴۲.

۲. همان، ص ۵۳۸-۵۳۹.

۳. همان، ص ۵۳۶.

از نافع، از مردی از بنی سلمه که خبر داد عبد الله را که کنیز کعب، الخ؛ و این همه، یک خبر است. دارقطنی، شرح اضطراب آن را داده و ابن حجر، در فتح الباری، تصدیق کرده و گفت: مرض این خبر، ظاهر و جواب از آن تکلف و تعسف است و در این کتاب، چند هزار حدیث مکرر شده، محض اختلاف سند در جمله از آنها و ابن حجر ذکر کرده که تمام احادیث او به غیر متعلقات، به نحوی که رسیدگی کردم، هفت هزار و سیصد و نود و هفت حدیث است و خالص آن، بدون تکرار، دو هزار و ششصد و دو حدیث است.<sup>۱</sup>

و بسیاری از عنوانات ابواب او ربطی به اخبار آن باب ندارد؛ چنانچه بر ادنی ذکی منصف پوشیده نیست و با این معایب و مثالب که اشاره به اندکی از آنها شده، این کتاب، اصح کتب اهل سنت است و محمد بن اسماعیل، او ثق محدثین ایشان است و از حال او و کتابش، حال دیگران معلوم است و باید در این مقام خواند:

درخت گردکان به این بزرگی      درخت خربزه، الله اکبر!

و خرابی کار محدثین ایشان، بحمد الله تعالی، در کتب امامیه مشروح شده، هر که خواهد، رجوع کند.<sup>۲</sup>

## فصل

اجمالاً معلوم شد که اگر محدثین ایشان متفق می شدند در نقل خبر مسند در حکم شرعی با این خرابی ها اعتنایی و وثوقی به آن نبود، چه رسد به این که نه

۱. همان، ص ۶۴۹.

۲. برای مثال ر.ک.

پژوهشی تطبیقی در احادیث بخاری و کلینی، هاشم معروف الحسینی، ترجمه: عزیز فیضی، آستان قدس، ۱۳۷۳ش؛ اَضواء علی الصحیحین، محمد صادق نجمی، ترجمه به عربی توسط: یحیی کمالی، مؤسسة المعارف، ۱۴۱۹ق؛ نظرة عابرة إلى الصحاح الستة، عبد الصبور شاکر، بی تا، بی جا.

اتفاقی باشد، نه اسناد و نه حکم شرعی. توضیح آن که اهل سنت، در ولادت حضرت ختمی مآب ﷺ خلاف کردند در وقت ولادت که در روز بود یا شب؟ و در چه وقت روز بود، صبح یا ظهر؟ و در ماه ولادت که در روز آن ماه و در سال ولادت و در محلّ ولادت و از خلافتی بودن ماه و سال ولادت که غالباً طُرُق معرفت به آنها بیشتر است، حال روزش معلوم می‌شود و مادر نقل اقوال و جرح آنها قناعت می‌کنیم به آنچه شیخ علی بن احمد بن علی، ملقب به نور الدین حلبی قاهری شافعی که در سنه هزار و چهل و چهار وفات کرده، در کتاب *إنسان العیون فی سیره الأئمن و العأمون*، معروف به *سیره حلیه ذکر کرده* و این سیره که احسن سیره‌ای است که به نظر رسیده ملخص دو سیره نبویه است: یکی *عیون الأثر ابو الفتح اندلسی*، معروف به «ابن سید الناس» که گفته‌اند او بهترین کتابی است که در این باب تألیف شده، و دیگری *سیره نبویه شمس شامی* است: چون اوّلی در اسناد، طولی داده [و] دویمی تکرار داشت.<sup>۱</sup>

و سید احمد شافعی معاصر که در این سنوات، مفتی شافعیه است در *مکة معظمه*، در اوّل *سیره نبویه خود*، بعد از ذکر این سه کتاب و *سیره ابن هشام* می‌گوید: اینها صحیح‌تر کتبی است که در این فن نوشته شده و این، حاصل ترجمه عبارت اوست در باب مولد آن جناب ﷺ: به تحقیق که خلاف شده در وقت ولادت آن جناب که آیا شب بوده یا روز؟ بر فرض ثانی، در چه وقت آن روز بوده و در ماه و سال و محلّ ولادت؟ پس بعضی گفتند که در روز دوشنبه بود و بعضی گفتند که در این، خلافتی نیست، قسم به خدا؛ بلکه تخطئه کرده کسی را که گفت: ولادت، در روز جمعه بود؛ و قتاده، روایت کرده که از آن حضرت، از روز دوشنبه پرسیدند. فرمودند: «این، روزی است که من در آن

۱. *السیره الحلیه*، بیروت، دارالمعرفه: بی تا، ج ۱، ص ۳.

متولد شدم و ذکر کرده زبیر بن بکار و حافظ ابن عساکر که ولادت، حین طلوع فجر بوده و دلالت می‌کند بر او قول عبد المطلب که فرمود: متولد شد از برای من امشب با صبح<sup>۱</sup> مولودی. از سعید بن مسیب نقل شده که آن جناب، در وسط روز متولد شد و این ولادت، بعد از گذشتن دوازده شب بود از ماه ربیع الأول، در فصل بهار، و بعضی در اشاره به این گفته:

يقول لنا لسان الحال منه      و قول الحق يعذب للسميع  
فوجهي و الزمان و شهر وضعي      ربيع في ربيع في ربيع<sup>۲</sup>

و او حکایت کرده اجماع را بر این و بر اوست عمل در بلاد، به خصوص در مکه، در زیارت کردن ایشان موضع ولادت آن حضرت را، و بعضی گفته که بعد از گذشتن ده شب بود و این قول را حافظ دمیاطی<sup>۳</sup> تصحیح کرده؛ چون که ابن دحیه گفت که قول اول را روایت کرده ابن اسحاق، بدون ذکر سند، و این قسم خبر، اصلاً صحیح نباشد و اگر ابن اسحاق، سند او را نقل می‌کرد، خبر از او مقبول نمی‌شد؛ زیرا که اهل علم، او را مجروح می‌دانند و هر یک از مدینی

۱. یعنی مقارن با طلوع. (حاشیه)

۲. ابن دو شعر از صلاح الدین صفدی است. در «رسالة الفضل المنيف في المولد الشريف» که بعد از ذکر تاریخ ولادت، چنانچه خواهد آمد، گفته:

فيا وجهاً ما أبركه من مولود	لياليه لثالي (كذا في نسخة الأصل ظ) في العقود
و يا فصل يفصل به الباطل	عن الحق في الهام و النجود
يقول لنا لسان الحال منه	و قول الحق يعذب للسميع
أبيت فاشرقت في الأرض نوراً	ألا فانظر إلى المعنى البديع
فذكرني مثل قدرني مثل فخري	رفيع في ربيع في ربيع
و وجهي [...] الخ. منه عفي عنه.	

۳. عبد المؤمن بن خلف الدمیاطی تونی که در سنه ۷۰۵ وفات کرد. منه.

و ابن معین گفته‌اند که ابن اسحاق، حجّت نیست و مالک<sup>۱</sup>، او را به دروغ گفتن، توصیف کرده، و بعضی گفتند که مالک، به جهت این بر او طعن زد که به مالک رسید که ابن اسحاق گفت: «بیارید حدیث مالک را که منم طیبب امراض او». چون مالک شنید، گفت: اما ابن اسحاق، پس مردی است از دروغگویان و تلبیس کنندگان. او را از مدینه بیرون کردیم.

و بعضی گفتند: ولادت، بعد از گذشتن هفده شب بود از ماه ربیع الأول و بعضی بعد از گذشتن هشت شب گفته، و ابن دحیه گفت که غیر این قول، صحیح نیست و بر این قول، اجماع کرده‌اند مورّخین؛ و قطب قسطلانی<sup>۲</sup> گفته که این قول را بیشتر اهل حدیث اختیار کرده‌اند، مثل حدیدی و شیخ او ابن حزم. و بعضی گفتند: [ولادت] بعد از گذشتن دو شب، و ابن عبد البر، جازم شده بر این قول؛ و بعضی گفتند: بعد از گذشتن هجده شب از آن، و ابن ابی شیبه، در او روایتی نقل کرده و آن، خبری است که در او علّت و مرض است، و بعضی گفتند: دوازده روز باقی مانده؛ و بعضی گویند هشت شب گذشته از ماه رمضان، و این قول را بسیاری از علما تصحیح کردند و این، موافقت دارد با آنچه ذکر شد که مادر آن جناب، حامله شد ایّام تشریق، یا در روز عاشورا و این که آن جناب، نه ماه تمام در شکم مادر مکت کردند؛ و بعضی گفتند که این قول، بسیار غریب است و دلیل قائلش آن است که وحی به آن جناب، در ماه رمضان نشده، پس باید تولّد هم در ماه رمضان باشد و این که حمل در ایّام تشریق بود که او را غیر او کسی ذکر نکرده و حال باقی اقوال نیز معلوم شد؛ یعنی مستند آنها نیز ادلّه بی‌پایه] و اعتبارات ضعیفه است.

۱. ابن انس که یکی از چهار امام سنی هاست. (در حاشیه نسخه)

۲. شهاب الدین احمد بن محمد خطیب قسطلانی مصری شافعی، صاحب المواهب اللدنیة که در سال ۹۲۳ق، وفات کرد. منہ.

و بعضی گفتند: متولد شد در ماه صفر، و بعضی گفتند: در ربیع الآخر، و بعضی گفتند: در محرم، و بعضی گفتند: در عاشورا، چنانچه حضرت عیسی علیه السلام در آن روز، متولد شد؛ و بعضی گفتند: پنج روز باقی مانده از محرم، و ذهبی ذکر کرده که قول به این که ولادت در عاشورا بود، دروغ است و این سخن او اگر به جهت آن است که این قول، جمع نمی‌شود با قول به این که حمل در ایام تشریق بود و این که مدت حمل، نه ماه تمام بود، دروغ، اختصاصی به این قول ندارد؛ بلکه به غیر از قول به این که تولد در ماه رمضان بود، در سایر اقوال این سخن وارد است و من دیدم بعضی را که حکایت کرد که حمل آن جناب، در ماه رجب بود. پس قول مشهور، صحیح می‌شود که ولادت، در ماه ربیع الأول بود و از این عباس، مروی است که متولد شد در روز دوشنبه، در ماه ربیع الأول و نازل شد سوره بقره بر آن جناب، در روز دوشنبه ربیع الأول؛ و بعضی گفتند: این سخن بسیار غریبی است، و بعضی گفتند: در روز متولد نشد؛ بلکه ولادت، در شب بود و عثمان به ابی العاص، از مادرش روایت کرده که او حاضر بود هنگام متولد شدن آن حضرت در شب، و گفت: «چیزی نبود در آن خانه که من نگاه کنم جز نوری و من نظر می‌کردم به ستاره‌ها که نزدیک می‌شدند تا این که می‌گفتم بر روی من می‌افتند».

ابن دحیه می‌گوید: این حدیث، مقطوع است و بعضی گفتند که به هیچ وجه صحیح نیست که ولادت، در شب باشد؛ چه، از کلام ثابت آن حضرت است به نقل عدول که سؤال کردند از روز دوشنبه. پس فرمودند: «در او متولد شدم»؛ و بدر زرکشی<sup>۱</sup> گفت که خبر مادر عثمان، بر فرض صحت، دلالت ندارد که تولد در شب بود؛ چه، زمان نبوت، شایسته بروز خارق عادت است و ممکن است

۱. شیخ بدر الدین محمد بن بهادر بن عبد الله موصلی شافعی که در سنه ۷۹۴ وفات کرد. منه

سقوط کوکب در روز، چه رسد به نزدیک شدن آنها به سقوط، و بعد از این به مناسبت، چند بیت از قصیده همزیه بوصیری نقل کرده با شرح آنها. بعد از آن گفته: ولادت آن حضرت، در «عام الفیل» بود و بعضی گفتند در آن روز بود، و از ابن عباس مروی است که متولد شد آن جناب روز فیل، و از قیس بن مخرمه مروی است که متولد شدم من و رسول الله ﷺ در چاشت روز فیل. پس من و آن جناب، با هم زاییده شدیم.<sup>۱</sup>

و حافظ ابن حجر گفت: آنچه ضبط شده در این خبر، لفظ عام است، بدلیوم و گاهی یوم را در مطلق وقت، استعمال می‌کنند. پس بر سال هم صادق است، چنانچه می‌گویند: یوم فتح، یوم بدر: پس مراد از کلمه «لدان»، تقارب در سن است و اگر مراد از یوم، روز باشد، حقیقتاً مراد تقارن است در سن، و در تاریخ ابن حبان<sup>۲</sup> مذکور است که ولادت، عام الفیل بود، در روزی که خداوند فرستاد طیر ابابیل را بر اصحاب فیل؛ و در نزد ابن سعد، تولد در یوم الفیل بود؛ یعنی عام الفیل بنا بر بیان ابن حجر، پس مراد ابن حبان از یوم، همان عام است به ملاحظه صدق یوم به آن معنی بر عام.

و بعضی گفتند: تولد، بعد از پنجاه روز از قصه فیل بود، چنانچه سهیلی و جمعی گفتند؛ و بعضی گفتند: این قول مشهور است، و بعضی بعد از پنجاه و پنج روز گفتند، و بعضی چهل روز، و بعضی ماه، و بعضی ده سال، و بعضی بیست و سه سال، و بعضی سی سال، و بعضی هفتاد سال، و حافظ دمیاطی بر پنجاه و پنج روز اقتصار کرد؛ و حافظ ابن کثیر گفت: بودن در عام الفیل، همان قول مشهور است در نزد جمهور و شیخ بخاری ابراهیم بن منذر گفت: احدی از

۱. عبارت عربی حدیث، این است: «ولدت أنا و رسول الله ﷺ یوم الفیل ضحی فنحن لدان». منه (تاریخ مدینه دمشق، تحقیق: علی شیری، دارالفکر، ۱۴۱۵ق، ج ۳، ص ۷۳).

۲. کتاب النقات، ابن حبان، دارالفکر، بی تا، ج ۱، ص ۱۴.



علما در آن شک نکرده و چند نفر، اجماع نقل کرده‌اند و هر قولی که مخالف است، توهم است؛ و بعضی گفتند: پانزده روز پیش از عام الفیل، و بعضی این قول را ضعیف شمردند و بعد از این کلمات مصنف، اشکالی وارد آورده بر جمیع این اقوال، تا قول به این که ولادت بعد از ده سال از عام الفیل بود، به منافات داشتن آنها به آنچه حافظ نیشابوری ذکر کرده<sup>۱</sup> که نور مبارک حضرت رسول ﷺ در جبهه عبد المطلب می‌درخشید و قصه اصحاب الفیل را نقل کرد و در مواضع بسیار، ذکری از آن نور شده و یکی از آنها سلام کردن فیل است بر نوری که در ظهر شریف او بود، و اگر ولادت، آن سال یا پیش بود، نور منتقل شده بود به عبد الله و از او به آمنه رضی الله عنهما و در جواب از بعضی نقل کرده که خداوند، اکرام کرد عبد المطلب را که ایجاد کرد در آن روز، آن نور را در او، و در مواهب، ذکر کرده که مشهور آن است که ولادت بعد از فیل بود؛ چه، آن قصه مقدمه ولادت و ظهور بعثت آن حضرت بود.<sup>۲</sup> تمام شد آنچه مقصود بود از نقل عبارت این کتاب.

## فصل

قول به این که ولادت، در روز دوازدهم بود و انتساب آن به اهل سنت، شهرتی پیدا کرده، علاوه بر آن که مستندش ضعیف است، هنوز لباس امکان بر تن نپوشیده.

اما اول که ضعف مستند باشد، پس معلوم شد که آن، منحصر بود در اجماع محکی و خیر مرسل ابن اسحاق؛ اما اجماع، پس ظاهر آن است که مستند او

۱. المستدرک علی الصحیحین، ج ۲، ص ۶۰۰ به بعد.

۲. السیره النبویه، ج ۱، ص ۹۶۹۳.

همان خبر باشد و چون مستند بی اصل شد، حجت نخواهد بود و بر فرض نبودن، موهون است به چند جهت: اولاً بودن اجماع جمیع اهل تاریخ بر خلاف آن، چنانچه ابن دحیه تصریح کرده؛ دویم مخالفت اکثر اهل حدیث، چنانچه قطب قسطلانی تصریح نمود و این طایفه، هشتم ماه ربیع الأول می دانند؛ سیم مخالفت بسیاری از علما که هشتم ماه رمضان گفتند، چنانچه صاحب میوه، برهان الدین، نقل نمود و ظاهر است که اهل خبره تشخیص این قسم مطالب، فقها و محدثین و مورخین اند و بعد از بیرون رفتن تمام، بعضی و بیشتر و بسیاری از این طوایف از اهل اجماع، دیگر اعتنایی به شأن او نیست؛ چهارم آن که حاکی اجماع، از معتبرین معروفین نیست. اگر بود، اسم او را می برد، چنانچه از رسم او در نقل اقوال، معلوم می شود؛ پنجم مخالفت اساطین علماء اهل سنت، مثل ابن عبد البر و ابن حیان و حافظ دمیاطی و خواریزمی و ظاهر برهان الدین حلبی و مدایح این جماعت در کتب رجالیة ایشان، بسیار است که مجال نقل آنها نیست. اما مستند دویم که خبر ابن اسحاق باشد، پس معلوم شد که اولاً مقطوع است و ثانیاً اهل علم، چنانچه گذشت، او را جرح کردند، خصوصاً مثل علی بن المدینی و یحیی بن معین که از متبحرین فن رجال ایشان اند.<sup>۱</sup>

و حکایت تکذیب مالک بن انس که یکی از ائمه اربعه است و ابن حجر، در تقریب، در حق او گفته: «امام دارالهیجرة، یعنی مدینه، رأس المتقین، و کبیر الموثبتین».<sup>۲</sup> محمد بن اسحاق را عبد الله بن اسعد یافعی یمنی در مرآة الجنان،<sup>۳</sup> در حوادث سنه صد و پنجاه و یک، نقل کرده و تصریح کرده که بخاری، از او حدیث نقل نکرده، و همچنین مسلم، در صحیح خود، مگر یک حدیث، در رجم

۱. تهذیب التهذیب، ج ۹ ص ۳۴ به بعد.

۲. همان، بیروت: داراحیاء التراث العربی، ۱۴۱۳ق، ج ۵، ص ۳۵۰ به بعد.

۳. همان، ج ۱، ص ۲۴۵.

به جهت طعن مالک، با آن که می‌گوید بخاری او را توثیق کرده و این، مطلب غریبی است؛ چه، مالک اگر به هوای نفس طعن زده، طعن در اوست و هرگز احدی از ایشان راضی به این نشوند و اگر واقعاً تکذیب کرده و او را از مُدلسین و کذابین شمرده، چگونه او را علماء طبقه بعد توثیق کنند با جرح، مثل مالک معاصر که در یک بَلَد بودند. در افعال او چه اتفاقاً جرح، مقدّم است در امثال این مقام بر تعدیل.

و ابوالفتح محمد بن محمد اندلسی، معروف به ابن سید الناس، در کتاب *عیون الأثر فی فنون المغازی و السیر*<sup>۱</sup> روایت کرده از ابن ابی خیثمه گفت: خبر داد ما را ابن المنذر از ابن عیینه که او گفت به او: چه می‌گویند اصحاب تو در حق محمد بن اسحاق؟ گفت: گفتم: می‌گویند به درستی که او کذاب است گفت: چنین مگو. و مراد از اصحاب، اهل مدینه است و در آن جا طعن هشام بن عروه را نیز بر او نقل کرده و گفت که ابن مدینی گفت: گفتم به سفیان بن عیینه بن اسحاق، مجالست کرد با فاطمه، دختر منذر؛ یعنی او را دید و از او حدیث اخذ کرد. پس گفت: خبر داد مرا ابن اسحاق که فاطمه برای او حدیث روایت کرد و او داخل شده بود بر فاطمه و فاطمه زن هشام بن عروه است و هشام، تکذیب می‌کرد ابن اسحاق را در روایت کردن او از فاطمه و می‌گفت: در نه سالگی او را تزویج کردم و هیچ مخلوقی او را ندید تا مُرد.<sup>۲</sup>

و ابن حجر، در تفریب تصریح کرده که مُدلس بود و آنچه در این مقام ذکر کردیم، به طریق اهل سنت است، و الا ما را در محمد بن اسحاق، کلامی است که ذکرش مناسب این رساله نیست.

۱. السیرة النبویة، دارالحدیث، ج ۱، ص ۱۶.

۲. همان، ج ۱، ص ۲۰.

و اما دعوی دویم که بودن ولادت در دوازدهم ممکن نیست به طریق اهل سنت، پس در نهایت وضوح است؛ چه، دانستی که روز ولادت در نزد ایشان، دوشنبه بود بدون خلاف و در *شذوذ العقود*، ابن جوزی تصریح کرده و بر طبق آن، اخباری نیز روایت کردند، و اگر دوشنبه دوازدهم ماه شد، غره، ناچار پنجشنبه باشد. پس غره ربیع الاول سال ولادت در نزد ارباب این قول، پنجشنبه باشد و به قواعد متقنه حسابیه محال است که غره ربیع آن سال، پنجشنبه باشد. توضیح آن که چون خواهند بفهمند که غره محرم در نود سال پیش مثلاً چه روز بود، با دانستن غره محرم که در او هستند، این نود سال را دو تقسیم می‌کنند: یکی سال‌های کیبسه که در هر سی سال، یازده سال است. پس سی و سه سال از نود کیبسه دارا است و آن، هفت هفت طرح می‌کنند. از هر سال، پنج روز می‌ماند. باقی مانده هر سال را نیز جمع کرده، به همین قسم طرح می‌کنند. آنچه ماند، ضبط کنند؛ و دیگری سال‌های بی کیبسه که هر نوزده سال از سی سال است که در مثال، پنجاه و هفت است و آنها را نیز چنین کنند، از هر سالی چهار روز می‌ماند. باقی مانده از هر دو صنف را جمع می‌کنند. اگر زاید از هفت شد، هفت از آن را طرح می‌کنند. آنچه ماند، می‌گیرند و به عدد آن از روز غره محرم این سال پیش می‌روند. به هر کجا رسید، آن روز غره مجهول آن سال است. مثلاً غره این محرم، شنبه بود و از آن حساب، یک روز مانده، غره آن محرم جمعه خواهد بود و اگر دو ماند پنجشنبه، سه ماند چهارشنبه و هکذا، و با این نسق، تشخیص آینده را نیز بکنند، جز آن که در آن جا از بعد شمرند و این قواعد را تخلفی نیست به حسب تجربه، مگر از دو راه و آن هم بسیار اندک:

اول چون مبدأ سال کیبسه معلوم نیست، احتمال می‌رود که یک روز افزوده شود بر عدد باقی مانده، به احتمال زیادتی یک سال دیگر از سال‌های کیبسه و به این احتمال، یک روز دیگر پیش می‌رود و تردید میان آن روز، مشخص شده

است و میان روز پیش از آن؛ دویم احتمال این که غزّه شرعی که معلق بر رؤیت هلال است و بنای اهل شرع در حساب ایّام و تشخیص حوادث بر آن است، با غزّه حسابی تخلّف کند و به این جهت، احتمال می‌رود که غزّه، روز بعد باشد و از هر عددی که ماند، روزی بکاهد و با ملاحظه این دو احتمال، غزّه از آن روز معلوم شده، به قاعده‌ای که گذشته و از روز قبل از آن و از روز بعد از آن، هرگز نگذرد و ما به جهت امتحان و توضیح، دو مثال ذکر می‌کنیم:

اول غزّه ربیع الأول امسال که سنه هزار و دویست و نود و نه باشد، روز شنبه بود. خواستیم غزّه ربیع الاول سنه هزار و هشتاد و هشت را بدانیم که چه روز بود. پس می‌گوییم میان این دو غزّه، دویست و یازده سال است و چون در هر دویست و ده سال، ایّام اوائل شهور به یکدیگر منطبق می‌شود، چنانچه اهل حساب ذکر کردند، پس دویست و ده که دوره می‌شود، ساقط و این به جهت سهولت حساب است، و اگر بخواهند حساب کنند، فرقی نکند. پس باقی می‌ماند یک سال، چون بی‌کیسه بود بعد از طرح هفت هفت، چهار روز می‌ماند. پس باید غزّه ربیع سنه مذکوره، مقدّم باشد بر شنبه به چهار روز. پس باید روز سه شنبه باشد. چون مراجعه کردیم، چنین بود، چنانچه علامه مجلسی در سماء عالم بحار، در فایده پنجم از باب چهاردهم تصریح فرمودند که در آن سال، غزّه مطابق حساب و رؤیت، بدون اشتباه، سه شنبه بود<sup>۱</sup>.

مثال دویم، خواستیم بدانیم غزّه ذی قعده سنه هفتصد و شصت و یک که در پنجم آن، ابن هشام حنبلی نحوی، صاحب کتاب مغنی فوت شد، چه روز بود از ذی قعده گذشته امسال که در سنه هزار و دویست و نود و هشت بود، تا ذی قعده مذکوره پانصد و سی و هفت سال است، چهار صد و بیست که دو دوره است،

۱. بحار الأنوار، ج ۵۸، ص ۳۸۱.

طرح می‌شود. باقی یکصد و هفده سال کبیسه و از آنها چهل و سه سال مجموع پنج باقی مانده از طرح هفت هفت، هر سال دویست و پانزده. چون آن نیز طرح شود به نحو گذشته، پنج می‌ماند و سال‌های بی‌کبیسه آن، هفتاد و چهار، مجموع چهار بعد از طرح مذکور، دویست و نود و شش چون طرح شد، دو می‌ماند، بر پنج باقی از سال کبیسه افزودیم، هفت شد. باز طرح می‌شود، چیزی نماند. پس غزهٔ این دو ذی‌القعدة، باید مطابق باشد. چون رجوع کردیم، چنین بود؛ اما غزهٔ ذی‌القعدة سنهٔ ۱۲۹۸. پس به حسب تقویم موجود و رؤیت، دوشنبه بود، و اما غزهٔ ذی‌القعدة سنهٔ ۷۶۱، آن نیز دوشنبه بود، چنانچه سیوطی در طبقات النحاة که اسم آن بغیه است، تصریح کرده که وفات ابن هشام، در شب جمعه، پنجم ذی‌القعدة سنهٔ مذکوره بوده. پس غزهٔ آن، دوشنبه باشد.

چون این مقدمه معلوم شد، می‌گوییم غزهٔ ربیع الأول امسال که هزار و دویست و نود و نه باشد، روز شنبه بود و از این غزه تا غزهٔ ربیع الأول سال ولادت، هزار و سیصد و پنجاه و یک سال است. هزار و دویست و شصت از آن که شش دوره است، ساقط می‌شود، باقی نود و یک سال، سی و سه از آن با کبیسه، مجموع پنج از آن بعد از طرح یکصد و شصت و پنج، باقی طرح هفت آن، چهارصد و پنجاه و هشت سال آن بی‌کبیسه، مجموع چهار آنها بعد از طرح دویست و سی و دو چون طرح شود، یک می‌ماند، با آن چهار سابق، پنج می‌شود. پس غزهٔ ربیع ولادت، دوشنبه باشد که مقدم است بر شنبه، غزهٔ امسال، به پنج روز. پس دوازدهم آن ماه نشود که دوشنبه باشد و ایضاً به جهت تأیید می‌گوییم که اهل سنت، وفات حضرت ختمی مآب ﷺ را نیز در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الأول می‌دانند. پس غزهٔ ربیع وفات، پنجشنبه باشد در نزد ایشان،

و میان غزّه ربیع ولادت و ربیع وفات، شصت و سه سال است. بیست و سه سال آن، با کیسه و بعد از طرح مذکور، سه می‌ماند و چهل سال آن بی کیسه و بعد از طرح شش می‌ماند، بر آن سه افزودیم، نه می‌شود. چون هفت آن طرح می‌شود، دو می‌ماند یا سه، به ملاحظه آن احتمال که سابقاً ذکر شد. پس غزّه ربیع ولادت سه شنبه باشد یا دوشنبه، در هر صورت، دوشنبه، دوازدهم نخواهد شد و چون مورد سؤال و محلّ حاجت شرح حال این قول بود، قناعت کردیم در بیان مستند و ضعف او در میان اقوال گذشته و کافی است ما را در ضعف باقی نبودن آنها اجماعی و نداشتن مستندی که فی الجمله، مورث اطمینان باشد، و چگونه عاقل مطمئن شود به نقل جماعتی که اختلاف ایشان به جایی رسید که بعضی گفتند: ولادت، پانزده سال پیش از عام الفیل بود و بعضی گفتند: هفتاد سال بعد از آن، چنانچه شنیدی، و احمد بن محمد بن ابراهیم ثعلبی، در قصص الانبیاء که نام آن عرائس التیجان است، از مقاتل که از معتبرین ایشان است، نقل کرده که ولادت، چهل سال بعد بود و از عبید بن عمیر [و] کلبی نقل کرد [ه‌اند] که بیست و سه سال بعد «ع» [عام الفیل].<sup>۱</sup> ببین تفاوت ره، از کجاست تا به کجا.

عام الفیل و روز رسیدن جنود خداوند، ابابیل، و ظاهر شدن آن آیت بزرگ ربّ جلیل، حادثه [ای] نبود که بر اهل حجاز و اطراف آن، بر احدی از مرد و زن و صغیر و کبیر، پوشیده بماند و روز آن به مرور ایّام، از خاطرها برود و آن اختلاف، بی جهل به آن یا جهل به تاریخ ولادت نشود و از جاهل به چنان واقعه عظیمه، توقع معرفت و دانایی به سایر حوادث نیست، و اما علماء امامیه، قدیماً و حدیثاً، در بودن ولادت در عام الفیل، ابدأً خلافتی نکردند و خبری هر چند ضعیف روایت نمودند در غیر آن.

۱. قصص الانبیاء، الثعلبی، بیروت: بی تا، ص ۴۰۲.

## فصل

طایفه جلیله امامیه - کثرهم الله تعالی و أعانهم علی أعدائهم، أعداء الله - یوم ولادت را اجماعاً در روز هفدهم دانند، غیر از ثقة الاسلام کلینی و معاصر او علی بن الحسین مسعودی که با اهل سنت، موافقت کردند و در دوشنبه دوازدهم گفتند. نه از برای این دو قول سیمی و نه به غیر این دو قائل ثالثی در میان ایشان است.

اما مسعودی، پس از طریقه ایشان. در مروج الذهب<sup>۱</sup> معلوم می شود که تا چه مقدار، همراهی و مرافقت با اهل سنت داشته و تقیه می کرد و بر نسق آنها سخن می گفت و وقایع، نقل می نمود، تا آن که حالش بر جمعی مشتبه شده و او را از ایشان می دانند و فاضل المعی آقا محمد علی کرمانشاهی، در حواشی نقد الإجلال که به خط مبارک ایشان به نظر رسیده، اصرار بلیغی در شیعی نبودن ایشان کرده و جوهری ذکر نموده. اما کتاب اثبات الوصیه مسعودی را ندیدند، و الا چنین سوء ظنی و نسبت قبیحی به آن جناب نمی دادند؛ و اما شیخ کلینی رحمه الله اگر چه ثقة الاسلام و فخر شیعه است و کتابش در اعتبار بی نظیر؛ اما بر ناقد بصیر پوشیده نیست که ایشان، در مقام ذکر تاریخ موالید و وفات معتنی به تحقیق و تمیز صحیح از سقیم نبودند.<sup>۲</sup> لہذا با آن اعتنا به ذکر سند در هر خبری در این جا قناعت کردند به عبارت بعضی از مورخین که در نزد ایشان حاضر بود؛ چه، ثمری در معارف حقّه و اخلاق حسنه و اعمال جوارحیه که مترتب بر معرفت آنها باشد، نبود و وضع کتاب برای آن سه فایده جلیله است که بحمد الله، متکفل

۱. مروج الذهب، تحقیق: اسمع داجر، دارالاندلس، ۱۹۶۵، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲. الأصول من الکافی، بیروت: دارصعب، ۱۴۰۱ق، ج ۱، ص ۴۳۹.



و مُعْنَى و چون نامش شافی و کافی است و اخبار موجوده در آن، معادل، بلکه زیاده از موجود در تمام صحاح سَنَه اهل سَنَت؛ و مؤید این مطلب، آن که در روز هم به ایشان موافقت کردند که دوشنبه بود و از غیر ایشان، نقل شده و اشکال سابق وارد می‌شود که دوشنبه، دوازدهم آن ماه نبود و ایضاً اخباری در اعمار و وفیات ائمه طاهرین علیهم‌السلام رسیده، نقل نفرمودند و ما به جهت اطمینان، پاره [ای] از عبارات علماء اعلام و حفاظ آثار خیر الأنام علیهم‌السلام را نقل می‌کنیم با اخباری که ذکر نمودند.

شیخ جلیل ابو عبد الله مفید (ره) در کتاب مسار الشیعة فی تواریخ الشریعة که وضع آن بر ذکر ماه‌های عربی است، با وقایع آن به نحو اجمال و اشاره، به وظیفه عبادت مقررّه از برای آنها می‌فرماید در وقایع ماه ربیع الأول:

وفي اليوم السابع عشر منه كان مولد سيدنا رسول الله صلی الله علیه و آله عند طلوع الفجر من يوم الجمعة في عام الفيل وهو يوم شريف عظيم البركة ولم يزل الصالحون من آل محمد عليهم‌السلام في جميع الأوقات يعظّمونه ويعرفون حقّه ويرعون حرمة و يتطوّعون بصيامه و روي عن أئمة الهدى عليهم‌السلام أنهم قالوا من صام يوم السابع عشر من شهر ربیع الأول و هو مولد سيدنا رسول الله صلی الله علیه و آله كتب الله له صيام سنة، و يستحبّ فيه الصدقة و الإمام بزيارة المشاهد و التطوع بالخيرات و إدخال السرور على أهل الإيمان.<sup>۱</sup>

در روز هفدهم آن ماه، ولادت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله بود، هنگام طلوع صبح از روز جمعه عام الفیل، و آن روز شریفی است که برکت آن، بزرگ و پیوسته صالحین از آل آن جناب، در همه اوقات، این روز را بزرگ می‌شمردند یا به لوازم بزرگی او عمل می‌کردند و حقّ او را می‌شناختند و رعایت حرمت او را می‌کردند و به روزه داشتن، بر او بندگی می‌کردند، و روایت شده از ائمه

۱. مسار الشیعة، مصنّفات شیخ مفید، دارالمفید، ۱۴۱۳ق، ص ۵۰-۵۱.

هدی علیه السلام که ایشان فرمودند: «کسی که روزه بگیرد، روز هفدهم از ماه ربیع الأول را که روز مولد سید ما رسول الله صلی الله علیه و آله است، می نویسد خداوند، از برای او روزه یک سال را و مستحب است در او صدقه و اهتمام در زیارت قبور ائمه علیهم السلام و کردن خیرات و داخل نمودن سرور بر اهل ایمان و ظاهر قول ایشان «و لم یزل الصالحون» الخ.

ورود اخبار کثیره است در این باب، چنانچه بعضی از آن خواهد آمد و همین عبارت را در کتاب حدائق الایاض نیز ذکر کردند، چنانچه در اقبال نقل کردند و خواهد آمد و در کتاب مقنعة فرمودند و وارد شده خبر از صادقین علیهم السلام به فضل روزه داشتن چهار روز از سال، روزه هفدهم از ربیع الأول و آن روزی است که متولد شد در او رسول الله صلی الله علیه و آله الخ.<sup>۱</sup>

و تلمیذ آن جناب، ابو الفتح عثمان بن علی کراجکی، نایب علم الهدی سید مرتضی در دیار مصریه که یافعی شافعی در مرآة الجنان، او را از کبار شیعه شمرده<sup>۲</sup> در کتاب کنز الفوائد<sup>۳</sup> بعد ذکر حدیث ولادت قریب به همان صدر عبارت مسار الشیعة را ذکر کردند و شیخ الطائفه محمد بن الحسن الطوسی، در اول کتاب مزار تهذیب می فرمایند:

باب نَسَب رسول الله صلی الله علیه و آله و تاریخ مولده و وفاته و موضع قبره و رسول الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف، سید المرسلین و خاتم النبیین الطاهرین، کنیته أبو القاسم، ولد بمکة يوم الجمعة السابع عشر من شهر ربیع الأول فی عام الفیل.<sup>۴</sup>

۱. المقنعة، دارالمفید، ۱۴۱۴ق، ص ۳۷۱.

۲. مرآة الجنان، ج ۳، ص ۵۴.

۳. کنز الفوائد، تحقیق: عبد الله نعمة، بیروت، ۱۴۰۵ق، ج ۱، ص ۱۶۴ به بعد.

۴. تهذیب الأحكام، ج ۶، ص ۲.

و در مصباح المتجهد می‌فرمایند: «در روز دوازدهم ماه ربیع الاول و مقارن زوال، حضرت رسول ﷺ وارد مدینه شدند و در هفدهم او مولد سید ما رسول الله ﷺ است» الخ.<sup>۱</sup>

و عجب است که این سه بزرگوار، به آن قرب عهد، اعتنای به قول ثقة الاسلام نکردند و این واقعه را خلافی نداشتند و به مخالفت او اعتنا نمودند و شیخ رضی الدین علی بن یوسف بن مطهر، برادر آیه الله علامه حلی، در کتاب عدد القویة لدفع المخاوف الیومیة<sup>۲</sup> بعد از نقل عبارت شیخ مفید می‌فرماید: «و در کتاب اسماء حجج الله: ولد رسول الله ﷺ سابع عشرة ليلة من شهر ربیع الأول [فی] عام الفیل»، و از کتاب الدر الصحیح نیز به همین عبارت نقل کرده، جز آن که مولد را در آن جا بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل ذکر نمود و از کتاب موالید الأئمة<sup>۳</sup> نقل کرد که در سیزده روز باقی مانده از شهر ربیع الاول بود.<sup>۴</sup>

و سید نبیل و عالم متبحر جلیل، صاحب کرامات باهره، رضی الدین علی بن طاووس، در کتاب اقبال، در ضمن پنج فصل، مطالب متعلق به این روز را بیان فرمودند. فصل اول، در اجمالی از مراتب فضل آن به طریق معقول، و در فصل ثانی که در بیان تعیین روز ولادت است، می‌فرمایند: بدان به درستی که ما ذکر کردیم در کتاب تعریف فی مولد الشریف، آنچه را که شناختیم از اختلاف اعیان امت در وقت این ولادت معظمه نبویه و گفتیم کسانی را که درک کردن از علماء، عمل ایشان بر این بود که ولادت مقدسه آن جناب - صلوات الله و سلامه علیه و علی الحافظین لأمره - درخشان نمود انوار خود را روز جمعه، هفدهم ماه ربیع الاول،

۱. مصباح المتجهد، بیروت: مؤسسة فقه الشیعة، ۱۴۱۱ق، ص ۷۹۱.

۲. عبارت عدد [القویة] را مجلسی در جلد ششم و هشتم بحار نقل کرده و توسط ایشان نقل نمود. منه.

(العدد القویة، تحقیق: سید مهدی رجایی، قم: ۱۴۰۸ق، ص ۱۱۰).

۳. العدد القویة، ص ۱۱۱.

در عام القیل، هنگام طلوع فجر و این که روزه او مساوی است در نزد خداوند -جَلَّ جلاله- روزه یک سال را چنین یافتیم در بعضی از اخبار که روزه او معادل است این مقدار از اوقات را. پس اگر این خبر ثابت است از آن حضرت، بسا باشد که از برای او تأویل است که بتوان اعتماد کرد بر آن، و الا مقتضای عقل و نقل این است که فضل روزه این روز معظم، مشارالیه به قدر تعظیم خداوند -جَلَّ جلاله- باشد، مر این روز را و فواید مولود در آن، مگر آن که از برای آن سال که معادل روزه آن روز است، فضیلتی باشد که از برای سایر سالها نباشد. بعد از آن، عبارت شیخ مفید را در کتاب حدائق الیاض و ذهرة المراض نقل فرموده، مطابق آنچه ما از مسد نقل نمودیم.<sup>۱</sup>

و از علماء مئة سده، شیخ محدثین محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی، در کتاب مناقب<sup>۲</sup> که کتابی به آن اتقان و متانت دیده و شنیده نشده، تصریح نمودند به هفدهم، و از اهل سنت نقل خلاف کردند و از روز دوازدهم، اسمی نبردند و همچنین، شیخ ایشان، ابی علی محمد بن احمد بن علی شهید نیشابوری، معروف به ابن القتال و به ابن الفارسی، در کتاب روضة الواعظین<sup>۳</sup> و امین الاسلام فضل بن حسن طبرسی، صاحب مجمع الیابان در کتاب اعلام الوری<sup>۴</sup> و ایشان نیز در نقل خلاف از اهل سنت، اسمی از دوازدهم نبردند [و همان دوم و دهم را نقل کردند و متبحر فقیه محمد بن ادریس در «کتاب صوم» سر اثر<sup>۵</sup> و در فن تواریخ و لغات، در عصر خود بی نظیر بودند و قطب راوندی سعید بن هبة الله،

۱. الاقبال بالأعمال السنية، ج ۳، ص ۱۲۱-۱۲۲.

۲. مناقب آل ابی طالب، تحقیق: د. یوسف البقاعی، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۲ق، ج ۱، ص ۲۲۲.

۳. روضة الواعظین، منشورات الشریف الرضی، ج ۱، ص ۷۰.

۴. اعلام الوری، تحقیق: قم: مؤسسه آل البيت، ۱۴۱۷ق، ص ۴۲.

۵. السرائر، ج ۱، ص ۱۸. تقریباً همه فقها در مبحث «صوم»، از استحباب روزه گرفتن در این روز، سخن گفته اند.

در کتاب قصص الأنبياء<sup>۱</sup> و بعد از ایشان، آیه الله علامه حلی در «صوم» تذکرة<sup>۲</sup> و تحریر و غیر آنها<sup>۳</sup> و شیخ یحیی بن سعید پسر عموی محقق در کتاب جامع<sup>۴</sup> و شهید اول در کتاب دروس و محدث نحریر علی بن عیسی در کشف الغمة و شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقعة، در سه موضع اول آنها در باب چهلم است، در ارجوزه که نظم فرمودند، به جهت ضبط ایامی که روزه در آن مستحب است و آن را منهج السلامة نامیدند:<sup>۵</sup>

و بعده صیام يوم المولد      مولد خیر خلقه محمد  
سابع عشر من ربيع الأول      و صومه کمثل يوم المقتل  
و قد روى الطوسي في المصباح      بأنّها بسنة يا صاح

و عالم متبحر شیخ حسین بن عبد الصمد، والد شیخ بهایی، در کتاب وصول الأخیار إلى أصول الأخبار که به جهت سلطان جنت مکان، شاه طهماسب اول نوشتند بدون نقل خلاف در هفدهم ذکر کردند و اگر ذکر کنیم کلمات فقها و محدثین طبقات بعد از ایشان را مورث ملالت است.

## فصل

در ذکر اخباری که از اهل البيت علیهم السلام به نظر رسیده، اول سید علی بن طاووس در فصل سیم از باب مذکور در اقبال که در او ذکر کردند زیارت حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - را فرمودند:

۱. قصص الأنبياء، تحقیق: غلامرضا عرفانیان، آستان قدس رضوی، ۱۴۰۹ق، ص ۳۱۶.

۲. تذکرة الفقهاء، تحقیق: آل البيت، ۱۴۱۵ق، ج ۶، ص ۱۹۰.

۳. سلسله ینابیع الفقهیه، علی اصغر مروارید، ۱۴۱۰ق، ج ۶، ص ۳۷۴.

۴. سلسله ینابیع الفقهیه، ج ۶، ص ۳۶۰.

۵. جنة الأمان الواقعة، تهران: دارالکتب العلمیة، ۱۳۴۹ش، ص ۴۶۷.

«اما زیارت امیر المؤمنین علیه السلام نزد قبر شریف او، پس زیارت کن سید و مولای ما رسول الله و مولای ما امیر المؤمنین - صلوات الله علیهما - را به زیارتی که زیارت کرده آن دو بزرگوار را به آن زیارت، جناب صادق جعفر بن محمد علیهما السلام هنگامی که حاضر شد در نزد قبر مولای ما علی علیه السلام در روز هفدهم ربیع الأول، مولد سید ما رسول الله صلی الله علیه و آله». <sup>۱</sup>

بعد الفاظ زیارت را که محمد بن مسلم ثقفی از آن حضرت روایت کرده، نقل نمود.

و شیخ مفید در کتاب مزاد<sup>۲</sup> و شهید اول در مزاد<sup>۳</sup> این زیارت را از آن جناب روایت کردند که در این روز به محمد بن مسلم تعلیم فرمودند. دوم شیخ طوسی در کتاب تهذیب<sup>۴</sup> روایت کرده از ابی عبد الله بن عیاش گفت: خبر داد ما را احمد بن زیاد و علی بن محمد تستری از محمد بن لیث مکی، گفت: خبر داد مرا ابواسحاق بن عبد الله العلوی العریضی، گفت: در دلم افتاد که کدام است روزهایی که روزه باید گرفت در آنها. پس قصد کردم مولای خود، ابی الحسن علی بن محمد علیهما السلام را و آن جناب، در صُریا<sup>۵</sup> تشریف داشتند و این مقصود را اظهار نکردم از برای احدی از خلق خدا. پس داخل شدم بر ایشان. چون نظر مبارکش بر من افتاد، فرمود: «ای ابا اسحاق! آمدی سؤال کنی از من از روزهایی که روزه باید گرفت در آنها؛ و آنها چهار روز است: اول آنها روز بیست و هفتم

۱. الاقبال، ج ۳، ص ۱۲۲ به بعد.

۲. مصنفات شیخ مفید، ج ۵، ص ۱۷۵.

۳. المزار، مؤسسة المعارف الاسلامیة، ص ۴۹ به بعد.

۴. تهذیب الأحکام، ج ۴، ص ۳۰۵-۳۰۶.

۵. عماد الدین طوسی در ثاقب المناقب، خبری طولانی در معجزات حضرت کاظم علیه السلام نقل کرده و در آن جا مذکور است که آن جناب، کفنی از برای شیطه نیشابوریه فرستادند و به رافع فرمودند: به او بگو که این، از کفن های ماست از بنه قریه ما «صریا»، قریه فاطمه علیها السلام. بذر بنه که آن معظمه، به دست خود زرع می کرد، به جهت کفن اولاد خود (ر.ک: الثاقب فی المناقب، تحقیق: نبیل رضا علوان، قم: انصاریان، ۱۴۱۲ق، ص ۴۴۳).

است از رجب؛ روزی که فرستاد خداوند، محمد ﷺ را رحمة للعالمین، و روز مولد آن جناب به مکه و آن هفدهم است از ماه ربیع الأول؛ و روز بیست و پنجم از ذی القعدة، در آن روز منبسط شد کعبه و روز غدیر در او واداشت رسول الله ﷺ برای خود، علی ﷺ را اعلم از برای مردم و امام بعد از خود». گفتم: راست فرمودی. فدای تو شوم، به جهت همین، رو به تو آوردم. شهادت می‌دهم که تو حجّت خدایی بر خلق او.

سیم شیخ متقدم، در مصباح منهجد<sup>۱</sup> روایت کردند از ائمه هدی ﷺ که ایشان فرمودند: کسی که روزه بگیرد روز هفدهم از ماه ربیع الأول را، می‌نویسد خداوند از برای او روزه یک سال را.

چهارم ابو علی محمد بن علی نیشابوری، در کتاب روضة الواعظین<sup>۲</sup> روایت کردند که هفدهم ربیع الأول، روز مولد نبی ﷺ است. پس هر کس روزه گرفت آن روز را، بنویسد خداوند از برای او روزه شصت سال را.

پنجم شیخ جلیل شاذان بن جبرئیل قمی در کتاب فضائل<sup>۳</sup>، از واقدی روایت کردند خبری طولانی، از اول خواستگاری جناب عبد المطلب، آمنه ﷺ را از پدرش وهب تا وقایع دو ماه گذشته از ولادت که وهب وفات کرد، و در آن جا تصریح شده که ولادت، در روز مذکور بود، اگر چه در خبر، ذکری از معصومی نشده؛ اما چون مشتمل است بر مطالبی که جز حجّت‌های خداوند نتوانند نقل کرد و مثل وحی رسیدن به ملائکه در ایام حمل به اموری و غیر آن، لابد این خبر از آن خانواده بیرون آمده.

۱. مصباح المنهجد، ص ۷۹۱.

۲. روضة الواعظین، ج ۱، ص ۷۰.

۳. الفضائل، ابن شاذان، نجف: منشورات الحیدریة، ۱۳۹۸ق، ص ۱۲ به بعد.

هشتم شیخ مفید در کتاب مقنعة فرمودند: رسیده است خبر از صادقین علیهم السلام به فضل روزه چهار روز در یک سال: روز هفدهم از ربیع الأول، و آن روزی است که متولد شد در او رسول الله صلی الله علیه و آله الخ.<sup>۱</sup>

هفتم سید علی بن طاووس، در کتاب اقبال می فرماید: یافتیم در کتاب اعمال صالحات که بایست نماز کرد هنگام بالا آمدن روز هفدهم ربیع الأول، در هر رکعتی «حمد» یک مرتبه و «انا أنزلناه» ده مرتبه و «توحید» ده مرتبه. پس می نشینی در آن مکان که نماز کردی و این دعا می خوانی. پس ذکر فرمود دعایی طولانی.

بر منصف دانا پوشیده نیست که نمازی به این کیفیت، با دعایی به این بسط، در این روز مخصوص، جز از حجّتی محض شرف ولادت نباشد.<sup>۲</sup>

هشتم خبری که از مسار الشیعة شیخ مفید سابقاً نقل کردیم و آن خبر را شیخ کراچکی نیز در کثر الفوائد روایت کردند.

نهم قطب راوندی در کتاب خرائج و جرائح<sup>۳</sup> و شیخ طوسی در مصباح منهج، از اسحاق بن عبد الله روایت کردند که گفت: اختلاف کردند پدر من و عموهای من در چهار روزی که باید روزه گرفت از سال. پس سوار شدند و رفتند خدمت ابی الحسن علی بن محمد علیهم السلام و آن جناب، در صریا تشریف داشتند، پیش از انتقال به سوی سرّ من رأی. پس عرض کردند: آمدیم به سوی تو ای آقای ما به جهت امری که اختلاف کردیم در آن. پس فرمود: «بلی، آمدید سؤال کنید از من از ایّامی که روزه بایست گرفت از سال». پس گفتند: نیامدیم به سوی تو مگر از برای همین. پس فرمود: «روزه هفدهم از شهر ربیع الأول، و آن روزی است که متولد شد در او رسول الله صلی الله علیه و آله الخ.»

۱. المقنعة، ص ۳۷۱.

۲. الاقبال، ج ۳، ص ۱۳۷ به بعد.

۳. الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۷۵۹.



## فصل

مدعی تشیع و متابعت ائمه اثناعشر علیهم السلام با ورود این اخبار معتبره و تصریح اساطین دین، چگونه جرئت بر مخالفت کند و ترجیح قول دیگر دهد، با آن که جماعتی از علماء مذکورین را علماء اهل سنت، تعریف و توصیف کردند و به علم و فضل و خشوع و تثبّت، مدح نمودند؟ ابن کثیر شامی در تاریخ خود<sup>۱</sup> یافعی شافعی در *مرآة الجنان*<sup>۲</sup> در حوادث سنه چهار صد و سیزده، شیخ مفید را مدح عظیمی نموده، و همچنین حافظ ابن حجر، در کتاب *الدرر الكامنة في أعيان المنة الثامنة*، علامه حلّی را<sup>۳</sup> بلکه دانستی که قول به دوازدهم، در میان خود اهل سنت، چندان وقعی ندارد. شیخ صلاح الدین صفدی در رساله *الفضل المنيف في المولد الشريف* که از برای بیان کیفیت ولادت باسعادت آن جناب نوشته و از نسخه خطّ مصنّف نقل می‌کنیم، چون در مقام تاریخ رسید، می‌گوید:

ولد عليه السلام يوم الاثنين في شهر ربيع الأول قيل: ثانيه، و قيل: ثالته، و قيل ثاني عشر، و قيل غير ذلك من عام الفيل، و قال بعضهم: بعد الفيل بثلاثين، و قيل: بعده بأربعين يوماً، و روى ابن معين بإسناد حسن أنه يوم الفيل<sup>۴</sup> و الصحيح الأول، و قال الخوارزمي لثمان خلت من ربيع الأول.

از عبارت او چنین ظاهر می‌شود که آنچه محلّ اطمینان است، همان بودن

۱. البداية و النهاية، ج ۱۲، ص ۱۷.

۲. مرآة الجنان، ج ۳، ص ۲۲.

۳. الدرر الكامنة في أعيان المنة الثامنة، دار إحياء التراث، ج ۲، ص ۷۱.

۴. متن این رساله که مرحوم محدث نوری نسخه‌ای نوشته شده به خط خود صفدی در اختیار داشته است، هنوز به چاپ نرسیده است، اما برخی از این عبارات در اثر ذیل یاد شده است (الوافي بالوفيات، ج ۱، ص ۵۷).

در دوشنبه ربیع الأول است؛ باقی اقوال، همه مشکوک و غیر محقق. و از ذکر دوازدهم در عداد آن اقوال و نسبت آن به قیل، پی به بی اعتباری و وهن آن بتوان برد.

## فصل

قطع نظر از اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام و اتفاق علماء اخیار و سستی مستند اغیار از سیره عملیه قطعیه طایفه امامیه - نصرهم الله تعالی -، این مدعا را می توان به منصفه ثبوت رساند؛ چه، هر سال جم غفیر و جمع کثیری از دور و نزدیک، و ترک و تاجیک، از طوائف مختلفه و اهالی بلاد متباعد، محض درک زیارت امیر المؤمنین علیه السلام در روز هفدهم و امثال فرمان حضرت صادق علیه السلام که در آن روز، به جهت شرافت ولادت، آن جناب را زیارت کنند، در آن بقعه مطهره حاضر می شوند و ازدحام ایشان در آن روز در آن جا، مثل اجتماع ایشان است در آن آستان ملایک پاسبان، در روز غدیر و این سیره حمیده و شیوه مرضیه، از قدیم بوده و اگر اشتباهی در آن رود که اصل آن منتهی به تقریر یا امر معصومی نشود، در قبر آن جناب که در آن مکان مخصوص است، باید شبیه کرد؛ بلکه در بسیاری از امکانه شریفه و قبور علماء اعلام و سلاطین عظام، این سخن می رود؛ چه، طریق تعیین آنها منحصر در همین قسم سیره های عظیمه قطعیه است؛ و الا آنچه در اخبار و تواریخ ذکر می شود، کافی در تشخیص خصوص آن موضع نیست و فتح باب این احتمال، از سوء سلیقه و مرض سوداست. پس اگر کسی بگوید مثلاً قبر شریف امامزاده لازم التعظیم، عبد العظیم علیه السلام مطابق آنچه از کتب به دست می آید، آن است که در ری، در باغ عبد الجبار، نزد شجره تفاح است؛ اما این که این موضع معین همان است، معلوم نیست صاحبش را به عناد یا جنون نسبت دهند، و این نیست مگر از سیره جازمه طائفه ناجیه در هر عصری، به

نحوی که آن را از بدیهیات شمرند و همین قسم سیره و عمل، بالنسبه به روز هفدهم هم هست و اگر قواعد توذد دولتین، مقتضی الحاد است در رسوم و آداب، حتی در امر دینیه، پس بهتر آن است که دُول دیگر، متابعت کنند دولت علیّه ایران را؛ چه، سند اخبار علماء امامیه و عمل ایشان، منتهی می شود به اهل بیت پیغمبر ﷺ و هر کس، تاریخ ولادت و عمر و وفات آباء و امّهات خود را بهتر داند از اجانب. البته حضرت جعفر بن محمد علیه السلام تاریخ وقایع جدّ خود را بهتر داند از محمد بن اسحاق که در عصر آن جناب بود، با آن که مثل مالک بن انس امام مالکیه، او را کذاب داند و شیخ بخاری در صحیح خود، از او نقل نکند.

وقتی عبد الله بن الحسن بن الحسن علیه السلام در مجلس هشام بن عبد الملک بود، کلبی نیز حاضر بود. هشام از عبد الله پرسید از مقدار عمر صدیقه طاهره علیها السلام، جوابی داد. از کلبی پرسید. به خلاف او جواب داد. هشام به عبد الله گفت: نمی شنوی کلبی چه می گوید؟ عبد الله گفت: امیر المؤمنین، سؤال کرد از من از حال مادر من، و من داناترم به او، و از کلبی از مادر خودش پرسید که او داناتر است به او.

و فاضل نحیر، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمّة، بعد از نقل اقوال اهل سنّت می فرماید: اختلاف ایشان در روز ولادت آن جناب سهل است؛ زیرا که عارف نبودند به آن و نویسنده و خواننده نبودند به ضبط موالیذ پسرهای خود. اما اختلاف ایشان در روز وفات آن جناب، عجیب است و تعجّبی در این نیست به اختلاف ایشان در اذان و اقامه، الخ.<sup>۱</sup>

و چنین است که فرموده ده سال، تقریباً، مرد و زن صغیر و کبیر، در سفر و حَضَر، در پنج وقت در هر شبانه روز، کلمات اذان و اقامه را شنیدند، با قلت و

سهولت الفاظ آن به این حال ضبط نکردند و این همه اختلاف در او کردند. مالک و داوود و شافعی، در یک قولش فصول اقامه را ده کلمه می‌دانند و اوزاعی و احمد و اسحاق و ابو ثور و عروه و حسن بصری و زهری و مکحول و شافعی، در قول دیگر، یازده کلمه دانند. ابو یوسف، تکبیر را در اول اذان، دو مرتبه گفته و تماماً «تهلیل» را در آخر اذان، یک مرتبه گویند و «حی علی خیر العمل» را نگویند و غیر از این، باز اختلافاتی است که مقام ذکرش نیست.

## فصل

در توضیح اشکالی که برهان الدین شافعی در سیره اشاره به آن کرد و در جواب، به مسامحه گذرانند و آن این است که اکثر علماء فریقین، در سیاق تاریخ ولادت آن جناب ﷺ ذکر کردند که حمل آمنه به آن جناب، در ایام تشریق بود در منا، نزد جَمْرَة وسطای، و به اجماع امامیه و اشهر نزد اهل سنت، چنانچه گذشت، ولادت در ربیع الأول بود. این ربیع، اگر ربیع همان سال است، مدت حمل سه ماه باشد، و اگر ربیع سال بعد از آن باشد، زمان مکتب پانزده ماه شود و در نزد امامیه، مدت حمل از شش ماه و کمتر و از یک سال بیشتر نشود، و اهل سنت، از این اشکال آسوده‌اند؛ چه، ایشان تا چهار سال هم تجویز کنند که طفل در شکم مادر بماند و اصحاب ما از آن، چند جواب دادند:

اولاً التزام به یکی از آن دو شق و بودن آن از خصایص و خوارق عادات آن حضرت، چنانچه شیخ حسین بن عبد الصمد، در وصول الأخیار<sup>۱</sup> از بعضی نقل کردند و شیخ طریحی در مجمع البحرین<sup>۲</sup> احتمال داده.

۱. وصول الأخیار، ص ۴۰.

۲. مجمع البحرین، ذیل شرق.

دویم انکار بودن حمل در ایام تشریق، نظر به روایتی که در اقبال سید علی بن طاووس،<sup>۱</sup> از آخر جزء چهارم کتاب نبوت شیخ صدوق نقل کردند که زمان حمل، در شب جمعه بود، دوازده شب از ماه جمادی الآخری مانده و در وصول الاخیار، خبری دیگر از سید نقل کرده که ابتداء حمل در شب نوزدهم ماه مذکور بود و به نظر نرسید.

سیم آن که ایام تشریق، اگر چه روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بعد از روز قربان است که حاج در منا تماماً یا بعضی می‌مانند؛ اما در زمان جاهلیت، حج همیشه در ماه ذی الحجّه نبود، چنانچه شیخ طبرسی در مجمع البیان، در تفسیر آیه مبارک «إِنَّمَا النَّسِيءُ زِيَادَةٌ فِي الْكُفْرِ»<sup>۲</sup> از مجاهد نقل کردند که مشرکین در هر ماهی دو سال حج می‌کردند. پس حج می‌کردند در ذی الحجّه دو سال بعد از آن در محرّم دو سال، و همچنین در هر ماهی تا این که موافق شد حجّی که در سال قبل از حجة الوداع بود، در ذی القعدة. پس حضرت رسول ﷺ در سال آینده، در ذی الحجّه حج کردند و در خطبه فرمودند: «آگاه باشید! زمان دور زد، مانند هیأت خود شد در روزی که خلق کرد خداوند، آسمان و زمین را سال، دوازده ماه است، چهار از آن ماه حرام، سه از آن پی در پی: ذی القعدة و ذوالحجّه و محرّم، و رجب، مضمّر مابین جمادی و شعبان. مقصود از این کلمات آن که، ماه‌های حرام، برگشت به موضع خود و عود کرد حج به ذی الحجّه و باطل شد نسی، یعنی تأخیر انداختن حج از ماهی به ماهی دیگر.

و بعضی نقل کردند که چون آخر سال دویم می‌شد، خطیب ایشان بر می‌خاست و می‌گفت: گرداندم اسم ماه فلانی را که در او هستیم از برای سال بعد که آن سال، سیزده ماه می‌شد، مشتمل بر دو محرّم یا دو صفر و هکذا.

۱. اقبال الأعمال، ج ۳، ص ۱۶۲.

۲. توبه، آیه ۳۷.

چون این مقدمه معلوم شد، می‌گوییم اگر نظر به خبر شیخ صدوق کنیم که منافاتی ابداً با این قاعده ندارد حمل در حجّ اوّل جمادى الثانیه واقع شد، و اگر ملاحظه خبر مجاهد کنیم که حجّ پیش از حجة الوداع در ذی القعدة بود، حمل در حجّ دویم جمادى الأولى بود.

توضیح آن که دوره سال حج جاهلیت که او را «دوره نسی» می‌گویند، بیست و پنج سال است؛ چه اگر محرّم را فرض کنیم اوّل دوره، دو سال در او حجّ می‌شود، سال سیّم به صفر می‌افتد و سیزده ماه می‌شود و چون مشتمل بر دو محرّم است و همچنین تا حجّ دویم ذی الحجّه که بعد از او حجّ باید در محرّم شود، بیست و چهار حجّ کرده شد در بیست و چهار سال، و در محرّم متصل به ذی الحجّه سال بیست و چهارم، حجّ کرده نمی‌شود، و همچنین تا آخر ذی الحجّه سال بیست و پنجم، در هیچ ماه حجّ کرده نمی‌شود و این سال کیسه است که از تأخیر افتادن حجّ از ماهی به ماهی پیدا شده. پس حجّ بیست و پنجم، در محرّم سال بیست و ششم واقع شود و دوره نسی، بیست و پنج سال باشد که در بیست و چهار از آن، در هر ماهی دو حجّ کرده می‌شود و در سال بیست و پنجم، حجّی نشود و دوره دویم نسی، از سال بیست و ششم شروع شود و چون عمر مبارک آن جناب، شصت و سه سال است و حجة الوداع در سال شصت و سیّم از عمر مبارک آن حضرت بود، پس از سال مولد شریف تا حجة الوداع، شصت و دو حجّ کرده شد.

پس به ملاحظه خبر مجاهد از ذی القعدة قبل از حجة الوداع تا ذی القعدة پنجاه سال قبل، دو دوره نسی می‌شود. باقی می‌ماند دوازده سال دیگر از عمر مبارک، دو سال از ذی القعدة دو سال از شوال دو از ماه مبارک تا ماه جمادى الآخرة دوازده تمام می‌شود. پس سال حمل در حجّ آخر جمادى الأولى بوده تا سال ولادت، در حجّ اوّل جمادى الآخرة می‌افتد و با سن آن جناب،

مطابق شود و به این بیان، مدّت حمل ده ماه و چند روز شود؛ چه ابتدا از ایّام تشریق جمادی الآخری و آخر هفدهم یا دوازدهم یا هشتم یا دهم ربیع الأول باشد، و اگر متابعت خبر شیخ صدوق کنیم، می‌گوییم حمل در حجّ اوّل ماه جمادی الثانیه و ولادت در حجّ ثانی از آن بود. پس لازم آمد که حجّ سابق بر حجة الوداع، در حجّ اول ذی الحجه باشد نه حجّ آخر ذی القعدة، چنانچه مجاهد نقل کرد و حجة الوداع، در حجّ دوم از ذی الحجة واقع شد. پس مدّت حمل، نه ماه و چند روز شود، چون در مقابل خبر صدوق، اعتباری به قول مجاهد یا خبر او نیست و خبر نیز مطابق است به آنچه مشهور است در میان امامیه، چنانچه علامه مجلسی ذکر فرمودند و اهل سنت، چنانچه از کلمات صاحب سیره حلیه معلوم می‌شود که مدّت حمل، نه ماه بود؛ بلکه در جمله از اخبار ولادت، تصریح به آن شده. پس ظاهر شد به حمدالله تعالی که خبر بودن حمل در جمادی الآخره، منافاتی با بودن ست آن نه ماه و بودن آن در ایّام تشریق ندارد.

## فصل

در تعیین روز ولادت از ایّام هفته و تشخیص آن از ایّام، ادّله اهل سنت و امامیه منعکس باشد؛ چه، ایشان متفق‌اند که در روز دوشنبه بوده و در دوازدهم، جز شهرتی بی‌اصل و خبری ضعیف، مستندی ندارد و چون جمع ما بین این دو چنانچه گذشت ممکن نیست، ناچار باید دست از دوازدهم بردارند؛ چه، مخالفت اجماع محقّق روا نباشد، و اما امامیه، پس در هفدهم، متفق به ملاحظه نادر و شاذ بودن قول کلینی (ره) و در روز از ایّام هفته مختلف، چه جمعی در جمعه و دسته‌ای دوشنبه دانند و بسیاری، اسمی از ایّام هفته نبردند. پس اگر قاعده حسابیه موافقت نکرد، در دست برداشتن از آن، ما را محذوری لازم نیاید؛ اگر چه جمعه را به مشهور نسبت دادند و علامه مجلسی، قول به تأخیر

رؤیت از غرّة حسابی به دو روز را از بعضی از اهل فن، نقل کردند<sup>۱</sup> و بنا بر آن قاعده، مطابق شود با جمعه و الحمد لله که از برکت ائمه طاهرين عليهم السلام با اشتغال زیاد و قلت اسباب و صعوبت استعلام از مأخذ، در کمتر از هفته، رساله به اتمام رسید و شاهد مقصود، حجاب از چهره کشید و قلم، در روز شنبه سیزدهم ربیع الثانی سنه ۱۲۹۹ از زحمت کتابت، فارغ و در مقرّ خود آرמיד.

و کتب بیمناه الدائرة الخاسرة مؤلفه العبد المذنب المسي حسین بن محمد تقی النوری الطبرسی، والحمد لله أولاً و آخراً.

۱. مقصود احتمالاً آقازهی قزوینی معاصر مجلسی باشد. ک: مقدمه مصحح.



---

## تحقیقی در تاریخ وفات فاطمه زهرا علیها السلام

یوسف بن محسن اردبیلی (قرن ۱۴ق)

---

تحقیق: یوسف محسن اردبیلی<sup>۱</sup>

### درآمد

سپاس و ستایش فزون از تصورات اندیشه بشری به درگاه  
آفریننده‌ای باد که با سوگند به قلم و تراوشات نوک آن، بر  
اندیشه آفریده خود ارج نهاد و به آن بها داد و با قلم، او را به  
سوی دانایی و دانش که انگیزه اصلی از برانگیختن پیامبران و  
آوردگان کتاب‌های آسمانی بود هدایت فرمود.

و درود نامحدود بر حبیبش پیامبر و افسین، همچون درود  
لایزال او بر خلیش ابراهیم و فرزندان پاک و پاک نهاد آنان باد که  
پیامبران حق و پیشوایان مذهب و منادیان آوای عدالت انسانی  
در جوامع بشری و راهنمایان گمراهان وادی ضلالت و جهالت  
به سوی حق و حقیقت و حکمت و دانایی بوده‌اند.

---

۱. یوسف بن سلیمان بن یوسف بن محسن اردبیلی مشهور به یوسف محسن اردبیلی (حفید مؤلف

و شکر برون از مقادیر و مکابیل شاکران نعمت لایزال و متداوم  
 او که بر این بنده ناتوان خود توفیق عطا فرمود که به یاری و  
 خواسته او - جَلَّ جلاله و عَمَّ نواله - این وجیزه را که از تراوشات  
 قلمی یکی از بندگان کوچک اوست از روی نسخه اصلی آن به  
 خط مؤلف - رحمة الله علیه - استنساخ نموده و با استخراج مأخذ  
 و مدارک آن از منابع اولیه به عنوان برگگی سبز در مد نظر  
 خداوندان علم و دانش قرار دهد. امید است که ارباب دانش،  
 بر زلات ناسخ، قلم عفو کشیده؛ با اصلاح آن وی را رهین منت  
 خود فرمایند.

و از برادر عزیز جناب آقای علی اکبر زمانی نژاد که بر ارادتمند  
 خود منت گذاشتند و نسخه را مجدداً مطالعه و مقابله و سپس  
 آماده چاپ فرمودند، به مصداق «من لم یشکر الناس لم یشکر  
 الخالق»، کمال تشکر و امتنان را می نماید.

و توفیق خدمت برای همه ارادتمندان خاندان عصمت و  
 طهارت را از خدای بزرگ مسئلت دارد؛ که:

أَنَّهُ مُجِيبُ الدَّعَوَاتِ .

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على أشرف  
 الأولين والآخرين محمد المبعوث على كافة الخلق جمعته  
 وعلى آله وصحبه وعلى سيد الرضيين وعلى  
 نضجته وفلذة كبده سيدة نساء العالمين وعلى  
 الميم الطاهرين ابد الابدن ودهر الدهرين وبعد  
 لا تخفى على اولي الابواب البضعة خاتم النبيا  
 وام الامم وشريعة الامة المجهولة قدرا والمخفية قبرا  
 والمدفونة سرا والمطلوبة جهرا صلى الله عليها وعلى  
 ابيها وبعلمها ونبيها كما اختلفت الاخبار <sup>السيرة</sup>  
 والامام في محل دفنها وموضع قبرها لذا اختلفت  
في زمان وفاتها بل ذلك ازند خلافا بين  
مادل على انها عاشت بعد ابيها اربعين يوما <sup>بين</sup>  
مادل على انها عاشت بعد شهرين <sup>بين</sup> مادل  
على اثنين وسبعين يوما <sup>بين</sup> مادل على خمسة <sup>سبعين</sup>

وتامم المكابر والشرك ووفقنا لعظم الأضبار  
والعمل بها بمجد والاطمئنان صلوات عليهم ما  
دام اللسد والنهار في بلدة اربيل صانها لله  
عن العذاب الوبيل واخرجني منها بغاية التعجل  
الى تقبل عتبة من ظهره الجليل واقترب من سبل  
ناغاه في المهديكاسيل وناح لزنه فرسه  
في الصهيل وجده وابيه وامه واحده حسن  
الجميل وولد العليل واله الطاهر من بحهم اجمعين

في شهر جمادى الاولى بعد مضي ثلث وثلثين  
بعده الف وثلثمائة من الهجرة النبوية المقدسه  
صلى الله عليه واله حرمه مولد العاصم سيف  
ابن عمدة المجتهدين الحاج ميرزا حسن الاربيل  
قدس سره واعلى الله مقامه في دار الخلد الشاه

الله محمد واله الطاهرين

صلوات الله عليهم

احمدين

## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام على أشرف الأولين والآخرين  
محمد المبعوث على كافة الخلق أجمعين، وعلى ابن عمه ووصيه عليّ سيّد  
الوصيّين، وعلى بضعة وفلذة كبده سيّدة نساء العالمين، وعلى ألهم الطاهرين أبد  
الأبدين ودهر الداهرين.

وبعد، فلا يخفى على أولي الألباب أنّ بضعة خاتم الأنبياء، وأمّ الأئمّة،  
وشفيعة الأُمّة، المجهولة قدرها، والمخفية قبراً، والمدفونة سرّاً، والمظلومة جهراً  
- صَلَّى اللهُ عَلَيْهَا وَعَلَى آبِهَا وَبَعْلِهَا وَبَنِيهَا - كما اختلفت الأخبار والسِّيَرُ والآثار في  
محلّ دفنها وموضع قبرها، كذا اختلفت في زمان وفاتها، بل ذلك أزيد خلافاً:

١ - فبين ما دلّ على أنّها عاشت بعد أبيها أربعين يوماً؛

٢ - وبين ما دلّ على أنّها عاشت بعده شهرين؛

٣ - وبين ما دلّ على اثنين وسبعين يوماً؛

٤ - وبين ما دلّ على خمسة وسبعين يوماً؛

٥ - وبين ما دلّ على ثلاثة أشهر؛

٦ - وبين ما دلّ على خمس وتسعين ليلة؛

٧ - وبين ما دلّ على مئة يوم؛

٨ - وبين ما دلّ على أربعة أشهر؛

٩- وبين ما دلّ على ستّة أشهر؛

١٠- وبين ما دلّ على ثمانية أشهر؛

إلى غير ذلك، ممّا دلّ على أنّها توفيت في اليوم الحادي والعشرين من رجب، أو أنّها توفيت لثلاث خلون من رمضان، أو أنّها قبضت في جمادى الآخرة يوم الثلاثاء، لثلاث خلون منه.

[١] ممّا دلّ على الأوّل: أي أربعين يوماً: ما رواه في البحار عن ورقة بن عبد الله الأردني، في قضية تكلمه مع الفضة جارية الصديقة الطاهرة - سلام الله عليها - في مكة المكرمة حيث سألتها عن مولاتها فاطمة الزهراء - صلوات الله عليها - وما رأته منها عند وفاتها بعد موت أبيها، إلى أن قال: قالت: فبقيت إلى يوم الأربعاء، وقد صلى أمير المؤمنين - صلوات الله عليه - صلاة الظهر، وأقبل يريد المنزل إذا استقبلته الجوّاري باكيات حزينات، فقال لهنّ: ما الخبر؟ وما لي أراكن متغيرات الوجوه والصور؟! فقلن: يا أمير المؤمنين، أدرك ابنة عمك الزهراءؑ، وما نظنك تدرکها!

وما رواه المجلسيؑ أيضاً عن مناقب ابن شهر آشوب، إلى أن قال: وقال القرباني: قد قيل: أربعين يوماً [وهو أصحّ]، وتوفيت ليلة الأحد لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الآخر [سنة إحدى عشرة من الهجرة، ومشهدا بالبقيع].<sup>٢</sup>

قلت: ولا يوافق الأربعين لثلاث عشرة ليلة خلت من شهر ربيع الآخر، حتّى على المسامحة، بناء على ما هو المشهور من كون وفات النبي ﷺ في الثامن والعشرين من شهر صفر؛ لعدم التسامح بخمسة أيام في أربعين يوماً غالباً. نعم،

١. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٧٨.

٢. مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٣٥٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٠.

يقرب بناءً على المسامحة الكثيره، وأما بناءً على ما روته العامة من كون وفاته ﷺ في ثاني عشر ربيع الأول، فالأمر أوضح، فلا تغفل عما يرد عليه.

وما رواه في البحار عن روضة الواعظين: مرضت فاطمة ﷺ مرضاً شديداً، ومكثت أربعين ليلة في مرضها إلى أن توفيت<sup>١</sup>.

وذكر وهب بن منبه، عن ابن عباس: أنها بقيت أربعين يوماً بعده<sup>٢</sup>.  
ومنها ما في البحار، عن عيون المعجزات للسيد المرتضى؛ لقوله: «وروي أربعين يوماً»، كما سيجيء<sup>٣</sup>.

[٢] ومما دلّ على شهرين: ما رواه في البحار أيضاً، عن بعض كتب المناقب القديمة، بقوله: اختلفت الروايات في وقت وفاتها، ففي رواية أنها بقيت بعد رسول الله ﷺ شهرين<sup>٤</sup>.

[٣] ومما يدلّ أنها عاشت اثنين وسبعين يوماً: ما رواه في البحار أيضاً، عن مناقب ابن شهر آشوب: قبض النبي ﷺ ولها - سلام الله عليها - يومئذ ثمانين عشرة سنة وسبعة أشهر، وعاشت بعده اثنين وسبعين يوماً<sup>٥</sup>.

[٤] ومما يدلّ أنها عاشت بعده خمسة وسبعين يوماً: ما رواه في البحار عن المناقب القديمة أيضاً، ما سمعت من عبارته: ويقال: خمسة وسبعين يوماً<sup>٦</sup>.

وما رواه في البحار أيضاً، عن الكافي، عن محمد بن يحيى، عن أحمد بن محمد، عن ابن محبوب، عن ابن رثاب، عن أبي عبيدة، أنه قال: سألت

١. روضة الواعظين، ص ١٦٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٩١.

٢. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٤.

٣. عيون المعجزات، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٢.

٤. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٣.

٥. مناقب آل أبي طالب، ج ٣، ص ٣٥٧؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٠.

٦. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٠.

أبا عبد الله عليه السلام بعض أصحابنا، إلى أن قال: قال: فمصحف فاطمة عليها السلام؟ فسكت طويلاً، ثم قال: إنكم لتبحثون عما تريدون وعما لاتريدون! إن فاطمة - سلام الله عليها - مكثت بعد رسول الله صلى الله عليه وآله خمسة وسبعين يوماً، وكان دخلها حزناً شديداً على أبيها، وكان جبرئيل يأتيها فيحسن عزاءها على أبيها، ويطيب نفسها، ويخبرها عن أبيها ومكانه، ويخبرها بما يكون بعدها في ذريتها، وكان علي عليه السلام يكتب ذلك؛ فهذا مصحف فاطمة - سلام الله عليها -<sup>۱</sup>.

قلت: وسند الخبر صحيح باصطلاح المتأخرين؛ لأن محمد بن يحيى: الظاهر أنه أبو جعفر العطار الثقة؛ لرواية الكليني عنه. وأحمد بن محمد: الظاهر أنه البرقي الثقة؛ لرواية محمد بن يحيى عنه، ويحتمل كونه ابن أبي نصر البزنطي الثقة؛ لعين ما ذكر، وكلاهما ثقتان فلا يضر الاحتمال. وابن محبوب: هو الحسن بن محبوب الثقة، وهو ممن أجمعت له العصابة. وابن رثاب: هو علي بن رثاب الثقة. وأبو عبيدة الحداء: هو زياد بن عيسى الثقة، فالخبر صحيح باصطلاح المتأخرين وعلماء الدراية.

ومنها ما رواه في البحار عن الكافي أيضاً، عن العدة من أصحابنا، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن النضر، عن هشام بن سالم، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: سمعته يقول: عاشت فاطمة - سلام الله عليها - بعد رسول الله صلى الله عليه وآله خمسة وسبعين يوماً، لم تُر كاشرة ولا ضاحكة، تأتي قبور الشهداء في كل جمعة مرتين: الاثنين والخميس، فتقول عليها السلام: هاهنا كان رسول الله، وهاهنا كان المشركون<sup>۲</sup>.

وفي رواية أبان، عمّن أخبره، عن أبي عبد الله عليه السلام، أنها كانت تصلّي هناك وتدعو، حتّى ماتت عليها السلام.

۱. الكافي، ج ۱، ص ۳۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۹۴ و ۱۹۵.

۲. الكافي، ج ۴، ص ۵۶۱؛ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۱۹۵.



ورجال الخبر: أما أحمد بن محمد: الظاهر أنه البرقي الثقة المزبور أنفاً؛ لرواية العدة عنه، وأما الحسين بن سعيد الأهوازي: فهو ثقة، وأما النضر: فهو وإن كان مشتركاً بين نضر بن ربيع الذي أسند عنه، وبين نضر بن سويد الثقة، وبين نضر بن عثمان النواء الضعيف، وبين نضر بن محمد الهمداني الثقة وغيرهم من المجاهيل، إلا أنه يحتمل كونه ابن سويد الثقة؛ لكان روايته عن هشام بن سالم، وأما هشام بن سالم الجواليقي: فهو ثقة، فلعل هذا الخبر أيضاً يحتمل صحته.

ومنها ما رواه في البحار أيضاً، عن عيون المعجزات للسيد المرتضى، روى: أن فاطمة - سلام الله عليها - توفيت ولها ثمان عشرة سنة وشهران، وأقامت بعد النبي ﷺ خمسة وسبعين يوماً، وروي أربعين يوماً<sup>١</sup>. فالخبران كلاهما مرسلان.

[٥] ومما دلّ على أنها عاشت بعد أبيها ثلاثة أشهر: ما قاله المجلسي في ضمن تطبيق الأخبار، بقوله: وما رواه أبو الفرج<sup>٢</sup> عن الباقر<sup>٣</sup> من كون مكثها بعده ثلاثة أشهر<sup>٤</sup> يمكن تطبيقه على ما هو المشهور من كون وفاتها في ثالث جمادى الآخرة. ويدلّ عليه أيضاً ما مرّ من خبر أبي بصير عن أبي عبد الله<sup>٥</sup> برواية الطبري، بأن يكون الإمام<sup>٦</sup> لم يتعرّض للأيام الزائدة؛ لِقَلَّتْهَا بالمسامحة العرفية، والله أعلم، كما سيجيء.

١. عيون المعجزات، ص ٥٨؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٢.

٢. قال العلامة المجلسي في البحار (ج ٤٣، ص ٢١٥): قال أبو الفرج في مقاتل الطالبين: كانت وفاة فاطمة<sup>٧</sup>... إلا أن الثبت في ذلك ما روي عن أبي جعفر محمد بن علي<sup>٨</sup> أنها توفيت بعده بثلاثة أشهر؛ حدّثني بذلك الحسن بن علي، عن الحارث، عن ابن سعد، عن الواقدي، عن عمرو بن دينار، عن أبي جعفر محمد بن علي<sup>٩</sup>.

٣. مقاتل الطالبين، ص ٣١؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٥.

٤. عبارة المقاتل هكذا: وكانت وفاة فاطمة<sup>١٠</sup> بعد وفاة النبي<sup>١١</sup> بمدة يُختلف في مبلغها، فالمكث يقول بستة أشهر، والمقلّ يقول: أربعين يوماً، إلا أن الثابت في ذلك ما روي عن أبي جعفر محمد بن علي، أنها توفيت بعده بثلاثة أشهر.

ومنها ما رواه في البحار أيضاً، عن بعض كتب المناقب القديمة: أنه اختلفت الروايات في وقت وفاتها، ففي رواية أنها بقيت بعد رسول الله ﷺ شهرين، وفي رواية ثلاثة أشهر<sup>١</sup>.

[٦] ومما دلّ على ثلاثة أشهر أيضاً وخمسة وتسعين ليلة: ما رواه في البحار عن كشف الغمة للشيخ الجليل علي بن عيسى الإربلي، وقال: نقلت من كتاب الذرية الطاهرة للدولابي في وفاتها ﷺ ما نقله عن رجاله، قال: لبثت فاطمة ﷺ بعد النبي ﷺ ثلاثة أشهر، وقال ابن شهاب: ستة أشهر، وقال الزهري: ستة أشهر، ومثله عن عائشة، ومثله عن عروة بن الزبير؛ وعن أبي جعفر محمد بن علي ﷺ خمسا وتسعين ليلة، في سنة [إحدى] عشرة<sup>٢</sup>.

[٧] ومما دلّ على مئة يوم: ما في البحار عن كشف الغمة أيضاً، بعد ما سمعت من قوله في سنة إحدى عشرة؛ وقال ابن قتيبة في معارفه: مئة يوم<sup>٣</sup>. ولا يهمننا بيان تفصيل ما يدلّ على غير ما ذكر؛ لعدم اعتبار إسناده.

### [غير ما ذكر من الأقوال]

ثمّ ليعلم أنه ورد في تعيين يوم وفاتها غير ما ذكر:

[الأول] ما يدلّ على كونه ليلة الثلاثاء، ثلاث ليال من شهر رمضان:

مثل ما قاله في البحار عن كشف الغمة بعد ما سمعته من كلام ابن قتيبة مئة يوم، وقيل: ماتت في سنة إحدى عشرة ليلة الثلاثاء، ثلاث ليال من شهر رمضان، وهي بنت تسع وعشرين سنة أو نحوها<sup>٤</sup>.

١. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٣.

٢. كشف الغمة، ج ٢، ص ١٢٨ و ١٢٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٨.

٣. كشف الغمة، ج ٢، ص ١٢٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٨.

٤. كشف الغمة، ج ٢، ص ١٢٩؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ١٨٨.

وما رواه في البحار عن العاصمي، بإسناده عن محمد بن عمر، قال: توفيت فاطمة عليها السلام بنت محمد عليه السلام ثلاث خلون من شهر رمضان، وهي بنت تسع وعشرين أو نحوها<sup>١</sup>.

قلت: وهما ربّما يوافقان - بالمسامحة - مع ما دلّ على كونه بعد ستّة أشهر، بإسقاط الأيام الزائدة لِقَلْتَهَا، كما سمعت عن المجلسي في تطبيق ما دلّ على ثلاثة أشهر، بما دلّ على كونه في ثالث جمادى الآخرة.

[الثاني] وما يدلّ على كونه في اليوم الحادي والعشرين من شهر رجب: ما رواه في البحار عن المصباح: في الحادي والعشرين كانت وفاة الطاهرة فاطمة - صَلَّى اللهُ عَلَيْهَا - في قول ابن عباس<sup>٢</sup>.

[الثالث] وما يدلّ على كونه في ثالث جمادى الآخرة: ما رواه في البحار عن الكفعمي، و المصباح: في الثالث من جمادى الآخرة كان وفاة فاطمة عليها السلام سنة إحدى عشرة<sup>٣</sup>؛ إلى غير ذلك.

وستسمع خبراً آخر عن دلائل الإمامة لمحمد بن جرير الطبري الإمامي.

وكيف كان، فالمعتبر من بين ما ذكر من هذه الأخبار المتشكّته، الخبران الصحيحان اللذان سمعت: رواية ثقة الإسلام في الكافي من كونه بعد خمسة وسبعين يوماً، والخبر المشهور الذي سمعته أنفاً من رواية الكفعمي و المصباح، وما سيجيء من دلائل الإمامة من كونه في ثالث جمادى الآخرة، وسمعت تطبيق المجلسي عليه السلام الأخبار الدالة على ثلاثة أشهر معه.

قلت: بل يدلّ عليه ما سمعته عن البحار عن كشف الغمّة، المرسل عن أبي جعفر عليه السلام أنه بعد خمس وتسعين ليلةً، فيمكن تطبيق ما دلّ على مئة عليه

١. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٣.

٢. مصباح المتجهّد، ص ٨١٢، وفيه «ابن عباس» بدل «ابن عباس» بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٥.

٣. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٥.

بالمسامحة، على نحو ما سمعته من المجلسي؛ غاية الأمر كون المسامحة في تطبيق المجلسي بإسقاط الزيادة، وهناك بإثباتها مسامحة.

وكيف كان، فالمعنى به بين هذه الأخبار: الصحيح الذي مفاده خمسة وسبعين يوماً؛ لما سمعت [من] توثيق رجاله، والمشهور الذي هو ثالث جمادى الآخر؛ لعدم اعتبار سند غيرهما، بل عدم بلوغ غيرهما مرتبة الحجية؛ لاشتمال أكثره على الضعفاء والمجاهيل، فالمهم الجمع بينهما والتوفيق إن أمكن؛ لأنه أولى من الطرح، وإلا فالترجيح لأحدهما على الآخر.

فأقول مستعيناً بالله ومتوسلاً على أوليائه: إنه يمكن أن يقال بتقديم المشهور على الصحيح؛ لقولهؑ في مقبولة عمر بن حنظلة:

يُنظَرُ إلى ما كان من روايتهم عنّا في ذلك الذي حكما به المُجمَع عليه بين أصحابك، فيؤخذ به من حكمتنا، ويترك الشاذُّ الذي ليس بمشهور عند أصحابك؛ فإنَّ المُجمَع عليه لا ريب فيه<sup>١</sup>.

ولقولهؑ في المرفوعة إلى الزرارة: يا زرارة، خذ بما اشتهر بين أصحابك، ودع الشاذَّ النادر<sup>٢</sup>.

لا يقال: إنَّ المقبولة صريحة في تقديم الترجيح بالصفات على الترجيح

١. الكافي، ج ١، كتاب فضل العلم، ص ٨٧؛ وسائل الشيعة، ج ١٨، ص ٧٥؛ فرائد الأصول، ص ٧٧١ - ٧٧٢.  
 ٢. عوالي اللئالي، ج ٤، ص ١٣٣؛ وروى العلامة - قدس نفسه - مرفوعاً إلى زرارة بن أعين: سألت الباقرؑ فقلت: جعلت فداك، يأتي عنكم الخبران أو الحديثان المتعارضان، فبأيتهما أخذ؟ فقال: يا زرارة... فقلت: يا سيدي، إنهما معاً مشهوران مروياناً مأثوران عنكم؟ فقالؑ: خذ بقول أعدلهما عندك، وأوقفهما في نفسك... ونقل المحدث النوري هذه الرواية في كتاب القضاء من مستدرک الوسائل (ج ٣، الباب التاسع من أبواب صفات القاضي، ح ٢) من عوالي اللئالي. يقول المحدث البحراني صاحب الحدائق (ج ١، ص ٩٣) في «المقدمة السادسة في التعارض والتراجع» بعد نقل هذه الرواية عن عوالي اللئالي: إن الرواية المذكورة لم يُتَّفَ عليها في غير كتاب العوالي، مع ما هي عليها من الإرسال، وما عليه الكتاب المذكور من نسبة صاحبه إلى التساهل في نقل الأخبار والإهمال، وخلطِ غُثِّها بِسَمِينِها، وصحیحها بسقیمها، كما لا يخفى على من لاحظ الكتاب المذكور.

بالشهرة وإن كانت المرفوعة مثلها في الصراحة على العكس، أي تقديم الترجيح بالشهرة على الترجيح بالصفات، ولا ريب في أن المقبولة أقوى من المرفوعة؛ حيث إنها سميت مقبولة لقبول العلماء إياها، والمرفوعة فضلاً عن رفعها شاذة من حيث الرواية؛ حيث لم توجد في الأصول المعتمدة وكتب الأخبار المعروفة، ولم يحكها إلا ابن أبي جمهور عن العلامة مرفوعاً إلى زرارة، مع أن محمد بن الحسن بن الجمهور العمي البصري من الضعفاء.

لأننا نقول: إن المقبولة وإن كانت من حيث الرواية مقبولة؛ حيث سمّتها الأصحاب بالمقبولة، إلا أن عمل الأصحاب قديماً وحديثاً واستمرار طريقتهم لما كان بتقديم الترجيح بالشهرة والمشهور على الشاذ والنادر، فيكون عملهم موجباً لتقديم العمل بالمرفوعة، بل أتعب بعضهم نفسه الجاء في تطبيق المقبولة على المرفوعة، مثل شيخ مشايخنا، المحقق المدقق الأنصاري<sup>(١)</sup>؛ حيث جعل الترجيح بالصفات من مرجحات الحكمين، وبعد فرض تساويهما أرجح الإمام<sup>(٢)</sup> إلى ملاحظة الترجيح في مستندهما بمرجحات المتعارضين.

ولعله<sup>(٣)</sup> أخذ من كلام صاحب الفصول، حيث قال: نعم يمكن أن يقال: لما كان الأخذ بفتوى الرواة المجتهدين في الصدر الأول جائزاً - كالأخذ برواياتهم - أمر الإمام<sup>(٤)</sup> أولاً بالأخذ بقول الأعدل والأفقه منهما، فإن تساوى ترك فتواهما وأخذ بروايتهما، بترجيح المشتمل على أحد المرجحات المذكورة<sup>(٥)</sup>.

وكيف كان، فالتقديم بالشهرة، والترجيح به؛ لقوله<sup>(٦)</sup>: فإن المجمع عليه لا ريب فيه، فتأمل.

بل ويمكن الجمع بينهما، بل وإرجاع بعض الأخبار بالمجموع، بما ستعرفه بالقول بكون مدلوله بالمسامحة العرفية، بأن يقال: إنه لما كان الخط المتداول في

١. الفصول الغروية في الأصول الفقهية، باب التعادل والتراخي، الأمر الأول.

الصدر الأول وزمان صدور الأخبار هو الخط الكوفي، ثم بعد الغيبة الكبرى لعله انتقل إلى النسخ، ثم إلى نستعليق، ثم إلى المكسر المعبر عنه بالفارسية: بـ«شكسته»، ورسم الخط الكوفي كان مميزات حروفه قليلة، ورسم الإعراب والنقط فيه غير مرسوم، ولذا كان تشبه أغلب الألفاظ بلفظ آخر يشاركه في النقش والوضع؛ مثل أنه إذا اجتمع واحد من الحروف الخمسة: الباء والثاء والتاء والياء والنون مع واحد من السين أو الشين، عُدم تطويل ضرس الباء أو الثاء أو التاء أو الياء أو النون عن أضراس السين أو الشين، بل يجعلونه في صف واحد وطول واحد، من غير تفاوت و تطويل لواحد من الأول وتقصير لواحد من الآخرين غالباً، فيكون بعض الكلمات ملتبساً، فرسم خطهم مثلاً لكلمة «سيعق» وكلمة «يشفع» بنحو واحد؛ لأن رسم خطهم لكلمتين واحد هكذا: «سيعق»، وكذا لكلمتي «سبعين» و«تسعين» بنحو واحد هكذا «سبعين»، فيمكن قراءة سيعق وقراءة يشفع للأول، وقراءة سبعين وقراءة تسعين للآخر، من دون غلط عن القاري، بل إنما الاشتباه من عدم المميز في أصل رسم الخط، فيحتاج في تعيين أحدهما وتمييزه عن الآخر إلى القرينة، وإلا فالأمر مشتبه وملتبس للتالي، كما لا يخفى على من له أدنى حظ من الخط الكوفي.

ولعله لكثرة مثل هذا الالتباس والاشتباه التجؤوا بنقل رسم الخط من الخط الكوفي إلى النسخ والنستعليق والمكسر، والله أعلم؛ وإلا فموقع الخط الكوفي وقدره غير خفي وعظمه، وفي حيث إنه خط أئمتنا، وهو المرسوم في الصدر الأول، فلا وجه للإعراض عنه ونقل رسم الخط منه إلى غيره، غير ما سمعت آنفاً، فلا تغفل.

إذا عرفت هذا، فلعلك لاتأبى من احتمال كون الخبر الصحيح خمسة وتسعين؛ مثل ما سمعته عن كشف الغمة، واشتبه ناقل الخبر من الخط الكوفي إلى النسخ، وحسبه خمسة وسبعين فكتبه، ثم استمر الأمر على كل من نسخ الخبر

من نسخه من دون تقصير منهم.

ولا يقال: إن الأمر على تلك المقدمّة يتردّد بين ما قلت وبين عكسه، بأن يكون الاشتباه من ناقل رواية خمسة و تسعين لكونها خمسة و سبعين، واشتبه عليه وحسبه خمسة و تسعين. وليس الاحتمال الأوّل بأولى من الاحتمال الأخير؛ لكون كلا الاحتمالين على حدّ سواء، ولأقلّ من الإجمال؛ لتطرّق الاحتمال على كليهما في حدّ سواء.

قلت: إن الأمر كما قلت في بادئ النظر، إلا أنّ الترجيح للاحتمال الأوّل بما ستسمع ويتّضح في شاهد الجمع بحيث لا يرتاب فيه، فيوافق بمادّل على كون وفاتها في ثالث جمادى الآخرة الذي ليس بمجمل، بل هو مبين، ما اعتراه شوب الإجمال بحالٍ من الأحوال؛ لعدم تطرّق الاحتمال المزبور فيه يرجّح احتمال الاشتباه لكاتب خمسة و سبعين على اشتباه كاتب خمسة و تسعين، ولا يغزّنك صحّة سند خبر خمسة و سبعين؛ لأنّ الخبر إذا خالف المشهور كلّما ازداد صحّة ازداد وهناً؛ حيث إنّه كان بمرثى من الفحول والأساطين، فضلاً على أنّ كلامنا ليس في جهة السند، حتّى إلى صحّة السند يستند، ويستعمل فيه المرجّحات السندية، بل كلامنا في مقام الجمع، وهي إلى حريم جهة الدلالة أقرب؛ لكونه في جهة دلالة النقوش والخطوط إلى الألفاظ، كما أنّ نفس جهة الدلالة في دلالة الألفاظ إلى المعاني، فهو إلى حريمها أقرب، ومع ذلك لا يفيد مرجّحات الدلالة؛ لأنّ مرجّحات دلالة الألفاظ على المعاني غير مرجّحات الخطوط والنقوش على الألفاظ، كما لا يخفى على المتفطن، فكيف بمرجّحات السندية.

وكيف كان، فبعد توافّق الخبر الصحيح مع المشهور، يُحمل ما دلّ على ثلاثة أشهر ومثّة يوم عليه؛ بالقول بالمسامحة العرفية في الأيام الخمسة الناقصة في الأوّل، والزائدة في الأخير؛ لقلّة الأيام، ومسامحة العرف في مثلها، فينطبق أكثر الأخبار المزبورة، ولا يعنى لغيره؛ لقلّة الغير وضعف مستنده، ولعلّ هذا الجمع

على غاية الوجاهة، لا ياباه من آتاه الله الفهم والفكر المستقيم والذوق السليم، جعلنا الله بفضلہ العميم منهم إن شاء الله.

والشاهد لهذا الجمع من الأخبار حتى لا يكون تبرعياً ما رواه في البحار في باب مولدها - صلى الله عليها وعلى آبيها وبعلمها وبنيتها - عن كتاب دلائل الإمامة لمحمد بن جرير الطبري، عن أبي المفضل الشيباني، عن محمد بن همام، عن أحمد بن محمد البرقي، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن عبد الرحمن بن أبي نجران، عن ابن سنان، عن ابن مسكان، عن أبي بصير، عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: ولدت فاطمة - سلام الله عليها - في جمادى الآخرة اليوم العشرين منها، سنة خمس وأربعين من مولد النبي صلى الله عليه وآله، وأقامت بمكة ثمان سنين، وبالمدينة عشر سنين، وبعد وفات أبيها خمساً وسبعين يوماً، وقبضت في جمادى الآخرة يوم الثلاثاء، لثلاث خلون منه، إحدى عشرة من الهجرة<sup>١</sup>.

أترى أن الصادق عليه السلام يقول: أقامت بعد أبيها خمساً وسبعين يوماً، ومتصلاً به يقول: «وقبضت في جمادى الآخرة يوم الثلاثاء لثلاث خلون منه»، ونعوذ بالله، لم يعلم أول لم يلتفت أن الفاصلة من وفاة النبي صلى الله عليه وآله في الثامن والعشرين من صفر - كما هو المشهور المعمول به بين الخاصة بترتب الآثار عليه وإقامة عزائه فيه - إلى ثالث جمادى الآخرة خمساً وتسعين يوماً، لخمساً وسبعين؟! أم يحصل لك القطع بأن الاشتباه من ناقل الخبر من الخط الكوفي إلى خط النسخ، كما سمعت؟ وهل ترضى نسبة عدم الالتفات إلى تفاوت بين الوفايتين إلى أحد من رواة الخبر، من أبي بصير وغيره، فضلاً عن الإمام المروي عنه - سلام الله عليه - أم تقطع بكون الاشتباه من ناقل الخبر من الخط الكوفي إلى النسخ؟

ورجال هذا الخبر - غير أبي المفضل الشيباني محمد بن عبد الله بن المطلب<sup>٢</sup> -

١. دلائل الإمامة، ص ٤٥، خير الوفاة والدفن وما جرى؛ بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٩.

٢. در ابن جا مؤلف - رحمة الله عليه - محمد بن عبدالله بن مطلب شيباني (متولد سال ٢٩٧ هـ ومتوفى



لابأس بها، واعتماداً مثل الشيخ الجلیل محمد بن جریر الإمامی الطبری علی روایتہ لعلہ ممّا یفید الظنّ وبادئاً مراتب الركون إلى خبره، وهو من جملة رواة الصحیفة السجادیة علیه السلام، وعلیک بالإنصاف ومجانبة المرء والاعتساف.

هذا ما بلغه فهمي القاصر وفكري العائر، مع قلّة الأسباب والبضاعة، وكثرة الهموم والإضاعة. ثم إنك بعد ما أحطتّ خبراً بما حررنا، تعرف أنّ ما رقمه العلامة المجلسي علیه السلام بعد ذكر جملة من الأخبار المذكورة، بقوله:

بیان: أقول: لا يمكن التطبيق بين أكثر التواريخ الولادة والوفاة ومدّة عمرها الشريف، ولا بين تواريخ الوفاة وبين ما مرّ في الخبر الصحیح أنّها علیها السلام عاشت بعد أبيها خمسة وسبعين يوماً؛ إذ لو كان وفاة الرسول صلی الله علیه و آله في الثامن والعشرين من صفر كان علی هذا وفاتها في أواسط جمادى الأولى، ولو كان في ثاني عشر ربيع الأول - كما ترويه العامة - كان وفاتها في أواخر جمادى الأولى، وما رواه أبو الفرج عن الباقر علیه السلام من كون مكنتها بعده علیه السلام ثلاثة أشهر، يمكن تطبيقه علی ما هو المشهور من كون وفاتها في ثالث جمادى الآخرة. ويدلّ علیہ أيضاً ما مرّ من خبر أبي بصير، عن أبي عبد الله علیه السلام برواية الطبري بأن

﴿ سال ۳۸۷ هـ ) را به طور سربسته مورد جرح قرار داده و آنگاه او را با اعتماد شیخ جلیل محمد بن جریر بن رستم طبری بر وی توثیق نموده و بلافاصله اضافه می نماید که شیبانی از رواات صحیفة سجادیه است. در آغاز صحیفة می خوانیم: قال: سمعتها علی الشيخ الصدوق أبي منصور محمد بن محمد بن أحمد بن عبد العزيز العکبری المعدل علیه السلام عن أبي المفضل محمد بن عبدالله بن المطلب الشیبانی، قال: حدّثنا... علاوه بر وی بزرگان دیگری هم چون: محمد بن محمد بن نعمان معروف به شیخ مفید، حسن بن محمد بن اشناس، حسین بن عبدالله غضائری و ابوالحسین محمد بن هارون تلعبکری نیز از روایان صحیفة ابوالمفضل شیبانی می باشند، پس چگونه است که مؤلف، ابوالفضل شیبانی را مورد جرح قرار داده و درباره روایت او توقف نموده و آنگاه او را با صاحب دلائل الامامه توثیق کرده است؟ علمای حدیث و رجال در شرح حال شیبانی نوشته اند که وی در اواخر عمر خود سه ساله دچار اختلاط شده بود؛ این است که روایات وی مورد جرح قرار گرفته است. بدیهی است آنچه قبل از اختلاط از وی نقل شده در غایت صحت و اعتبار خواهد بود. روایات بزرگانی همچون شیخ بزرگوار محمد بن محمد بن نعمان و حسن بن محمد بن اشناس و محمد بن جریر بن رستم طبری از وی حاکی است که این روایات مربوط به دوران قبل از اختلاط وی بوده و در غایت اعتبار و صحت است؛ به همین دلیل، مؤلف - رضوان الله علیه - او را با محمد بن جریر طبری توثیق نموده است.

يكون ﷺ لم يترضى للأيام الزائدة؛ لقلتها، والله يعلم<sup>١</sup>؛ انتهى كلامه. رفع في الخلد أعلامه.

قلت: وقد عرفت الجمع بين أكثرها بما لا مزيد عليه، بحيث يشرف المنصف على القطع وعدم تفتنه<sup>٢</sup> بما أفيض من شآبيب الرحمة. على هذا قلت<sup>٣</sup> العاجز القصير الباع ليس ببديع؛ لكون أوقاته مستغرقاً بجمع الأخبار، بحيث يصح التعبير عن اشتغاله أنه خارج عن قوة غير المعصوم، بل ليس هذا المقدار من كتبه وآثاره إلا من قبيل الكرامة - شكر الله سعيه الجميل - بل ترقب تفتنه إلى ما حققناه في غير محله وبعيد من الإنصاف، فضلاً عما قيل: كم ترك الأول للآخر! عصمنا الله تعالى من الغرور، ومن جميع المناهي والفجور، وتمام المكاره والشور، ووقفنا لفهم الأخبار والعمل بها، بمحمد وآله الأطهار، صلوات [الله] عليهم مادام الليل والنهار.

في بلدة أردبيل صانها الله عن العذاب الوبيل، وأخرجني منها بغاية التعجيل إلى تقبيل عتبة من طهره الجليل، وافتخر به جبرئيل، وناغاه في المهدي ميكانيل، وناح ليرزية فرسه في الصهيل، وجدّه وأبيه وأخيه الحسن الجميل، وولده العليل، وآله الطاهرين، بحقهم أجمعين؛ في شهر جمادى الأولى بعد مضي ثلاث وثلاثين بعد ألف وثلثمئة من الهجرة النبوية المقدسة ﷺ. حرّره مؤلفه العاصي يوسف بن عمدة المجتهدين الحاج ميرزا محسن الأردبيلي قدس سره، وأعلى الله مقامه في دار الخلد إن شاء الله، بمحمد وآله الطاهرين، صلوات الله عليهم أجمعين.

١. بحار الأنوار، ج ٤٣، ص ٢١٥ و ٢١٦، بيان الخبر ٤٧.

٢. أي: على القطع بهذا الجمع وعدم تفتن العلامة المجلسي ﷺ بما...

٣. كذا.

## مصادر تحقيق

- ١- أصول الكافي، أبو جعفر محمد بن يعقوب الكليني، (م ٣٢٩ ق)، ترجمه: سيد جواد مصطفوي، تهران: انتشارات علميه اسلاميه، بي تا، ٤.ج.
- ٢- بحار الأنوار، محمد باقر مجلسي، (م ١١١١ ق)، انتشارات علميه اسلاميه ١٣٨٤، ١١٠.ج.
- ٣- دلائل الإمامة (المستشهد في دلائل الإمامة)، أبو جعفر محمد بن جرير بن رستم طبري أملي امامي، قم، افست از روى چاپ المطبعة الحيدرية نجف اشرف، ١٣٨٣ ق.
- ٤- روضة الواعظين ونبصرة المتعظين (بصيرة المتعظين)، محمد بن علي بن احمد الفارسي، معروف به ابن فارسي، بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤٠٦ ق.
- ٥- عيون المعجزات، منسوب به سيد مرتضى علم الهدى (م ٤٣٦ ق)، بيروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، ١٤٠٣ ق.
- ٦- غوالي اللثالي العزيزية يا عوالي اللثالي العزيزية، محمد بن جمهور الاحساوي، (م بعد از ٩٠١ ق)، تصحيح: مجتبی محمدی عراقی، قم: ١٤٠٣ ق / ١٩٨٣ م.
- ٧- فوائد الأصول (مشهور به: الوسائل)، مرتضى الأنصاري (م ١٢٨١ ق)، قم: مؤسسة النشر الاسلامي، ١٤١٧ ق.
- ٨- كشف الغمّة في معرفة الأئمة، بهاء الدين علي بن عيسى اربلي (م ٦٩٢ ق)، تهران: ١٢٩٤ ق، رحلي، قم ١٣٨١ ق.
- ٩- المصباح المتهجد، محمد بن حسن الطوسي (م ٤٦٠ ق)، بيروت: مؤسسة فقه الشيعة، ١٤١١ ق.
- ١٠- مقاتل الطالبين، ابوالفرج الاصفهاني (٢٨٤ - ٣٥٦ ق)، قم: منشورات رضى و زاهدى.
- ١١- مناقب آل أبي طالب، أبو جعفر محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني، (م ٥٥٨ ق)، قم: انتشارات العلامة، ٤.ج.
- ١٢- فصول الغرورية في أصول الفقهية، محمد حسين بن عبد الرحيم ايوانكيفي الطهراني الاصفهاني، به اهتمام: ابوالحسن و محمد علي، تهران، ١٢٨٦ ق، سنگي.

---

## شرح حدیث «عمران صابی»

بهاء الدین محمد مختاری نایینی اصفهانی (حدود ۱۴۰ق)

---

تحقیق: علیرضا هزار

### درآمد

بهاء الدین محمد بن محمد باقر حسینی مختاری نایینی اصفهانی سبزواری، از بزرگان دانشمندان و فقیهان و محدثان شیعی، و از دیده‌وران کلام و فلسفه و ادب است؛ چنان‌که از حیات‌نگاری خودنوشتش بر می‌آید و صاحب الذریعة<sup>۱</sup> هم باز می‌گوید: وی در سال ۱۰۸۰ق، به دنیا آمده است.<sup>۱</sup>

او از عموزادگان سید ناصر الدین احمد بن محمد بن امیر روح الامین حسینی مختاری است و از علامه مجلسی، شیخ حرّ عاملی و فاضل هندی - قدس الله ارواحهم القدسی - اجازه دریافت کرده است. علامه تهرانی<sup>۲</sup> در این باره می‌گوید:

السید بهاء الدین محمد بن محمد باقر الحسینی المختاری النایینی السبزواری، المجاز من الشیخ الحرّ والعلامة المجلسی والفاضل

الهندي، و رأيت الإجازات بخطوط المجيزين له.<sup>۱</sup>

از پاره‌ای تألیفات وی بر می‌آید که تا سال ۱۱۳۰ ق، می‌زیسته و طبق برخی باورها، وی میان سال‌های ۱۱۳۰ تا ۱۱۴۰ ق، در اصفهان وفات یافته و در دار السلطنه، به خاک سپرده شده است.<sup>۲</sup> مرحوم خوانساری درباره محل دفن او می‌نویسد:

تا حال، موضع قبر او را پیدا نکردم و دور نیست که در فتنه افغان، محو شده باشد.<sup>۳</sup>

آثار بسیاری را از وی می‌شناسیم که به تعبیر نویسنده ریحانة الأدب، «در اثبات مراتب عالیة علمیه او برهانی قاطع و گواهی عادل هستند».<sup>۴</sup>

کتاب‌های ذیل، در شمار نوشته‌های او آمده است.

۱- أمان الإیمان من أخطار الأذهان.<sup>۵</sup>

۲- حدیث الفلجة فی شرح حدیث الفرجة.<sup>۶</sup>

۳- تقویم المیراث. نسخه‌ای از این کتاب، به خط مؤلف، در کتاب‌خانه امیر المؤمنین علیه السلام نجف، موجود است.<sup>۷</sup>

۴- زواهر الجواهر فی نوادر الزواجر. مقالات این کتاب، به سبک

۱. رک: الذریعة، ج ۲، ص ۳۴۴ و ج ۴، ص ۱۵۳.

۲. رک: روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۲۱-۱۲۲؛ ریحانة الأدب، ج ۱، ص ۲۹۰؛ الذریعة، ج ۴، ص ۱۵۳،

الکواکب المنتثرة، ص ۱۰۸.

۳. روضات الجنات، ج ۷، ص ۱۲۲.

۴. ریحانة الأدب، ج ۱، ص ۲۹۰.

۵. الذریعة، ج ۲، ص ۳۴۴.

۶. همان، ج ۶، ص ۲۴۸.

۷. همان، ج ۲۶، ص ۲۲۴.

- مقامات الحریری، و شدور الذهب زمخشری نگاشته شده است.<sup>۱</sup>
- ۵- ارتشاف الصافي من سلاف «الشافي». این کتاب، در امامت، و گزیده الشافي سيد مرتضى علیه السلام است.<sup>۲</sup>
- ۶- صفوة الصافي من رغوة «الشافي». این کتاب نیز تلخیص الشافي، و نسبت به کتاب زواهر، کم برگ تر است.<sup>۳</sup>
- ۷- إنارة الطروس في شرح الدروس.<sup>۴</sup>
- ۸- تفریح القاصد لتوضیح المقاصد. این کتاب، شرح و تکمیل التوضیح شیخ بهایی است. از این کتاب به تاریخ البهائیین (مُراد از بهائیین: شیخ بهایی و بهاء الدین مختاری است)، یاد می شود.<sup>۵</sup>
- ۹- شرح بداية الهداية. این اثر، شرحی است بر بداية الهداية شیخ حرّ عاملی که در فقه، نگارش یافته است.<sup>۶</sup>
- ۱۰- شرح الزيارة الجامعة.<sup>۷</sup>
- ۱۱- الإرت یا الرسائل الميراثية. مؤلف، سه کتاب در این باره (بسیط، و سبیط و صغیر) به پارسی نوشته است.<sup>۸</sup>
- ۱۲- مصفاة السفاء لاستصفاء الشفاء. این کتاب، شرحی است بر

---

۱. همان، ج ۱۲، ص ۶۲-۶۱.

۲. همان، ج ۴، ص ۴۲۳.

۳. همان، ج ۱۵، ص ۴۹.

۴. همان، ج ۲، ص ۳۵۴؛ وج ۱۱، ص ۱۱۷.

۵. همان، ج ۴، ص ۲۳۰.

۶. چنان که آمد، بهاء الدین از وی اجازتی هم داشته است.

۷. همان، ج ۳، ص ۵۹.

۸. همان، ج ۱۳، ص ۳۰۶.

۹. همان، ج ۱، ص ۴۴۸.

بخش طبیعیات شفای بوعلی.<sup>۱</sup>

۱۳ - الحاشیة علی «الأشباه و النظائر». این کتاب، شرح و تعلیقه‌ای است بر الأشباه و النظائر سیوطی. وی در این شرح، از سید علی خان مدنی دشتکی، چنین نقل می‌کند:  
رأیت تصنیفاً للسیوطی، أثبت فیها الخلافة بلا فصل لعلیؑ.  
و عدل عن الشافعیة واستبصر.<sup>۲</sup>

۱۴ - تعلیقات علی شرح الصحیفة لعلی خان المدنی.<sup>۳</sup>

۱۵ - حاشیة علی «أصول المعالم».

۱۶ - مقالید القصود فی صیغ العقود. صاحب روضات الجنات، این تألیف را «رسالة فاخرة» می‌خواند.<sup>۴</sup>

۱۷ - نظم اللتالی فی الأیام واللیالی.<sup>۵</sup>

۱۸ - المعطرز فی اللغز. بنا به گزارش علامه تهرانی، این کتاب در دو بخش: «اللغز اللفظی المشکل إعرابه» و «اللغز المعنوی» به سامان شده است.<sup>۶</sup>

۱۹ - لسان المیزان فی المنطق. مؤلف، این کتاب را نوشته و خود، شرح کرده است.<sup>۷</sup>

۱. همان، ج ۲۱، ش ۴۲۴.

۲. همان، ج ۶، ص ۲۱.

۳. همان، ج ۶، ص ۱۲۴.

۴. همان، ج ۱۵، ص ۱۱۰ و ج ۲۲، ص ۴؛ روضات الجنات، ج ۴، ص ۲۱۴.

۵. الذریعة، ج ۲۴، ص ۱۹۴.

۶. همان، ج ۲۱، ص ۱۴۹.

۷. الذریعة، ج ۱۸، ص ۳۱۱.

- ۲۰- قبالة قبيله. صاحب الذريعة، نام ديگر اين كتاب را: رسالة  
ارتجالية في استقبال الميت مى داند.<sup>۱</sup>
- ۲۱- عمدة الناظر في عقدة الناذر. وى اين رساله را در رفع مشكل و  
پاسخ به پرسش هاى درباره «نذر» نگاشته است.<sup>۲</sup>
- ۲۲- فرائد الفوائد. اين كتاب، كشكولى در مباحث گوناگون  
است.<sup>۳</sup>
- ۲۳- الحاشية على «المطالع».<sup>۴</sup>
- ۲۴- أحكام الأموات.<sup>۵</sup>
- ۲۵- شرح تهذيب المنطق.<sup>۶</sup>
- ۲۶- شرح خلاصة الحساب.<sup>۷</sup>
- ۲۷- الحاشية على «المطول».<sup>۸</sup>
- ۲۸- الحاشية على آيات الأحكام الأرديلية.<sup>۹</sup> اين كتاب، شرحى  
است بر زبدة البيان مقدس اردبيلى.
- ۲۹- عروض العروض.<sup>۱۰</sup>

- 
۱. همان، ج ۱۷، ص ۲۹.  
۲. همان، ج ۱۵، ص ۳۴۱.  
۳. همان، ج ۱۶، ص ۱۴۲.  
۴. همان، ج ۶، ش ۷۲۵.  
۵. همان، ج ۱۱، ش ۲۱۴.  
۶. همان، ج ۱۳، ش ۵۵۶.  
۷. همان، ج ۱۳، ش ۸۳۴.  
۸. همان، ج ۶، ش ۱۱۲۵.  
۹. همان، ش ۱۶.  
۱۰. همان، ج ۱۵، ش ۱۶۷.



- ۳۰- الفوائد البهية في شرح «الفوائد الصمدية». گفتنی است که مؤلف، به سان الرسائل الميراثية، سه شرح بر الفوائد الصمدية دارد، به نام‌های: بسیط، و سبیط و صغیر.<sup>۱</sup>
- ۳۱- الحاشية على «المختصر النافع».<sup>۲</sup>
- ۳۲- رسالة في قاعدة اليد.<sup>۳</sup>
- ۳۳- رسالة في حجیة اليد.<sup>۴</sup> او در این رساله، از مجلسی دوم به «شیخنا» تعبیر کرده و به شاگردی فاضل هندی و استفاده از او تصریح می‌کند.
- ۳۴- تشاخ اليد السابقة والسالفة.<sup>۵</sup>
- ۳۵- نحو میر این رساله، به فارسی و مانند صرف میر است، که در نحو نوشته شده است.<sup>۶</sup>
- ۳۶- شرح حدیث عمران صابی، که شرح آن خواهد آمد.

### حدیث عمران صابی و شرح‌های آن

روایت عمران صابی، از گفتگوهای توحیدی‌ای است که میان امام رضا<sup>علیه السلام</sup> با برخی از سران کیش‌ها و آیین‌های آن زمان،

۱. همان، ج ۱۶، ص ۳۲۸ و ۱۳۴؛ وج ۱۳، ش ۱۳۴۵ و ۱۳۴۷.

۲. همان، ج ۶، ص ۱۹۳.

۳. همان، ج ۱۷، ص ۱۳.

۴. همان، ج ۶، ص ۲۷۹.

۵. همان، ج ۱۱، ص ۱۴۷.

۶. همان، ج ۲۴، ص ۸۸.

همچون «جائلیق»، «رأس الجالوت»<sup>۱</sup> و «عمران صابی»<sup>۲</sup>، در مجلس مأمون درگرفته است. این روایت پُر برگ و بار، در متون و جوامع حدیثی شیعه آمده است.<sup>۳</sup> از آن جا که شارحان، بیشتر به پاره پایانی این بحث، که امام علیه السلام با عمران صابی پی می افکند، توجه و عنایت کرده اند، این روایت به «حدیث عمران صابی» نامبردار شده است.

شرح هایی که تاکنون بر این حدیث نگاشته شده، بدین قرار است:

- ۱- شرح حدیث عمران صابی، از محمد جعفر بن محمد تقی برغانی (۱۳۰۶ق). این شرح به فارسی است و نسخه ای از آن در کتاب خانه آیه الله مرعشی به شماره ۲۹۳۵ موجود است. این نسخه ۳۴ برگ دارد و در سال ۱۲۷۳ ق نوشته شده است.<sup>۴</sup>
- ۲- شرح حدیث عمران صابی از «عیون أخبار الرضا علیه السلام»، از خلیل بن محمد اشرف قاینی اصفهانی قزوینی (۱۳۶ق). این شرح، به عربی است و نسخه های متعددی از آن در دست است.
- ۳- شرح حدیث عمران صابی، از محمد سعید بن محمد مفید قمی (۱۱۰۷ق). این شرح، به عربی و چند نسخه از آن در دست است.

۱. برای آگاهی بر شروع و نسخ حدیث امام با رأس الجالوت ر.ک: شرح حدیث رأس الجالوت، ملا عبد الصاحب محمد بن احمد نراقی (۱۲۹۷ق)، تحقیق: محمدرضا حسینی که در دفتر دوم میراث حدیث شیعه (ص ۲۳۳-۲۵۴)، آمده است.

۲. صابی، مفرد صابین است. ر.ک: لغت نامه دهخدا، ذیل: «صابین». و مجمع البیان، ج ۱، ص ۲۱۶.

۳. ر.ک: التوحید، ص ۴۳۱؛ عیون أخبار الرضا علیه السلام؛ ج ۲، ص ۴۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۰، ص ۳۱۱.

۴. ر.ک: فهرست نسخه های خطی کتاب خانه آیه الله مرعشی، ج ۸، ص ۱۳۲.

۴- شرح حدیث عمران صابی، از سید کاظم بن قاسم حسینی رشتی (۱۲۵۹ق). این شرح به عربی و نسخه‌های متعددی از آن در دست است:

۵- شرح حدیث عمران صابی، از بهاء الدین محمد بن محمد باقر حسینی مختاری نایینی اصفهانی (حدود ۱۱۴۰ق)، کتاب حاضر. این شرح، نقدی بر کلام علامه مجلسی درباره سؤال عمران از امام علیه السلام است که: «هل كان الكائن معلوماً في نفسه عند نفسه؟».

علامه مجلسی علیه السلام می‌گوید: این سؤال و جواب، بسیار مبهم و پیچیده است و چهار وجه در حل آن به نظر می‌رسد که هیچ یک، خالی از اشکال نیست. شارح، بهاء الدین مختاری، به این وجه‌ها خرد گرفته، پاسخ می‌دهد.

از این رساله، تنها یک نسخه می‌شناسیم و آن، دستنوشتی است که در کتابخانه آستان قدس رضوی، به شماره ۷۹۳۴ نگاهداری می‌شود. این نسخه، به خط مؤلف در سال ۱۱۰۹ق، و به نستعلیق نگاشته شده است. ما نیز نسخه را بر اساس همان دستنوشت پیش گفته ویراسته‌ایم.





## بسم الله الرحمن الرحيم

في حديث طويل في باب مناظرة الرضا عليه السلام مع أرباب الملل ومع عمران الصابي، رواه الصدوق في عيون أخبار الرضا عليه السلام<sup>١</sup>، والأستاذ العلامة عليه السلام في المجلد الرابع من بحار الأنوار<sup>٢</sup> هكذا:

قال عمران: يا سيدي، هل كان الكائن معلوماً في نفسه عند نفسه؟

قال الرضا عليه السلام: إنما تكون المَعْلَمَة [بالشيء] لنفي خلافه، وليكون الشيء نفسه بما نُفي عنه موجوداً، ولم يكن هناك شيء يخالفه فتدعو الحاجة إلى نفي ذلك الشيء عن نفسه بتحرير ما علم منها: أفهمته<sup>٤</sup> يا عمران؟ قال: نعم، والله يا سيدي. الحديث.

قال الأستاذ العلامة - أسكنه الله دار الكرامة - في البحار في بيان هذا الحديث ما

لفظه:

قوله: هل كان الكائن معلوماً في نفسه عند نفسه؟ أقول: هذا الكلام وجوابه في غاية الإغلاق، وقد خطر بالبال في حلّه وجوه لا يخلو كلٌّ منها من شيء:

الأوّل: أن يكون المراد بالكائن الصانع تعالى؛ والمعنى أن الصانع تعالى هل كان معلوماً في نفسه عند نفسه قبل وجوده؟

١. عيون أخبار الرضا عليه السلام ج ١، ص ١٦٨؛ التوحيد، ص ٤٣١، باب ذكر مجلس علي بن موسى عليه السلام.

٢. بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٣١١.

٣. ليس في النسخة أضفناه من بحار الأنوار.

٤. في المصدر: أفهمت.

فأجاب عليه السلام بأنّ المعلّمة قبل الشيء إنّما يكون لشيء يوجد غيره، فيصوّره في نفسه حتّى يدفع عنه ما ينافي وجوده وكماله، ثمّ يوجد على ما تصوّره، والواجب الوجود بذاته ذاته مقتض لوجوده، ولا مانع لوجوده حتّى يحتاج إلى ذلك، فلذلك هو أزليّ غير معلول.

الثاني: أن يكون المراد بالكائن الصانع أيضاً، ويكون معنى: هل هو معلوم عند نفسه بصورة حاصلة في ذاته؟ ولذا قال: «في نفسه». فأجاب عليه السلام بأنّ الصورة الحاصلة إنّما تكون لشيء يشترك مع غيره في شيء من الذاتيات، ويخالفه في غيرها، فيحتاج إلى الصورة الحاصلة: لتعيّنه وتشخصه وامتيازها عمّا يشاركه؛ فأما البسيط المطلق الذي تشخصه من ذاته، ولم يشارك غيره في شيء من الذاتيات، فلا يحتاج لمعرفة نفسه إلى حصول صورة، بل هو حاضر بذاته عند ذاته، فقله: «ولم يكن هناك شيء يخالف» أي شيء يخالف في بعض الذاتيات، فتدعو الحاجة إلى نفي ذلك الشيء عن نفسه، بتحديد ما علم من ذاته بجنس وفصل وتشخص.

الثالث: أن يكون المراد بالكائن الحادث المعلول، والمراد معلوميته عند الصانع بصورة حاصلة منه فيه، وحاصل الجواب على هذا أنّ المخلوق إذا أراد صنع الشيء، يصوّره أولاً في نفسه؛ لعجزه عن الإتيان بكلّ ما يريد، وإمكان وجود ما يخالفه ويعارضه فيما يريد، فيصوّره في نفسه على وجه لا يعارضه شيء في حصول ما أراد منه، وينفي الموانع عن نفسه بتحديد ما علم منه؛ وأمّا الصانع تعالى فهو لا يحتاج إلى ذلك؛ لكمال قدرته، ولعدم تخيل الموانع عن الإيجاد ثمّة، بل «إنّما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون»<sup>١</sup>، فليس المراد نفي العلم رأساً، بل نفي العلم على الوجه الذي تخيلته السائل بوجه يوافق فهمه، وضمير «منها» راجع إلى الشيء الكائن باعتبار النفس، أو إلى النفس، أي علماً ناشئاً من النفس.

الرابع: أن يكون المراد كون الحادث معلوماً لنفسه عند نفسه قبل وجوده، لا كونه معلوماً لصانعه، فالجواب أنّ الشيء بعد وجوده وتشخصه يكون معلوماً لنفسه على وجه يمتاز عن غيره. والحاصل أنّ الامتياز العيني للشيء لا يكون إلا بعد وجوده؛ لافتقار وجوده إلى التميّز عن غيره ممّا يخالفه في ذاته وتشخصه، وأمّا امتيازها في علمه تعالى فليس على نحو الوجود العيني، فلا يستلزم علم كلّ حادث هناك بنفسه، كما يكون لذوي العقول بعد وجودها<sup>٢</sup>. انتهى كلامه، زيد في الجنان إكرامه.

١. يس، الآية ٨٢.

٢. بحار الأنوار، ج ١٠، ص ٣٢٠ و ٣٢١.

وأقول: أما الأول: ففيه أن السؤال خال عن قوله: «قبل وجوده»، وبعد تقييده به ينحط السؤال عن درجة الاعتبار والالتفات؛ إذ المعدوم لا يكون عالماً بنفسه المعدومة ولا بغيره مطلقاً، فالسؤال بأن الصانع هل كان حين عدمه وقبل وجوده معلوماً عند نفسه ساقط جداً لا يليق بمثل عمران، مع قطع النظر عما فيه من تجويز العدم على الصانع، وعدم انطباق التوجيه على لفظ الخبر.

وأما الثاني: فهو أيضاً كذلك؛ فإن تطبيق الجواب حينئذٍ على لفظ الإمام عليه السلام عسير جداً، بل غير ممكن، ومع ذلك لا يصفو عن كدر ظاهر؛ لأن الذات العاقلة مطلقاً لا تحتاج في علمها بذاتها إلى صورة حاصلة منها في نفسها، بل علم العاقل بنفسه حضورياً، عني أن نفسه بنفسه معلوم لنفسه غير غائب عنه، ولا حاجة في انكشاف نفسه على نفسه إلى صورة مأخوذة من نفسه حاصلة في نفسه، بل قد برهن في فن الحكمة والكلام على امتناع ذلك، وكذلك في علم العاقل بنفس الصور الحاصلة من الأشياء فيه؛ فإن علمه بتلك الصور بنفس تلك الصور لا بصور أخرى؛ كما بيّن في محلّه، فعدم حاجة العاقل في علمه بنفسه إلى صورة حاصلة من نفسه في نفسه أمر عام، وحكم شامل لكل عالم عاقل، لا يختص بالبيسط ولا بالصانع - تعالى شأنه - وهو ظاهر.

وأما الثالث: فمبني على معنى حق، لكنّه لا ينطبق على اللفظ؛ لا في السؤال ولا في الجواب، إلا بتكلف وتنقيح كما سنبينه، بأن يقال: معنى السؤال: هل كان الكائن الحادث معلوماً في نفسه، أي على ما هو عليه عند نفسه، أي عند الصانع - تعالى شأنه -؟ وعلم الإمام عليه السلام أنه لو أجاب بإثبات معلوميته ووجوب كون الحادث معلوماً عند الصانع، لعاد السائل متوهماً لحاجته إلى ذلك الحصول العلمي، فكان نفي الحاجة والعلم المحتاج إليه المؤثر في الخلق أهم، فأجاب عليه بأن المعلمة التي يستعين بها العالم على إيجاد ما علمه إنما تكون لنفي الموانع المخالفة والأضداد الصارفة، وليس هناك مانع و صارف، فلا حاجة إلى الاستعانة بالمعلمة؛ وبالجملة هذا الوجه مع بعده أقرب من أخواته.



والحاصل أنّ السؤال عن مطلق العلم بالحادث والجواب علم خاصّ على وجه تخيّله السائل؛ لأنّ ذلك أهمّ.

ولعلّ قوله ﷺ: «المعلّمة» إشارة إلى المعلّمة المتخيّلة للسائل التي تفتنّ بها الإمام ﷺ لامطلق العلم.

ويمكن أن يقال: إنّ السائل أراد بالسؤال عن المعلّم أن يعيد السؤال، فيسأل ثانياً عن سببه؛ ظناً منه أنّ علمه تعالى حادث كعلمنا، ولما علم الإمام ﷺ ذلك بادر إلى نفي العلم الحادث؛ تعجيلاً لإلقاء الحقّ وإفهامه، فنقول: معنى السؤال: «هل كان الكائن» أي هل صار الكائن معلوماً بسبب عند نفسه، أو كان معلوماً في الأزل؟ فأجاب بقوله: «إنّما تكون المعلّمة» أي إنّما تقع وتحدث المعلّمة الحادثة «لنفي خلافه» أي لنفي خلاف العلم، وهو الجهل واستتار المعلوم نفسه بما هو نفسه، وبما نفي عنه من أضداده ومخالفته موجوداً حاصلاً عند العالم، ولم يكن هناك أي عند الصانع - عزّ شأنه - خلاف العلم وضده، فتدعو الحاجة إلى سبب ينفي عنه ذلك الضدّ بتحديد المعلوم فيه، والله يعلم أسراره.

وأما الرابع: فهو أردى الوجوه الأربعة، فإنّه نظير الأوّل، في كون السؤال عن علم الشيء بنفسه قبل وجوده، إلّا أنّه هنا في الكائن الحادث، وهناك في الصانع القديم - تعالى شأنه -، فهو يشارك الأوّل في السقوط ويزيد عليه.

ولما ذكرناه أنصف الأستاذ العلامة ﷺ واعترف بأنّ شيئاً منها لا يخلو عن شيء.

وأقول - وبالله التوفيق -: يخطر بالبال وجهان:

الأوّل: أنّ السؤال عن العلم الزائد على الذات المغاير للعالم، كما هو المألوف المعروف بين الناس، والجواب بنفيه، فالمعنى «إنّما تكون المعلّمة» أي صفة العلم الزائدة على ذات العالم «لنفي خلاف العلم»؛ فإنّ العالم ليس نفس العلم وعين ما به الانكشاف، فليس له في مرتبة ذاته سوى خلاف العلم أي الجهل، فيحتاج إلى صفة المعلّمة لتنفي عنه صفة الجهل، وليكون ذلك العالم نفسه - بما نفي عنه من الجهل -

موجوداً بعد ما كان موجوداً على صفة الجهل، وليس شأن الصانع - تعالى - في ذاته كذلك، فيمتنع كون علمه زائداً على ذاته.

وبيانه: أنه ليس ولم يكن هناك - أي عند الصانع - شيء يخالف العلم ويضاده، أي لم يكن عنده جهل بشيء أصلاً حتى نقول تدعوه الحاجة إلى نفي ذلك الشيء المخالف لصفة العلم عن نفسه بتحديدته - تحديد ما علم من الأشياء - بعد ما لم يكن محدوداً في علمه حينئذٍ، ففي الجواب إشارة إلى أن العلم الزائد على ذات العالم لا بد من كونه حادثاً مسبقاً بضده وخلافه الذي هو الجهل.

الثاني: أن يكون المقصود بالسؤال هو العلم الفعلي للصانع - تعالى - بنفسه. فأجاب عليه السلام بنفيه، وبيانه يستدعي تمهيد مقدّمة هي أن العلم على ضربين: أحدهما الانفعالي، وهو الذي يحصل بعد حصول المعلوم، فإذا علم به العالم حصل فيه ما لم يكن فيه، فأنفعل بعلمه به، كعلمنا بالأشياء؛ وثانيهما الفعلي، وهو الذي يكون سابقاً على وجود المعلوم وسبباً لموجوده؛ كعلم الله سبحانه بالأشياء قبل وجودها، فإنها تتكوّن وتوجد على ما علم الله سبحانه وأحاط به من النظام الأحسن والانتظام الأتقن، وهذا هو الذي قد يعبر عنه في ألسنة أهل الفنون العقلية بل النقلية أيضاً بالقضاء، وهو العلم الإجمالي بالكلّ والقدر، وهو العلم التفصيلي بالكائنات المادّية والمكونات الهيولانية على ترتيبها شيئاً فشيئاً، على حسب استعداداتها والعناية، وهو العلم بالموجودات على النظام الأحسن والترتيب الأتقن، وهذا القسم الأخير من العلم يستند إليه المعلوم، ولذا يسمّى علماً فعلياً.

إذا عرفت هذا فنقول: لعلّ السائل أراد أن الممكنات بما هي عليه مستندة إلى علمه تعالى بها، فهل الصانع - تعالى شأنه - بما هو عليه مستند إلى علمه؟ بمعنى أن تكون كمالاته الذاتية مستندة إليه معلولة للذات، كاستناد الممكنات إليه، بأن تكون علمه بذاته كاملة بكمالاته، منشأً لأنصافها بتلك الصفات، حتى لو لم يعلم علمه وقدرته لما كان عالماً قادراً، فيكون ما عليه الصانع مستنداً إلى قضائه وقدره وعلمه

الفعلي كسائر المصنوعات؟ فأجاب ﷺ بأن العلم الفعلي إنما يكون مؤثراً في الممكنات، فإنها لما استوت نسبتها إلى الوجود والعدم احتاج وجودها إلى مؤثر مرجح موجب، فالعلم الفعلي لوجود الممكن إنما تكون ويحتاج إليه لنفي خلاف الوجود أي العدم؛ ليكون الشيء بما نفي عنه من العدم الواقعي موجوداً، وليس شأن الصانع كذلك؛ لأنه واجب الوجود بذاته؛ فوجوده عين ذاته، لا بمعنى أن وجوده معلول لذاته، بل بمعنى أنه غير معلل بعلّة أصلاً؛ إذ لا علية بين الشيء وذاته، فلم يكن هناك شيء يخالف وجوده ووجود كمالاته التي هي عين ذاته، أي ليس لها عدم ممكن؛ إذ الواجب بالذات ممتنع العدم، فلا يحتاج إلى نفي ذلك المخالف - أي العدم - عن نفسه وكماله، بعلمه الفعلي وتحديد المعلوم بما عليه في الوجود، فيكون على الوجهين إشارة إلى عينية وجود الصانع وصفات كماله لذاته.

ويمكن توجيه الحديث فيهما على وجه يكون إشارة إلى أن الصفات الكمالية للصانع ليست إختيارية له، كما بينه المتكلمون؛ لأن مرجع ذلك لي عينية الصفات؛ إذ الواقع بالاختيار حادث مسبق بالقصد ومعلول لفاعله المختار، فلا يكون عين الذات القديمة الواجبة بالذات.

وبالجملة ظاهر الحديث نفي العلم رأساً، وهو مخالف لظواهر مذاهب جميع الملمين، فلا بد من تنزيهه على وجه صحيح؛ فإن ظاهره لا ينطبق على قوانين الإسلام، وقد يدعى انطباقه على ما تقرّر عند الصوفية من وحدة الوجود، على أن يكون المراد بالكائن هو الحادث؛ فإنه على أصلهم متحد من وجه بالصانع، فلا يكون شيئاً يخالفه ويغايره مغايرة مطلقة ومن جميع الوجوه، فانكشاف الحوادث عليه نفس علمه بذاته عندهم، ونحن لانعرف ما يقولون، فسبحان الله عما يصفون، وهذا ما خطر ببال الفقير إلى ربّه الغني، بهاء الله محمّد الحسيني - عفى الله عنه - .

## اجازات

اجازات شيخ صالح بحرانی (١٠٩٨ق)

سید جعفر حسینی اشکوری

إجازات محمد الأمين الإسترآبادي (١٠٣٦ق)

علی فاضلی



---

## اجازات شیخ صالح بحرانی (۱۰۹۸ق)

سید جعفر حسینی اشکوری

---

الحمد لله رب العالمين، وصلى الله على سيدنا محمد وآله  
المتجبين، واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين، من الآن إلى  
قيام يوم الدين.

قرن نهم تا یازدهم هجری و دوران حکمرانی پادشاهان صفوی  
را می توان عصر شکوفایی علوم معقول و منقول دانست. در این  
دوران، دو مرکز اصلی برای این علوم وجود داشت که شیراز  
و اصفهان بودند.

شیراز، در پایان قرن نهم و آغاز قرن دهم، با وجود عالمانی  
چون: ملا جلال دوانی و صدر الدین محمد بن ابراهیم دشتکی  
و فرزندش غیاث الدین منصور، پایگاهی مهم برای علوم  
فلسفی بود که با ظهور ملا صدرای شیرازی و تشکیل حوزه  
تدریس در این شهر، این اهمیت، به مرتبه اعلائی خود رسید.

اصفهان نیز با وجود مدارس بسیاری که توسط دودمان صفوی و دیگران در آن بنا شده بود، با جذب و پرورش عالمان بزرگی از خارج و داخل ایران، به زودی مرکزیتی برای علوم اسلامی پیدا کرد و با ظهور عالمانی چون: مجلسی اول و دوم، فیض کاشانی، شیخ بهایی، علوم منقول در این خطه به اوج خود رسید.

در شیراز، با وجودی که جوّی فلسفی حکمفرما بود، عالمی برخاست که تمام توجه وی، به علوم منقول معطوف بود و در اشاعه این علم و علوم وابسته به آن و پرورش و تربیت شاگردان، سهم بسزایی داشت و وی، کسی جز «شیخ صالح بن عبد الکریم بحرانی» نیست.

در این مختصر، بر آنیم تا شرح حال وی و نیز شاگردانش و اجازه دارندگان از او را با استفاده از اسناد و مدارک موجود، معرفی کنیم.

### زندگی وی

نام کامل او «صالح بن عبد الکریم بن حسن بن صالح بن احمد بن ابراهیم بن کمال الدین بحرانی کرزکانی» است، چنان که در اجازه خود به محمد صادق رازی (اجازه بیست و هفتم از مجموعه حاضر)، به نسب خود، اشاره نموده است.

از تاریخ تولّد وی اطلاعی در دست نیست؛ ولی آنچه مسلم است این که وی در بحرین و ظاهراً در یکی از قرای آن به نام «کرزکان» متولّد شده و چند سالی را در آن بلاد گذرانیده است.

سپس به واسطه تنگی معیشت، به همراه دوستش شیخ جعفر بن کمال الدین بحرانی به شیراز آمده است.

مرحوم شیخ یوسف بحرانی، به نقل از پدرش دربارهٔ مسافرت آنان به ایران، چنین نقل کرده است:

وقد أخبرني والدي رحمه الله أنَّ هذين الشيخين خرجا من البحرين لضيق المعيشة إلى بلاد شیراز، وبقيا فيها برهة من الزمان، وكانت مملوءة بالفضلاء الأعيان، ثم إنهما اتفقا على أن يمضي أحدهما إلى الهند، ويقيم الآخر في بلاد العجم، فأيهما أثرى أولاً أعان الآخر، فسار الشيخ جعفر إلى بلاد الهند واستوطن حيدرآباد، وبقي الشيخ صالح في شیراز، فكان من التوفيقات الربانية والأفضية السبحانية أنَّ كلًّا منهما صار علماً للعباد، ومرجعاً في البلاد، واتقادت لهما أزيمة الأمور، وحازا سعادة الدنيا والدين في الوجود والصدور...<sup>۱</sup>

### گفتار بزرگان دربارهٔ وی

تمامی بزرگانی که نامی از شیخ صالح بحرانی در کتب تراجم خود آورده‌اند، از وی به بزرگی یاد کرده‌اند. از جمله، مرحوم شیخ حرّ عاملی در *أمل الآمل*، او را چنین ستوده:

فاضل عالم فقیه محدث صالح زاهد عابد معاصر، سکن شیراز إلى الآن.<sup>۲</sup>

و نیز مرحوم میرزا عبد الله افندی اصفهانی در *رياض العلماء*، همان مطالب *أمل الآمل* را نقل کرده و در تعلیقه خود بر این

۱. لؤلؤة البحرين، ص ۷۰.

۲. *أمل الآمل*، ج ۲، ص ۱۳۵.



کتاب، تاریخ فوت وی را ثبت نموده است.<sup>۱</sup>

سید عبد الله جزائری در الإجازة الکبيرة، ضمن بیان شرح حال اساتید سید نعمت الله جزائری، درباره استادش چنین آورده:

والمقول عن المولى المحدث التقى الشيخ صالح بن عبد الكريم  
البحراني...<sup>۲</sup>

و شیخ علی بلادی بحرانی، در أنوار البدرین، درباره وی آورده است:  
ومنهم العالم العامل الفقیه، الكامل الصالح الشیخ صالح بن  
عبد الکریم الکرزکانی...<sup>۳</sup>

همچنین سید محمد باقر موسوی خوانساری در روضات  
الجنات، ضمن شرح حال شیخ جعفر بحرانی آورده است:  
وكان له أيضاً مع الشیخ الفاضل المحدث الفقیه صالح بن  
عبد الکریم الکرزکانی البحرانی مصادقة تامة...<sup>۴</sup>

و مرحوم محمد علی مدرّس تبریزی در ریحانة الأدب آورده  
است:

شیخ صالح بن... عالمی است فقیه، فاضل، عابد، زاهد و  
محدث، از اکابر علمای امامیه...<sup>۵</sup>

و مرحوم شیخ عباس قمی در فوائد الرضویه، همان مطالب شیخ  
حرّ عاملی در أمل الآمل را نقل کرده است.<sup>۶</sup>

۱. ریاض العلماء، ج ۳، ص ۱۷، تعلیقه امل الآمل، ص ۱۶۵.

۲. الإجازة الکبيرة، ص ۷۲.

۳. أنوار البدرین، ص ۱۲۷.

۴. روضات الجنات، ج ۲، ص ۱۹۲ و ج ۴، ص ۱۱۸.

۵. ریحانة الأدب، ج ۱، ص ۲۳۱.

۶. فوائد الرضویه، ص ۲۱۱.

و شیخ سلیمان بن عبد الله ماحوزی بحرانی، در رساله‌ای که در شرح حال علمای بحرین نگاشته، درباره او آورده است:

الشیخ صالح بن عبد الکریم أصلح أهل زمانه، ساکن دار العلم شیراز.<sup>۱</sup>

و مرحوم شیخ یوسف بحرانی در *لؤلؤة البحرين*، در بیان شرح حال مترجم، آورده است:

وكان هذا الشيخ فاضلاً ورعاً فقيهاً شديداً في ذات الله، انتهت إليه رئاسة البلاد المذكورة، وقام بالأمر بالمعروف والنهي عن المنكر فيها أحسن قيام، و انتقلت إليه حكماتها فضلاً عن رعيته لورعه وتقواه...<sup>۲</sup>

همچنین در اجازه خود به سید بحر العلوم، در بیان اساتید شیخ سلیمان بحرانی، به روایت وی از بحرانی اشاره کرده و آورده است:

وعن الشيخ سليمان بن عليّ الشاخوري المقدّم، عن الشيخين الجليلين والمعتمدين النبيلين الشيخ...<sup>۳</sup>

و نیز شیخ عبد الله بن صالح سماهیجی، در اجازه‌ای که به شیخ ناصر بن محمد خطی داده، به اساتید استادش شیخ سلیمان بحرانی اشاره نموده و درباره شیخ صالح آورده است:

ومنهم الشيخ الأجل الصالح الشيخ صالح.. وكان هذا الشيخ فقيهاً ورعاً كريماً صالحاً...<sup>۴</sup>

۱. فهرست آل بویه و علماء بحرین، ص ۷۵-۷۶.

۲. *لؤلؤة البحرين*، ص ۶۸.

۳. اجازات الروایة، آقابزرگ تهرانی، مخطوط، ص ۹۴.

۴. همان، ص ۶.

و در اجازه‌ای که سید نعمت الله جزایری برای شیخ حسین جامعی نوشته، به استادش شیخ صالح اشاره نموده و آورده:  
 وأجزته أيضاً بإجازتي عن الشيخين الصالحين الورعین...<sup>۱</sup>

مرحوم سید عبد الحسین خاتون‌آبادی، در کتاب **وقایع السنین والأعوام**، ضمن وقایع سال ۱۰۹۸ ق، آورده است:  
 فوت شیخ صالح، فاضل عالم مجتهد عصر خود و قاضی شیراز، شیخ صالح... در کمال فضل و حال بود و متوجه قطع و فصل معاملات مردم می‌شد...<sup>۲</sup>

### اساتید وی

در اجازات و مدارکی که از شیخ صالح بحرانی موجود است، به دو تن از بزرگ‌ترین مشایخ خود، تصریح نموده است:

۱- شیخ علی بن سلیمان بحرانی (م ۱۰۶۴ ق)، در اجازه‌ای که شیخ صالح به محمد ابراهیم بواناتی داده و همچنین در اجازه‌ی به محمد نبی در پایان کتاب **مشرق الشمسین** شیخ بهایی اجازه‌ی روایت کتاب را از استاد مذکور به آنها داده است.

قابل ذکر است که شیخ علی بحرانی مذکور، غیر از شیخ علی بن سلیمان بحرانی از شاگردان علامه حلی است که در نام و نام پدر، مشترک هستند.

۲- سید نورالدین علی بن حسین موسوی عاملی (م ۱۰۶۸ ق) که در اجازه‌ی مفصل بحرانی به محمد ابراهیم بواناتی، به نام وی

۱. همان، ص ۶۲.

۲. وقایع السنین والأعوام، ص ۵۴۲.

اشاره شده است. این اجازه، در روز دوشنبه ۱۲ ذی قعدة ۱۰۵۵ صادر شده که مقداری از متن آن را شیخ یوسف بحرانی در کتابش *لؤلؤة البحرين*، آورده است.<sup>۱</sup>

### شاگردان و اجازه گیرندگان از وی

در معرفی هر یک از اجازات، به مختصری از شرح حال شاگردان و اجازه گیرندگان بحرانی، اشاره شده و در مورد هر یک از مجازان، اگر از معاریف رجال بوده‌اند، به مصادری که شرح حال آنها را متذکر شده‌اند، اشاره‌ای شده، و در غیر معاریف، فقط به تاریخ اجازه و کتابی که اجازه گیرنده نزد بحرانی خوانده و نیز محل نگهداری اجازه، اکتفا کرده‌ایم.

اجازات این بخش، در سه دسته تقسیم‌بندی شده که عبارت‌اند از:

۱- اجازاتی که نام شخص مجاز در آن مشخص شده است. در این گونه اجازات اگر مجاز دارای چند اجازه بوده، آنها را به ترتیب تاریخ اجازه آورده‌ایم.

۲- اجازات به اشخاصی که نام آنها در کتب تراجم ثبت است، ولی به متن اجازه آنها به دلایل مختلف دست نیافته‌ایم، که در این بخش، اگر مقداری از اجازه در یکی از مصادر نقل شده، به همان مقدار، اکتفا شده است.

۳- اجازاتی که نام مجازان در آنها نیامده، که در این قسمت فقط به متن اجازه اکتفا کرده‌ایم.

۱. لؤلؤة البحرين، ص ۴۲.

## تالیفات وی

در اکثر مصادری که شرح حال شیخ صالح بحرانی در آنها آمده، به تألیف سه رسالهٔ مختصر از وی، اشاره شده است:

### الف. الخمر و احکامه

رساله‌ای است در بیان حرمت شراب و احکام فقهی مترتب بر شرب آن، تألیف شده به نام امیر محمد زمان خان در ۲۳ رمضان ۱۰۶۴، و در ابتدای آن، به روایت خود از سید نورالدین مذکور، اشاره نموده است.<sup>۱</sup>

این رساله، به نام «مطلع السعادات فی تحریم الخمر والمسکرات» نیز معرّفی شده است.<sup>۲</sup>

### ب. رساله الجبائر

رساله‌ای است در بیان احکام و ضوی جبیره که از تاریخ تألیف آن اطلاعی در دست نیست. این رساله در بعضی مصادر، به نام «رساله فی الجنائز» معرّفی شده است.<sup>۳</sup>

### ج. شرح الأسماء الحُسنى

رساله‌ای است در شرح اسمای الهی که از معروف‌ترین تالیفات بحرانی است و در اکثر مصادر، به آن اشاره شده است.<sup>۴</sup>

۱. الذریعة إلى تصانیف الشیعة، ج ۷، ص ۲۵۳ (به نقل از سماهیجی در اجازه‌اش).

۲. همان، ج ۲۱، ص ۱۵۳.

۳. همان، ج ۵، ص ۷۹ و ۸۸ و ۱۴۹، کشف الحُجُب والأستار، ص ۲۵۳ (ش ۱۳۳۴).

۴. همان، ج ۲، ص ۱۳ و ۶۷ و ۸۹.

## اشعار وی

بحرانی گاهی به سرودن شعر نیز می پرداخته و از جمله اشعاری که از وی ثبت شده، یک رباعی است که در جواب ابن راوندی سروده است.

رباعی ابن راوندی:

کم عاقل عاقل أعیت مذاهبه      و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا  
هذا الَّذي ترك الأوهام حائرةً      وصیر العالم النحریر زندیقا  
جواب شیخ صالح:

إنَّ الكَرِيم الَّذي يعطى على قدرٍ      یراه ذو اللبِّ إحساناً وتوفيقاً  
فدو الجهالة مرزوق لیملکه      وذو النباهة مِن ذاصار ممحوقاً<sup>۱</sup>

## قضاوت وی

شیخ صالح بحرانی، در شیراز به رتق و فتق امور مردم می پرداخته و در امر به معروف و نهی از منکر، بسیار جدی بوده است، تا آن که رسماً از طرف شاه سلیمان صفوی، به منصب قضاوت شیراز برگزیده می شود.

بعد از رسیدن حکم و جُبُّه قضا به شیراز، شیخ صالح، راضی به پوشیدن جبه نمی شود و بعد از آن که اطرافیان، وی را از غضب پادشاه می ترسانند، در بعضی مصادر آمده که وی، جبه را مانند عبا روی دوشش می انداخته است.<sup>۲</sup>

۱. انوار البدرین، ص ۱۲۸.

۲. لؤلؤة البحرين، ص ۶۹؛ نجوم السماء، ص ۸۴.

از تاریخ صدور این فرمان، اطلاعی نیافتیم و ظاهراً از هنگام رسیدن این فرمان، وی رسماً منصب قضاوت را کنار گذاشته و دیگر متعرض اختلافات مردم نمی شده است و بیشتر همت خود را صرف تدریس و تربیت شاگردان نموده است. چنان که مرحوم خاتون آبادی در وقایع السنین والأعوام، در این باره نوشته است:

در کمال فضل و حال بود و متوجه قطع و فصل معاملات مردم می شد تا این که حرف او مذکور شد در خدمت نواب اشرف اقدس شاه سلیمان، در تقرب عالی حضرت متعالی فضلعلی بیکا، و شیخ صالح را قاضی کردند و رقم نوشته شد و بعد از رفتن رقم اشرف، دیگر شیخ مزبور، نه متعرض افتا شد و نه متعرض قطع و فصل معاملات شد.<sup>۱</sup>

البته در اجازاتی که از بحرانی بین سال های ۱۰۵۹ تا ۱۰۹۸ ق، برای شاگردانش صادر شده، می توان چنین حدس زد که این فرمان، قبل از سال ۱۰۵۹ ق، بوده؛ چرا که وی حدود سی سال، حوزه تدریس دایری داشته است.

### وفات و محل دفن وی

سرانجام در ماه شعبان ۱۰۹۸ یا حدود این ماه، روح این عالم بزرگ و محدث فقیه، از دار فانی به حیات باقی شتافت و پیکر مطهرش در جوار مزار سید علاءالدین حسین، به خاک سپرده شد.<sup>۲</sup>

۱. وقایع السنین والأعوام، ص ۵۴۲.

۲. لؤلؤة البحرين، ص ۶۸، وقایع السنین والأعوام، ص ۵۴۲.

نکته‌ای که در زندگانی شیخ صالح بسیار مورد توجه است، آن که وی، اهتمام زیادی در رواج علم حدیث و علوم وابسته به آن داشته است و چنان که خواننده محترم در اجازات ملاحظه می‌کند، کتب مختلفی را در این علم تصحیح و مقابله نموده است.

مرحوم شیخ یوسف بحرانی، در *لؤلؤة البحرين*، وی را به جهت جامعیتی که داشته، بسیار ستوده و این عبارت را در مدح وی آورده است:

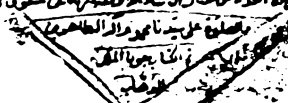
ونشر العلوم والتدريس فيها، ولا يكاد يوجد كتاب في جميع  
الفنون في شيراز إلا وعليه تبليغه بالمقابلة عليه...<sup>۱</sup>

والحمد لله أولاً وآخراً وظاهراً وباطناً.

۱. لؤلؤة البحرين، ص ۶۹.



فمن هذه الأبحاث التي كتبها في سنة ١١٧١ هـ وهو في حوزة الميرزا محمد باقر المجلسي رحمه الله تعالى عن أبي عبد الله عليه السلام في فضل الصلاة...



في الصلاة والحمد لله رب العالمين... والحمد لله رب العالمين... والحمد لله رب العالمين... والحمد لله رب العالمين...

(۱)

شیخ حسین بن محمد بن مسلم بحرانی بصری شیرازی

در بصره متولد شد و ساکن شیراز بوده و در اصل خطی<sup>۱</sup> است. او از شاگردان شیخ صالح بحرانی است که در پایان تهذیب الأحکام، اجازه ای از وی به تاریخ ۱۵ ربیع الثانی ۱۰۸۶ دریافت کرده است. این اجازه، یکی از اجازات نسبتاً مفصلی است که او به شاگردانش داده و در آن، اساتیدش را بر شمرده است.<sup>۲</sup>

[۱]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

الحمد لله تعالى الذي جعلنا من حملة الأخبار، ومن علينا بولاية الأنمة المعصومين الأطهار، والصلاة والسلام على من قال: «من كذب علي متعمداً فليتبوء مقعده من النار»<sup>۳</sup>، وآله حفظة الدين وحماة الشرع المبين عن الإقلال والإكثار، صلاةً وسلاماً يتواتران عليهم تواتر الليل والنهار.

---

۱. «خط» نام محلی است در بحرین.

۲. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه مرعشی، ج ۷، ص ۵۳ (ش ۲۴۵۷)؛ تراجم الرجال، ج ۱، ص ۱۸۵.

۳. من لایحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۴، ح ۵۷۶۲.

وبعد، فإن الأخ في الله والصافي في سبيل الله مَن بذل جهده في تحصيل الطاعات واكتساب الكمالات؛ من حَمَدت سيرته، وطابت سريرته، وطابق سِرّه الإعلان، ووافق ضميره اللسان، الشيخ الصفيّ الوفيّ الحفيّ، الذكيّ البهيّ المتقيّ، الألمعي اللوذعي الفاضل الكامل الحسين بن محمّد بن مسلم البحراني، الخطّي أصلاً، البصري مولداً، الشيرازي الآن موطناً، وإنه سمع عليّ جملة من الأحاديث المنقولة عن أهل البيت عليهم السلام، فيها كفاية لأمثاله.

والتمس منّي أن أجزئ له روايتها، سيّما الكتب الأربعة التي فيها غنية للسبب الأديب؛ الكافي، ومن لا يحضره الفقيه، والاستبصار، والتهديب، فاستخرت الله وأجزت له ما صحّ إجازته عن مشايخي - طاب ثراهم - بحق روايتهم:

**منهم:** سيدنا السند المحقّق الإمام العلامة المقتدي نور الدين بن عليّ بن الحسين بن أبي الحسن الحسيني الموسوي، عن مشايخه، منهم الإمامين العاملين المحققين شمس الملة والدين السيد محمّد - صاحب المدارك - أخيه لأبيه، والشيخ الأجل المدقّق الشيخ حسن بن المرحوم الشيخ زين الدين المشهور بالشهيد الثاني أخيه لأمه، عن جماعة:

**منهم:** الشيخ حسين بن عبد الصمد الحارثي العاملي، عن شيخه الشيخ الأوحد الشيخ زين الدين المشار إليه، عن شيخه المحقق الشيخ علي بن عبد العالي العاملي الميسي، عن شيخه الشيخ شمس الدين محمّد بن المؤذن الجزيني، عن شيخه ضياء الدين عليّ بن الشيخ الشهيد محمّد بن مكّي، عن سلطان العلماء الشيخ فخر الدين أبي طالب محمّد بن الشيخ الإمام الحجّة العلامة الحسن بن مطهر الحلّي، عن والده - طاب ثراه -، عن شيخه نجم الملة والحقّ والدين جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد، عن السيد السعيد شمس الدين أبي عليّ فخّار بن معد الموسوي، عن شيخه

الإمام شاذان بن جبرئيل القمي، عن الشيخ الفقيه عماد الدين أبي جعفر محمد بن القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن الشيخ السعيد أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، عن والده مؤلف التهذيب و الاستبصار، عن الشيخ المفيد أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان - طاب ثراه -، عن أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، عن ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني - مؤلف الكافي -، وعن الشيخ المفيد، عن رئيس المحدثين محمد بن علي بن الحسين بن بابويه - مؤلف من لا يحضره الفقيه - .  
فليرو عني ما شاء لمن يشاء مشروطاً عليه ما شرط علي من سلوك جادة الاحتياط في الرواية والدراية.

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - في اليوم الخامس عشر من شهر ربيع الثاني للسنة (۱۰۸۶) السادسة والثمانين وألف، ملتماً منه الدعاء عقيب الصلوات وساعات الخلوات لأنهما مظنة إجابة الدعاء، والله تعالى الحمد وحده، وصلى الله تعالى على من لا نبي بعده، محمد وأله الطاهرين.

## (۲)

## شيخ حمزة نجفی

وی کتاب من لا يحضره الفقيه را نزد شيخ صالح بحراني خوانده و در آخر آن، اجازة‌ای به تاریخ روز ۲۸ شوال ۱۰۷۵ از او دریافت کرده است.<sup>۱</sup>  
در کتاب نابغة فقه و حدیث آمده که شيخ حمزة بن شمس الدين نجفی، اجازة‌ای از شيخ صالح به سال ۱۰۹۲ داشته است و در طبقات اعلام الشيعة، مرحوم شيخ آقا بزرگ تهراني، همان اجازة را از روی نسخه‌ای از معاني الأخبار که نزد مرحوم شيخ عباس قمی بوده، ثبت کرده است.<sup>۲</sup>

۱. فهرست کتاب‌خانه دانشکده علامه طباطبایی شیراز، ش ۶۰۳.

۲. نابغة فقه و حدیث، ص ۱۸۷؛ طبقات اعلام الشيعة (قرن ۱۱)، ص ۲۸۶.

[ ۲ ]

أنه سماعاً عليّ الأخ الصالح ذو الفضل الراجح، المخلص الصفي الذكي الألمعي الشيخ الأود الشيخ حمزة النجفي ختم الله تعالى له لصالح الأعمال، فأجزت له روايته بطريقي الواصلة إلى مؤلفه، مشروطاً عليه ما شرط عليّ من الاحتياط روايةً وعملاً.

وكتب داعيه أقلّ خلق الله تعالى وعبد صالح بن عبد الكريم البحراني باليوم الثامن والعشرين من شهر شوال سنة ۱۰۷۵، سائلاً منه - سلمه الله تعالى - الدعاء في مظانه، والله الحمد، وصلى الله على محمد وآله.

( ۳ )

### زين العابدين حابري

کتاب من لا يحضره الفقيه را نزد استادش خوانده و وی، اجازه ای به تاریخ جمادی الأولى ۱۰۷۸ به او داده است.<sup>۱</sup> همچنین در پایان این نسخه نیز اجازه نسبتاً مفصل تری به تاریخ ۲۸ ربیع الأول ۱۰۷۹ برای وی نوشته است.

[ ۳ ]

بسم الله الرحمن الرحيم

أصح حديث نقل وأحسن خبر عُقل وأقوى كلام..<sup>۲</sup> حمد من تواترت آلاؤه وتسلسلت أياديه ونعمائه وصلاته على خير من أسس أساس الدين وأوضح الأدلة

۱. فهرست نسخه های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۲، ص ۱۴۷ (ش ۵۴۴).

۲. در نسخه کلمه ای ناخواناست.

والبراهين محمد أفضل من أرسل وأشرف من سبّل السبل، وآله مروّجي أحكام الشريعة وزاقي بعلمهم فراخ الشيعة، صلاة لا انقطاع لها ولا نهاية لغايتها.

أما بعد، فإنّ المولى الفاضل الجليل والجناب المهذب الأصيل، سلالة الأطايب والمات بدوحة آل أبي الظاهر الفاخر ذو المكارم والمآثر، سلالة العلماء الأعيان وذروة الأماجد أهل الفضل والشأن مولانا ميرزا زين العابدين الحائري - أصلح الله تعالى وبلغه من الفضائل آماله - سمع عليّ كتاب من لا يحضره فقيه هذا من فاتحته إلى خاتمته، ومن بدايته إلى نهايته، سماعاً دل على رقيه مدارج إكمال وصعوده ذوي المعالي والإفضال، وأفاد خلال المباحثة بالتنبيه على ما غاب عن الخاطر الفاتر، فأجزت له - أدام الله تعالى إجلاله - رواية ما تضمّنه، مشترطاً عليه ما شرط عليّ من الاحتياط التام في العمل والرواية.

وكان منتهى سماعه ليوم الثامن والعشرون من شهر ربيع الأول سنة (١٠٧٩) تسع وسبعين وألف، وكتب أقلّ خلق الله تعالى وأحوجهم إلى رحمته وعفوه يوم تبلى السرائر وتكشف الضمائر عبده الجاني صالح بن عبد الكريم البحراني - عُفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء حياةً وموتاً حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً.

## [ ٤ ]

أنها - أيده الله تعالى وأدام فضله وإفادته - المولى الجليل الأعظم الفاضل مولانا زين العابدين من أوّله إلى هنا، فأجزت له روايته وما صحّح له أنّه من مروياتي ومسموعاتي ومقرواتي، مشترطاً عليه ما شرط عليّ من الاحتياط.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عُفي عن والديه وعنه - وكان ذلك الخامس شهر جمادي الأولى سنة ١٠٧٨ حامداً مصلياً مسلماً على محمد وآله.

Handwritten marginal notes in various directions, including a large vertical note on the right side and several smaller ones.

انبياء و آله معز ما مضى الذكر من علم  
 و تبيين على الفيل الحام الحاده  
 لتلك السور من الدين متوجه  
 مفترقا من غير من يتروك  
 تخير الساج ما كثر الامر  
 من القدر الكافر من كتبه  
 اقتاسه و كذا التفتاح  
 بعد الانسب الى  
 السور ما مضى التفتاح  
 و كالله اعلم

Handwritten vertical text in a column to the left of the main heading.

بما اضطر اليه اجمعي حبيبتي نفل و حسن سرفزل و ان في كلامي  
 حاضر كما دون و نسخت لباد يد و اق و صلوة على خير الامم و اوليها  
 طابع الدوله الملبين هما فضل من اهل ما نرفعت من اجل طابع  
 الحكماء اليربوع و زياتي جلدوهم و فراغ الشبه صلح لا اضطر ليها ما نانيا  
 ان ترسفان للمرور القدر اصل له كتاب التبرك من هالكا فاني  
 نالت بعد حكاكي في الطاهر المعتمد هذا كما رم و كما نرسله للعاهل و كما  
 دفعه كما جاهد التفتاح و شان من ذلك ما رزقنا بين المهاجرين الصالحين  
 و غيره من الفضائل التي لا راسخ في كتاب ما لا يحسن فيها نحن النفا فتر في  
 ما ثبت الينا من سماعه اول على يد من ساهبه اكمال و صورت فدي طبعي و كما  
 مانا و دخل اليباحه بتنبية على طابعه على العاطف الغافه في صوت لما دام في  
 عهدنا و يا تفتحه من طابعه على طابعه في تقديم في العود من ارضه كان  
 في اعقابنا انما في صدرنا من اوله و تفرغ في سمره و كذا  
 و خلق في طابعه من سماعه من قبل السرا و منه الطاهر و ما  
 سار من ذلك لم يوجد في طابعه و سراسر ما سارنا من صوت و يوزن و ما مضى  
 و كذا

Handwritten marginal notes on the left side, including a vertical column and several horizontal lines.

(۴)

شیخ علی بن احمد بن محمد بن احمد احسایی بحرانی

مشهور به «الوادی»

او نسخه‌ای از زبدة الأصول شیخ بهایی را به تاریخ ۶ رمضان ۱۰۵۵ نگاشته و آن را نزد استادش شیخ صالح بحرانی خوانده و در پایان آن، استاد، اجازه‌ای به تاریخ ۱۹ شوال ۱۰۶۰ برای وی نگاشته است.<sup>۱</sup>

[۵]

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد الله سبحانه و صلواته علی من ختمت به الرسالة وآله المنقذین من الغواية والضلالة.

فقد قرأ علیّ الشیخ الجلیل الفاضل الكامل التقی الشیخ علی - أعلى الله شأنه - هذه الرسالة الأنیقة من مبادی اللغة إلى هنا قراءة نظر و اعتبار فی مجالس آخرها تاسع عشر شهر شوال للسنة (۱۰۶۰)، و التمس من - سلمه الله تعالی - إجراء هذا المذنب علی صفحات خاطره وقت دعائه.

و کتب داعیه فقیر الله صالح بن عبد الکریم البحرانی - عفی عنهما - و لله الحمد وحده، و صلی الله علی محمد وآله.

(۵)

ملا محمد

وی مالک نسخه‌ای از کتاب مصباح السالکین کمال الدین میثم بحرانی بوده و آن را

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۲۲، ص ۲۹۹ (ش ۱۷۶۳).



نزد استادش شیخ صالح بحرانی خوانده و او در پایان جزء اول کتاب، اجازه‌ای به تاریخ ۲۳ جمادی الأولى ۱۰۸۸ و در پایان جزء سوم نیز اجازه‌ای به تاریخ ۲۶ جمادی الأولى ۱۰۹۰ برای وی نگاشته است.<sup>۱</sup>

## [۶]

انتهی سماع المولى الأجل الفاضل الأوحّد الأمجد ملا محمّد مالک الکتاب - سلمه الله تعالى - قرأ سماع متدبّر منقّر، وكان ذلك في اليوم الثالث والعشرين من شهر جمادی الأولى لسنة ۱۰۸۸.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني سائلاً منه الدعاء.

## [۷]

## هو

انتهی سماعه - أيده الله تعالى - من أوّله إلى هنا مالک الکتاب - وفقه الله تعالى لمراضیه وإتمامه والعمل بما فيه - فأجزت له روايته عن مشايخي مشروطاً عليه ما شرط عليّ من الاحتياط في الرواية والدراية.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - لسادس عشرين شهر جمادی الأولى سنة ۱۰۹۰، والله الحمد، وصلى الله على النبي وآله وسلم.

## (۶)

محمّد إبراهيم بن عبدالله بوناتی (بواناتی)

او در شیراز، بین سال‌های ۱۰۸۲ تا ۱۰۸۳ ق، نسخه‌ای از کتاب من لا یحضره الفقیه

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۴، ص ۳۸۷-۳۸۸ (ش ۱۵۸۱).

را نگاشته و خود حواشی مناسبی را انتخاب و در آخر نیز فهرست مشیخه را تنظیم نموده است که دلالت بر فضل و عنایت وی به علوم حدیث دارد.

ناسخ، این کتاب را بر سه تن از اساتیدش خوانده و هر یک، اجازهای به وی داده‌اند. این سه تن عبارت‌اند از:

۱- علامه ملا محمد باقر بن محمد تقی مجلسی که در پایان جزء سوم کتاب، اجازهای در ربیع الاول ۱۰۸۷ و در آخر مشیخه کتاب، اجازة دیگری در آخر ربیع الأول ۱۰۸۸ و نیز در هنگام مراجعت بحرانی به وطنش، اجازهای دیگر برای وی نگاشته که این اجازة، در اجازات بحار الأنوار، مندرج است.

۲- ملا عبد الرزاق جیلانی شیرازی، که در آخر ابواب زیارات، اجازهای بدون تاریخ و در پایان کتاب، اجازة دیگری در ۱۴ رجب ۱۰۸۴ق، برای وی نگاشته و در آن، یکی از مشایخ اجازات خود را شیخ صالح بحرانی معرفی کرده است.

۳- شیخ صالح بن عبد الکریم بحرانی، که در آخر کتاب، اجازهای به تاریخ شب ۲۶ ذی قعدة ۱۰۸۵ برای وی نگاشته و این اجازة، از مفصل‌ترین اجازات شیخ صالح است که به یکی از شاگردانش داده است.<sup>۱</sup>

## [۸]

بسم الله الرحمن الرحيم

وأحمد الله تعالى على تواتر نعمائه وترادف آلائه، وأصلي على أفضل أنبيائه وأكمل أصفياؤه محمد خير من شرع الشرع وبينه، وأحكم أساس العلم وأتقنه، وآله

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آية الله مرعشي، ج ۱۳، ص ۲۳۸-۲۳۹ (ش ۵۰۴۲)؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۵۷۶ و ۵۷۸؛ أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۱۲۴؛ اجازات الحديث، ص ۱۵۱؛ نجوم السماء، ص ۲۱۵؛ الكواكب المنتشرة، مخطوط؛ زندگینامه علامه مجلسی، ج ۲، ص ۴؛ بحار الأنوار، ج ۱۱۰، (الاجازات)، ص ۱۴۵.



الهداة إلى الصراط المستقيم الدائمين على الطريق الواضح القويم، صلاة تواصل روادفها بهواديها وتلاحق أعجازها بمباديها.

ثم إنَّ المولى الأجل المتَّقِي، والفاضل الكامل اللوذعي، صائب الفكر والحدس، المجدِّ في تحصيل ما به كمال النفس، الأبرَّ الحليم المؤاتي ملاً محمَّد إبراهيم البوناتي، ممَّن أجهد نفسه في تحصيل ما به النجاة من المعارف الدينية والعلوم اليقينية، فرجح منها بحظِّ وافر ونصيب مكاثر، وسمع منِّي من الأحاديث النبوية والآثار المصطفوية ما فيه الكفاية، والتمس من داعيه وقت العزم على المفارقة والذوق بمسقط رأسه وموضع أنسه إجازة ما صحَّ لي روايته من الكتب المشهورة بين أصحابنا - رضوان الله تعالى عليهم أجمعين - كما يأتي عليها التنبيه الكافي و التهذيب و الاستبصار و من لا يحضره فقيه.

فأجزت له روايتها بطريقي الواصلة إلى مؤلفيها عن شيخنا الإمام المقتدى، علامة زمانه ومرجع أهل أوانه السيد السعيد نور الدين بن علي بن الحسين بن أبي الحسن الحسيني العاملي، عن شيخه وأخويه الإمامين البارعين أخيه لأبيه العلامة الأوحد شمس الدين محمَّد وأخيه لأمه عماد الفضل والتدقيق حسن بن المرحوم الشيخ زين الدين الشهير بالشهيد الثاني - طاب ثراهم - عن جماعة من مشايخه:

منهم: السيد علي والد السيدين المشار إليهما، والحسين بن عبد الصمد العاملي، والسيد العابد نور الدين علي بن السيد فخر الدين الهاشمي.

ح: وعن شيخنا الإمام السعيد العالم الرباني الشيخ علي بن ميثم البحراني، عن المقدَّس السعيد إمام الكل في الكل بهاء الملة والدين محمَّد العاملي، عن والده المقدَّس الحسين بن عبد الصمد الحارثي كلهم إجازة عن الشهيد الثاني - رفع الله تعالى درجته كما شرف خاتمته -، عن شيخه المحقق علي بن عبد العالي العاملي

الميسي عن الشيخ شمس الدين محمد بن المؤذن الجزيني، عن الشيخ ضياء الدين علي بن الشيخ الشهيد الأول محمد بن مكّي رحمته الله عن والده، عن شيخه الشيخ فخر الدين أبي طالب محمد بن آية الله العظمى الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي المشهور في الآفاق بالعلامة، عن والده رحمه الله تعالى، [عن] شيخه أفقه الفقهاء وأعلم العلماء أبي القاسم جعفر بن الحسن بن يحيى بن سعيد، عن السيد السعيد أبي علي فخّار بن معد الموسوي، عن الشيخ الإمام أبي الفضل شاذان بن جبرئيل القمي، عن الشيخ الفقيه عماد الدين أبي جعفر محمد بن القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي الحسن بن الشيخ الإمام شيخ الطائفة المحقّقة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي مؤلف التهذيب والإستبصار، عن والده، عن الشيخ السعيد أبي عبد الله المفيد، عن أبي القاسم جعفر بن محمد قولويه القمي، عن ثقة الإسلام محمد بن يعقوب الكليني مؤلف الكافي.

والشيخ المفيد يروي عن محمد بن علي بن الحسين بن بابويه مؤلف من لا يحضره الفقيه، وهو الوساطة بينه وبين الشيخ الطوسي - طاب ثراه - في الرواية عنه، وقد يكون غيره كما حَقَّق في محلّه.

فليرو المولى المشار إليه - وفقه الله تعالى لمراضيه - الكتب الأربعة المذكورة، بل ما صحَّ له أنّه من مقرّراتي ومسموعاتي ومجازاتي ومؤلفاتي، لمن أحبَّ وأراد، مشترطاً عليه ما شرط عليّ المشايخ وشرط عليهم من سلوك جادة الاحتياط في الرواية والدراية، وأن لا يسرع في النقل بالتظنن، والتمست منه - أيده الله تعالى - أن يجربني في بعض الأوقات سيّما أوقات الخلوات على صفحات لسانه، وأن يجعله لي في بعض الأوقات بجنانه.

وكتب أقلّ خلق الله تعالى وأحوجهم إلى رحمة ربّه الغني، صالح بن عبد الكريم البحراني - سامحه الله تعالى يوم تبلى السرائر وتنكشف فيه الضمائر - بالساعة الخامسة من الليلة السادسة من العشر الأواخر من شهر ذي القعدة الحرام أحد شهور السنة الخامسة والثمانين وألف (١٠٨٥)، والله تعالى الحمد وعلى محمد وآله أكمل التحيات وأفضل الصلوات كما أوضح لنا المتشابهات، وعلى كرام صحبه الذين لم

یفارقوا أهل بيته، ولم يبدلوهم تبديلاً وسلم تسليمًا كثيرًا.

(۷)

محمد امین

نسخه‌ای از کتاب التوحید شیخ صدوق را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی، اجازہ‌ای در ۲۸ شوال ۱۰۷۹ به او داده است.<sup>۱</sup>

[۹]

هو

انتهی سماع زبده الأفاضل الكامل المہذب الجلیل مولانا الثقة الأمين محمد أمين - آمنه الله تعالى من المخاوف - لهذا الكتاب من أوله إلى آخره سماع متأمل، فأجزت له روايته عنّي بطريقي إلى مؤلفه مشتركاً عليه ما شرط عليّ من الاحتياط، وكان ذلك باليوم الثامن والعشرين من شهر شوال سنة ۱۰۷۹.

وكتب أقل خلق الله تعالى وأحوجهم إلى رحمته صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء في مظانّه، سيما عقيب الخلوات خصوصاً أعقاب الصلوات.

(۸)

محمد تقی شیرازی

بین سال های ۱۰۷۳ تا ۱۰۹۲ق، کتاب مختلف الشيعة علامة حلی رادو بار نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی در پایان بعضی قسمت های این کتاب، اجازاتی برای او به تاریخ های ذیل نگاشته است:

۱- پایان جزء پنجم کتاب، به تاریخ ۹ جمادی الثانی ۱۰۷۳.

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مسجد اعظم قم، ص ۴۴۲، (ش ۳۲۶).

- ۲- ابتدای کتاب النکاح، در غرة ربیع المولود ۱۰۹۰.
- ۳- پایان کتاب النفقه، در ۲۸ ربیع الثانی ۱۰۹۰، برای مرتبه دوم.
- ۴- پایان جزء چهارم، در ۱۱ ربیع الثانی ۱۰۹۰.
- ۵- ابتدای کتاب العتق، در ۲۳ جمادی الأولى ۱۰۹۰.
- ۶- ابتداء کتاب الأیمان، در ۱۴ جمادی الثانی ۱۰۹۰.
- ۷- پایان جزء پنجم، در ۲ رجب ۱۰۹۰، برای مرتبه دوم.
- ۸- پایان جزء ششم، در ۲۱ محرم ۱۰۹۲.
- ۹- پایان کتاب، در ۲۸ ربیع الأول ۱۰۹۲<sup>۱</sup>.

همچنین در بعضی نسخه‌ها، اجازاتی از شیخ صالح بحرانی برای شخصی به نام «محمد تقی» نگاشته شده که احتمال می‌رود همین شخص باشد. این نسخه‌ها عبارتند از:

- الف. پایان کتاب الصوم نسخه‌ای از الاستبصار فیما اختلف من الأخبار، به تاریخ ۱۲ جمادی الأولى ۱۰۷۵<sup>۲</sup>.
- ب. پایان جزء دوم همان نسخه، به تاریخ ۷ ذی حجة ۱۰۷۵.
- ج. پایان نسخه‌ای از کتاب القواعد والفوائد شهید اول به تاریخ ۱۸ ربیع الأول ۱۰۷۰<sup>۳</sup>.
- د. پایان نسخه‌ای از کتاب الکافی به تاریخ ۹ ربیع الأول ۱۰۷۰<sup>۴</sup>.

۱. فهرست کتاب‌خانه مدرسه امام عصر (عج) شیراز، ص ۱۲۸ (ش ۳۱۱).

۲. کتاب‌خانه مرکز احیاء میراث اسلامی قم، (ش ۶۰۷).

۳. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه آیه الله مرعشی، ج ۳، ص ۳۲۱-۳۲۲ (ش ۱۱۴۷).

۴. فهرست نسخه‌های خطی کتاب‌خانه آستان قدس رضوی، ج ۱۴، ص ۴۳۶ (ش ۱۵۴۰۴).

[ ١٠ ]

هو

أنهائه أيده الله تعالى قراءة من أوائل أبواب عيوب النكاح مولانا الفاضل الكامل القدوة التقى الذكي البهي الألمي مولانا ملا محمد تقى سلمه الله تعالى في أوقات آخرها تاسع شهر جمادى الثانية سنة (١٠٧٣) ثلاث وسبعين وألف .

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم - عفي عنهما - سائلاً منه - أدام الله تعالى إقباله - إجراء هذا الحقيير على خاطره الخطير في أوقات الإجابة كما هي عادته سيما على هذا الجاني ، والله الحمد ، وصلى الله على محمد وآله .

[ ١١ ]

هو

بعد حمد الله وصلاته على محمد وآله ، فقد انتهى قراءة المولى الفاضل المشروح بعض شريف أوصافه سابقاً ، وفقه الله تعالى لإتمامه وبلوغه غاية مراده ، وكان ذلك في غرة شهر ربيع المولود فيه أشرف موجود للسنة (١٠٩٠) .

وكتب داعيه ومخلصه أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني مجيزاً له ما أجزت له سابقاً ، سائلاً منه الدعاء في مظانه ، والله الحمد وحده ، وصلاته على خير خلقه محمد وآله .

[ ١٢ ]

هو

أنهائه أيده الله تعالى ثانياً قراءة عليّ من أوله إلى هنا ، وكان ذلك في اليوم الثامن والعشرين من شهر ربيع الثاني أحد شهور السنة (١٠٩٠) ، وقد أجزت له كما أجزت .



وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء أيده الله تعالى في مظانّه، والحمد والصلاة لمستحقها .

[١٣]

أنهاه أيده الله تعالى قراءةً كما أنهاه من أوّله - وفقه الله تعالى لمرضيه، وجعل يومه خيراً من ماضيه - وكان ذلك في اليوم الحادي عشر من شهر ربيع الثاني للسنة (١٠٩٠) التسعين والألف، وأما الإجازة له أيده الله تعالى فقد تكررت .

وكتب داعيه أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء في أوقاته، خاتماً له بالحمد والصلاة لمستحقها أمين .

[١٤]

هو

أنهاه حفظه الله تعالى قراءةً من أوّله إلى آخره، وفقه الله تعالى لمرضاته وإتمامه على النهج القويم، وثبته على الصراط المستقيم .

وكان ذلك في اليوم الثالث والعشرين من شهر جمادى الأولى سنة ١٠٩٠، وكتب داعيه أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عن والديه وعنه - حامداً مصلياً مسلماً، سائلاً منه الدعاء .

[١٥]

هو

انتهى قراءة المولى أيده الله تعالى من أوّله إلى هنا - وفقه الله تعالى لمرضيه وإتمام باقيه والعمل بما فيه - وكان ذلك في اليوم الرابع عشر من شهر جمادى الثانية سنة ١٠٩٠ .

وكتب أحقر الأنام وأقل خلقهم صالح بن عبد الكريم البحراني -عُفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء في مظانّه وأوقاته، حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً لذنوبه وعبوبه .

[ ١٦ ]

هو

انتهت قراءة المولى الموفق المشار إليه - سلّمه الله تعالى وزيّد توفيقاً وهدايةً إلى مرآشد داريه بحقّ محمّد وآله - فأجزت له ثانياً، كما أجزت له أولاً، سائلاً منه ثانياً ما سألت منه سابقاً، وكان ذلك في اليوم الثاني من شهر رجب المرجب سنة ١٠٩٠ .  
وكتب أقل خلق الله تعالى، صالح بن عبد الكريم البحراني -عُفي عن والديه وعنه- .

[ ١٧ ]

هو

حمداً لمن أوجب الحمد لنفسه، والصلاة والسلام على خير خلقه من جنّه وإنسه، وآله الأذنين أوجب الله تعالى طاعتهم وأذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً .  
فقد انتهى إلى هنا قراءة الأخ الأعز الأوحّد، الفاضل قدوة الناسكين، وزبده السالكين مولانا الأورع النقيّ مولانا محمّد تقّي الشيرازي، وكان ذلك في اليوم الحادي والعشرين من شهر محرم الحرام سنة ١٠٩٢، وفقه الله تعالى لإتمام ما بقي وهو خير من سئل، والحمد لله تعالى أولاً وآخرأ .

وكتب داعيه أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني -عُفي عن والديه وعنه- .

[ ١٨ ]

هو

الحمد لله تعالى حسن الابتداء والاختتام، وعلى أشرف الذوات محمّد وآله الهداة أفضل الصلاة والسلام .

فقد انتهت قراءة المولى الأجل الفاضل قدوة الأمثال زبدة الأفاضل العالم العامل البهي الزكي الذكي الألمعي اللوذعي مولانا محمد تقي - أحسن الله تعالى عاقبته - لهذا الكتاب الذي لم يصنّف مثله أولوا الألباب من ابتدائه إلى انتهائه، فأحسن التأدية بفهم المعاني وإتقان المباني .

وكان ذلك في اليوم الثامن والعشرين من شهر ربيع الأول سنة ١٠٩٢ هجرية نبوية، على مهاجرها وآله ألف صلاة، وألف ألف تحية .

فأجزت له روايته ممن أحبّ وأراد بمن يؤدي ما أرى بطريقي المنتهية إلى مؤلفه - طاب ثراه - مشروطاً عليه ما شرط من الثبوت في القول والعمل .

وكتب أقلّ خلق الله تعالى وأحوجهم إلى عفوه، مخلصه القديم صالح بن عبد الكريم البحراني سائلاً منه الدعاء في مظانّه، كما أنا له كذلك مستغفراً حامداً مصلياً مسلماً على من ختمت به الرسالة محمد وآله الأطياب .

## [١٩]

بلغ سماعه من كتاب الصوم إلى هنا تارةً بقراءة الغير وتارةً سماعاً منّي المولى الفاضل الصالح التقي الرضي مولانا ملا محمد تقي أصلح الله تعالى شأنه، فأجزت له روايته بطريقي الواصلة إلى مؤلفه طاب ثراه، وكان الفراغ منه ثاني عشر من شهر جمادى الأولى سنة ١٠٧٥ .

وكتب أقلّ خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم - عفي عنهما - سائلاً منه الدعاء [في] مظانّ الخلوّات وأوقات الصلوات، والحمد لله تعالى وصلّى الله على محمد وآله .

## [٢٠]

## هو

بلغ سماعه عليّ بقراءة الغير - وفقه الله تعالى لمراضيه ووفقه لما يحبه في أمر داريه بحقّ محمد وآله - فأجزت له روايته بطريقي الواصلة إلى مؤلفه - رضي الله تعالى

عنه - مشروطاً عليه الاحتياط .

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم - غُفي عنهما - السابع شهر ذي الحجة الحرام سنة ١٠٧٥ - حامداً مصلياً مسلماً على النبي وآله .

[ ٢١ ]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

قواعد الكلام وأصوله، وفروع النطق ومحصوله، حمد من يبتدأ به ويختتم، ويجب الثناء عليه بما هو أهله ويتحتّم، والصلاة على مؤسس الأحكام الشرعية وبانيها، وممهد المسائل الدينيّة ومنشئها، وعلى حملة ما شرع ونقله ما شرح، وأبدع صلاة تكون لنا بها الفوائد يوم العرض على الواحد .

وبعد، فقد قرأ عليّ المولى الفاضل زبدة الأفاضل الأمانل، الصالح الورع التقوي الذكي اللوذعي مولانا ملا محمّد تقي - بلغه الله تعالى مراقي الكمال بمحمّد والآل - قراءة إتقان وإيقان، وكان آخرها ثامن عشر من شهر ربيع الأول سنة ١٠٧٠ .

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - غُفي عنهما - سائلاً منه الدعاء وقت الصلوات وأعقاب الخلوات، وأجزت له روايتها بطريقي إلى مؤلفها، والحمد لله .

[ ٢٢ ]

بسم الله الرَّحْمَن الرَّحِيم

وصلى الله على محمّد وآله الطاهرين .

أما بعد، فقد قرأ عليّ المولى الفاضل الكامل الذكي الألمعي المهذب الجليلين الصفي الملازم على الطاعات مولانا ملا محمّد تقي وفقه الله تعالى لرقمي معارج الكمال بمحمّد والآل هذا الكتاب من أوله إلى آخره بقراءتي وسماعه سماع متقن، فأجزت له

روایتی بطریقی الموصلة إلى أئمة الهدى - عليهم الصلاة والسلام - مشترطاً عليه ما شرط عليّ من كمال الاحتياط، وكان ذلك في مجالس آخرها أشرف أعياد المؤمنين تاسع شهر ربيع الأول سنة ۱۰۷۰.

وكتب داعيه أقلّ خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - غُفي عنهما - سائلاً منه الدعاء في أوقات الخلوات ومطانّ الإجابات، والله الحمد، وصلى الله على محمد وآله.

## (۹)

محمد محسن بن محمد امين

اونسخه‌ای از کتاب مختلف الشيعة در تملک خود داشته و آن را نزد شیخ صالح خواننده وی، در پایان «کتاب الوصية» اجازه‌ای به تاریخ غزوة ربيع الأول ۱۰۹۰، و سپس در آخر کتاب نیز اجازه دیگری به تاریخ ۲۸ ربيع الأول ۱۰۹۲ برای او نگاشته است.<sup>۱</sup>

## [۲۳]

هو

أنهاه سماعاً عليّ بقراءة غيره - أدام الله تعالى عزّ إقباله - في غزوة ربيع الأول سنة ۱۰۹۰. وكتب أقلّ خلق الله تعالى عبده صالح بن عبد الكريم البحراني سائلاً منه الدعاء في مظانّه، حامداً لله تعالى، ومصلياً على رسوله وآله امين.

## [۲۴]

هو

انتهى سماع مالكة حسن الأقوال والأفعال مولانا الأجلّ الأقبل المولى ميرزا

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آية الله مرعشي، ج ۱۸، ص ۴ (ش ۶۸۰۲)؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۷۶۹.

محمد محسن أحسن الله تعالى أحواله ، ودفعه لكل خير بحق النبي وآله ، في عِدَّة مواطن آخرها اليوم الثامن والعشرين من شهر ربيع المولود أشرف موجود للسنة ١٠٩٢ ، فأجزت له روايته بطريقي إلى مؤلفه - طاب ثراه - مشروطاً عليه ما شرط عليّ من رعاية الاحتياط في النقل والعمل .

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عُفي عن والديه وعنه - حامداً لله تعالى ، مصلياً على رسول الله وآله الهداة ، مستغفراً من ذنوبه ، سائلاً منه الدعاء في مظانّه .

(١٠)

### ميرزا محمد حسين شيرازي

او يك سوم كتاب من لا يحضره الفقيه رانزد شيخ صالح بحراني خواننده ووى ، اجزاهای در پایان کتاب ، به تاریخ ٢٩ ربيع الأول ١٠٩٨ به او داده است .<sup>١</sup>

[٢٥]

هو

سمع عليّ الأخ الصفي والحبر الوفي مولانا الفاضل ، المجدّ في تحصيل الكمال ، والوقوف على أجل الخصال مولانا ميرزا محمد حسين الشيرازي ثلث من هذا الكتاب يقرب من ثلثه الأخير ، سماع فاحص سائل فطن ، فأجزت له رواية الكتاب من أوله إلى آخره بطريقي إلى مشايخي ، وكان ذلك في اليوم التاسع والعشرين من شهر ربيع الأول سنة ١٠٩٨ .

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عُفي عن والديه وعنه - سائلاً منه الدعاء في مظانّه ، والله الحمد وحده ، وصلى الله على محمد وآله .

١ . فهرست کتابخانه دانشکده علامه طباطبایي شیراز ، ش ١٣٥ .

(۱۱)

## محمد کریم شوشتری

او نسخه‌ای از کتاب **تنزیه الانبیاء** شریف مرتضی رانزد شیخ صالح بحرانی خوانده است و شیخ، اجازه‌ای به تاریخ ۲۰ شوال ۱۰۸۰ برای او نگاشته است.<sup>۱</sup>

[۲۶]

هو

أنهاه الأخ الفاصل الصفي الفاضل الأجل اللوذعي الذكي الألمعي شمساً للإفادة مولانا محمد کریم الشوشتری - حفظه الله تعالى عن بوابق الزمان وطوارق الحدثان - سماعاً عليّ سماع متأمل لمعانيه فاحص عن مبانيه، فأجزت له روايته عنّي عن مؤلفه بطريقي إليه - طاب ثراه - مشروطاً عليه ما شرط عليّ من سلوك جادة الاحتياط التي لا تضلّ سالكها ولا تضلم مسالكها.

وكتب - أقلّ خلق الله في ذات الله تعالى - صالح بن عبد الكريم البحراني - عُفي عن والديه وعنه - باليوم العشرين من شهر شوال سنة ۱۰۸۰ حامداً مصلياً مسلماً سائلاً منه الدعاء في مظانه خصوصاً عقب الصلوات وفي الخلوات.

(۱۲)

## محمد صادق رازی

او نسخه‌ای از کتاب **مصباح السالکین** کمال الدین میثم بحرانی رانزد شیخ صالح بحرانی خوانده و وی، اجازاتی در ۲۳ جمادی الأولى ۱۰۸۸ و ربیع الثانی ۱۰۹۱ به او داده است.<sup>۲</sup>

۱. فهرست کتابخانه اهدایی محمد مشکات، ج ۳، ص ۵۷۱ (ش ۶۸۹)؛ تراجم الرجال، ج ۲، ص ۷۶۶؛

الذریعة إلى تصانیف الشيعة، ج ۱۱، ص ۲۰، طبقات أعلام الشيعة (ق ن ۱۱)، ص ۴۶۶.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله مرعشی، ج ۲۷، ص ۲۸ (ش ۱۰۵۳۶).

[ ٢٧ ]

الحمد لله تعالى المفتح كتابه الشريف بحمده، والبالغ في حميد الأوصاف ما لا يبلغه مخلوق بجده، والصلاة والسلام على أفصح من نطق بالضاد بين قریش وبني سعد، وآله المجلبين الفصحاء وراء ظهورها حجازيها وقاطبي نجد.

وبعد، فقد قرأ عليّ الأخ الأعزّ الفاضل شمس سماء العوارف والفضائل، المتوسّح بأردية الانزواء في زوايا الخمول وإن لم يكن له مماثل، المولى الأجلّ الفائق محمّد صادق الرازي - أصلح الله تعالى أحواله وبلغه من الخيرات أماله - الكتاب الشريف الموصوف بأنه فوق كلام المخلوق ودون كلام الخالق نهج البلاغة من كلام أمير المؤمنين عليّ بن أبي طالب إمام المغارب والمشارق، مع شرحه الفائق أقرانه في حميد الأوصاف العالم الرباني الشيخ ميثم بن عليّ بن ميثم البحراني قراءة منبئ عن مبانیه، ومفصح عن معانيه، وأفاد في أثنائها من استفاد، وأحسن المداقة وأجاد، فأجزت له روايتهما بطريقي الواصلة إلى مهذب نهج سبيل الحقّ الإمام المعصوم عليّ بن أبي طالب عليه وآله من الصلوات أفضلها ومن التحيات الفاضلة أكملها، وإلى المتشرّف بخوض هذه اللجة الغامرة والمقتطف من أنوار أزهارها أزاهيرها المؤنقة الزاهرة، الشارح المشار إليه قدس الله تعالى نفسه النفيسه في رياض حدائق الجنان مختفساً ومرتشفاً الأتراب العرب الحسان، حسبما نقلت وبينت في مظانها، مُشرطاً عليه ما شرط عليّ من حسن الرعاية في الرواية والدراية، وكان ذلك في شهر ربيع الثاني أحد شهور السنة ١٠٩١ الحادية والتسعين وألف.

وكتب مخلصه العبد المذنب الجاني صالح بن عبد الكريم بن حسن بن صالح بن أحمد بن إبراهيم بن كمال الدين البحراني الكركزكاني، ملتمساً منه أيده الله الدعاء في أوقاته وخلواته كما أنا كذلك، والله الحمد وحده، وصلى الله على محمّد وآله الطاهرين وسلّم.



(۱۳)

## ملک احمد خفری

نسخه‌ای از کمال الدین و تمام النعمة را نزد شیخ صالح بحرانی خوانده و در پایان آن، شیخ، اجازه‌ای در ۲۷ رجب ۱۰۹۵ به وی داده است.<sup>۱</sup>  
متن این اجازه در نجوم السماء (ص ۸۵) نقل شده است.

[۲۸]

أنهأه أيده الله تعالى سماعاً صاحب الكتاب الأعزَّ الأجلَّ الأوحد الأمجد مولانا ملك أحمد الخفري هدها الله تعالى سواء الطريق من أوله إلى آخره، وكان ذلك في يوم مبعث خير البرية السابع والعشرون من شهر رجب للسنة ۱۰۹۵.  
وكتب داعيه أقلَّ خلق الله تعالى وأحقرهم إليه صالح بن عبد الكريم البحراني - غُفي عن والديه وعنه -، والله الحمد وحده، وصلى الله على محمد وآله الأعلام.

(۱۴)

## نجم الدین

او نسخه‌ای از کتاب اربعون حديثاً شیخ بهایی را نزد استادش شیخ صالح بحرانی خوانده و وی، اجازه‌ای در ۱۱ شوال ۱۰۶۹ برای او نوشته است.<sup>۲</sup>  
در بعضی کتب آمده که سید نجم الدین جزایری، برادر بزرگ سید نعمه الله جزایری است و به سال ۱۰۷۹ ق، فوت کرده است.<sup>۳</sup>

۱. نجوم السماء، ص ۸۵، طبقات أعلام الشيعة (قرن ۱۱)، ص ۵۸۴.

۲. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آية الله مرعشي، ج ۲۶، ص ۲۰۳-۲۰۴ (ش ۱۰۲۴۰)؛ أمل الأمل، ج ۲، ص ۳۳۴؛ الأنوار النعمانية، ص ۴۶۵؛ رياض العلماء، ج ۵، ص ۲۳۹.

۳. نابغة فقه و حديث، ص ۳۵۱-۳۵۴.

[ ۲۹ ]

أنهائه سلمه الله تعالى ووقفه لرضائه سماعاً بقراءة غيره عليّ من أوله إلى هنا السيّد  
السند الكامل نجم الدنيا والدين - سلمه الله تعالى - سماع تدبّر وتأمل، وكان الفراغ من  
ذلك حادي عشر شهر شوال لسنة ۱۰۶۹.

وكتب أقل خلق الله تعالى صالح بن عبد الكريم البحراني - عفي عنهما - مجيزاً له  
روايته بطريقي إلى مؤلفه - رضي الله تعالى عنه - مُشترطاً عليه الاحتياط، وسائلاً منه  
الدعاء أوقات الخلوات، سيّما عقب الصلوات، والحمد [لله] وحده، وصلى الله على  
محمّد وآله الطاهرين.

( ۱۵ )

#### سید نعمه الله بن عبد الله جزایری

نسخه‌ای از قصیده شاطبیه رانزد شیخ صالح خوانده و وی، اجازه‌ای در ۱۴ صفر  
۱۰۷۰ در پایان نسخه برای وی نگاشته است.<sup>۱</sup>

در تحفة العالم (ص ۹۹) آمده که سید، در هشت سالگی از جزایر<sup>۲</sup> به شیراز آمده  
است و مدت نه سال از محضر اساتید آن شهر و از جمله آنها شیخ صالح بحرانی  
استفاده نموده است و سپس، به اصرار پدر و مادر، به جزایر برگشته و پس از ازدواج،  
برای بار دوم به شیراز بازگشته است و ظاهراً اجازه مذکور در ذیل در سفر دوم وی به  
شیراز اخذ گردیده؛ چراکه با توجه به تاریخ ولادت سید در سال ۱۰۵۰، با سفر اول  
وی - که در هشت سالگی و در سال ۱۰۵۸ صورت گرفته - سازگار نیست.<sup>۳</sup>

۱. فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه آیه الله گلپایگانی، ش ۲۴؛ نابغه فقه و حدیث، ص ۱۸۴ - ۱۸۵.

۲. ناحیه‌ای در غرب خوزستان.

۳. أمل الأمل، ج ۲، ص ۳۳۶؛ تعلیقه أمل الأمل، ص ۳۲۸؛ روضات الجنات، ج ۸، ص ۱۵۰ - ۱۵۹؛

[ ٣٠ ]

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله على الافتتاح والاختتام، وعلى أشرف أنبيائه وآله عليهم الصلاة والسلام.

وبعد؛ فقد قرأ عليّ السيّد السند المهذب، الفاضل الكامل الذكيّ الألمعي، بدر سماء الإقبال السيّد نعمة الله بن السيّد عبد الله الجزائري - سلّمه الله تعالى، ورقاه إلى الغاية القصوى - من إكمال هذه القصيدة الفائقة، قراءة فهم وتحقيق وضبط، وفقه الله تعالى لإتقانها وإقرائها، وكان الفراغ من ذلك صبح اليوم الرابع عشر من شهر صفر للسنة ١٠٧٠.

وكتب أقلّ داعيه الأقلّ صالح بن عبد الكريم - عُفي عنهما - بمنه سائلاً منه الدعاء، سيّما بعد الصلوات والخلوات.

﴿ تلامذة العلامة المجلسي، ص ١٣٩ و ١٤٠؛ الإجازة الكبيرة، ص ٧٠-٧٧؛ تحفة العالم، ص ٩٩-١٠٥؛ تذكرة شوستر، ص ١٥٦-١٥٧؛ نجوم السماء، ص ١٦٨؛ طبقات اعلام الشيعة (قرن ١٢)، ص ٧٨٥-٧٨٩.

---

## إجازات محمّد الأمين الإسترآبادي (١٠٣٦ق)

على فاضلى

---

### التمهيد

كنا قد عزمنا على إيراد هاتين الإجازاتين في مقدمتنا لحاشية أصول الكافي للاسترآبادي<sup>١</sup>، ولكن طلب إلينا ميلنا الفاضل الشيخ علي الصدرائي - دامت توفيقاته - أن نجعلهما مستقلين في «قسم الإجازات»، وهاتين الإجازاتين قد ذكرهما الإسترآبادي في شرحه لتهذيب الأحكام، وإنّ نسختين من هذا الشرح توجدان في مكتبة آية الله المرعشي<sup>٢</sup>، فبمراجعتنا لهما اخترنا أكملهما، وهي برقم (٢ / ٤٦٠٤).

---

١ . ستطيع هذه الحاشية - إن شاء الله تعالى - في العدد الثامن من «ميراث حديث شيعه» .

## الإجازة الأولى

إجازة السيّد محمّد العاملي صاحب مدارك الأحكام (م ١٠٠٩ق)

قال الإسترآبادي في شرح تهذيب الأحكام<sup>١</sup>: لي طرق كثيرة بطريق الإجازة والمناولة والقراءة والسماع إلى أصحاب العصمة صلوات الله عليهم...، ومن تلك الجملة أتى أروي عن أوّل مشايخي في الحديث والرجال - وهو السيّد السند والعلامة الأوحد صاحب المدارك - جميع ما يجوز له روايته بكلّ طرقه، فلنتبارك بنقل عباراته الشريفة في الإجازة التي كتبها لي في حدّاته سنّي في سنة سبع بعد الألف في المشهد المقدّس الغروي - صلوات الله وسلامه على ساكنه -، فكتب ﷺ:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله، وسلام على عباده الذين اصطفى.

وبعد، فإنّ المولى الأجلّ، الفاضل المترقيّ بحسن فهمه الصائب إلى أعلى المراتب، المستعدّ لتلقّي نتائج المواهب من الكريم الواهب، مولانا محمّد أمين الإسترآبادي - بلغه الله من الخير آماله، وختم بالحسنى أعماله - أحبّ أن يكون داخلاً في سلسلة رواة الأحاديث المطهّرة المرويّة عن أهل بيت النبوة ومشكاة الرسالة؛ ليُدخل بذلك في دعوة مولانا الإمام أبي عبد الله جعفر بن محمّد الصادق

- عليه وعلى آبائه وأبنائه أفضل الصلاة والسلام - : «رحم الله من أحيا أمرنا»<sup>١</sup>.  
 وكفى بذلك مثوبة كبرى ومنقبة عظمى، فطلب من الفقير إجازة لمروياته  
 ومقرّواته ومسموعاته، وقد استخرت الله وأجزت له أن يروي عني جميع ما  
 يجوز لي روايته من معقول ومنقول وأصول، بطرق المقرّرة في أماكنها وهي  
 كثيرة، وقد تضمّن أكثرها إجازة العلامة جمال الدين ابن المطهر للسادة أولاد  
 زهرة، وإجازات الشهيد - قدس الله أرواحهم -، ولنذكر هنا طريقاً يتوصّل به إلى  
 رواية الكتب الأربعة؛ أعني كتاب الكافي للشيخ الإمام ثقة الإسلام محمّد بن  
 يعقوب الكليني - أعلى الله مقامه، وأجزى في الجنان إكرامه -، وكتاب من لا يحضره  
 الفقيه للشيخ الصدوق محمّد بن عليّ بن بابويه - قدس الله روحه -، وكتّابي التهذيب،  
 و الامتصاد لشيخ الطائفة أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي - نور الله تربته، ورفع  
 في العلّيين رتبته -.

فنقول: أروي عن جمع من الأسيّاخ، منهم الوالد - قدس الله روحه - عن  
 جدّي العالم الرّبّانيّ الشهيد الثاني - قدس الله نفسه الزكيّة، وأفاض على تربته  
 المراحم الرّبّانيّة - عن شيخه المرحوم المبرور نور الدين عليّ بن عبد العالي  
 الميسي، عن جماعة من أسيّاخه، أمثلهم الشيخ شمس الدين محمّد بن محمّد بن  
 محمّد بن داود الجزيني، عن الشيخ الصالح ضياء الدين عليّ بن الشيخ السعيد أبي  
 عبد الله الشهيد محمّد بن مكّي - أعلى الله درجته كما شرف خاتمته -، عن والده  
 الشهيد، عن جماعة أجلّهم الإمام فخر الملة والدين محمّد بن شيخ الإسلام  
 ومفتي فرق الأنام جمال الدين الحسن بن يوسف بن المطهر الحلّي، عن والده  
 المذكور، عن جمّ غفير من مشايخه، أجلّهم وأعظمهم الإمام المحقّق نجم الدين  
 جعفر بن الحسن بن سعيد الحلّي - تغمّده الله تعالى بالرحمة والرضوان، وأسكنه

١. بحار الأنوار، ج ١، ص ٢٠٢؛ ج ٤٤، ص ٢٨٢؛ ج ٧٤، ص ٣٥١.

أعلى فراديس الجنان -، عن جماعة أفضلهم الشيخ الجليل نجيب الدين محمد بن نما، عن جماعة أمثلهم الإمام المحقق أبو عبد الله محمد بن منصور بن إدريس، عن جماعة أكملهم الشيخ عربي بن مسافر العبادي، عن شيخه إلياس بن هشام الحائري، عن شيخه أبي علي بن الشيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، عن والده - قدس الله روحه - كتابي التهذيب و الاستبصار وسائر مصنفاته . قال الشهيد رحمته في بعض إجازاته : وهذا الطريق وإن كان لنا غيره أقرب منه بواحد أو اثنين ، إلا أنه طريق واضح الغرّة مأمون العثرة .

وعن الشيخ أبي جعفر، عن الشيخ المفيد محمد بن النعمان، عن الشيخ أبي جعفر محمد بن علي بن موسى بن بابويه القمي رحمته كتاب من لا يحضره الفقيه وغيره من كتب الحديث ك الملل، و معاني الأخبار، و ثواب الأعمال، و كمال الدين، وغيرها . وعن الشيخ المفيد، عن الشيخ أبي عبد الله جعفر بن محمد بن قولويه، عن الشيخ الجليل رئيس المذهب أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني رحمته كتابه الكافي الذي لا يوجد مثله .

وقد أجزت له - أدام الله توفيقه - رواية ما جرى به قلم هذا الضعيف من الحواشي والمصنّفات، ونقله إلى غيره محتاطاً لي وله، مراعيّاً تقوى الله تعالى، ودوام طاعته وإيثار مراقبته، والإخلاص له تعالى في العلم والعمل؛ فهو ملاك الأمن وقوام الدين، وعليه يدور الثواب والعقاب، والتماسي منه إجرائي على خاطره في أوقات الدعاء؛ يقبل الله عمله بالله وعظمته ومحمد وعترته .

وكتب هذه الأحرف بيده الفانية الفقير إلى عفو الله تعالى محمد بن علي بن أبي الحسن العاملي، يوم الجمعة السابع عشر من شهر جمادى الثاني من شهور سنة سبع بعد الألف من الهجرة الطاهرة، وذلك بالمشهد المقدس الغروي - على مشرفه السلام -، والحمد لله أولاً وآخراً، وصلاته على سيدنا محمد وآله . انتهت الإجازة الشريفة .

## الإجازة الثانية:

إجازة السيّد ميرزا محمّد الإسترآبادي (م ١٠٢٥ق)

قال في شرح تهذيب الأحكام<sup>١</sup>: ومن تلك الجملة أنّي أروي عن آخر مشايخي في فن الفقه والحديث والرجال، وهو شيخنا وقدوتنا الإمام العلامة، والقُدوة الهمام الفهامة، أعلم المتأخّرين بفنّ الحديث والرجال وأورعهم ميرزا محمّد الإسترآبادي - قدس الله روحه -، جميع ما يجوز له روايته بطرقه المقرّرة في أماكنها، ولتبارك بنقل الإجازة التي كتبها لي في مكّة المعظّمة - زادها الله تعالى شرفاً - في أثناء اشتغالي بقراءة الكتب لديه - رحمه الله تعالى - فكتب:

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمدك يا من عمزّت عن إدراك جلاله أفكار الأنام، ونشكرك يا من عمّ الخلائق بسوايغ الإنعام، ونصلّي على نبيك المصطفى المبعوث بشريعة الإسلام، وآله الهادين لسالك الحقّ ومدارك الأحكام.

أما بعد، فلمّا كانت السعادة الإنسانية منوطة بمعرفة الأحكام الشرعية الفرعية، المتوقّفة على تتبّع الأحاديث النبوية، وآثار الأئمّة الهادية المهدية، بعد التحلّي بالعلوم الأصولية الدينية والفقهية، وكان المولى الأجلّ الأكمل، والفاضل الأسعد الأوحّد، حاوي مرضيات الخصال، وحائز سبق في مضمار الكمال، المستعدّ لسعادات الدنيا والدين مولانا محمّد أمين - رفع الله تعالى قدره، وكثّر في علماء الفرقة الناجية مثله - ممّن بذل في تحصيل ذلك جهده، وصرف نحو تحقيق مسائله وكده<sup>٢</sup>، حتّى بلغ منها منزلة سامية، وأدرك درجة عالية، لاجرم

١. ص ١١٢ - ١١٤ من المخطوط.

٢. التوكّد بفتح الواو وضمها: الهمّ والقصد. وبضم الواو: الشعيّ والجهّد.



أحبّ إتمام ذلك بتتبع تلك الأحاديث والآثار، على جهة الاعتماد والاختيار، فاشتغل معنا مدة بمذاكرتها ومباحثتها على ما في طرق أهل البيت عليهم السلام، كما تضمّنتها الكتب المؤلّفة في هذا الباب، خصوصاً الكتب الأربعة المعروفة لأكابر الأصحاب، سيّما كتاب تهذيب الأحكام لشيخ الطائفة عمدة علماء الإسلام الشيخ أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي - قدّس الله روحه -، فقد فُتّش عن معضلاته، واستفتح أفعال مشكلاته، ممّا ينبى عن بلوغه الغاية القصوى، وحلوله المقام الأسنى، وكذلك كتب الرجال المعروفة في هذا الزمان، مع ما أتفق لنا جمعه من الكبير ومختصراته بحسب استدعاء الإخوان، وجملة من كتاب مختلف الشيعة - على مؤلّفه الرحمة والرضوان -، فأجزت له - أيّده الله تعالى - أن يروي عنّي جميع ما صحّت لي روايته وإجازته بطريقي المقرّرة، وأعلاها عن الشيخ الفاضل الجليل إبراهيم بن الشيخ الأجلّ الفقيه نور الدين عليّ بن عبد العالي العاملي الميسي - قدّس الله روحيهما -، عن والده المذكور، عن الشيخ الجليل شمس الدين محمّد بن المؤدّن، عن الشيخ ضياء الدين عليّ، عن والده الشيخ الأجلّ الأكمل السعيد الشهيد محمّد بن مكّي - رفع الله درجته كما شرفّ خاتمته -، عن الشيخ المحقّق فخر الملمّة والدين أبي طالب محمّد، عن والده العلامة جمال الملمّة والحقّ والدين الحسن بن المطهر الحلّي، عن والده الشيخ الجليل سديد الدين يوسف بن عليّ بن [ال] مطهر، وشيخه المحقّق نجم الملمّة والحقّ والدين أبي القاسم جعفر بن الحسن بن سعيد - قدّس الله روحه -، عن السيّد الجليل أحمد بن يوسف بن أحمد العريضي العلوي الحسني، عن برهان الدين محمّد بن محمّد بن عليّ القزويني، عن السيّد فضل الله بن عليّ الحسني الراوندي، عن عماد الدين أبي الصمصام ذي الفقار بن معبد الحسني، عن الشيخ السعيد شيخ الطائفة وعمدتها أبي جعفر محمّد بن الحسن الطوسي - قدّس الله روحه - جميع مصنّفاته التي من جملتها التهذيب والاستبصار اللذين عليهما المدار، وجميع مروياته التي

اشتمل عليها الفهرست وغيره، وحيث انتهى الطريق إلى الشيخ ﷺ، وطريقه ينتهي إلى جميع مصنفني أصحابنا المتقدمين كما في الفهرست وغيره، ففي ذلك غنية عن تفاصيل الطرق إليهم - رحمهم الله -، إلا أنا نشير إلى بعض ما هو أهم، فنقول:

إننا نروي الإسناد عن الشيخ أبي جعفر الطوسي ﷺ، عن المفيد محمد بن محمد بن النعمان، عن الصدوق أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه - قدس الله روحه - جميع مصنفاته وإجازاته، وكذلك عنه عن أبيه ﷺ.

وبالإسناد، عن الشيخ الطوسي ﷺ، عن المفيد - قدس الله روحه -، عن الشيخ أبي القاسم جعفر بن محمد بن قولويه، عن الشيخ السعيد أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني الرازي - قدس الله روحه - بكتابه الكافي.

وبالإسناد عن الشيخ الطوسي ﷺ، عن جماعة منهم المفيد ﷺ، عن أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري ﷺ، عن أبي عمرو محمد بن عمر بن عبد العزيز الكشي بكتابه الرجال.

وبالإسناد عن عماد الدين أبي الصمصام، عن الشيخ التقي أحمد بن العباس بن أحمد النجاشي - قدس الله روحه - بكتابه الرجال.  
وصلّى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين.

كتبه الفقير إلى عفوربه الغني الهادي محمد بن علي الإسترآبادي - عفي عنهما - في شهر جمادى الأولى من سنة سبع وعشرة بعد الألف في مكة المعظمة، حامداً مصلياً مسلماً مستغفراً. انتهت الإجازة الشريفة.



معرفی نسخه

جوامع الكلام في دعائم الإسلام بطريق

أهل البيت عليهم السلام

سید میرزا جزایری (زنده در ۱۰۸۵ق)



---

## جوامع الكلام في دعائم الإسلام

### بطريق أهل البيت عليهم السلام

سید میرزا جزایری (زنده در ۱۰۸۵ق)

---

معرفی: محمّد برکت

### بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا بر قول مشهور، تقسیم‌بندی اصلی و چهارگانه خبر واحد به: صحیح، حسن، ثقه و ضعیف، از سوی علامه حلی (م ۷۲۶ق) یا استادش سید جمال‌الدین احمد بن طاووس (م ۶۷۳ق) صورت گرفته است.

از نظر متقدمان علمای امامیه، اگر حدیثی با قرائنی همراه باشد که افاده قطع یا از ثوق به صدور آن از معصوم علیه السلام کند، حدیثی صحیح، وگرنه ضعیف است.

تقسیم‌بندی جدید، محلّ اختلاف بین دانشمندان بوده و مورد گفتگوی آنان قرار گرفته است.<sup>۱</sup> دسته‌ای از بنیان مخالف آن بوده‌اند و عده‌ای در تعریف هر یک از انواع چهارگانه و تعیین مصادیق آنها اختلاف کرده‌اند.<sup>۲</sup>

اما قبل از قبول یا ردّ این تقسیم، نکته‌ای قابل توجه و دقت است که با ذکر دو

---

۱. الدّرر النجفیة، ص ۱۶۵.

۲. شرح بداية الدراية، ص ۲۱، منتقى الجمان، ج ۱، ص ۴.

مقدمه بیان می‌شود.

مقدمه اول: حجیت خبر واحد و شرایط لازم برای پذیرش خبر واحد، از مباحث علم اصول فقه است<sup>۱</sup> و تنوع در تقسیم‌بندی و صرف نامگذاری صحیح یا غیر آن، موجب حجیت یارد یک حدیث نیست و هر فقیه، بنا بر مبنای اصولی و بر اساس استنباط خود، به آن رأی می‌دهد و عمل می‌کند.<sup>۲</sup>

گرچه اکثر فقها تقسیم‌بندی چهارگانه را پذیرفته‌اند، اما آن را در حجیت، مؤثر ندانسته‌اند و روش‌های دیگر را اعمال کرده‌اند.<sup>۳</sup>

مقدمه دوم: از آن‌جا که تقسیم‌بندی جدید، بر اساس اوصاف راویان موجود در سند حدیث صورت گرفته و آرای دانشمندان، در توثیق یا تضعیف یک راوی، متفاوت و امری اجتهادی است، پس یک حدیث، از حیث صحت می‌تواند مورد اختلاف باشد.

با توجه به دو مقدمه فوق، ذکر این نکته لازم است که کسی حق ندارد منابع حدیث شیعه را به هم زده، بنا بر رأی خویش، تعدادی حدیث را به عنوان صحیح یا غیر آن، تعیین کند و بخشی از کتاب را با نام «گزیده» ارائه دهد. همچنین شایسته نیست که ضمن تحقیق و چاپ و نشر یک کتاب حدیثی، بر چسب صحیح، حسن، ثقه و ضعیف از سوی محقق و ناشر، بر احادیث آن کتاب زده شود. اما آیا از میان کتاب‌های حدیثی، احادیث را بر مبنای تقسیم‌بندی چهارگانه انتخاب کردن و آنها را ضمن تألیف جدیدی ارائه دادن، پسندیده است یا نه؟ قضاوت را به عهده خوانندگان محترم می‌گذاریم.

۱. مخفی نماند که تدوین کتاب‌های «درایة الحدیث» از لابه‌لای کتاب‌های ازیلة اصول فقه انجام گرفته است.

۲. أصول الحدیث و أحكامه فی علم الدرایة، ص ۶۰-۶۱.

۳. ر.ک: المنهج الرجالی، ص ۷۵-۷۸.

کتاب *متقی الجمان فی الأحادیث الصحاح و الحسان*، تألیف حسن بن زین الدین شهید ثانی (م ۱۰۱۱ق)، مشهورترین تألیف از نوع اخیر است. صاحب الذریعة، کار وی را دنباله روی از علامه حلی می‌داند.<sup>۱</sup> دو کتاب *الدرة و المرجان فی الأحادیث الصحاح و الحسان*<sup>۲</sup> و *النهج الواضح فی الأحادیث الصحاح*<sup>۳</sup> در فهرست‌ها از تألیفات علامه حلی به شمار آمده؛ اما اثری از آنها در دست نیست و اصلاً بعید است که علامه، چنین کتاب‌هایی تألیف کرده باشد، و احتمالاً در نظر داشته که تألیف کند.

کار دیگری که در این زمینه صورت پذیرفته و از *متقی الجمان الهام* گرفته، ولی از نظر کمی و کیفی با آن تفاوت بسیار دارد، کتاب *جوامع الکلام* است. متأسفانه این اثر، همچنان در زوایای گنجینه‌های خطی باقی مانده و پژوهشگران، چشم‌انتظار نشر و چاپ و بهره‌برداری از آن هستند. امید است که با همت بزرگان، این نقیصه بر طرف گردد. موضوع این مقال، معرفی این اثرگران قدر است.

### مؤلف

نویسنده این کتاب، محمد بن شرف الدین علی بن نعمه الله بن حبيب الله بن نصر الله حسینی موسوی، مشهور به «سید میرزا جزایری» است. وی از دانشمندان و محدثان قرن یازدهم و از مشایخ روایت حدیث بزرگانی چون علامه مجلسی، شیخ حرّ عاملی و سید نعمه الله جزایری است. او مدت مدیدی در حیدرآباد، در محضر محمد بن خاتون عاملی بوده و کسب فیض نموده است. با این‌که صاحبان تراجم از وی به بزرگی یاد کرده‌اند؛ اما هیچ شرح و تفصیلی از زندگی، تاریخ تولّد و وفات وی

۱. الذریعة، ج ۲۳، ص ۵.

۲. همان، ج ۸، ص ۸۷.

۳. همان، ج ۲۴، ص ۴۲۷.



ارائه نشده است.

شیخ حرّ عاملی در **أمل الأمل** از او این‌گونه یاد می‌کند:

السید میرزا محمد بن شرف الحسینی الجزائري، کان من فضلاء المعاصرين، عالماً فقیهاً محدثاً حافظاً عابداً، من تلامذة الشيخ محمد بن علي بن خاتون العاملي ساکن حیدرآباد، له کتاب کبیر فی الحدیث جمع فیہ أحادیث الکتب الأربعة و غیرها نرویه عنه.<sup>۱</sup>

علامه مجلسی، طی اجازة‌ای که در سال ۱۰۸۵ق، به یکی از شاگردانش در مشهد مقدّس داده، از جزایری این‌گونه یاد می‌کند:

و منها ما أخبرني به إجازة السيد العالم الفاضل المحدث البارع محمد الشهير بسيد ميرزا -أدام الله فضله - عن والده السيد الأجدد شرف الدين علي بن نعمة الله الموسوي - طاب ثراه - عن شيخ المحققين الشيخ عبد النبي بن سعد الجزائري - أفاض الله على تربته الزكية - عن الشيخ الأعظم الأفخم مروج المذهب، نور الدين علي بن عبد العالي الكرکي - نور الله مرقدہ - إلى آخر ما مضى من سنده.<sup>۲</sup>

با توجه به سال تألیف **أمل الأمل** که ۱۰۹۸ق است و اجازة علامه مجلسی که به سال ۱۰۸۵ق صادر شده، سال وفات مؤلف، بین این دو سال است.

صاحب مستدرک، درباره سید نعمة الله و کتابش می‌گوید:

السید السند المحدث التحرير، السید محمد المشتهر بسید میرزا الجزائري، ابن شرف الدين علي بن نعمة الله الموسوي، المتوفى سنة ۱۰۹۸.

صاحب **جوامع الکلم**، و هو کتاب کبیر فی الحدیث، جمع فیہ أحادیث الکتب الأربعة و غیرها، و له رموز مخصوصة للکتب التي ينقل عنها. رأيت مجلداً منه في كرمانشاه، و هو کتاب شریف نافع.<sup>۳</sup>

۱. **أمل الأمل**، ج ۲، ص ۲۷۵.

۲. **بحار الأنوار**، ج ۱۱۰، ص ۱۵۹.

۳. **مستدرک الوسائل**، ج ۲۰، ص ۱۷۸.

در نسخه چاپ سنگی مستدرک، سال وفات نیامده و در چاپ جدید آن، اشاره نشده که این سال وفات، از چه نسخه یا منبعی ذکر شده است.

مؤلف، به سال ۱۰۷۴ق، به علامه مجلسی اجازه حدیث داده است. وی بعد از مقدمه می‌گوید:

فالتمس مني - أدام الله أيامه، و قرن بالسعود شهوره و أعوامه - إجازة بعض ما صح لي روايته عن مشايخي العظام و أسلافي الكرام، و هو ما حدّثني به إجازة في الصفر أبي السيد الأوحّد و الشريف الأمد، شرف الدين عليّ بن نعمة الله الموسوي - نور الله تربته - بحق روايته عن رئيس الإسلام و المسلمين و سلطان المحقّقين و المدقّقين، الشيخ عبد النبيّ بن سعد الجزائري - سقى الله تربته صوب الرضوان و فسح له في درجات الجنان - بحق روايته إجازة عن الشيخ الأعظم الأفخم نادرة الزمان و نتيجة الدوران، العلامة الفهامة نور الدين عليّ بن عبد العالي الكركي، و هذا أقصر طريقي في الرواية.<sup>۱</sup>

طریق سید میرزا جزائری به محقق کرکی، چند نکته را روشن می‌کند.

۱. مؤلف در اوایل عمر، از پدرش اجازه روایت حدیث اخذ کرده است.

۲. کوتاه ترین طریق روایت حدیث او همین است که در این اجازه آمده است.

۳. این که صاحب ریاض العلماء، روایت شیخ عبد النبي جزائری از محقق کرکی را

بدون واسطه، بعید دانسته، وجهی ندارد.

۴. سید عبد الله شوشتری در الإجازة الكبيرة، از عبد النبي جزائری فقط با واسطه

سید میرزا جزائری روایت نقل می‌کند که باید اشتباه یا سهو کاتب باشد.<sup>۲</sup>

همچنین بنا به گفته روضات الجنات، شیخ ابو محمّد احمد بن اسماعیل جزائری

غروی، صاحب کتاب آیات الأحکام نیز از سید میرزا جزائری حدیث نقل می‌کند.<sup>۳</sup>

۱. همان، ص ۱۳۶.

۲. مستدرک الوسائل، ج ۲۰، ص ۱۷۹.

۳. روضات الجنات، ج ۷، ص ۹۲.

### مشایخ مؤلف

علاوہ بر پدر مؤلف کہ در اجازہ علامہ مجلسی آمدہ و همچنین ابن خاتون عاملی کہ مؤلف در مقدمہ جوامع الکلام، ہنگام ذکر طرق حدیثی اش فقط از او نام بردہ است، بنا بہ تصریح روضات الجنات، سید میرزا جزایری از فیض اللہ بن عبد القاہر تفرشی و سید میرزا محمد استرآبادی نیز حدیث نقل می کند.<sup>۱</sup>

سید میرزا جزایری، مشرب اخباری داشته است و گفتار و داستان های نقل شدہ از او بہ این مطلب تصریح دارد. در روضات الجنات آمدہ است:

وقد ذکر السید نعمۃ اللہ الجزائری فی کتابہ المقامات أنّ شیخہ السید محمد الجزائری منکر لوجود المکروه فی احکام الشریعہ، بل لورود شیء من المناہی علی هذا الوجه؛ زعماً منہ أنّ النهی یفید التحريم مطلقاً...<sup>۲</sup>

در طبقات اعلام الشیعہ نیز آمدہ است:

و ذکر المحدث الجزائری فی منبع الحیة مناظرۃ أستاذہ جعفر البحرانی مع شیخہ المحدث صاحب جوامع الکلام فی جامع شیراز فی حجّیة ظواهر الكتاب، حتّٰی قال شیخہ المحدث: إنّ «قل هو الله أحد» یتحتاج فی فهم معناه إلی الحدیث؛ لأنّنا لا نعرف معنی الأحادیة ولا الفرق بین الأحد والواحد و غیر ذلك. فیظہر أنّہ أخباری یفتح باب التأویل، وکان قاطن شیراز...<sup>۳</sup>

جزایری در دیباچہ جوامع الکلام، در اہمیت «علم الحدیث» می گوید:

وإنّ ما سواہ (علم الحدیث) من العلوم مستند إلیہ، و ما عداہ من العقائد و المعارف معتمد علیہ؛ حیث إنّ کلّ دلیل لا یشہد لہ السمع فهو علیل و علّہ، و کلّ علم لا یستند إلی الشرع فهو جهل و وہم و ضلّۃ...

۱. همان جا.

۲. همان، ص ۹۱.

۳. طبقات اعلام الشیعہ (قرن دوازدهم)، ص ۶۰۳.

### جوامع الکلام فی دعائم الإسلام بطریق أهل البيت علیهم السلام

این کتاب، دایرة المعارف فی حدیثی است که در آن، احادیث اصول عقاید، فروع دین، اخلاقیات و نصایح، از میان کتب اربعه و دیگر کتاب‌های مرجع حدیثی جمع آوری شده است. عنوان‌های اصلی کتاب، «عقد» نام گرفته که هر عقد، دارای چند «سمط» و هر سمط، دارای چند «جوهره» است. نویسنده، برای هر کتاب مرجع، رمزی قرار داده که در ابتدای حدیث آمده است. همچنین احادیث را از نظر صحیح، حسن و ثقه بودن تعیین کرده و آنها را با رمز، مشخص کرده است و در جاهای مختلف با آوردن «اقول»، نکات رجالی، استنباطی، لغوی و... را بیان نموده است:

کتاب، مشتمل بر یک مقدمه، چند عقد و یک خاتمه است. مقدمه دارای ۲۴ مسئله است که برخی در بیان فواید رجالی است و برخی نیز نکات درایة الحدیثی را در بردارد.

این کتاب، احتمالاً تنها تألیف سید میرزا جزایری است و یقیناً دلیل شهرت وی، یادداشت کوتاهی است که مرحوم آیه الله مرعشی علیه السلام بر روی نسخه‌ای از کتاب او نوشته و توصیفی کوتاه از کتاب و مؤلف کرده و در آخر گفته است: له مؤلفات کالتعلیفة علی الفقیه و علی الکافی و علی الصحیفة الکامله السجّادیه و دیوان شعر و غیرها.

سید میرزا، دلیل تألیف کتاب خود و تفاوت کمی آن را با مستقی الجمان و چگونگی کارش را این گونه بیان می‌کند:

والتمس منی بعض إخوانی وأصحابی - حیث وقع إلیه کتاب مستقی الجمان فی الأحادیث الصحاح و الحسان...، و هو کتاب احتوی علی بدائع التحقیقات، و مجموع انطوی علی روائع التدقیقات، قد سلك فیہ مسلکاً لم یسبق إلیه، و نهج فیہ منهجاً لم یظفر بمثله و لم یعثر علیه، غیر أنه اقتصر فیہ علی مجرد الصحیح و الحسن، و اعتمد فیہ علی الکتب الأربعة دون غیرها من کتب الفن - أن أجمع فیہ کتاباً تکمل فیہ الأقسام الثلاثة کلها،

و تتصل به فروع دین الإسلام بأصلها، غیر مقتصر فيه على كتاب دون كتاب، و لا تارك منه القصص و المواعظ و الآداب، و أن أخذو في الجميع حذوه و أسلوبه، و أغدو على حرته بكل راتقة و أعجوبة، من تصحيح أكثر ألفاظ الفريفة ضبطاً و تفسيراً، و إيضاح ما عساه أن يسنح من معانيه ما يكون عسيراً، و التنبيه على سهو الراوي في متن أو سند، و الإشارة إلى الوجه اللائق في ذلك و المعتمد، و حلّ الإشكالات على اختصار في الكلام و طي الكشع عن تنسيق العبارات على أبلغ النظام يوجب الإيهام، و إغماض عن ذكر المطلوب بالتلميح و الإشارة و تأييد المقصود على وجه المجاز و الاستمارة؛ إذ ذاك لعمرى جدير بالخطب و الأشعار، حقيق أن تنزهه عنه الأحاديث و الأخبار.

اما تفاوت كیفی این کتاب با متقی الجمان را بر اساس بینش و برداشت مؤلف از تقسیم‌بندی جدید و قدیم خبر واحد و تسلط وی بر احادیث و علم رجال باید دنبال کرد. مؤلف بر این اندیشه است که دو تقسیم، هیچ تفاوت اساسی و مبنایی با یکدیگر ندارند و فقط در تقسیم‌بندی جدید، خبر واحد صحیح، به سه دسته صحیح، حسن و ثقه تقسیم شده، و این دو قسم اخیر، از نظر اعتبار کمتر از صحیح نیستند و ثمره این تقسیم‌بندی در تعارض بین خبرها ظاهر خواهد شد. برای بهتر آشنا شدن با بینش مؤلف، تمام مسئله اول، آورده می‌شود:

المسألة الأولى: اعلم أن الخبر على ضربين، متواتر و هو ما أفاد بنفسه العلم، و آحاد يفيد إن اقترن بقريئة توجبه، و لا يفيد إذا عري عنها، و نعني بالقريئة الإجماع على نقله، أو على الفتوى بمضمونه، أو اشتهاه من غير تكبير، أو اشتهاه كذلك، أو معاضدته للمقطوع به من هذه الجهات صريحاً أو فحوى أو دلالة، و لا يكاد يوجد من آحادنا المعمول عليها المتصفة طرقها بأحد الأوصاف الثلاثة - على ما سيحيء التنبيه عليه - إن شاء الله تعالى - خال من ذلك؛ لأننا نعلم بالضرورة تواتر هذه الكتب عن مؤلفيها إجمالاً. و نجزم يقيناً؛ لقيام القريئة من تلقى المشايخ - رضي الله عنهم - لها بالقبول، و روايتهم لها، و الفتوى بمضامينها خلفاً عن سلف، و شدة الاعتناء بها، بعدم تطرق وضع أو نقصان في النقل إليها بوجه تفصيلاً، و أنت إذا عرفت ذلك و سبرت الأحاديث بعضها من بعض على تعدد مواضعها من الكتب و تكرّر ورودها فيها، تبينت من روايتها بالطرق المتعددة اشتهاها في السلف من غير تكبير، و إن لم تطّلع على أصولهم و مصنفاتهم و ما لا تختلف

طرقه منها في الكتب يستعلم حاله من المتكثّر بأدنى فكر، حيث يكونان من كتاب واحد، و يعلم من تتبّع الفهارة و الأصول اشتهاار رواية الكتاب، و الأخذ من مؤلفه، أو يكونان متّحدي السند، أو يكون كتب أولئك الذين تضمّنهم السند مشهورة العمل و الرواية بين السلف، كما مرّ، و تبيّنت أيضاً فائدة التقسيم إلى الأقسام الأربعة المشهورة، و امتياز الثلاثة على غيرها، و قبول مراسيل من قبلت مراسيله، و ردّ من رذّت، و تزييف العمل بالخبر الواحد الصرف عند من زيّفه، و قبول هذه الأخبار التي في هذه الكتب عند قابلها، و قبول قول المزكّي بقول الواحد، و عدّ من أكثرت الأجلاء عنه الرواية صحيح الحديث و إن كان مجهولاً، و تسمية الرواية صحيحة و إن كان في طريقها غير إمامي، إلى غير ذلك من كلامهم. و ما وقع للمتأخّرين -رحمهم الله- من شدّة الاعتناء بالترقيات و المحافظة على طرفها و عكسها و الحكم عليها، فذلك من متعارفاتهم في النية و غيرها، و ليس له في كلام السلف ذكر، و ما هذا شأنه فليس بحجّة. على أنّ تصريحات القدماء شاهدة بصحّة ما قدّمناه كما قرّنا، و إن كان ما فهمه المتأخّرون عنهم خلافه، من كونه اصطلاحاً جديداً بجميع أقسامه؛ حيث إنّ مفاد ما قاله يرجع إلى أنّ الصحيح يقال على الأقسام الثلاثة، و هو المؤيّد بكلام السلف -رضي الله عنهم- و إن خصّوا الآخريين باسمي الحسن و الموثّق كما أشرنا، و هذا بحمد الله سبيل واضح لمن تدبّر، و طريق مستقيم لمن عقل و تبصّر، و فيه كفاية للمنصف إذا ضبط حدوده إن شاء الله تعالى.

همچنين در مسئله ششم از مقدمه می گوید:

المسألة السادسة: اعلم أنّ الطريق و السند يقالان لمجموع سلسلة الرواة إلى المعصوم، و ينقسم إلى متصل و غير متصل، و المتصل إلى معلول و غير معلول، و نغني بالمعلول المقطوع أو المرسل فيما ظاهره الاتصال لأسباب خفية يستخرجها الماهر، و توجب له القطع أو غلبة الظنّ.

و أهل الدراية يستؤمن حذف أوائل السند تعليقاً، و أواخره إرسالاً، و الحذف فيما بينهما قطعاً؛ فالمتصل غير المعلول إن كان ثقات إماميين أو من يقوم مقامهم منهم فصحيح، و المراد بمن يقوم مقام الإماميين مرسل من نقل الإجماع على تصحيح ما يصحّ عنهم، و إلاّ فإن اشتمل -و الحال هذه- على مددوح منهم بما لا يبلغ التوثيق فحسن، و إلاّ فإن اشتمل -و الحال هذه- على ثقة غير إمامي أو كان ثقات غير إماميين فمؤثّق،

وإلا فضعيف.

و بذلك تعرف حدودها الأربعة اللفظية.

ثم اعلم أنّ فائدة التقسيم إلى الأقسام الأربعة المذكورة و تمييز بعضها عن الآخر إنّما تظهر عند الترجيح مع التعارض، و إلا فقد ثبت - بما تقدّم - أنّها ما عدا الضعيف تفيد ثبوت الخبر عن المعصوم مفضلاً، فالصحة بهذا الاعتبار يشملها، و هي واقعة على الخبر لا على طريقه، و هو مراد العلامة إذا وصف بها من ليس طريقه بصفة الصحيح، و هو متعارف السلف - رضي الله عنهم -.

### فوائد رجالی کتاب

مؤلف، همان گونه که در جای جای مقدمه اشاره کرده، تسلط وسیع و کافی بر اسانید حدیث، داشته است. او در مقدمه و سپس ضمن عنوان «أقول»، فواید رجالی بسیاری را ذکر کرده که بعضی از آنها به طور مختصر بیان می‌گردد:

۱. اگر یک راوی عادل و شناخته شده، به دفعات، از یک راوی مجهول حدیث نقل کند، این کثرت نقل حدیث، دلالت بر وثاقت مروی عنه می‌کند. وی در مسئله ۳، بعد از اثبات مدعیاش نام تعدادی از این افراد را ذکر کرده است.

۲. اگر سند حدیثی شامل راویانی باشد که با الفاظ توثیق، بر آنها تنصیصی نشده است، آن حدیث از احادیث صحیح شمرده می‌شود نه حسن. ضمن مسئله ۴، به این نکته اشاره شده و نام دسته‌ای از این راویان، آمده است.

۳. برای ترکیب راوی حدیث شهادت یک عادل، کفایت می‌کند.

۴. کلمه «ثقة»، دلالت بر عدالت شخص نمی‌کند.

۵. کتب اربعة رجال، برای جرح و تعدیل تألیف نشده‌اند و اگر جرح و تعدیلی در آنها ذکر شده، استطراداً آمده است. در کتاب‌های حدیث، بخصوص کتب اربعة حدیث، تعداد زیادی از راویان، ترکیب شده‌اند و در آخر مسئله ۱۰، نام آنان آمده است.

۶. نام کسانی که در مکانی غیر از محل اصلی و یا به همراه کسان دیگری ذکر

شده‌اند و بر این اساس، وصف آنان نزد عده‌ای از دانشمندان علم رجال مجهول مانده، در مسئله ۱۱، ذکر شده و توصیف گردیده است.

۷. دسته‌ای از روایان، مکرّر ذکر شده‌اند و عده‌ای توهم کثرت آنها را داشته‌اند، در حالی که متحد بوده، یک نفر بیشتر نیستند. ضمن مسئله ۱۲، همراه با ذکر علت‌های تعدّد و تکرّر، نام واحد آنها ذکر شده است.

۸. گروهی از روایان حدیث، بدون دلیل موجه، مورد طعن قرار گرفته‌اند، در صورتی که افرادی موثق بوده‌اند. در مسئله ۱۳، نام این گروه ذکر شده و دلیل وثاقت آنان نیز بیان شده است.

۹. وقتی ثابت شد که حدیثی با سند، از کتاب معتبر و معینی صادر شده، اگر طریق وصول به آن ضعیف باشد، ضرری به صحّت حدیث نمی‌زند.

۱۰. در مسئله ۲۰، علت‌های به هم ریختگی ظاهری سندهای حدیث که موجب می‌شود افراد غیر خیره نتوانند آن را تشخیص دهند، ذکر شده و سپس به موارد آن، اشاره شده است:

الف - مواردی که بین راوی و مروی عنه اختلاف شده است؛

ب - دسته‌ای از اسانید که حکم به قطع آنها می‌شود؛

ج - مواردی که عطف بین دو راوی است؛

د - دسته‌ای که در آنها ذکر شده از فلان شخص حدیث نقل نمی‌کنند، در حالی که در اصول، خلاف آن ثابت شده است.

۱۱. ضمن مسئله ۲۰، نام کسانی که باکنیه در اسانید آمده و نزد برخی مشخص نبوده‌اند، بیان شده است.

### فهرست مطالب «جوامع الکلام»

بنابه تصریح روضات الجنات (ج ۷، ص ۹۱)، جوامع الکلام تا «کتاب الحج» نوشته



شده است؛ اما بنا بر فهرستی که در ابتدای نسخه شماره ۴۰۲۷ کتابخانه آیه الله مرعشی آمده و فهرست عقد یازدهم تا نوزدهم و خاتمه را به طور تفصیلی بیان کرده، و همچنین طبق نسخه‌ای که صاحب الذریعة آن را دیده و خاتمه کتاب بوده، می‌توان گفت که مؤلف، کتاب را تمام کرده است.

مؤلف کتابش را در نوزده عقد و هر عقد را در چند جوهره و هر جوهره را در چند سمط، تنظیم نموده، که عنوان عقدهای آن چنین است:

مقدمه: شامل ۲۴ مسئله

عقد اول: اصول و معرفة الله

عقد دوم: نبوت

عقد سوم: ائمه

عقد چهارم: ایمان و کفر

عقد پنجم: دعا، قرآن و عترت

عقد ششم: طهارت

عقد هفتم: صلاة

عقد هشتم: زکات

عقد نهم: روزه

عقد دهم: حج

عقد یازدهم: مکاسب و توابعش

عقد دوازدهم: صید و ذباحت

عقد سیزدهم: قضا و احکام

عقد چهاردهم: عتق، نذر و کفارات

عقد پانزدهم: نکاح

عقد شانزدهم: حدود و توابعش

عقد هفدهم: دیات، قصاص و احکامش

عقد هجدهم: وصایا

عقد نوزدهم: میراث

خاتمه: احادیث متفرقه (الروضه)

### نسخه‌های شناخته شده «جوامع الکلام»

از این کتاب تاکنون نسخه‌های متعددی شناسایی گردیده که مشخصات آنها چنین است:

۱- نسخه شماره ۵۷۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، تحریر اول ربیع الثانی ۱۲۹۵ق خوانا، از اول کتاب تا جوهره دهم از سمت یکم از عقد پنجم (فهرست، ج ۵، ص ۱۲۷۲).

۲- نسخه شماره ۴۸۲۱۰ کتابخانه مجلس، تحریر قرن یازدهم، یادداشت سید نعمه الله جزایری در پشت برگ اول نسخه است. (فهرست، ج ۱۳، ص ۲۳۲).

۳- نسخه شماره ۷۵۴ کتابخانه مجلس، مجموعه طباطبایی (فهرست، ج ۲۳، ص ۴۰).

۴- نسخه شماره ۴۰۲۷ کتابخانه آیه الله مرعشی، کتابت: ابراهیم بن علی بن موسی عاملی، ۱۰۸۰ق، از اول کتاب تا پایان عقد ششم. (فهرست، ج ۱۱، ص ۳۱).

۵- نسخه شماره ۵۰۳۵ کتابخانه آیه الله مرعشی، عقد چهارم و ششم. (فهرست، ج ۱۳، ص ۲۳۲).

۶- نسخه شماره ۶۲۵۰ کتابخانه آیه الله مرعشی، بخشی از عقد هفتم. (فهرست، ج ۱۶، ص ۲۳۵).

۷- نسخه شماره ۱۹۹۰ کتابخانه آستان قدس رضوی، کتابت: محمد امین

- نایینی، ۱۰۹۳-۱۰۹۷ق، جلد اول و دوم. ( فهرست، ج ۵، ص ۶۹).
- ۸- نسخه کتاب‌خانه مدرسه علمیه امام عصر (عج) شیراز، تحریر قرن یازدهم، عقد هفتم و هشتم، ناقص الآخر.
- ۹ تا ۱۳- کتاب‌خانه مرکز احیاء التراث الاسلامی، قم، نسخه‌های شماره ۲۶۱۶ (عقد ششم تا عقد نهم و خاتمه کتاب)؛ ۲۷۱۷ (عقد چهارم)؛ ۲۶۶۲ (عقد اول)؛ ۲۶۵۷ (عقد یازدهم تا نوزدهم)؛ ۲۶۶۳ (عقد هفتم تا نهم).

سلسلة  
 فهرست المجلد الأول من جوامع الكلم  
 الله

سئلته المحرر علي بن سنان وعاد سئلته في العمل بأخبار الواجد  
 سئلته اكناف العدل لرواية الأحاديث على الصحيح سئلته اطنوب بعض  
 بحس طريق من لم يوفق سئلته في الاكفانية كبري الراوي بحبر الواجد  
 سئلته اعلان الطريق والسند فإذ إن مجموع سلسلة الخبر سئلته محمد ما ركت  
 سئلته الاشبه اعتبار الرتبة للشيخ المشيئة سئلته قولهم فلان فقه هل يدل  
 على عدم الام لا سئلته قصر بعض المتأخرين التركيز على ما ورد في الكتب لا يبعده  
 سئلته قد يذكر الرجل مع آخر واحداً أو أكثر في التركيز سئلته اعلان من الواجد  
 من يصف باوصاف متعددة سئلته نا طعن في جاف من شيخه العصا به  
 سئلته كل من المناخ طريقة لا تشبه الآخر وعلامات المكتب لما حذر  
 سئلته في ذكر طرق الرواية هذه الاصول سئلته في ذكر الطرق الى الذين  
 علق عنهم الصدوق رحمه الله في الفقيه سئلته في مواجدها بيان جزم  
 سئلته اعلان قد يشمل الحديث على احكام عدك والطبقات سئلته في  
 روايات عن رجال تكاثر سئلته قدر الصدوق وشيخ الطائفة من جمع  
 سئلته اعتراف السلف قد استفادهم على ابيهم محمد سئلته في تلك متفرقة  
 سئلته قد ثبت بما تقدم حجه الاخبار المعول عليها العقل لا زل  
 في الاصول وفيه سموط السمل في التوحيد وفيه جوامع  
 جوهره في فضل العقل وضرره جوار في فضل العمل وبعلاقة جوار في  
 رواية الكتب وضم التقليد والرواية في ان الكتاب والسنة هما تبيان كل  
 حوزة في ان للدين حدودها وحكم من تعدها حوزة في حدوت العاشر

لما الفقه وفضلها العلماء  
 انشد بعد على العالم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

لحمده لله الذي فطر على حلاوت معرفته عمول العالمين . وسطر ليلت نبات و حدائقه على هبتا  
الكليات نصرةً و ذكرى للعالمين ، الذي نقر بالهدى والعلم والقدرة والتمكين ، وتزك عن المشبه  
والمثال والتغير والرفل والحركة والاشغال والاحاطه به والتضمين ، والذي خلق الخلق بلا مثال  
سبق على اصح فيج و نسق و احسن وجه و الملق و اوتوضع و ادق تبارك الله احسن الخالقين  
و الذي صطفى الانسان و علمها البيان و فضله على الملك و سبحان فامرهم بالسجود له لجمسين  
احدهم على الطائف بلائه المحسن الجليل . و اشكره على عطفه الابرار على الجهال و التفصيل . و اشهد  
لا اله الا الله وحده لا شريك له الهاً واحداً احداً صمداً حياً قديماً لم يتخذ صاحبة ولا ولداً كلف  
سبوا و امتحيراً . و نوح تحذيراً لم يعصر مغلوباً و لم يقطع منكرهاً و لم يخلق الخلق عبثاً دلائل الكفر  
و اشهد ان محمداً صلى الله عليه و آله و رسوله و نبينا و وليه و سبيله و خيرته و صفوته  
ارسله بالهدى و دون الحق شيراً و نذيراً للظلمة على حجة الدين اصطفاة على الخلق بقدرته  
و انضاه لربه بحبه و حبه الامين على حبه و الصاحب بامر و هيد و ابتعد من شرف الاروا  
و ارتحل المناصر و اكرم الفضل . و افضل الابرار لحي به آثار السلف من المرسلين و يقم به منار الحجة  
على الباقيين فبلغ الرسالة و انقضا الدلالة و انقضى الضلالة و جاهد في الله حوججاً و حتى اماته  
اليقين . و اشهد ان الخليفة من بعد بلا فصل الذي هو منه تبارك الحسن و الفضل اخوه و ابن عمه  
و ابو ولد علي بن ابي طالب ميلاديين ، الذي اقام عمود الاسلام و رفع المشركين و اساد اركان  
الايمان و اباد مسانيد الطامنين خليفة الله في البرية و العباد في القسمة نفس الرسول و زوج  
البعول الذي عنده علم الكتاب و اتاه الله الحكمة و فضل الحسب لانه الطيبين و محبا له المكين  
و القاصدين و الظارفين . و اشهد ان اولاده الاحد عشر خلفاء الله على الخلق و الارواح با حق  
لحق اصطفاهم الله على من برأ و جعلهم شهداء على من ذرأ و طهرهم من الاثام و اولادنا من اوصيائنا  
ذكرهم الصلوة على الناس صلى الله عليهم جميعاً صلوة لا يجزئها احد ولا يقصها احد ولا

صلوة تبلغهم افضل محل من الكلامه ولسانه وبعز مقام من الرفق اعلاه صلوة تفهم صدق  
 المحلدين وتفهم ظهور المعاندين وتنجينا من كل هول يوم الدين فقول راجع  
 ربه الغني محمد بن شرف الدين الحسيني اعلمنا الله بليته ولحمده بيبته وعزته ان اول ما  
 تبيض فيه للمفارق وتجاب عليه في المغارب والمشارق وتغنى فيها للذات والشهوة  
 والايام والليالي والساعات اقتناء العلوم وادراسها واكتساب معارف واقتباسها وارسا  
 اعتناء الافكار في مهامه تيارها وقصر مطمح الانتظار على مطالعة انوارها ومشاهدة  
 اسرارها وان اجل العلوم قدام واعظمها شانها وفضل علم الحديث الذي قد علا في الشر  
 قدرة وساقى سما العلياء ندر كيف وقد نظر الغرض من الاجياد واستعمل على اللطائف من  
 سبيل الرشاد وكفى به شرفا كونه ميراث الانبياء وخلة الاصفياء والاولياء وان ما سوا  
 مستنل يد وما علاه من العقائد والمعارف معتد عليه حيث ان كل دليل لا يشهد له  
 السمع فهو حليل وعلته وكل علم لا يستند الى المشرع فهو جهل ووهم وضلته بيلا ان يحسن  
 تيار عبا به ومطر مدار رحابه بيده صعبا مسلك والمرقى وعجزه مرتفع الصهوة  
 والذرى لا يصطلي وطيب الاكل اصطلا روع ولا يقوم بخضه وخيمه الا كما يصل سيدع  
 قد اعتقل الالامه من الفطرة النامية والفضحة واشتمل من العلمية العامة على سلاحه  
 عدوة ورواحه وافترعن باع طويل في المعاني والبيان ونقر عن نكات العلوم الالهية  
 وكلمه دهورا وان كان وضع في ليات عووصيات انما في الحزونة جليل ربح فربحتنه  
 السبالة ولعل على استخراج غوامض العلوم المكتنفة بجمل فكة الناقد والرجالة حيث ان  
 معدله ينبغ الذبابة وزها ومردة من كرات الخيانة وقطنها ونجر بعد ان ثبت نفسا  
 اللسان بما لا طائل لخته واذهب فضارة العري ليرى سوى تبعته وفق الله عز وجل فتأقت  
 النفس بعد نفورها التي يرك اوطانه ووزارت اصحابه وحلوانه ففرت حيا هتمت بي حيا سنين  
 عدا وهبت في طلبه فكرب وفطن على علم اي تخريف احصى للشيء اما اغيابه حلت على من  
 حوله ولغث من الرسوم وعفت منه الاطلاة فدر من الله تعالى بكرمه وقدا انك بمرحمته نجات  
 واو لا فضل الله على رحمة لكتف من الخاسرين فاوصلني الى خدمة الله في الاعظم والشيخ الاكرم جمع

اعلوم

صفات مكارم الاخلاق والشيم حاوي سات اعظم اهل الافاق على العجبة الاعم - جود  
 ملحد نذب كرم - تقي فاضل موفى همام - محاسن لحيط بها نظام - ومجد لا ينال ولا يرام  
 وفضل الوقت المعض منه على جهل الخلافة لا تستقامط - وعز شامخ الاطوار تهوى  
 بجانب الكوكب النعام - ذاك عز الاسلام ونخز الشين بل اعتضاد اعظم الملوك والسلاطين  
 شمس الملة والدنيا والدين ابو المعالي محمد بن المرحوم المبرور علي بن خاتون الطوسي العا  
 خلا لله تعالى ايام دولته واقباله وانع بالعود ابداعيته وباله - وعت له النعي  
 وذلت لها المنى - وحطت من عداة قاصدة الظهور - ولا برحت عنه السعادة ساعة - ولا عيرت  
 ليامه نوب الدهر - فقلني من الخي افضاله حيا العرفان وانلني من صبا ناوله كوون  
 الحمد والاحسان فاورقت من احوالي لاغصان الذابرة واوقفت من آمال الجنان الخاف  
 وطار ريشي واستوى جناحي وصاح بي حتى على الفلاح فخلدني حلاي الشوق المتعاهد من  
 البين ودعاني الى المعكر في مفاصد ومطالب بان ارجع البصر كرتين فلبثت في سدين خدرة  
 فانسى نار العرفان واليقين فانبت منها اهلي يشهاب قيس لهم بصطلون وقلنا انت علي  
 اعين الناس لهم يشهدون والقرس مني بعض اخواني واصحابي حيث وقع اليه كتاب من تنقي الجا  
 في الاحاديث الصحاح والحسان من تصانيف ائمة اهل الحق والعالم الرباني المدقق ابو محمد الحسن  
 الفاضل السعيد الشهدين الملة والدين العالم تغدها الله برحمته واسكنها اريا من جنسنا  
 وهو كتاب حصوي على اربع الحقيقة ومجموع اطوار على رابع التدبير قد سلك فيه سلكا  
 لم يسبق اليه ونهج فيه منهجا لم يظفر عتبه وهدى عليه خير انه اقتصر فيه على محمد الصحيح  
 واعتمد فيه على الكتب الاربع دون غيرها من كتب الفرض ان اجمع فيه كتابا باكمل فلكام  
 الثلثة كلها وتصل برفوع دين الاسلام باصلها غنة مقصر فيه على كتاب دون كتاب ولا  
 تارك منها القصص والمعاني والآداب وان احذروني في الجمع حذوه واسلوبه واعذروني حذوه  
 بكل لغة ونحوية من نهج اكثر الفاظ العربية نصبا وتفسير وايضاح ما عساه ان يستخرج  
 معانيه ما يكون عسير والتبني على صبه سهول راوي مني متن وسند والاشارة الى الروم  
 الايق في ذلك والمعتمد وحل الاشكالات على اختصار في الكلام وعلى الكثرة عن تسيق العباد

## فهرست تفصیلی

فهرست .....	۵
آغاز دفتر .....	۷

### متون حدیثی

غایة المرام فی فضائل علی و أولاده الكرام <small>عليه السلام</small> .....	۱۳ - ۸۱
درآمد .....	۱۳
آثار مؤلف .....	۱۷
شیوة تصحیح .....	۲۰
متن رساله .....	۲۴

إبطال شبه المتأولین لنص ولاية أمير المؤمنين <small>عليه السلام</small> .....	۸۳ - ۱۰۴
التمهید .....	۸۳
الكتاب : .....	۸۳
المؤلف : .....	۸۷
النسخة : .....	۸۷
المتن .....	۹۱
فصل فی بیان معنی لفظة مولی فی اللغة .....	۹۱
منا نقل من كتاب مشکاة الأنوار للسالكين مسالك الأبرار .....	۹۸



- ١٠٠ ..... روى في كتاب المعتمد
- ١٠١ ..... روى الطبري في تاريخه
- ١٠٥-٢٣٦ ..... **المراتب في فضائل علي بن أبي طالب**
- ١٠٥ ..... در آمد
- ١٠٩ ..... المراتب في فضائل علي بن أبي طالب
- ١٠٩ ..... نوبنده كتاب
- ١١٣ ..... روش مؤلف در تدوين كتاب والمراتب
- ١١٤ ..... ويژگي های كتاب والمراتب
- ١١٨ ..... نسخه كتاب
- ١٢٥ ..... **متن رساله**
- ١٢٦ ..... فصل في بيان القول بالتفضيل
- ١٢٧ ..... المقصد الأول: مما شاع في الجماعة من الخصال وله فيها مزية
- ١٣٤ ..... المقصد الثاني: مما يختص واحداً واحداً من الصحابة وفيه علياً مجموع ذلك
- ١٤٥ ..... المقصد الثالث: مما تفرّد به ولا مشارك له فيه
- ١٤٦ ..... الباب الأول: الشرف بالأصل والجوهرة
- ١٥٠ ..... الباب الثاني: كتب الله تعالى اسمه على ساق العرش
- ١٥١ ..... الباب الثالث: وهو أنّ المرء يُشرف بولادته في بيت كبير
- ١٥٣ ..... الباب الرابع: في شرفه في التربية وتفرّده به
- ١٥٥ ..... الباب الخامس: فيما تفرّد به من القرابة التي له فيها شرف
- ١٥٨ ..... الباب السابع: في شرف أسمائه
- ١٦٩ ..... الباب الثامن: الشرف في مصاهرة رسول الله
- ١٧١ ..... الباب التاسع: والنوع الثاني من فضلها أقرانها
- ١٧٥ ..... الباب العاشر: اختصاصه بالمؤاخاة
- ١٧٦ ..... الباب الحادي عشر: الشرف بحسن الإسلام
- ١٧٧ ..... الباب الثاني عشر: الشرف بصالح الأعمال
- ١٨٧ ..... الباب الثالث عشر: الشرف بالعلم
- ١٨٧ ..... الباب الرابع عشر: الشرف بالسخاء

- الباب الخامس عشر: الشرف بالشجاعة ..... ۱۹۹
- الباب السابع عشر: فقد سلف القول فيه ..... ۱۹۳
- الباب الثامن عشر: الشرف بمدح من يُعتدُّ بملحه ..... ۱۹۳
- الباب التاسع عشر: الشرف في الاستجابة عن النبي ..... ۱۹۷
- الباب العشرون: النصوص على إمامته ..... ۱۹۸
- الباب الحادي والعشرون: ما يتضمنه من تعريف باطنه ۱۹۸
- الباب الثاني والعشرون: في بيان ما يتعلق به مِنَ الْخَيْرِ عن الغيب ..... ۲۱۳
- الباب الثالث والعشرون: أن يصير قوله في الدين حجة، ويصير للشريعة قبلة ..... ۲۲۳
- الباب الرابع والعشرون: الشرف بالأولاد ..... ۲۲۷

### شرح و ترجمه حديث

- ترجمة منظوم «دعای صباح» ..... ۲۳۹ - ۲۶۸
- درآمد ..... ۲۳۹
- مؤلف ..... ۲۳۹
- اساتید وی ..... ۲۴۰
- شاگردان او ..... ۲۴۰
- آثار وی ..... ۲۴۱
- وفات ..... ۲۴۵
- ترجمة منظوم «دعای صباح» ..... ۲۴۵
- متن رساله ..... ۲۴۹
- کاشف النکات في شرح الكلمات ..... ۲۶۹ - ۳۵۶
- درآمد ..... ۲۶۹
- متن رساله ..... ۲۷۳
- شرح الحديثين ..... ۳۵۷ - ۳۸۶
- التمهيد ..... ۳۵۷

۳۵۷	نبذة بسيرة من حياة المؤلف .....
۳۵۸	آثاره .....
۳۶۷	المتن .....
۳۶۷	الحديث الأول: شرح حديث «الرياء شرك، وتركه كفر» .....
۳۶۷	الحديث الثاني: شرح حديث «حبتنا أهل البيت يكفر الذنوب» .....
۴۴۳-۳۸۷	میزان السماء در تعیین مولد خاتم الأنبياء .....
۳۸۷	درآمد .....
۳۹۳	متن رساله .....
۴۶۲-۴۴۴	تحقیقی در تاریخ وفات فاطمة زهرا <small>علیها السلام</small> .....
۴۴۴	درآمد .....
۴۴۸	متن رساله .....
۴۶۲	مصادر تحقیق .....
۴۷۸-۴۶۳	شرح حدیث عمران صابی .....
۴۶۳	درآمد .....
۴۶۸	حدیث عمران صابی و شرح های آن .....
۴۷۳	متن رساله .....

## اجازات

۵۱۸-۴۸۱	اجازات شیخ صالح بحرانی .....
۴۸۲	درآمد .....
۴۸۲	زندگی وی .....
۴۸۳	گفتار بزرگان درباره وی .....
۴۸۶	اساتید وی .....
۴۸۷	شاگردان و اجازه گیرندگان از وی .....
۴۸۸	تالیفات .....

۴۸۹	..... اشعار وی
۴۸۹	..... قضاوت وی
۴۹۰	..... وفات و محلّ دفن وی
۴۹۳	..... متن رساله
۵۲۵-۵۱۹	..... إجازات محمّد الأمين الإسترآبادي
۵۱۹	..... التمهيد
۵۲۰	..... المتن
۵۲۰	..... إجازة السيد محمّد العالمي صاحب مدارك الأحكام (م ۱۰۰۹ق)
۵۲۳	..... إجازة السيد ميرزا محمّد الإسترآبادي (م ۱۰۲۵ق)

### معرفی نسخه

۵۴۶-۵۲۹	..... جوامع الكلام في دعائم الإسلام بطريق أهل البيت <small>عليه السلام</small>
۵۳۱	..... مؤلف
۵۳۴	..... مشايخ مؤلف
۵۳۵	..... جوامع الكلام في دعائم الإسلام بطريق أهل البيت
۵۳۸	..... فوايد رجالي كتاب
۵۳۹	..... فهرست مطالب جوامع الكلام
۵۴۱	..... نسخه های شناخته شده جوامع الكلام

## اصلاحیه مربوط به دفتر پنجم

با پوزش، در دفتر پیشین میراث حدیث شیعه، در صفحه پردازشی نهایی رساله «الأربعون حديثاً في فضائل أمير المؤمنين (ع)» از ابن ابی الفوارس رازی، اشکالاتی در مقدمه رساله پدید آمده بود که به ترتیب زیر، تصحیح می‌گردد:

صفحه ۷۴:

سطر اول، تکراری است و در پایان صفحه، این دو سطر اضافه شود:

عدم ذکر آن در برخی نسخ) و اختلاف در ذکر نام پدر مؤلف (که در برخی نسخ «مسلم» و در برخی دیگر «أبی مسلم» ذکر

صفحه ۷۶:

سطر اول تکراری است و در پایان صفحه، سطر زیر اضافه شود:

صفحه ۱۶۸ - ۱۷۱؛ جلد ۴۱، صفحه ۲۳۲ - ۲۳۶ و ۲۵۷؛ جلد ۹۸، صفحه ۶۲.

صفحه ۷۸:

سطرهای اول و دوم، تکراری‌اند و در پایان صفحه، این دو سطر اضافه شود:

۳. در دو مورد، احادیثی را که یقین از کتاب اربعین نقل می‌کند، در دو نسخه ما موجود

نیست. مورد اول، حدیث باب ۹۳ الیقین

صفحه ۸۰:

سطرهای اول و دوم، تکراری‌اند و در پایان صفحه، این دو سطر اضافه شود:

نسخه دیگر، در باورقی بیان گردید.

د. چنان که کلمه‌ای در هر دو نسخه غلط بود، کلمه‌ای که صحیح

صفحه ۸۲:

سطرهای اول و دوم، تکراری‌اند و در پایان صفحه، اضافه شود:

داده‌است. ۲.